هفت اقلیم

تألیف

امین احمد رازی

جلد دوم

اقلیم ثالث

(از لار تا فیوم)

بسعی و اهتمام

محمّد اسحاق

استاد سابق دانشگاه کلکته در رشتهٔ عربی و فارسی

در مطبعهٔ روپا سری کلکته در سنه هزار و سیصد و هشتاد و سه هجری
مطابق هزار و نهصد و شصت و سه میلادی بطبع رسید

فهرست مأخذ و مدارک عمده‌ای که در تصحیح و ترتیب
این کتاب از آنها استفاده شده

دیوان عنصری بتصحیح یحیی قریب چاپ طهران، سال ۱۳۲۳ هجری شمسی .

دیوان حکیم سنائی بکوشش آقای مظاهر مصفا چاپ تهران، سال ۱۳۳۶ هجری شمسی .

دیوان استاد ابوالفرج رونی بتصحیح پروفسور چایکین مستشرق (ضمیمهٔ سال ششم مجلهٔ ارمغان) چاپ مطبعهٔ شوروی، تهران سال ۱۳۰۴ هجری شمسی .

دیوان مسعود سعد سلمان بتصحیح آقای رشید یاسمی، طبع چاپخانهٔ شرکت طبع کتاب، طهران سنه ۱۳۱۸ هجری شمسی .

دیوان سید حسن غزنوی بتصحیح آقای تقی مدرس رضوی طبع چاپخانهٔ دانشگاه تهران، سال ۱۳۲۸ هجری شمسی .

دیوان انوری .

کلیات امیر خسرو (کلیات عناصر دواوین خسرو) چاپ مطبع نول کشور کانپور سنه ۱۹۱۶ میلادی .

قران السعدین تصنیف امیر خسرو دهلوی چاپ مطبعهٔ انستی تیوت علیگر کالج، سنه ۱۹۱۸ میلادی .

کلیات امیر حسن

دیوان میرزا کامران مرتبهٔ ایم . محفوظ الحق مطبوعهٔ معارف پریس اعظم گره، سال ۱۹۲۹ میلادی .

دیوان بیرم خان خانخانان مرتبهٔ ای . دینیسن راس، از انتشارات انجمن آسیائی کلکته، چاپ بپتیست میشن پریس، سال ۱۹۱۰ میلادی .

لباب الالباب تصنیف محمد عوفی جلد اول و جلد دوم بسعی و اهتمام ادوارد براؤن الگلیسی، چاپ لیدن سنه ۱۹۰۳ - ۱۹۰۶ میلادی .

ریاض الشعراء تالیف علی قلیخان واله داغستانی نسخهٔ خطی متعلق بکتابخانهٔ انجمن آسیائی کلکته .

مجمع الفصحا تالیف رضا قلیخان هدایت چاپ تهران، ۱۲۹۵ هجری قمری .

تذکرهٔ ریاض العارفین گرد آوردهٔ رضا قلیخان هدایت چاپ تهران، سنه ۱۳۱۶ هجری شمسی .

روز روشن مؤلفهٔ محمد مظفر حسین "صبا" چاپ مطبع شاهجهانی بهوپال، سال ۱۲[illegible] هجری قمری .

تذکرة الاولیا مصنفهٔ شیخ فریدالدین عطار بتصحیح محمد عبدالاحد چاپ مطبعهٔ مجتبائی دهلی سنه ۱۳۱۷ هجری قمری .

نفحات الانس تصنیف مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی چاپ مطبعهٔ نول کشور لکهنؤ، سنه ۱۹۱۵ میلادی مطابق سال ۱۳۳۳ هجری قمری .

اخبارالاخیار فی اسرارالابرار مصنفهٔ عبدالحق محدث دهلوی بتصحیح محمد عبدالاحد چاپ مطبعهٔ مجتبائی دهلی، سنه ۱۳۳۲ هجری قمری .

راحة الصدور و آیة السرور مؤلفهٔ محمد ابن علی ابن سلیمان الراوندی، بتصحیح محمد اقبال، طبع لیدن سنه ۱۹۲۱ میلادی .

منتخب التواریخ در سه جلد مؤلفهٔ عبدالقادر بن ملوکشاه بداونی بتصحیح کپتان ویلیم ناسو لیس (Captain William Nassau Lees) و منشی احمد علی و کبیرالدین احمد، از انتشارات انجمن آسیائی کلکته، چاپ کالج پریس کلکته، سنه ۱۸۶۴ - ۱۸۶۹ میلادی .

تاریخ فیروز شاهی مؤلفهٔ ضیاءالدین برنی، بتصحیح کپتان ویلیم ناسو لیس و سید احمد خان و کبیرالدین احمد، از انتشارات انجمن آسیائی کلکته، سال ۱۸۶۰ - ۱۸۶۲ .

تاریخ مبارکشاهی مؤلفهٔ یحیی بن احمد بن عبدالله السیهرندی، بتصحیح محمد هدایت حسین، از انتشارات انجمن آسیائی کلکته، چاپ بپتیست میشن پریس کلکته، سال ۱۹۳۱ .

تاریخ مبارکشاهی (ترجمهٔ انگلیسی) گیکواد سیریز، شمارهٔ ۶۳ .

اکبر نامه درسه جلد، تصنیف شیخ ابوالفضل علامی بتصحیح احمد علی و عبدالرحیم، از انتشارات انجمن آسیائی کلکته، چاپ بپتیست میشن پریس کلکته، سال ۱۸۷۳ - ۱۸۸۶ میلادی .

آئین اکبری در دو جلد، تصنیف شیخ ابوالفضل علامی، بتصحیح ایچ - بلخمن (H. Blochman) از انتشارات انجمن آسیائی کلکته، چاپ بپتیست میشن پریس، ۱۸۷۲ - ۱۸۷۷ میلادی.

طبقات اکبری در سه جلد، تصنیف خواجه نظام‌الدین احمد جلد اول و جلد دوم بتصحیح بی - دی (B. De) و جلد سوم بتصحیح هدایت حسین، از انتشارات انجمن آسیائی کلکته، چاپ بپتیست میشن پریس کلکته، سال ۱۹۱۳ - ۱۹۳۱ میلادی.

طبقات اکبری در سه جلد ترجمهٔ انگلیسی از بی - دی (F. De) از انتشارات انجمن آسیائی کلکته، چاپ بپتیست میشن پریس کلکته سال ۱۹۱۳ - ۱۹۳۰ میلادی.

تاریخ فرشته در دو جلد تصنیف محمد قاسم فرشته چاپ بمبئی و پونا سال ۱۸۳۲ میلادی.

تاریخ گزیده تالیف حمدالله مستوفی قزوینی، از انتشارات اوقاف گیب میموریل شمارهٔ چهاردهم چاپ عکسی لیدن، ۱۹۱۰ میلادی.

حبیب‌السیر فی اخبار افرادالبشر در سه جلد تالیف غیاث‌الدین بن همام‌الدین الحسینی المدعو بخواند امیر، چاپ مطبعهٔ احمدی بمبئی، سنه ۱۲۷۳ هجری قمری مطابق سال ۱۸۵۷ میلادی.

همایون نامهٔ گلبدن بیگم مؤلفهٔ محمد علیم‌الدین سالک، چاپ لاهور.

طبقات سلاطین اسلام تالیف استانلی لین - پول (Stanley Lane-Poole) ترجمهٔ عباس اقبال، چاپ مطبعهٔ مهر طهران، سنه ۱۳۱۲ هجری شمسی.

کتاب بغیة الوعاه فی طبقات اللغوین و النحاه تالیف جلال‌الدین عبدالرحمن السیوطی چاپ مطبعة السعادة مصر سنه ۱۳۲۶ هجری قمری.

معجم البلدان در پنج جلد، تصنیف علامه یاقوت‌الحموی چاپ بیروت، سنه ۱۹۰۵ - ۱۹۰۷ میلادی.

کشف الظنون عن اسامی الکتب و الفنون تالیف مصطفی بن عبدالله الشهیر بحاجی خلیفه و بکاتب چلبی بتصحیح محمد شرف‌الدین یالتقایا و رفعت بیلگه الکلیسی چاپ استامبول سنه ۱۳۶۰ - ۱۳۶۲ هجری قمری.

De Zambaur, *Manuel de Genealogie et de Chronologie pour re de l'Islam*, Hanovre, 1927.

nley Lane-Poole, *The Mohammadan Dynasties*, Paris, 1925.

dinand Wustenfeld, *Vergleichungs-Tabellen der Muhammedan- und Christlichen Zeitrechnung*, Leipzig, 1854, 1887.

stavus Fluegel, *Corani Textus Arabicus et Concordantiae Corani ae*, Leipzig, 1893, 1898.

onymous, *Hududu'l-Alam* (translated and explained by V. sky), "E. J. W. Gibb Memorial" Series, New Series, XI, London,

arles Rieu, *Catalogue of the Persian Manuscripts in the British m*, Vols. I-III and Supplement, London, 1879, 1881, 1883 and

ermann Ethe, *Catalogue of Persian Manuscripts in the Library of dia office*, Vols. I-II, Oxford, 1903 & 1937.

G. Browne, *A Literary History of Persia*, Vols. I - IV, ridge.

نشانهای اختصاری که در پاورقی این کتاب استعمال شده

— نسخهٔ خطی هفت اقلیم متعلق بکتابخانهٔ انجمن آسیائی کلکته شماره ۲۰۶ (مجموعهٔ کرزن) .

— نسخهٔ خطی هفت اقلیم متعلق بکتابخانهٔ انجمن آسیائی کلکته شماره ۲۸۲ .

— نسخهٔ خطی هفت اقلیم متعلق بکتابخانهٔ انجمن آسیائی کلکته شماره ۲۸۳ .

— صفحه .

لباب — لباب الالباب .

مجمع — مجمع الفصحا .

پرتوی

اشعار دل فریب بسیار دارد و(۱) این بیت ازان ابیات است(۲) :

آتشی افکنده عشقم در دل(۳) از هر آرزو
آرزو سوز(۴) است عشق و(۵) من سراسر آرزو

لار

از شهرهای قدیم است، اما اینکه در چه عصر و زمان بنا شده و کدام یک از سلاطین بر آبادانی آن همت گماشته(۶) بنظر نیامده . و از خصوصیات آن شهر و ولایت چیزی که قابل ایراد باشد هم سماع نیفتاده لاجرم باحوال سلاطین آن دیار که در حقیقت غرابتی دارد مبادرت می‌نماید . مخفی نماند که اکثر تتبع کنندگان اعتقاد کرده‌اند که نسب سلاطین لار بگرگین میلاد(۷) که در زمان کیخسرو بوده(۸) می‌پیوندد . و(۹) آورده‌اند که کیخسرو چون خواست که بدرون غار رود هر یک از ولایات(۱۰) ایران را بهریکی(۱۱) از پهلوانان عنایت نمود، از آنجمله لار را بگرگین میلاد داد . اما از تاریخ جهان آرا چنان مستفاد می‌گردد که این گرگین میلاد غیر آنست چه بدین نسق که او ذکر سلاطین لار کرده از زمان گرگین میلاد تا زمان(۱۲) کیخسرو تفاوت فاحش در مدت ظاهر می‌شود چنانچه ثبت می‌گردد :

ابراهیم خان بن محمد بیگ انوشیروان(۱۳) بن امیر ابو سعید بن علاءالملک محمد بیگ بن امیر علاءالملک امیر هارون بن علاءالملک(۱۴) بن جهانشاه بن میر جهانشاه بن قطب‌الدین مبشر بن مبارزالدین محمد مبارزالدین بن علاءالملک(۱۵) گرگین شاه بن

۱ الف : حرف 'و' ندارد . ۲ ب، ج : ابیاتست ــه .
۳ ب، ج : در دل عشق . ۴ ب : آرزومند . ۵ ب، ج : حرف 'و' ندارد .
۶ ب، ج : از سلاطین همت بر آبادانی آن گماشته . ۷ الف : میلادی .
۸ الف : بود . ۹ ب : حرف 'و' ندارد . ۱۰ ب، ج : ولایت .
۱۱ در هرسه نسخه 'بیکی' . ۱۲ ب : زمن . ۱۳ ب : انوشروان .
۱۴ الف : از 'محمد بیگ' تا 'علاءالملک' ندارد .
۱۵ الف : قطب‌الدین مبشر بن مبارز بن محمد بن علاءالملک .

سیف‌الدین نصرت(۱) حاجی سیف‌الدین نصرت بن کالنجار(۲) کالنجار ثانی بن علاءالملک امیر علاءالملک بن قطب‌الدین موید(۳) امیر قطب‌الدین موید باقوی(۴) بن امیر وهب زنگی(۵) امیر وهب‌الدین(۶) بن امیر معزالدین حسین امیر(۷) معزالدین حسین بن امیر اسدالدین امیر اسدالدین بن(۸) امیر بهاءالدین ابوالقاسم لنگ امیر بهاءالدین بن امیر وهب‌الدین امیر وهب‌الدین بن(۹) امیر بدرالدین بن امیر شرف‌الدین اسعد(۱۰) امیر شرف‌الدین بن امیر جلال‌الدین امیر جلال‌الدین بن ایرج و جلال‌الدین بن ایرج(۱۱) اول حکام اسلام است و در عهد عمر عبدالعزیز مسلمان شده . و ایرج پسر گرگین است و گرگین پسر لاد و لاد پسر گرگین و گرگین(۱۲) پسر طهمورث و طهمورث پسر قباد و قباد پسر بهمن و بهمن پسر اردشیر و اردشیر پسر لاد و لاد پسر فیروز و فیروز(۱۳) پسر بهرام و بهرام پسر بهمن و بهمن پسر نرسی و نرسی(۱۴) پسر قباد و قباد پسر لاد و لاد پسر گرگین و گرگین(۱۵) پسر میلاد . و از امیر قطب‌الدین موید باقوی تا(۱۶) ابراهیم خان که درین عصر و زمان بوده تاریخ جلوس و(۱۷) وفات او(۱۸) معلوم شده مرقوم می‌گردد .

امیر(۱۹) قطب‌الدین الملقب بباقوی(۲۰) در پانصد و نود و چهار بعد از پدر بر

---

۱ الف : بن یوسف نصرت .　　۲ در زامباور (صفحه ۲۹۰) 'کالیجار' .

۳ الف : بن قطب‌الدین نصرت موید .

۴ الف : یاقومی ؛ ج : در متن 'یاقوی' و در حاشیه توضیح داده که : 'یاقوی لقب امیر قطب الدین است که قطب الدین باقوی میگفتند' .

۵ الف : 'امیر وهب زنگی' ندارد .

۶ ج : امیر علاءالملک بن قطب‌الدین موید امیر قطب‌الدین موید ثانی بن کالنجار امیر کالنجار بن امیر قطب‌الدین موید امیر قطب‌الدین موید یاقوی بن امیر وهب‌الدین .

۷ ب، ج : کلمهٔ 'امیر' ندارد .　　۸ ب، ج : بن امیر اسدالدین بن .

۹ الف، ج : بهاءالدین بن امیر وهب‌الدین بن .

۱۰ الف : امیر شرف‌الدین سعد ؛ ج : امیر اشرف‌الدین اسعد .　　۱۲ الف : 'و گرگین' ندارد .

۱۱ ب، ج : 'و جلال‌الدین بن ایرج' ندارد .　　۱۵ ب : 'و گرگین' ندارد .

۱۳ ب : 'و فیروز' ندارد .　　۱۴ ب 'و نرسی' ندارد .　　۱۷ الف : حرف 'و' ندارد .

۱۶ الف : باقومی که تا ؛ ج : یاقوی تا .

۱۸ الف : کلمهٔ 'او' ندارد .　　۱۹ ج : و امیر.　　۲۰ الف : بباقومی ؛ ج : بیاقوی .

تخت سلطنت نشست و در ششصد و چهل و هشت درگذشت. امیر کالنجار بعد از فوت والد خود امیر قطب‌الدین بحکومت رسید و در ششصد(۱) و هشتاد عزلت گزید و همدران(۲) زودی فوت شد. امیر قطب‌الدین موید ثانی بن(۳) کالنجار بعد از فوت(۴) پدر والی شده در ششصد و نود و نه در یکی از حروب بقتل رسید. امیر علاءالملک(۵) بن قطب‌الدین قایم مقام پدر شده وفاتش در هفتصد(۶) و سی و یک اتفاق افتاد. کالنجار ثانی بن علاءالملک بعد از پدر جلوس کرده و در(۷) هفتصد(۸) و پنجاه فوت گردید. و حاجی(۹) سیف‌الدین نصرت بن کالنجار در هفتصد(۱۰) و بیست و نه تولد شده و در(۱۱) هشتصد و شانزده فوت نموده. علاءالدین والملک گرگین(۱۲) شاه بن سیف‌الدین در هفتصد(۱۳) و چهل و نه متولد شده و در روز فوت پدر بر تخت نشست(۱۴) و در هشتصد و بیست و سه فوت شده. مبارزالدین محمد بعد از والد خود علاءالملک(۱۵) پادشاه شده(۱۶) و در هشتصد و چهل درگذشته؛ تاریخ ولادتش هفتصد(۱۷) و شصت(۱۸) و نه بوده. قطب‌الدین مبشر بن مبارزالدین محمد بتفویض پدر بسلطنت رسیده(۱۹) و(۲۰) در هشتصد و(۲۱) پنجاه و نه بعالم باقی توجه نموده؛ سال ولادتش هفتصد(۲۲) و نود و هفت بوده. میر جهانشاه بن مبشر در هشتصد و سی متولد گشته(۲۳) و بعد از فوت پدر بر مسند حکومت متکی گردید(۲۴) و در هشتصد و هشتاد و سه رخت(۲۵) بوادی خاموشان کشید. امیر علاءالملک بن جهانشاه(۲۶)

---

۱ الف: و ششصد. ۲ ب: عزله گردید و همدران؛ ج: عزلة گزیده و همدران.
۳ ب، ج: کلمهٔ «بن» ندارد. ۴ ب، ج: عزلت.
۵ الف: امیر علاءالدین. ۶ ج: هفصد.
۷ ج، الف: کرده در. ۸ ب، ج: هفصد.
۹ الف، ج: گردیده حاجی. ۱۰ ب، ج: هفصد. ۱۱ الف: تولد نموده در.
۱۲ الف: فوت شد علاءالدین گرگین؛ ب: فوت نموده علاءالدین الملک گرگین.
۱۳ ب، ج: هفصد. ۱۴ ب، ج: نشسه. ۱۵ ج: علاءالدین الملک.
۱۶ ب، ج: شد. ۱۷ ب، ج: هفصد. ۱۸ الف: «و شصت» ندارد.
۱۹ ب: رسید. ۲۰ الف: کلمهٔ «و» ندارد. ۲۱ ب: «در هشتصد و» ندارد.
۲۲ ب، ج: هفصد. ۲۳ ب، ج: متولد شده.
۲۴ ب، ج: گردیده. ۲۵ ب: رخصت.
۲۶ الف: کشیده امیر علاءالدین بن‌جهانشاه؛ ب: کشیده امیر علاوالملک جهانشاه.

آورده و[۱] مولانا مصلح‌الدین که حاشیه بر شرح هدایه حکمت دارد .

صدرالدین محمد[۲]

بر بسیاری از متداولات واقف[۳] گشته در سلک فضلای آن دیار انتظام داشت و[۴] در خلال احوال بنابر ناسازکاری روزگار بهند دکن وارد گردیده . در اندک روزی رایت جاه و جلالش مرتفع گشته مخاطب بافضل خان شد و بتدریج[۵] صاحب طبل و علم و خیل و حشم گردیده روزگاری مهنا داشت تا آفتاب عمرش بکسوف اجل مبتلا گشت٬ بیت[۶] :

جهان یک نواله است بپیچیده سر
دروگه زهر است و گاهی[۷] شکر

و او گاه بنابر لطف طبع تتبع[۸] شعرا کرده شعری می گفته و کلامی تخلص می کرده٬ ازانجمله است[۹] :

هرکه آید بجدال تو عدو خود بفرق
بر سر خود چو شمشیر زنی وقت جدل
می‌شکافد چو قلم جدول و[۱۰] از سرخی خون
می کشد صفحهٔ میدان جدل[۱۱] را جدول

شمس‌الدین محمد

برادر صدرالدین محمد بوده. چند وقت در طرشت[۱۲] ری بامر قضا مشغولی

---

۱ ب : حرف 'و' ندارد .
۲ الف : کلمهٔ 'محمد'
۳ الف : کلمهٔ 'واقف' ندارد .
۴ الف : حرف 'و'
۵ ج : شد و بلدریجی ؛ ب : شده بلدریج .
۶ ب٬ ج : این علامت '
۷ ب٬ ج : دروگه کبست است گاهی (ج : و گاهی) .
۸ ج : 'تتبع'
۹ ب٬ ج : است ؛ الف : است نظم .
۱۰ ب٬ ج : حرف 'و'
۱۱ ج : جدول .
۱۲ الف :

آخران عمر ترقی[۱] برادرش اورا بهند[۲] کشانید . اما هنوز چند مرحله از وادی مواصلت مانده بود[۳] که دست اجل راحلهٔ عمرش را پی زد • نظم[۴] :

دل بر احوال روزگار منه　　رنج بر خود باختیار منه
گل مقصود نشکفد زین خار　　خویشتن را بوخیره خار[۵] منه

این بیت مر اوراست[۶] :

نبای سبز در بر[۷] سرو نازش میتوان گفتن[۸]
سخن کوته کنم عمر درازش میتوان گفتن[۹]

معجی[۱۰]

از شاگردان علامه دوانی بوده و بدرستی سلیقه و نکته دانی اتصاف داشته .

شعر را نیکو[۱۱] میگفته . این بیت مر اوراست[۱۲] :

هر که بکوی عاشقی در پی ننگ و نام شد
بگذر ازو[۱۳] که نزد ما عشق برو حرام شد[۱۴]

موالی

از مستعدان زمان خود بوده و دیوان خواجه[۱۵] حافظ را تمام در ذکر داشته .

---

۱ الف : آخران عمرش ترقی .
۲ ب : بهندر .
۳ الف : مفاصلت مانده بود ؛ ب : مواصلت ماند بود .
۴ ب، : پی زد ـه ؛ ج : کلمهٔ 'نظم' ندارد .
۵ ب : خیره خاز .
۶ الف : اوراست نظم ؛ ب، ج : اوراست ـه .
۷ ب : نبرد در بر .
۸ ب، ج : دیدن .
۹ ب، ج : دیدن .
۱۰ ج : معجبی .
۱۱ ب : نیک .
۱۲ ب، ج : اوراست ـه .
۱۳ ج : بگذار زو .
۱۴ ب : بگذر زو که نزد با عشق برد احرام شد .
۱۵ الف : دیوان بودهٔ خواجه .

چون قصد درون رفتن کرد خازن بگریست و سوگند یاد کرد که در آنخانه مالی نیست مگر تابوت دانیال . چون در آن بگشاد(۱) سریری دید(۲) که شخصی بر آن خوابیده که اصلاً خللی در جسم او راه نیافته . و ابو موسی بفرمودهٔ خلیفه دانیال را در قعر آبی دفن کرد . گویند(۳) آن ماهیان چندین سال بماندند که کس را زهره صید کردن آن نبود . در عجایب‌البلدان(۴) آمده هر نانی(۵) که در آن شبه بودی ماهیان بدان التفات ننمودندی .

عسکر مکرم

شهری با نام بوده و ابتداء(۶) لشکر بن طهمورث(۷) دیو بند در آنجا شهری بزرگ ساخت و آن را لشکر خواند(۸) و بعد از چند وقت ویران گردید(۹) و شاپور ذوالاکتاف(۱۰) بتجدید عمارت فرمود و مورج(۱۱) شاپور خواند . و کرت دیگر رو بویرانی نهاد . مکرم در حینی(۱۲) که از جانب حجاج بخوزستان(۱۳) رفت و فرخ زاد را(۱۴) بکشت آن شهر را آبادان ساخت و موسوم بعسکر مکرم گردانید و نیشکر(۱۵) عسکر با نام بوده. گویند وقتی از ثقل(۱۶) نیشکر جراره(۱۷) بسیار بهمرسید که(۱۸) باعث ویرانی عسکر گردید و این سه شهر که مذکور گردید الحال خرابست . و از شهرهای سابق خوزستان(۱۹) که الحال آباد است(۲۰) دزفول و ششتر(۲۱) و غیره است . چون بر حقیقت دیگر بلدان اطلاع ندارد هر آینه بذکر دزفول و ششتر(۲۲) اختصار می‌نماید .

---

۱ ب : بکشاده ؛ ج : بکشادند . ۲ ب، ج : دیدند که شخصی دران .
۳ ب : کرد و گویند . ۴ ج : 'البلدان' ندارد . ۵ ب : هر زمانی .
۶ ب : شهر با نام بوده ابتدا . ۷ الف : طهموراسپ . ۸ ب، ج : خوانده .
۹ الف : چند وقت بران زاید گردید . ۱۰ الف، ب : ذوالاکتاف .
۱۱ ب : مورخ . ۱۲ الف : مگر چنین . ۱۳ الف، ب، ج : بخورستان .
۱۴ ج : فرخ را . ۱۵ الف، ب : لشکر .
۱۶ الف : ثقل، ب، ج : نقل . ۱۷ ب : حرار ؛ ج : جرار ؛ الف : جراده .
۱۸ ب : بهم رسید و ؛ ج : بهم رسیده و . ۱۹ ج : خورستان .
۲۰ ب، ج : 'آباد است' ندارد ؛ الف : سابق که خورستان الحال آباد است .
۲۱ الف : درفول و ششتره ؛ ب : دزفول و شستر . ۲۲ الف درفول ؛ ب : دزفول .

دزفول[1]

از ابنیه اردشیر[2] بابکانست و[3] در نزهة‌القلوب آمده اگرچه شهری[4] کوچک است اما مضافات بسیار دارد، شامجرد و مطران دو قری معمورند و در حوالی آن مرغزاریست نیم فرسنگ در نیم فرسنگ[5] که تمام نرگس خودرو است. همدرین حدود درختان اند که آن را زرین درخت خوانند و شکوفه آن زرد و بسیار بفاست اما ثمره نمی‌دهد.

ششتر

بعضی بشوشتر و برخی بشستر تعبیر کرده‌اند[6] و[7] دارالملک خوزستان[8] است و[9] بعضی گفته‌اند که[10] بنا کرده شاپور بن شاپور است. و صاحب نزهة‌القلوب آورده که نخست هوشنگ پیشدادی آن را عمارت کرد و بعد ازان اردشیر بتجدید در آبادانی آن[11] کوشید و بنای آن را بصورت اسپ نهاد[12] و آن شهر بر کنار[13] نهرالشرقان[14] بر زمین بلندی واقع شده و قلعه‌اش در غایت حصانت و محکمی است. و مردم نیک ازان شهر[15] برخاسته‌اند. از آنجمله

سهیل بن عبدالله[16]

است که از مجتهدان صوفیه بوده. از وی نقلست گفت که یاد دارم[17] که حق تعالی گفت اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ و من در شکم مادر بودم که گفتم[18] بلی. و ریاضتش

---

۱ الف : درفول ؛ ج : دژفول. ۲ ب : از آبینه دژول اردشیر.
۳ الف، ج : حرف 'و' ندارد. ۴ ب، ج : شهر. ۵ ج : 'در نیم فرسنگ' ندارد.
۶ ب : شستر بعضی بشوستر و برخی بسستر تعبیر کرده ؛ ج : شستر بعضی بشوشتر و برخی بتشتر تعبیر کرده‌اند. ۷ الف : حرف 'و' ندارد.
۸ الف، ب، ج : خورستان. ۹ الف : حرف 'و' ندارد.
۱۰ الف : کلمهٔ 'که' ندارد. ۱۱ ج : 'آن' ندارد.
۱۲ الف : آب نهاد ؛ ب : است نهاد. ۱۳ الف : بکنار. ۱۴ الف : نهرالشرقان.
۱۵ الف : کلمهٔ 'شهر' ندارد. ۱۶ الف، ب : سهل بن عبدالله.
۱۷ ب، ج : 'گفت که یاد دارم' ندارد. ۱۸ الف : بوده‌ام گفتم.

بجائی[۱] رسیده بود که در بیست روز یکبار افطار کردی و گاه بودی که در چهل شبانروز یکبار بیک[۲] مغز بادام افطار نمودی. از وی پرسیدند که توبه چیست؟ گفت: آنکه گناه را فراموش کنی. بزرگی حاضر بود گفت: توبه آنست که گناه را فراموش نه کنی. سهیل گفت: چنین نیست که ذکر جفا در ایام وفا نبود[۳]. و[۴]

ابوالوفا

از لطیف طبعان آن دیار بوده و در شاعری مشار الیه میزیسته. این دو بیت از وی مشهور است[۵]:

از لطیفی جام و لطف می بجام[۶]
کس نداند این کدام است آن کدام
گوئی آنجا جام هست[۷] و باده نیست
گوئی اینجا باده هست و نیست جام

و از مردم این عصر یکی

مولانا عبدالله

بوده که فضیلتش بسرحد اجتهاد رسیده بود و اعلم العلمای ایران میزیست. و دیگر[۸]

مولانا عبدالله ثانی

است که در تکمیل علوم دینیه و تحصیل معارف یقینیه بر امثال و اقران فایق

---

۱ ج: بجای.
۲ الف: شبانه روز بیک.
۳ الف: گفت آنکه گناه را فراموش نکنی سهیل گفت چنین گفت که ذکر جفا در ایام جفا نبود.
۴ الف، ج: حرف «و» ندارد.
۵ الف: است نظم؛ ب، ج: است ـه.
۶ ج: جام لطف من بجام.
۷ الف: آنجام جام هست؛ ج: آنجام جا هست.
۸ الف: رسیدهٔ اعلم العلمای ایران میزیسته دیگر.

ست و قرب بیست سالست تا در نجف اشرف همت برکسب مثوبات اخروی می‌گمارد.

[۱] از شعرا

مولانا بیگی

بحسن[۲] کردار و لطف گفتار اتصاف داشته. مدت سی سال در هرات رحل[۳] اقامت افکنده و[۴] با فضلا و شعرا چون باد صبا از صف بصف و مانند بادهٔ مصفا از کف بکف می‌گشت و بساط نشاط را بقدم انبساط درمی‌نوشت تا آخر خبطی بر مزاجش مستولی شده بدان علت ازین جهان درگذشت. این ابیات از منظومات اوست[۵]:

جهان صحیفهٔ دیگر گشود نوبت دیگر[۶]
در آن صحیفه ز هر سو هزار نقش مصور
بود بدور چمن لاله همچو[۷] ساغر خالی
سواد لاله چو دردی[۸] که مانده در ته ساغر
بگیر ساغر[۹] می در چمن ببین سوی نرگس[۱۰]
که مست گشته و گلها ز هر طرف زده سر[۱۱]
ز باد کشته شود هر چراغ و ساحر دوران
ز باد ساخته روشن چراغ لاله احمر
هر آن درخت نو و کهنه که بود بهم ضم[۱۲]
هر آن نهال بزرگی که خوردش آمده در بر
چنان نمود ز بسیاری شکوفه که[۱۳] گوئی
نهفته در ته یک[۱۴] چادرند مادر و دختر

---

۱ الف: 'و' ندارد. ۲ الف: از حسن. ۳ الف: رحلت.
۴ الف، ج: حرف 'و' ندارد. ۵ الف: اوست بیت؛ ب، ج: اوست ـه.
۶ الف: دیگرکشور بو نیست دگر. ۷ الف، ب: چمن همچو لاله.
۸ الف: درد. ۹ الف: ببین بساغر.
۱۰ ب، ج: ببین نرگس. ۱۱ الف: زده برسر. ۱۲ الف: جستم.
۱۳ الف: کلمهٔ 'که' ندارد. ۱۴ الف: کلمهٔ 'یک' ندارد.

درین بهار دلا پای[۱] ما و گشت گلستان
بهار حشر ولی دست ما و دامن حیدر

در مدینه علم[۲] نبی علی شه مردان
که سر مباد کسی را که سر به پیچد ازان[۳] در

نه آفتاب[۴] خطوط شعاع کرده نمایان
که ترکشی شده پر تیر بهر دشمن حیدر

شها چو چشم ترحم سخنوران بتو دارند
به بین بچشم ترحم بجانب من ابتر

دلم بخصم تو یک ذره گرم مهر نگردد[۵]
اگر[۶] بدامن من همچو[۷] آفتاب کند زر

و له ایضا[۸]

بهر کس در سخن مگشا[۹] لب جان پرور خود را
سخن گوهر بود بشناس قدر گوهر خود را

بجز خاکسترم بستر نباشد کز[۱۰] شرار دل
شبی نبود که خاکستر نسازم بستر خود را

فرد[۱۱]

به نبض من چو طبیب آمد و نهاد انگشت
چو شمع بر سر انگشت[۱۲] او فتاد آتش

---

۱ ب : درین نهاد ولاپای ؛ ج : و لاپای . ۲ الف : علمی .
۳ ب : زان ؛ الف : 'زان' یا 'ازان' ندارد . ۴ الف : بآفتاب .
۵ الف : نکرد . ۶ ب : ور اگر . ۷ ب : همچون .
۸ الف : رباعی ؛ ب' ج : چیزی ننوشته . ۹ ب : بکشا . ۱۰ الف : از .
۱۱ ج : این علامت '-ه' دارد ؛ ب : هیچ ننوشته . ۱۲ ج : کلمهٔ 'انگشت' ندارد .

رازی

شاعر شکفته انجمن شیرین سخن بوده، این چند بیت مر اوراست[۱] :

مصور ار بکشد نقش آن بت چین ز

توان بصورت او داد جان شیرین را

نشان خون شهیدان عشق می‌طلبند

حذرکن ای گل و سنمای دست رنگین را

خوش آنکه شب کشی و روز آئیش بر سر

که آه[۲] اینچه کس است و که کشته است این را

مولانا[۳] محمد تقی

بکثرت فضل و جودت طبع از همگنان ممتاز و مستثنی است خصوصاً[۴] در معقولات که مهارت تمام دارد . ابتدا که[۵] بهند وارد گردید در سلک ملازمان سپه سالار عبدالرحیم خانخانان انتظام یافت و پس ازان ربیع احوالش بمدد ابر عنایت حضرت[۶] شاهنشاهی صاحب نضارت گردیده تا امروز چنگ در حبل‌المتین آن عتبه علیه دارد و منتظر عنایات[۷] پادشاهانه و نفقدات شاهنشاهانا[۸] نیز[۹] می‌باشد و احیاناً بنابر موزونی طبع شعری می‌گفته، ازانجمله است[۱۰] :

من بندهٔ این رسم[۱۱] که در چار سوی عشق

با هر که نه غارت زده سودا ننمایند[۱۲]

گر نیست نور روی تو در کعبه جلوه‌گر

از[۱۳] بهر چیست این همه تعظیم خانه‌ای

---

۱ الف : مراوراست نظم ؛ ب، ج : مر اوراست ــه . ۲ الف : کلمهٔ 'آه' ندارد .
۳ الف : کلمهٔ 'مولانا' ندارد . ۴ الف، ب، ج : خصوص . ۵ ب : کلمهٔ 'که' ندارد .
۶ ب، ج : کلمهٔ 'حضرت' ندارد . ۷ ب : عنایت . ۸ الف، ب، ج : شاهانه .
۹ الف، ج : کلمهٔ 'نیز' ندارد . ۱۰ الف : است بیت ؛ ب، ج : است ــه .
۱۱ الف : رهیم . ۱۲ ج : نمایند . ۱۳ ب : کز .

نشاطی[۱]

از اهلیت بهرهٔ تمام دارد و رایت[۲] معاش از سمر ملازمت امرای قزلباش می‌افرازد، این بیت مر اوراست[۳] :

در پیش دست[۴] فیض رسان تو گاه جود
بحر محیط را نبود قطرهٔ وجود

نیازی

از شعرای معروف آنجاست و این مطلع مر اوراست[۵] :

گه[۶] برافروزد[۷] چو آتش گه چو گل جانان من
گل برای دیگران آتش برای جان من

نجما

مرد آهسته همواریست و بعضی مقدمات دیده شعری میگوید، از آنجمله است[۸] :

چون ذات خدا ذات علی بی همتاست
از نام علی حقیقت آن پیداست

اوهام و[۹] عقول ره نبردند بهیچ
زین مغلطه جز آنکه علی نام خداست

---

۱ ب : نقاطی .
۲ ب : و درایت .
۳ الف : مر اوراست فرد ؛ ب، ج : مر اوراست ـه .
۴ الف : کلمهٔ 'دست' ندارد .
۵ الف : مر اوراست فرد ؛ ب : مر اوراست ـه ؛ ج : چیزی ننوشته .
۶ الف : کلمهٔ 'گه' ندارد .
۷ ج : که برافرو .
۸ الف : میگوید ازانجمله است نظم ؛ ب : میگوید اینست ـه ؛ ج : میگوید از آنجمله است ـه .
۹ ب : حرف 'و' ندارد .

کرمان

ولایتی است وسیع و بی پایان شرقی آن مکران(۱) و غربی آن فارس و جنوب آن بحر فارس(۲) و شمال آن خراسان است(۳). و کرمان بن فارس باعث آبادانی آن دیار گشته. اما در [تاریخ] گزیده مسطور است که چون اردشیر بر ملوک الطوایف دست یافت متوجه کرمان گشت و درانجا مردی بود هفتواد(۴) نام، سپه سالاری داشت موسوم ببخت کرم(۵) که کس را با او(۶) تاب(۷) مقاومت نبوده(۸): اردشیر با او جنگ کرد و مغلوب گشت. و آخر بحیله یکی از پیشکاران اورا بفریفت تا بخت کرم را هلاک کرد. گویند کرمان بدو منسوبست و بعد از کشته شدن بخت کرم اردشیر شهر گواشیر(۹) را که سالها دارالملک کرمان بود بساخت و از کنار دجله بغداد تا رود جیحون مسخر کرد. حمدالله مستوفی در نزهة‌القلوب آورده که کرمان ده شهر دارد، اکثر آن شهرها را هواء معتدلست و شهر کلان آن جیرفت(۱۰) و سیرجان(۱۱) است. و در بعضی ولایات کرمان خرما و انجیر(۱۲) نیک میشود، اورا نام موضعی است از مضافات کوه بانان که درخت انجیر(۱۳) آنجا سالی نه ماه بار میدهد. و در حوالی کوه بانان(۱۴) پشته‌ایست(۱۵) که خاک آن را مردم عوض صابون(۱۶) بکار میبرند. و در(۱۷) عجایب‌البلدان آمده که در جبال کرمان سنگهاست که چون آن را برهم سایند باران آید و ایضاً سنگی است که چون هیزم می‌سوزد. و از کرمان مردم نیک بسیار برخاسته اند(۱۸). از آنجمله

---

۱ الف، ب : بکران.
۲ الف، ب، ج : 'و جنوب آن بحر فارس' ندارد.
۳ الف : 'است' ندارد.
۴ ب : هفتاد.
۵ ب : ببخت کرم.
۶ ب : باو.
۷ الف : کلمهٔ 'تاب' ندارد.
۸ ب : نبود؛ ج : نبودی.
۹ الف : کوشیر.
۱۰ الف : صرفت؛ ب، ج : حرفت.
۱۱ ج : سرجان.
۱۲ ب : آنچه.
۱۳ الف، ب، ج : از 'نیک میشود' تا 'درخت انجیر' ندارد.
۱۴ ب : کوه پاما؛ ج : کوه بانا.
۱۵ الف : پشته است؛ ب : پسته است.
۱۶ ب، ج : آنرا عوض (ج : بعوض) صابون.
۱۷ الف : بکار برند در.
۱۸ الف : خاسته‌اند؛ ج : برخاسته.

شاه شجاع

است که بزرگ عهد و محتشم روزگار بوده . گویند چهل سال نخفت و نمک در چشم میکرد که چشمهاش چون دو کاسهٔ خون شده بود . شبی بعد از چهل سال بخفت[۱]، خدای را جل جلاله بخواب دید گفت : بار خدایا من ترا ببیداری می‌جستم[۲] در خواب یافتم . گفت : ایشاه ما را در خواب ازان بیداریها یافتی .

شیخ[۳] اوحدالدین حامد[۴]

قدس الله سره بسیار بزرگ بوده و بصحبت شیخ محی‌الدین العربی[۵] رسیده و شیخ در کتاب فتوحات و دیگر رسایل از وی حکایت بسیار کرده . آورده‌اند که[۶] چون در سماع گرم شدی پیراهن[۷] امردان چاک زدی و سینه بر سینهٔ ایشان می‌نهادی[۸] . چون ببغداد رسید المستنصر بالله[۹] پسر صاحب جمالی داشت[۱۰] این سخن بشنید گفت او مبتدع[۱۱] و کافر است، اگر زینگونه[۱۲] کاری کند وی را[۱۳] بکشم . چون سماع گرم شد شیخ بکرامات دریافت و گفت :

نظم[۱۴]

سهلست مرا بر سر خنجر بودن	در پای مراد دوست بی‌سر[۱۵] بودن
تو آمده‌ای که کافری را بکشی	غازی[۱۶] چو توئی رواست کافر بودن

بعد[۱۷] ازان خلیفه عذر خواست و مرید[۱۸] گشت . و اورا بغیر از رباعیات مثنوی

---

۱ الف : از 'و نمک در چشم' تا 'بخفت' ندارد .
۲ ب : به بیداری جستم ؛ ج : به بیداری چشم .
۳ الف : شاه . ۴ ج : حام ؛ الف : 'حام' یا 'حامد' ندارد .
۵ الف : عربی . ۶ الف : 'که' ندارد . ۷ الف : پیرهن .
۸ الف : و سینه برسینه ایشها باز نهادی ؛ ب : و سینه ایشان باز نهادی .
۹ الف : المنتصر بالله . ۱۰ ج : 'داشت' ندارد .
۱۱ ب، ج : مبدع . ۱۲ ج : ازینگونه . ۱۳ ج : اورا .
۱۴ ب، ج : این علامت '-ه' دارد . ۱۵ ج : میسر .
۱۶ ب، ج : آری . ۱۷ الف : و بعد . ۱۸ ب، ج : خواسته مرید .

است موسوم بمصباح‌الارواح که اشعار شگرف بسیار دارد، اما[1] از هر کدام بیتی چند آورده‌یم تا زیب این تالیف گردد :

نظم[2]

گر یار جفا کند پسندیدهٔ ماست
خاک قدمش چو سرمه در دیدهٔ ماست
هر جور و جفا که می‌نماید نه ازوست
آن نیز هم از طالع شوریدهٔ ماست

رباعی[3]

نذر است مرا که یار امرد نکنم
اندیشهٔ زلف و عارض و خد نکنم
لیکن اگرم بوسه دهد رد نکنم[4]
مستوری نیز تا بدین حد نکنم

و له[5]

گر پیچ سر زلف تو راهی باشد
هر تار بدست داد خواهی باشد
جز زلف و رخت کسی نشانی ندهد
یکشب که درازتر ز ماهی باشد

و له[6]

هر چند که تو چاره بهبود کنی
آن به که هر آنچه میکنی زود کنی
زان می‌ترسم که چون پشیمان[7] گردی
آنمایه نماند که بدان سود کنی

---

۱ ب، ج : و اما . ۲ ب، ج : این علامت «ـه» دارد .
۳ ب : هیچ ننوشته ؛ ج : این علامت «ـه» دارد . ۴ الف : نکنم .
۵ ج : این علامت «ـه» دارد ؛ الف، ب : چیزی ننوشته .
۶ ج : این علامت «ـه» دارد ؛ الف، ب : چیزی ننوشته . ۷ ب : پشیمانی .

و له[۱]

نه مِهر تو در دل حزین می‌گنجد
نه مُهر تو در دل نگین[۲] می‌گنجد
جان خوانمت ارچه بیش ازانی لیکن[۳]
در کالبد گفت[۴] همین می‌گنجد

و له[۵]

در مدرسه‌ها مایه[۶] گفتارم نیست
در بتکده‌ها صلیب و زنارم نیست
سر تا سر بازار بهیچم نخرند
آخر چه متاعم که خریدارم نیست

و له فی مصباح الارواح[۷]

کس زنده نماندنی است[۸] جاوید
ورچه بعلو رسد بخورشید
دیبای حیات اگرچه نیکو ست[۹]
مقراض ممات لازم اوست

و له[۱۰]

زود آ که اجل سپه در آرد
گرد از همه نیک و بد برآرد[۱۱]
نه شاه رها کند نه کهتر[۱۲]
نه راه رها کند نه رهبر[۱۳]

---

۱ الف، ب، ج : چیزی ننوشته .　۲ الف : در هیچ نگین .
۳ الف : میکن .　۴ الف : گفدار .
۵ ج : این علامت «ـه» دارد ؛ الف، ب : چیزی ننوشته .　۶ الف، ب : پایه .
۷ الف : و له فی مصباح الارواح نظم ؛ ج : و له فی المصباح الارواح ؛ ب : و له فی المصباح الارواح ـه .　۸ الف : نمانده نیست .
۹ الف : اگرچه هست نیکو .　۱۰ ب : این علامت «ـه» دارد ؛ الف، ج : چیزی ننوشته .
۱۱ ب : در آرد .　۱۲ ب : «نه کهتر» ندارد .　۱۳ ب : «نه رهبر» ندارد .

و له[1]

هستی چو یکی درخت خود رو
در[2] بیشه جهل بر لب جو
سرمایه برگ و بار داری
در شاخ اثر بهار داری[3]
چه فایده از بهار و برگت
چون نیست ز میوه بار و برگت
کان شاخ شجر که بر ندارد
باشد چو تنی[4] که سر ندارد

و له ایضاً[5]

سر کو ز خرد ندارد افسر — افسار ستور به بر آن سر[6]
دهقان تو پیر خانقاه است — کو رهبر[7] سالکان راه است
در باغ صفا نشاندت باز — بر مفرشی[8] مردمی بصد ناز
چون بیخ توکل ارادت — بگرفت ز آب استعارت
از روی رضا دارهٔ دین — برّد سر هستی تو بی کین
پس باز شگافدت بدو نیم — مانند قلم بتیغ تسلیم
و اندر تو[9] کند بدست دل اصل[10] — از اصل کمال خویش یک فصل[11]
از چشمهٔ دانشت[12] دهد آب — وز آتش عقل بخشدت تاب[13]
چندانکه چنان شوی که ابلیس — در تو نرسد بمکر و تلبیس
ایمن گردی ز جنگ هر کس — فارغ باشی ز سنگ هر کس

۱ الف، ب، ج : چیزی نذوشته . ۲ ب، ج : بر . ۳ ب : این مصرع ندارد .
۴ ب : چون باشد تنی . ۵ الف، ب، ج : چیزی نذوشته . ۶ ب : بر .
۷ ب : کور هر . ۸ الف : فرش . ۹ الف : داند ز تو .
۱۰ ب : 'اصل' ندارد . ۱۱ ب : یک خویش فصل . ۱۲ ج : دانست .
۱۳ ج : بدهد تب تاب .

پر فوت و میوه دار گردی   با برگ و بر و[۱] بهار گردی
نام تو درخت علم گردد   بار تو ترنج حلم[۲] گردد
خرم دل آنکه کرد بختش   در باغ خرد چنین درختش
خود کس نکند چنین خداوند   زینگونه درست خوب پیوند
پاکا ملکا که بخت[۳] بخشد   صد میوه ز یک درخت بخشد

امام شمس‌الدین محمد بن الطغان[۴]

در دریاي طریقت و غواص بحر حقیقت[۵] بوده و چند کتاب در بیان حقیقت و طریقت از نظم و نثر ساخته و در غزل نیز صاحب دیوان بوده . این چند بیت از آنجمله است[۶] :

ایجان جان جانها جانرا[۷] بلطف جان ده
آنی که آن آنی دل را برحمت آن ده
تن شد گران ز مهرت دیرش ز غم سبک کن
دل شد سبک ز عشقت زودش می‌گران ده
بفکن ز خانمانم[۸] برکش ز این[۹] و آنم
بگسل ز عقل و جانم از هستیم کران ده
درد دلم فزون کن جانرا[۱۰] ز عشق خون کن
از جنتم برون کن در قربتم امان ده
تو مالک جهانی مولای انس و جانی
ما را ز بی نشانی بیخود بخود نشان ده

---

۱ الف : 'و' ندارد .   ۲ الف : علم .
۳ الف : تخت .   ۴ الف : محمد بالطغان ؛ ج : محمد بن الطغار .
۵ ج : در دریای حقیقت و غواص بحر طریقت .
۶ الف : است نظم ؛ ب' ج : است ـه .   ۷ الف : ایجان جهان جانها جهانرا .
۸ الف : خان و مانم .   ۹ ب : از این .   ۱۰ الف : جانم .

بم(۱)

از شهرهاي مشخص کرمان است و آب و هوای(۲) ناخوش دارد و قلعه‌اش در غایت حصانت و محکمی است، نظم(۳) :

بر افراز او چنبر(۴) چرخ گردان
سر پاسبانرا بساید بافسر(۵)

و طیّان

شاعری بوده که عطارد(۶) که دبیر افلاک است از شرم بیان او چون ماهی در تابه تپیدی(۷) و مشتری که مشعله افروز آسمانست از تابش گوهرهای کلامش طیلسان خجالت بر سر کشیدي(۸)، نظمش در غایت بی نظیري و نثرش در نهایت دلپذیری، نظم(۹) :

پیش نظمش بزمین(۱۰) رفته فرو آب زلال
نزد نثرش سپر افگنده چمن وقت بهار

این ابیات که صورت ایراد می‌پذیرد از منظومات اوست(۱۱) :

ای بغفلت گذرانیده همه عمر عزیز
تو چه کردی و چه داری عملت گو که کدام
توشهٔ آخرتت(۱۲) چیست درین راه دراز
که ترا موی سپید از اجل آورد پیام
وای اگر(۱۳) پرده بر افتد که ز بس خجلت و شرم
همه بر جای عرق خون دل آید ز مسام(۱۴)

---

۱ الف، ج : طیان بمی ؛ ب : بم کرمان . ۲ ب : هوا .
۳ ب، ج . این علامت «ـه» دارد . ۴ ب : چتر . ۵ ب : سر پاسبانرا بساید فر .
۶ الف : بودة عطارد . ۷ الف : تابه طپیدی ؛ ب : تابه به تپیدی .
۸ الف : برکشیدی . ۹ ب : این علامت «ـه» دارد . ۱۰ ب : بزمان .
۱۱ الف : ارست نظم ؛ ب : اوست ـه . ۱۲ الف، ب : آخرت .
۱۳ ب، ج : گر . ۱۴ الف : مشام ؛ ب : آید بمشام .

دل برین(۱) گنبد گردندهٔ خونخوار منه
که بسی همچو تو(۲) دید است(۳) و به بیند ایّام
آفریننده خود را تو اگر بشناسی
طی شود در نظر همتت(۴) این سبز خیام
کام جان از شکّر معرفتش شیرین کن
تا ترا زهر اجل شهد نماید در کام

و له(۵)

سرورا یک سخن اصغا کن و انصاف بده
خود روا نیست کز انصاف(۶) کسی در گذرد
هر دم از بنده برنجی که هجا میگوئی(۷)
ور مدیحی بتو آورد عطا می‌نبرد(۸)
شاعری(۹) گرسنه در کنج سرای خالی
از تو آزرده اگر گه نخورد پس چه خورد(۱۰)

و له(۱۱)

چو نیست روی سعادت گمان برم(۱۲) که مگر
قضا مزاج زحل داد سعد کبری را
چه گویم از غم گیتی که هرچه می‌گویم
بسوزد آتش اندوه لفظ و(۱۳) معنی را

---

۱ الف : بدین . ۲ الف : همچو .
۳ ب : دیده است . ۴ الف : همت .
۵ ب : این علامت «ـه» دارد ؛ الف، ج : چیزی ننوشته .
۶ ب : که زانصاف . ۷ الف : همی میگوئی .
۸ الف : می رَبَرد . ۹ الف : شاعر . ۱۰ الف : نخورد از تو خورد .
۱۱ الف : چیزی ننوشته ؛ ب، ج : این علامت «ـه» دارد .
۱۲ الف : مبرم . ۱۳ ب : «و» ندارد .

و له[۱]

امید مهر و وفا[۲] از زمانه عین خطاست
ازانکه عادت[۳] گیتی همیشه جور و جفاست
مباش غره این روزگار سرد فریب
چو کار و بار[۴] جهان آگهی که جمله هباست[۵]
کدام گل بشگفت از چمن[۶] که تازه بماند
کدام ماه منور تمام شد که نکاست

و له ایضا[۷]

آن زمان کز دوست پیغام آورد باد صبا
خاک در چشم غم افگن ز آب آتش[۸] رنگ جام
بادهای خور کز فروغ او توان دیدن بشب
خون مرطوب از عروق و مغز محرور از عظام
دمبدم باشد ز رنگ و بوی او میخواره را
لاله و گل در جبین و مشک و عنبر در مشام
فاش گردد سرها[۹] از لوح محفوظ ار فتد
پرتو برق و[۱۰] صفای او بدین فیروزه[۱۱] بام
چون وصال دوست[۱۲] جان بخش و چو رویش دلفریب
چون جواب یار تلخ و چون لبش یاقوت فام
شادی طبع جوان و دافع اندوه پیر[۱۳]
آفت مال کرام و مایه جود لئام

---

۱ الف : نظم ؛ ج : این علامت «ـه» دارد ؛ ب : چیزی ننوشته .
۲ الف «امید مهر و» ندارد . ۳ ب، ج : آتش . ۴ ب : چو ز کار و بار .
۵ ج : هباست ؛ الف : زحور کار و بار الهی جمله بیناست . ۶ ج : جهان .
۷ ب، ج : این علامت «ـه» دارد ؛ الف : چیزی ننوشته . ۸ الف : آب و آتش .
۹ الف : سترها ؛ ج : تیرها . ۱۰ ب، ج : «و» ندارد .
۱۱ ج : پیروزه . ۱۲ ج : اوست . ۱۳ ج : پیر .

و له[۱] فی الرباعی[۲]

از بیم تکسّرت[۳] جهان می‌لرزد   از لفظ ملالتت زبان می‌لرزد[۴]
از غایت احسان تو بر هر ذاتی   بر جان تو صد هزار جان می‌لرزد

و له ایضا[۵]

گر[۶] تیغ تو یکدم ز میان برخیزد
عصمت همه را ز خانمان برخیزد

از بستر غم که جای بدخواه تو باد
برخیز سبک ورنه جهان برخیزد[۷]

افضل الدین

شاعری بوده که بر آسمان اشتهار کواکب فضایل و[۸] کمالاتش تابنده بودی و در شهرستان فصاحت بنای قصر وارداتش پاینده، نظم[۹] :

زبر هر لفظ وی از معنی روشن شمعی
که بپروانگیش مهر و مه آرند اقرار

اگرچه اشعارش بسیار است اما دیوانش درمیان نیست لهذا آنچه یافته شد نوشته آمد :

نظم[۱۰]

زنهار زیر سقف فلک خواب خوش مکن
کز سیل فتنه در پی او محکمی نماند

تنها نشین و صحبت دیو اختیار کن
کآثار انس در گهر آدمی نماند

---

۱ الف : 'و له' ندارد .   ۲ ب : بجای 'و له فی الرباعی' این علامت '؎' دارد .
۳ الف : تکبرت .   ۴ الف : مصرع ثانی ندارد و جای آن سفید و خالی مانده است .
۵ الف : چیزی ننوشته ؛ ب، ج : این علامت '؎' دارد .
۶ الف : کمره   ۷ ب : شعر دومی ندارد .   ۸ ج : 'و' ندارد .
۹ الف : قصر ارادتش پاینده ؎ ؛ ج : قصر واراداتش پاینده ؎ .
۱۰ ب، ج : این علامت '؎' دارد .

و له[1]

بر کلیچه نام تو بنگاشتم[2]
بس فکندم پیش سگ تا خایدش
سگ نخورد آنرا ببوئید و برفت
گفت بوی مفلسی می‌آیدش

و له[3]

سیلاب خون دل اگر از دیده سر دهم
طوفان نوح باز بعالم برآورم
چندان غمست برغمم اندر[4] ضمیر دل
کز غم مجال نیست که یکدم برآورم
هردم هزار بار فرو می‌برم[5] نفس
تا کی نفس فرو برم و غم برآورم

و له[6]

در ابروی تو با من بنده چین است
وزین[7] معنی بود کم بیش ماهی
درین حیرت مرا از آتش دل
برآید[8] هر زمان دودی و آهی
چه کردم یا[9] چه گفتم تا بیفتاد[10]
ترا در طاعت من اشتباهی

---

۱ ج : این علامت ' ـ۵ ' دارد ؛ الف، ب : چیزی ننوشته . ۲ ج : بنگاشتیم .
۳ الف، ب، ج : چیزی ننوشته . ۴ الف : آید . ۵ ب، ج : می‌برد .
۶ الف، ب، ج : چیزی ننوشته . ۷ الف : درین . ۸ الف : برآمد .
۹ الف : تا ؛ ب : با . ۱۰ ب، ج : نیفتاد .

مرا بیجرم از چشمت(۱) میفگن
که کوهی برنتابد ضعف کاهی
کرم را گر کنی حاکم درین کار
نباشد بنده محتاج گواهی(۲)

و له(۳)

اگر نرست گل باغ من ز(۴) خدمت تو
ز حکم شرع بری‌ام ز(۵) دین حق بیزار
اگر ندارد(۶) بر دوش خود ردای هوات(۷)
صلیب دارم در دست و بر میان زنار
اگر ندارم در خدمتت کمر چو قلم
سیاه دل چو دواتم دو روی چون طومار
بریده باد چو قلاب دست خاطر من
ز نقد بندگی ار کم کند جوی چو عیار(۸)

و له(۹)

صاحبا عارضهٔ مبارک تو	سبب اختلال عالم بود(۱۰)
سر تو تا قرین بالش(۱۱) شد	پهلوی خلق بستری(۱۲) میسود
سردی آسمان و گرمی تو	جان و دل کرد جای آتش و دود
تا تو بودی غنوده اندر تب	بغلط چشم ما دمی نغنود
دل امید از ره دیده	هرچه خون داشت در جگر پالود
ملک را دیدم آستین در دست	کرده از اشک دیده خون آلود

---

۱ الف : حشمت . ۲ الف : این مصرع ندارد .
۳ ج : این علامت «ـه» دارد ؛ الف، ب : چیزی ننوشته .
۴ الف : گل من ز باغ . ۵ الف : از . ۶ ج : ندارت .
۷ الف : هوایت . ۸ ب : ارکم جوی ز عیار ؛ ج : ارکم کند جوی ز عیار .
۹ ج : این علامت «ـه» دارد ؛ الف، ب : چیزی ننوشته .
۱۰ ج : تو . ۱۱ ب : پایش . ۱۲ الف : پهلوی بسترم .

آسمان گفت غم مخور که خدای بر دل ریش عالمی بخشود
آتش تب ز جسم(۱) او کم کرد در عذاب مخالفش افزود

و له(۲)

تا جدا ام شها ز حضرت تو
دلم از هر چه(۳) راحتست جداست
آنچه بر ما گذشت در هجرت
ذکر نا کرده به که بس رسواست

و له(۴)

آرزومندی(۵) خدمت ندهم شرح ازان
جامه‌ای نیست که بر قد بیان آید راست

و له(۶)

خدای داند و من دانم و تو میدانی
که من چگونه بدیدارت آرزومندم

و له(۷) فی الرباعی(۸)

گر(۹) خامه هزار سال تحریر کند در قصه اشتیاق تقصیر کند
این شرح بکاغذ و قلم ناید راست دل خود بر نست به نو تقریر کند

و له(۱۰)

هر روز کشم من از تو آزار دگر هر روز خورم من از تو تیمار دگر(۱۱)
من خوی تو دانم و دل ساده کند هر بار شفاعتی که این بار دگر(۱۲)

---

۱ ب : چشم . ۲ الف، ب، ج : چیزی ندوشته . ۳ ب : 'چه' ندارد .
۴ الف، ب، ج : چیزی ندوشته . ۵ ب : آرزومند ۶ الف، ب، ج : چیزی نذوشته .
۷ الف : 'و له' ندارد . ۸ الف : فی الرباعی رباعی . ۹ ب : کز .
۱۰ الف : رباعی ؛ ج : این علامت 'ـه' دارد ؛ ب : چیزی ننوشته .
۱۱ ج : مصرع ثانی ندارد .
۱۲ الف : هر روز خورم من از تو تیمار دگر من خوی تو دانم و دل ساده دگر
هر روز کشم من از تو آزار دگر هر بار شفاعتی که این بار دگر

کمال‌الدین خواجه[۱]

از اکابر آن دیار بوده کنیتش ابوالعطا و اسمش[۲] محمد بن علی است. ابتدا[۳] همت بر گفتن شعر[۴] گماشت تا دران فن مرتبه کمال حاصل[۵] کرد. و او در اشعار خود همه جا[۶] تلاش الفاظ غیر متعارف کرده چنانچه اورا نخلبند شعرا[۷] گفته‌اند و پس ازان سیاحت آغاز نهاده بسیاری از فضلا و شعرا را دریافت. و خمسه را در اثناء سفر نظم فرمود[۸] و[۹] پس ازان دست ارادت بشیخ رکن‌الدین علاءالدوله[۱۰] سمنانی داده مرید گشت. این رباعی در حق شیخ[۱۱] علاءالدین مر اوراست[۱۲] :

هر کو بره علی عمرانی شد چون خضر بسر[۱۳] چشمهٔ حیوانی شد

از وسوسهٔ غارت شیطانی رست[۱۴] مانند علاء دوله[۱۵] سمنانی شد

و خواجه بغیر از خمسه دیوانی دارد مشتمل بر قصاید و غزل و رباعی قریب[۱۶] ده هزار بیت. آنچه نوشته می‌شود سطری[۱۷] ازان کتاب و[۱۸] قطره‌ای[۱۹] ازان سحابست[۲۰] :

ای مقیمان درت را عالمی در هر دمی

رهروان راه عشقت هر دمی در عالمی

با کمال قدرتت بر عرصهٔ ملک قدم

هر تف[۲۱] آتش خلیلی هر کف خاک آدمی

---

۱ ب : کمال‌الدین خیام ؛ بر حاشیه 'خواجو'. ۲ ب : شمس. ۳ ج : ابتداء.
۴ ج : 'شعر' ندارد. ۵ الف : 'حاصل' ندارد.
۶ ب، ج : 'جا' ندارد. ۷ الف : شعر.
۸ الف : از 'و پس ازان سیاحت' تا 'نظم فرمود' ندارد.
۹ ج : 'و' ندارد. ۱۰ الف : علاءالدین. ۱۱ ب، ج : 'شیخ' ندارد.
۱۲ الف : مر اوراست رباعی ؛ ب، ج : مر اوراست ـه.
۱۳ ج : بر. ۱۴ الف : رفت. ۱۵ ب : علا دوله ؛ الف : علاءالدوله.
۱۶ ب : قرب. ۱۷ ب : و سطری. ۱۸ الف : 'سطری ازان کتاب و' ندارد.
۱۹ الف : مطری ؛ ب، ج : قطری. ۲۰ الف : سحابست بیت ؛ ب : سحاب است ـه.
۲۱ الف : هرتفی ؛ ب : هرنفس.

کاف و نون از نسخه دیوان حکمت نکته‌ای
بحر و کان از موج دریای عطایت شبنمی[۱]
ای بتیغ ابتلایت هر شکاری شبلی[۲]
وی بمیدان بلایت هر سواری[۳] ادهمی

و له[۴]

بوقت خنده ز لعل تو جان فرو ریزد
بگاه جلوه ز سروت روان فرو ریزد
چو جعد شانه زنی صد هزار دل بینی[۵]
کزان دو سلسله دلستان فرو ریزد[۶]
بیاد لعل تو هر لحظه خون ز مژگانم[۷]
چو دانهٔ گهر از ریسمان فرو ریزد
چو درج لعل تو طبعم بسا چو در خوشاب
بمدحت شه صاحبقران فرو ریزد
مه سپهر ولایت که از صلابت او
سپهر خم شود و اختران فرو ریزد
شهی که صاعقه تیغ او بروز مصاف
چو برگ بید سر دشمنان فرو ریزد
وصی نفس[۸] محمد علی است آنکه بتیغ
جواهر از کمر توأمان فرو ریزد
ایا محیط عطائی[۹] که بحر عاطفتت[۱۰]
گهر بدامن کون و مکان فرو ریزد

---

۱ ب : نسبلی ؛ الف : بعد از 'شبنمی' کلمهٔ 'رباعی' نوشته شده است .
۲ الف : دیلمی ؛ ب، تبتی ؛ ج : تغلی . ۳ ب، ج : هر سوار .
۴ الف، ب، ج : چیزی ننوشته . ۵ الف : بعد از 'بینی' کلمهٔ 'نظم' نوشته شده است .
۶ ب، ج : این بیت ندارد . ۷ ب : مژگام . ۸ الف : رخی نقش .
۹ ج : عطای . ۱۰ ب : عطای که بحر عاطفت .

ز تاب آتش قهر تو مغز شیر فلک

شود گداخته وز(۱) استخوان فرو ریزد

چو نخلبند(۲) گل مدحتت شود خواجو

بسا که گل بریاض جنان فرو ریزد

و له(۳)

جان پرورم گهی که تو جانان من(۴) شوی

جاوید زنده مانم اگر جان من شوی

رنجم شفا بود چو تو باشی طبیب من

دردم دوا شود چو تو درمان من شوی

چشمم فتاد بر تو و آبم ز سر گذشت

اندیشه‌ام نبود که طوفان من شوی

و له(۵)

ایا صبا خبری کن مرا از آنکه تو دانی

بدان زمین گذری کن بدان زمان که تو دانی

بنوک خامهٔ مژگان تحیتی که نوشتم

بدو رسان و بگوشش چنان(۶) بخوان که تو دانی

حکایت شب هجران و حال(۷) روز جدائی

زمین ببوس(۸) و بیان کن بهر زبان که تو دانی

---

۱ الف : گداخته از . ۲ الف : نخل بعد .

۳ ج : این علامت "ـه" دارد ؛ الف، ب : هیچ ننوشته .

۴ الف : تو جان من ؛ ب : تو جان تا من .

۵ ج : همچنین "ـه" علامت دارد ؛ الف : نظم ؛ ب : چیزی ننوشته .

۶ الف : و بگویش بآن . ۷ ب، ج : جان . ۸ ب : زمین بذرش .

و له(۱)

دردا که یار در غم و(۲) دردم بماند(۳) و رفت
مارا چو دود بر سر آتش نشاند و رفت
چون بنده را سعادت قربت نداد دست
بوسید آستانه و(۴) خدمت رساند و رفت

عماد فقیه

در زمان سلاطین آل مظفر بغایت معزز و محترم می‌زیسته، خصوص شاه شجاع که همیشه غریق بحر احسانش داشته ابواب اشفاق بر روزگارش(۵) می‌گشوده. در حبیب السیر مسطور است که خواجه عماد را گربه‌ای بود که هر گاه نماز گذاردی با او موافقت بجای آوردی و(۶) شاه شجاع این معنی را بر کرامت او حمل کرده(۷) پیوسته بقدم اخلاص خدمت آنجناب کردی. و خواجه حافظ که ازین معنی در شک بود(۸) این غزل در آن وقت برشته نظم کشیده(۹):

صوفی نهاد دام و سر حقه(۱۰) باز کرد
بنیاد مکر با فلک(۱۱) حقه باز کرد
بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه
زیرا(۱۲) که عرض شعبده با اهل راز کرد
ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم
زانچه آستین کوته و دست دراز کرد
فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید
شرمنده رهروی(۱۳) که عمل بر مجاز کرد

---

۱ ج: این علامت "ــه" دارد؛ الف، ب: هیچ ننوشته. ۲ ب، ج: "و" ندارد.
۳ ج: نماند. ۴ ب: "و" ندارد. ۵ الف، ج: بروزگارش.
۶ الف: "و" ندارد. ۷ ب: کردی. ۸ ب، ج: رشک بوده.
۹ الف: کشیدة غزل؛ ب، ج: کشیدة ــه. ۱۰ ج: حقته.
۱۱ الف: آغاز مکر با ملک. ۱۲ الف، ب، ج: آن را. ۱۳ ج: زهروی.

ای کبک خوشخرام که خوش میروی بناز
غره(۱) مشو که گربهٔ عابد نماز کرد
حافظ مکن ملامت رندان که در ازل
ما را خدا ز زهدِ ریا (۲) بی نیاز کرد

شیخ آذری در جواهرالاسرار آورده که در سخنان متقدمین و متاخرین تواند بو
که سهوی(۳) و خطائی سر زده باشد الا سخنان عماد فقیه که باعتقاد(۴) من از
سهو(۵) و خطا(۶) منزه و مبراست(۷) . و دیوان عماد فقیه که(۸) حاکی(۹) فرات ،
نیل است امروز متداول است، این ابیات ازانجمله است(۱۰) :

تو مپندار که هر گوشه نشین دیندار است
ای(۱۱) بسا خرقه که هر رشتهٔ او زنار است
گر مزاج تو شود منحرف از علت عجب(۱۲)
هر طبیبی که علاج تو کند بیمار است
جوی از گنج قناعت کندت مستغنی
که بر اهل نظر اندک او بسیار است

و له(۱۳)

در راه عشق رسم گدائی غریب نیست
سلطان اگر بکوی محبت رسد گداست
دارو دوا نگردد(۱۴) اگر(۱۵) درد دوستی است(۱۶)
مرهم شفا نبخشد اگر(۱۷) زخم آشناست

---

۱ ج : غزه . ۲ الف : زهد ازل . ۳ الف : حشوی .
۴ ب : لعتقاد . ۵ ب : 'از سهو' ندارد . ۶ ب : خطای .
۷ الف، ب، ج : معرا . ۸ الف، ب : عماد که . ۹ الف : جای .
۱۰ الف : ازانجمله است نظم ؛ ب : ازانجمله اسـت ـه . ۱۱ ب : این .
۱۲ الف : علت چه عجب . ۱۳ الف، ب، ج : چیزی نذوشته . ۱۴ الف : نکرد .
۱۵ ب، ج : گر . ۱۶ ج : 'است' ندارد . ۱۷ ب : گر .

و له(۱)

من همان شب که تو از دست برفتی گفتم
که سرم بی تو فراموش کند بالین را

و له(۲)

ظاهر آنست که در هیچ گلی نتوان یافت
آن طراوت که در اوراق گل رخسار است

و له(۳)

هر که دارد نظری یابد ازان روی نصیب
ورکسی دیده ندارد گنه از جانب اوست
باد هر کوی که او میگذرد(۴) غالیه‌ساست
خاک هر راه که او پی سپرد(۵) عنبر بوست

و له(۶)

از در اهل(۷) صفا روی بگردان(۸) ایدل
هر که دور است ازین در بخدا نزدیکست

و له(۹)

برفت و خاطر مجموع ما پریشان کرد
هزار خانهٔ دل را خراب و ویران کرد
شنیده‌ای(۱۰) که چه با باغ کرد باد خزان
فراق روی تو با جان بیدلان آن کرد

---

۱ ج : این علامت «ـه» دارد ؛ الف، ب : هیچ ننوشته .
۲ ج : این علامت «ـه» دارد ؛ الف، ب : هیچ ننوشته .
۳ ج : این علامت «ـه» دارد ؛ الف، ب : هیچ ننوشته .
۴ ب : میگذرد ر .
۵ الف : می‌سپرد .
۶ الف، ب، ج : چیزی ننوشته .
۷ الف : از اهل .
۸ الف، ب : مگردان .
۹ ج : این علامت «ـه» دارد ؛ الف، ب : هیچ ننوشته .
۱۰ ب، ج : شنیده‌ام .

و له[1]

وصلش بجست و جو نتوان یافتن ولی
آن به[2] که عمر در سر این جستجو رود[3]

و له[4]

ای شیخ اگر[5] بصحبت افتاده‌ای[6] رسی
بازی مکن بچشم حقارت درو مبین
بر شیر ازان[7] شدند بزرگان دین[8] سوار
کاهسته تر ز مور گذشتند بر زمین
گر در جهان دلی ز تو خرم نمی‌شود[9]
باری چنان مکن که شود خاطری[10] حزین

خرم شاه[11]

شاه[12] دیار خرمی و سلطان ولایت بی‌غمی بوده و از حطام جهان بدانچه ضروری بوده خرسند گشته، زیاده از وجه کفاف را بیهوده و مذموم می‌انگاشته[13] و احیاناً بنا بر مسرت[14] خاطر شعری می‌گفته، ازانجمله است[15] :

پند اکنون کار می‌بندم[16] که کار از دست رفت
دست یار این لحظه می‌جویم که یار[17] از دست رفت
روزگاری در پی وصل نگاری صرف شد
وصل او دستم نیامد روزگار از دست رفت
نقشها بستم که در دستم بماند آن نگار
خود خیالی بود آن نقش و نگار[18] از دست رفت

---

۱ ج : این علامت «ـه» دارد ؛ الف، ب : هیچ ننوشته .
۲ ب، ج : «به» ندارد . ۳ ب، ج : جست و جو بود .
۴ ج : این علامت «ـه» دارد ؛ الف، ب : هیچ ننوشته . ۵ ج : گر ؛ ب : کو .
۶ الف : اوفتاده . ۷ ب، ج : زان . ۸ ب : دربن . ۹ الف : نمی نشود .
۱۰ الف : خاطرت . ۱۱ ب : «خرم شاه» ندارد . ۱۲ ج : «شاه» ندارد .
۱۳ ب : می‌نگاشته . ۱۴ الف : حسرت . ۱۵ الف : است نظم ؛ ب، ج : اسـ ـه .
۱۶ الف : می‌بستم . ۱۷ الف : کار . ۱۸ ب، ج : نقشم نگار .

قاضی شهاب‌الدین محمود[۱]

از سلسله قضات آن شهر و عمال بوده و بمزید علم و تقوی فایق بر اقران و امثال. در منقبت این چند بیت از اثر قریحت اوست[۲] :

خداوندا بده توفیق مدح سرور غالب
امام و هادی مطلق علی ابن ابیطالب

امام عالم[۳] صفدر شه دنیا و دین حیدر
ز بعد مصطفی بهتر ز[۴] اهل مشرق و مغرب

بر اوراق فلک یک نکته از مدحش نمی‌گنجد
قلم گردد اگر اشجار و افراد جهان کاتب

برای حشمت حیدر دو نوبت[۵] باز گشته خور
زهی رفعت که فرمان بر شد اورا شارق[۶] و غارب

بخاک تیره خصم باد پیما تا جهنم شد
حسودش آب چشم این دم میان آتش لاهب

هنرهای تو ناید در حساب ای آفتاب دین
اگر هر ذره از ذرات گردد در جهان حاسب

صله وصل تو می‌خواهم نه سیم و زر چو دیگر کس
چو دین[۷] باشد بحمدالله بدنیا[۸] نیستم راغب

ندارم جز تو مقصودی نباشد جز تو مطلوبی
چو تو دارم همه دارم بعون حضرت واهب

---

۱ الف : 'محمود' ندارد . ۲ الف : اوست نظم ؛ ب، ج : اوست ــه .
۳ ب، ج : عالی . ۴ الف : از . ۵ الف : در بت .
۶ ب : او شارق . ۷ ج : این . ۸ ب : بدینسان .

خواجه شهاب‌الدین عبدالله البیانی[۱]

بلطف کردار و حسن گفتار سرآمد[۲] ابنای روزگار بوده و در جمیع کمالات نصاب کامل حاصل داشته. در حبیب السیر آمده که آن[۳] دوحه فضل و افضال در چمن دولت و اقبال ابوالغازی سلطان حسین میرزا نشو و نما یافته. در ریعان جوانی بمنصب صدارت منصوب گشته[۴] و مقدم بر اکثر صدور توقیع کشید. و پس ازان رجوع بمنصب رسالت[۵] و پروانه که در زمان سلاطین تیموری از جلایل[۶] مناصب بود[۷] سر افراز گردید[۸] و بعد از چند روز قدم برتر نهاده جای امیر علیشیر بنقش خاتم تزئین داد و پس از فوت سلطان حسین[۹] میرزا در گوشهٔ انزوا منزل گزیده اکثر اوقات را بعبادت خالق صرف می‌نموده[۱۰] تا فوت گردید. سلطان ابراهیم امینی در مرثیه وی بیتی چند[۱۱] گفته که مطلعش اینست[۱۲]:

گردون که مرکز ستم و نقطهٔ بلاست
یک دل که مبتلای غمش نیست در کجاست

و این رباعی و چند بیت مثنوی از نتایج طبع نقاد اوست[۱۳]:

یا رب که مرا صحت[۱۴] جان بی تو مباد
و ز هستی من نام و نشان بی تو مباد
انجام زمانه یک زمان بی تو مباد[۱۵]
کوتاه کنم سخن جهان بی تو مباد

---

۱ الف : الشالی ؛ ب : 'الشالی' یا 'البیانی' ندارد. ۲ ب، ج : سرآمده.
۳ الف، ج : 'آن' ندارد. ۴ ب، ج : گشت.
۵ ب، ج : برجوع منصب رساله. ۶ الف : جلال. ۷ ب، ج : 'بود' ندارد.
۸ ج : گردند ؛ ب : گشت. ۹ الف : 'حسین' ندارد. ۱۰ الف : می‌نمود.
۱۱ ب : در مرثیه چند بیت. ۱۲ الف : اینست فرد ؛ ب، ج : اینست ـه.
۱۳ الف : اوست رباعی ؛ ب، ج : اوست ـه. ۱۴ ب، ج : صحبت.
۱۵ ج : این مصرع ندارد.

و نه[۱]

دو رخسارش که هر یک لاله زار است
ریاض حسن را هر یک بهار[۲] است

حدیثش[۳] مژده‌ای از عمر جاوید
دهانش ذره‌ای بر[۴] روی خورشید

زبانش برگ گل در غنچهٔ ناز
ولی آن گل که در جنت شود باز

میان یک حصه از ده بخش مویش
غلط گفتم، که نازک تر ز خویش

شاه جهانگیر هاشمی[۵]

از جانب پدر بچهار[۶] واسطه بشاه قاسم انوار می‌رسد و از جانب مادر بشاه نعمت‌الله نور بخش می‌پیوندد و شاه مزبور سید[۷] کریم طبع و[۸] پاک نهاد و نیکو[۹] عقیدت بوده. بحکم آنکه طول اقامت موجب سآمت است اراده سیاحت نمود[۱۰] و چون بولایت سند وارد گردید. والی آن دیار میرزا شاه حسین نبیرهٔ[۱۱] امیر ذوالنون ارغون مقدمش را گرامی داشته در غایت عزت بوی سلوک نمود. و بعد از چند سال مراجعت نموده چون بحوالی کچ و مکران[۱۲] رسید، جمعی از قطاع الطریق سر راه بر وی گرفته رشته حیاتش را[۱۳] منقطع ساختند. و اورا بغیر از مظهرالاسرار[۱۴] که در تتبع[۱۵] مخزن الاسرار[۱۶] گفته دیوانیست[۱۷] مشتمل بر قصاید و غزل و رباعی که

---

۱ الف، ب، ج : چیزی نذرشته. ۲ ج : یک جای بهار. ۳ ج : جدیدش.
۴ ب، ج : از. ۵ الف : شمی ؛ ج : 'هاشمی' یا 'شمی' ندارد. ۶ الف، ب : چهار.
۷ الف : 'سید' ندارد. ۸ الف : 'و' ندارد. ۹ ب، ج : پاک دین نیکو.
۱۰ ب، ج : نموده. ۱۱ الف : بن ؛ ب : نبسه.
۱۲ الف : کنج و بکران. ۱۳ الف : 'را' ندارد. ۱۴ الف : مظهرالانار.
۱۵ ب، ج : 'در تتبع' ندارد. ۱۶ الف : 'الاسرار' ندارد.
۱۷ ب : گفته دیوان است ؛ ج : گفته و دیوانیست.

این چند بیت ازانجمله است[۱] :

معلم عشق و عارف طوطی و مرآت عرفانش
سبق معنی و صورت ابجد لوح دبستانش

عجب[۲] لوحیست لوح مکتب معمورهٔ عرفان
که عالم عالم معنی است در هر نکته پنهانش

درین ره جز خطر نبود معاذ الله چه راه است این
که شد ذرات جسم رهروان ریگ بیابانش

چو صوفی وقت وجد از چرخ گردان دامن افشاند
نماید هیأت چرخ دگر[۳] از دور دامانش

چو پشت پا زند مانند چوگان بر[۴] جهان سالک
نماید گنبد گردان چو گویی پیش چوگانش

سراسر دیده چون آئینه شو تا[۵] روشنش بینی
که با این دیدهٔ تاریک هرگز دید نتوانش

تو تاریکی وگر نه بنگری[۶] آن آفتابی را
که تابانست نور فیض بر آباد و ویرانش

در و گوهر کجا آید بپیش چشم آن رندی
که باشد قطره‌های اشک چون درهای غلطانش

چنان از دوست مملو شد محیط باطن عارف
که از سر می‌رود بیرون سرشک چشم گریانش

جهان را در ره معراج همت مشت خاکی دان
که در چشم لئیمان[۷] می‌زند از مکر شیطانش

بود منعم باسباب جهـان شاد و نمیداند
که آخر آن همه خواهد شدن اسباب حرمانش

بمقدار تعلق جان دهد هر کس خوش آن مفلس
که از وارستگی شد تلخی جان کندن[۸] آسانش[۹]

---

۱ ب، ج : است ـه . ۲ ج : دریں رہ جز عجب . ۳ ب : وکمر .
۴ ب، ج : در . ۵ ب، ج : دیدهٔ شو چوں آئینه تا . ۶ ب : دگر بنگری .
۷ ج : پشیمان . ۸ ج : دادن . ۹ ب : ایں بیت را ندارد .

و له(۱)

خوبرویان(۲) چه کسانند دلارامی چند
دام بدنامی و آشوب نکو(۳) نامی چند

وه که پیمانهٔ ما پر شد(۴) و در پای خمی
نکشیدیم ز دست صنمی جامی چند

هاشمی قطع تمنا(۵) مکن از صبح وصال
گر بنومیدی هجران گذرد شامی چند

و له(۶)

کجاست آنکه مرا ساغری بدست دهد
نه درد گوید و نه صاف هر چه هست دهد

چو هاشمی من و خون جگر که ساقی دهر
می مراد بدون همتان پست دهد

و له(۷)

بی تو نبود هوس ساغر می(۸) در سر ما
گر همه چشمهٔ(۹) خورشید بود ساغر(۱۰) ما

روزگاریست که زایل شده از گریهٔ هجر
صورت خرمی از خاطر غم پرور ما

۱ الف : نظم ؛ ج : این علامت «ـه» دارد ؛ ب : چیزی ننوشته .
۲ الف : خوبان . ۳ الف : بدنامی آشوب و نکو .
۴ الف : پیمانه ما شد پر . ۵ الف : «تمنا» ندارد .
۶ الف : نظم ؛ ب : چیزی ننوشته ؛ ج : این علامت «ـه» دارد .
۷ الف : رباعی ؛ ب : چیزی ننوشته ؛ ج : این علامت «ـه» دارد .
۸ ب : «می» ندارد . ۹ الف : «چشمهٔ» ندارد . ۱۰ الف : بود در ساغر .

و له[۱]

میروم از گلشن کویت گرانی می‌برم
رخت هستی بسته بار[۲] ناتوانی می‌برم
این چنین کز آستانت میروم نا داده جان[۳]
شرم می‌دارم که نام زندگانی می‌برم

و له[۴]

خوش آن وقتی که ما را مهوشی بود
حضور خاطر و وقت خوشی بود
گذشت آن صورت آرائی[۵] که ما را
سر دستار و انداز فشی[۶] بود

و له[۷]

ذاتت بخیر باد که در بزم کاینات
خاموش نیست[۸] انجمنی از دعای تو

و له من[۹] مظهر الاسرار[۱۰]

ای شده در علم وزارت علم　　بر[۱۱] خط ارباب خطا کش قلم[۱۲]
علم سیاقست[۱۳] بغایت جلی[۱۴]　　آمده از شاه ولایت علی

---

۱ الف : رباعی ؛ ب : چیزی ننوشته ؛ ج : این علامت '...ه' دارد .
۲ ب : سست بار .　　۳ ج : میروم تا دیده جان .
۴ الف : نظم ؛ ب : چیزی ننوشتد ؛ ج : این علامت '...ه' دارد .
۵ ب : آرامی ؛ ج : ارای .
۶ ج : سر دستار اندر ار فشی ؛ ب : سر دستار اندر از فشی .
۷ ج : این علامت '...ه' دارد ؛ الف، ب : چیزی ننوشته .　　۸ ب، ج : گشته .
۹ الف : 'و له من' ندارد .　　۱۰ الف : مظهر الاثار .　　۱۱ ب : 'بر' ندارد .
۱۲ ب : مسلم .　　۱۳ ب : سیاقیست .　　۱۴ الف، ب : حلی .

به که بدین علم حساب عیار دخل[1] نمائی بقرار مدار
همچو قلم ناظم دفتر شوی عامل معموری کشور شوی
بر ورق راست روان مد کشی بر خط ناخوش قلم رد کشی
طرح عدالت بنهی درمیان بیخ تطاول بکنی از جهان
خیر تو چندانکه زیادت شود نام تو منشور سعادت شود
خوان جهان گرچه ز نعمت پر است لقمه بمقدار گلو درخور است
زور کمان درخور بازو خوش است سنگ بمیزان ترازو خوش است
درعملی کوش کزان کسب و کار عاقبت کار شوی رستگار
سنبله که زر در گره مشت اوست هر درمی ناخن انگشت اوست
گر همه در ناخن او نی کنی[2] نیمدرم حاصل ازو کی کنی[3]
هر که جفا پیشه و بد خو بود دشمن او خوی بد او بود

امیر شمس‌الدین محمد[4]

در سلک فضلای آن دیار انتظام دارد و شعر را در غایت جودت انشا می‌نماید. این رباعیات مر اوراست[5] :

بی خورده بخانقاه میباید رفت بی مرکب و توشه راه میباید رفت
آلودهٔ صد گناه میباید مرد شرمنده و رو سیاه میباید رفت

و له[6]

از واعظ شهر کی مرا کار شود با کفر من اسلام کجا یار شود
گر حبل متین بگردنم در فگنند[7] بیم است زکفر من که زنار شود

---

۱ ب : داخل . ۲ ب، ج : گر همه در داره او بی‌کنی .
۳ ج : حاصل او کی‌کنی ؛ ب : حاصل اول کنی .
۴ الف : شمس‌الدین . ۵ ب، ج : او راست ـه .
۶ الف، ب : رباعی ؛ ج : هیچ ننوشته . ۷ الف : فکند .

و له[۱]

در میکدهٔ عشق شرابی دگر است | در شرع محبت احتسابی دگر است
مستان[۲] تو فارغند از روز حساب | زین طایفه در حشر حسابی دگر است

امیر فاضلی بمی[۳]

بمکارم اخلاق و محاسن اداب اتصاف داشته؛ نقش خیر خواهی او بر صحایف خواطر مزین می‌بود[۴] و آثار پسندیده‌اش در نظرها مستحسن می‌نمود[۵]؛ تا قبل از تحریر قریب[۶] بیکسال میان او و عمزاده‌اش بر سر دنیای فانی[۷] نزاعی بهم رسیده طومار امتداد[۸] عمرش بتوقیع اختتام موشح گردید. این ابیات که نوشته می‌شود از واردات اوست[۹]:

عیبم مکن که طاقت دل بر قرار نیست
صبر مرا چو وعدهٔ وصلت مدار نیست
در حاصل مراد مکن فاضلی شتاب
سعی و[۱۰] طلب چه فایده چون بخت یار نیست

و له[۱۱]

از بهر گورخانهٔ خود بی اجل ممیر
بهر بشر سراسر آفاق مدفن است

امیر صافی

عم زاده امیر فاضلی[۱۲] است بجودت ذهن و بحدت[۱۳] طبع سرآمد آن دیار بوده و[۱۴] بوفور شکفتگی[۱۵] و گرمی هنگامه قرار داده؛ ارباب[۱۶] اعتبار هنوز بالقوه

---

۱ الف، ب : رباعی ؛ ج : چیزی ننوشته . ۲ ب، ج : مشتاق .
۳ الف : فضل یمی ؛ ب : فاضل نمی ؛ ج : فاضلی یحیی . ۴ ب، ج : میبوده .
۵ ب، ج : میذموده . ۶ الف : 'قریب' ندارد . ۷ الف : 'فانی' ندارد .
۸ الف : طومار ابتد و عمرش . ۹ الف : اوست نظم ؛ ب، ج : اوست سه .
۱۰ ب، ج : 'و' ندارد . ۱۱ ج : این علامت '_ه' دارد ؛ الف، ب : چیزی ننوشته .
۱۲ الف : فضلی . ۱۳ ب، ج : حدت . ۱۴ ب، ج : 'و' ندارد .
۱۵ الف : شکستگی . ۱۶ ب : داده در باب .

استعدادش بفعل نیامده بود که بر دست مردم تیران که بر ولایت خراسان استیلا یافته بودند کشته گردید . این ابیات که صورت ایراد می‌پذیرد از چمن اندیشهٔ او[۱] گونه‌ای و از گل طبع او نمونه‌ایست[۲] :

نظم[۳]

زهی تغافل ناز تو سد راه وصال
ز زهر چشم عتابت زبان خراهش لال
عتاب خوی تو در بند کرده پای امید
غرور ناز تو بر شوق بسته راه خیال
اگر بکوکب بختم قران کند نفسی
عجب که بدر شود در .. ر سال هلال
ز حرف یار کف عالمی شود پر در[۴]
چو ابر دست گهر بار شاه وقت نوال
شهی که از اثر[۵] عدل اوست تیغ اجل
بری ز تهمت خون ریختن چو تیغ خیال[۶]
نمایدش بنظر عکس خویش همچو الف
اگر در آئینه رای او ببیند[۷] دال
ضمیر عقل کل آید[۸] باستفادهٔ نور
دهد فروغ چو رایش بخاطر جهال
زهی محیط سخائی[۹] که هست جود کفت
فزون ز حوصلهٔ آرزو و ظرف[۱۰] سوال[۱۱]

---

۱ ب : 'او' ندارد .
۲ الف ; نمونه است .
۳ ب، ج : این علامت '۵' دارد .
۴ الف : یارکفت عالمی پردر .
۵ الف : 'اثر' ندارد
۶ ب : جمال ؛ ج : جبال .
۷ الف، ب : رای به بیند .
۸ الف : آمد .
۹ ج : سخای .
۱۰ ب : آرزو طرف .
۱۱ الف : آرزوست ظرف وصال .

رود ز طبع فضول اختلاف اگر[۱] رایت
کند اراده که باشد جهان بیک منوال

بسی نماند که از[۲] پشتی حمایت تو
بتیغ غمزه کند صید شیر چشم غزال

ز بس بعهد تو اضداد را یگانگیست
بجای آب نمایند آتش استعمال

بیاد عفو تو گر[۳] خلق را برآید دم
گنه[۴] رقم نشود در صحیفهٔ اعمال

سنجی[۵]

از نیکو طبعان این عصر و زمانست و شعرش مصون و محفوظ از عیب و نقصان. این بیت مر اوراست[۶]:

صورت هر مژه‌ات[۷] بر ورق خاطر ما[۸]
کزلکی[۹] بهر حک حرف محبت باشد

واحد[۱۰]

بمیر اقتلو شهرت داشته و[۱۱] همواره بدر دلها گردیده لوای معیشت ازان ممر می‌افراشته، اما رشته طمعش را زیاده طولی نبوده و صورت طبعش[۱۲] خالی از معنی قبول نه[۱۳]:

ز دخل جود اهل دل[۱۴] بدش خرج
نبودش[۱۵] غیر ازین خرجی و دخلی

---

۱ ب، ج: گر. ۲ الف: ز. ۳ الف ب: عفوت گر.
۴ ب: کند. ۵ ب، ج: 'سنجی' ندارد. ۶ ب، ج: اوراست ـه.
۷ ب: هرمژه‌ات. ۸ الف: 'ما' ندارد. ۹ ب: کزلک.
۱۰ الف: 'واحد' ندارد؛ جای بیاض مانده. ۱۱ الف: 'و' ندارد.
۱۲ الف: طلبش. ۱۳ ب: قبولی نه ـه؛ ج: قبول نه ـه.
۱۴ الف، ب، ج: ز دخل خود باهل دل. ۱۵ الف، ب: نبودی.

بدینساری شدی راضی ز گنجی
بخرمائی[۱] بدی قانع ز نخلی

و بیشتر منظوماتش در طیبت بوده، چنانچه[۲] ایراد می‌پذیرد[۳] :

اقتلوا[۴] آن عذاب مردم را — کشته و[۵] مردهٔ تقدم را
اقتل اقتل بدستهٔ هاون — آنکه از شرع می‌کشد دامن
اقتلوا[۶] کاتبان مفرده را — اول آن عبدی فلک زده را
اقتلوا[۷] آنکه ساخت از زر سود[۸] — مسجدی را که لا سجود سجود

و این دو بیت نیز از وی نوشته می‌آید[۹] :

از باده نشه‌ای[۱۰] بدل و جان نمی‌رسد
کیفیتی[۱۱] بعشق جوانان نمی‌رسد[۱۲]

و له[۱۳]

برگریهٔ من خندهٔ آن پسته دهن بین
در خندهٔ آن لب نگر و گریهٔ من بین

حافظی[۱۴]

بامر حکاکی اشتغال داشته و این نوع ابیات میگوید[۱۵] :

فروغ ماه رخت دیده‌ام پر آب کند
کسی[۱۶] ندید[۱۷] که مه کار آفتاب کند

---

۱ الف : ز خرمائی ؛ ج : بخرمای . ۲ ب : از 'راضی زگنجی (س ۱)' تا 'چنانچه' ندارد .
۳ ج : می‌پذیرد ــه . ۴ الف، ب، ج : اقتلو . ۵ ب، ج : 'و' ندارد .
۶ ب، ج : اقتلو . ۷ الف، ب، ج : اقتلو . ۸ الف : از دو سود .
۹ ب : از وی است ــه ؛ الف : ازو می‌آید .
۱۰ الف : باده نشاءه ؛ ب : پادشاه نشاء ؛ ج : پادشاه نشأ . ۱۱ ب : گیتی .
۱۲ ب : 'نمی‌رسد' ندارد . ۱۳ ج : ــه ؛ الف، ب : چیزی ندوشده .
۱۴ ب : حافظ ؛ الف : 'حافظ' یا 'حافظی' ندارد ؛ جای سفید مانده .
۱۵ ب، ج : میگوید ــه . ۱۶ ب، ج : کس . ۱۷ الف : بدیده .

سیستان[۱]

ولایتی است که حدودش از خراسانست تا مفازه[۲] کرمان و جانب غزنین و اطراف افغانستان[۳] هند، و در ازمنه سابقه نوعی آبادان بوده که یک جریب[۴] زمین با وجود قلت آب بهزار دینار کپکی[۵] قیمت میشده . و غور و اسفزار[۶] در اول حال داخل سیستان بوده و آن ولایت را سجستان نیز گفته‌اند، چه سجستان بن فارس همت بر[۷] آبادانی آن گماشته و بزابلستان و نیمروز نیز شهرت دارد و اهل آن دیار را سگزی[۸] هم خوانده‌اند[۹] چون عرب معرب ساخت سجزی[۱۰] خواند . و بزرگتر جوی سجستان[۱۱] نهر هیرمند[۱۲] است که اکثر وقت[۱۳] ازان بکشتی عبور می‌نمایند و فاضل آبش در بحیره[۱۴] زره[۱۵] می‌ریزد و زره دریاچه‌ایست[۱۶] سی فرسنگ در سی فرسنگ و درمیان آب جزیره‌ایست[۱۷] مزروع و مردم نشین . صاحب تاریخ[۱۸] مبارکشاهی آورده که در همه سیستان یک کوه است[۱۹] بر در شهر مام . و ماری که از بهشت برآمده بران کوه افتاده است، گویند که[۲۰] هنوز زنده است و[۲۱] دو جناح دارد یکی سبز و دیگری سرخ و در عهدی آن مار را به بینند . و از عجایب آن دیار ریگ روانی است نزدیک اوق و قلعه کاه و آن کوهیست که قریب بثلث فرسنگ بلندی[۲۲] دارد و یک روی او را[۲۳] ریگ روان گرفته و درانجا چند مزار متبرکه است که مردم شبهای جمعه بزیارت آن مقام میروند و[۲۴]

---

۱ الف : 'سبسنان' ندارد ؛ جای سفید مانده . ۲ ب، ج : مغاره .
۳ الف : افغانشاه . ۴ الف : جرب .
۵ الف : کیلی ؛ ب : کدلی ؛ در حاشیه ج : توضیح داده که دینار کپک سلطان از اوزان دیگر فزونی داشت و الحال سوای ماوراءالنهر جای دیگر محسوب نیست .
۶ ب : استقرار . ۷ ب : 'بر' ندارد . ۸ الف : سکری .
۹ ب : 'اند' ندارد . ۱۰ الف : سجری ؛ ب : سنجزی .
۱۱ ب : سجستانی . ۱۲ ب، ج : میرمند .
۱۳ الف : 'وقت' ندارد . ۱۴ الف : ر فضلانش در بحره .
۱۵ ج : رزه ؛ ب : بحره رزه . ۱۶ الف، ج : دریاچه است .
۱۷ الف : جزیره است . ۱۸ الف، ب : 'تاریخ' ندارد .
۱۹ ب، ج : 'است' ندارد . ۲۰ الف : 'که' ندارد . ۲۱ الف : 'و' ندارد .
۲۲ ب : بلند . ۲۳ الف : یکروی را . ۲۴ ب، ج : 'و' ندارد .

چون بسر کوه میرسند خود را بر روی ریگ رها کرده میل پایان میکنند[۱] و دران وقت آواز[۲] نقاره و نفیر از میان کوه[۳] نوعی پیدا میشود که گویا پنجاه خروار نقاره و کورکه را یکبار در خروش آورده‌اند، و عجب تر آنکه چون بپای کوه میرسند هر ریگی که پایان آمده باز میگردد و هرگز تخلف نمیکند[۴]. و مردم نیک ازان دیار بسیار برخاسته‌اند مثل :

ابو عبدالله سجزی[۵]

که بارها بر[۶] توکل طی راه کعبه کرده، و خواجه عبدالله طاقی[۷] که در زهد و عبادت[۸] شهره آفاق بوده، و شیخ ابوالحسن بشری[۹] که از پیران خواجه عبدالله انصاری میزیسته، و خواجه معین‌الدین سجزی[۱۰] که شیخ الشیوخ طریقت بوده، بخط وی[۱۱] نوشته دیده شد که در بغداد بمسجد جنید دولت ملازمت[۱۲] خواجه عثمان هارونی را حاصل کردم[۱۳]، گفت : دوگانه بگذار. گفتم : گذاردم. فرمود : که مستقبل قبله بنشین، بنشستم، تا باز[۱۴] فرمود که سورة‌البقر بخوان، چنان کردم. بعد ازان گفت : بیست بار کلمه سبحان‌الله بگو . گفتم. آنگاه گفت : بیا ترا بخدا رسانیدم. پس ازان مقراضی بگرفت[۱۵] و کلاه چهار ترکی ببرید[۱۶] و گلیم خاص خود عطا کرد، آنگاه گفت : بنشین و[۱۷] هزار بار سورهٔ اخلاص بخوان. چنان نمودم . گفت : در خانوادهٔ ما همین یک روز و یک شب مجاهده است، برو یک شبانه روز[۱۸] زنده دار. چون دوم روز شد بخدمت خواجه رفتم. گفت : نظر بالا کن . چون روی بآسمان کردم گفت : چه می‌بینی ؟ گفتم : تا عرش عظیم گشاده شد[۱۹]. پس گفت . در

---

۱ ج : «میکنند» ندارد . ۲ الف : آوازه . ۳ ب : از میان نفیر کوه .
۴ الف : پایان می‌آید بالا میرود و تخلف مینماید . ۵ الف، ب : سنجری .
۶ ج : در . ۷ ج : طافی . ۸ الف : عبادات .
۹ الف : نشری ؛ ب : بشیری . ۱۰ الف، ب : سنجری . ۱۱ الف : بخط خود وی .
۱۲ الف : «ملازمت» ندارد . ۱۳ ب، ج : «حاصل کردم» ندارد .
۱۴ الف : گذاردم گفت مستقبل قبله نشین بنشستم باز .
۱۵ ب، ج : برسانیدم و پس ازان مقراض گرفت (ب : بگرفت) . ۱۶ ب : برید .
۱۷ الف : «و» ندارد . ۱۸ ب : شبانروز . ۱۹ الف : شده .

زمین چه مشاهده میکنی ؟ گفتم : تا تحت‌الثری بنظرم می‌آید . بعد ازان دو انگشت خود بگشاد و[۱] گفت : چه می‌بینی ؟ گفتم : هژده هزار عالم را مشاهده میکنم . چون این بگفتم[۲] فرمود : برو که کار تو تمام شد[۳]. و از آنجناب گاهی مصراعی[۴] یا بیتی سر میزده چنانچه این بیت[۵] :

لب ببند و چشم بند و گوش بند
گر نبینی رازها بر من بخند

ابوالحسن علی بن جولوغ[۶] الفرخی

از شعرای آل ناصر است و در نوبت سلطان[۷] یمین‌الدوله محمود غازی آسایشها دید و مال خطیر بدست آورد . نظامی عروضی در چهار مقاله می‌آورد که فرخی پسر جولوغ[۸] غلام امیر خلف بود . بنابر آنکه طبعی[۹] نیکو داشته بشعر رغبت کرد و پس ازان بمطربی افتاد و چنگ بنواخت و خدمت دهقانی از دهاقین سیستان کردی و هر سال دویست کیل گندم و سیصد درم وظیفه داشتی . چون زنی بخواست و دبه و زنبیل[۱۰] درافزود بی برگ و نوا[۱۱] ماند، قصه بدهقان گفت . دهقان گفت[۱۲] : این قدر از تو دریغ نیست و افزون ازین نه[۱۳]. فرخی مایوس گشته از صادر و وارد نشان ممدوحی میجست تا شنید که امیر[۱۴] ابوالمظفر ناصرالدین چغانی[۱۵] که از جانب سلطان محمود حاکم بلخ است این نوع مردم[۱۶] را تربیت مینماید، بر فور عزیمت آنجانب نمود و در راه قصیده بگفت که[۱۷] این چند بیت ازانجمله است[۱۸] :

با کاروان حلّه برفتم ز سیستان
با حلّهٔ تنیده ز دل بافته ز جان[۱۹]

---

۱ الف : 'و' ندارد . ۲ ب، ج : بگفت . ۳ الف : شده .
۴ الف : رباعی . ۵ الف : بیت فرد . ۶ الف : جولوع ؛ ب، ج : الجولوع .
۷ الف : سلاطین . ۸ الف، ب، ج : جولوع . ۹ الف : طبیعتی .
۱۰ الف : زنبیل . ۱۱ ب : 'بی‌نوا . ۱۲ ج : 'دهقان گفت' ندارد .
۱۳ ب، ج : نیست . ۱۴ الف، ج : میر. ۱۵ الف : حفانی ؛ ج : چقانی .
۱۶ ج : 'مردم' ندارد . ۱۷ الف : میگفت اینچند .
۱۸ الف : است نظم ؛ ب . است ـه . ۱۹ الف : بافته جان ؛ ب : بافته چنان .

با حلّه بریشم(۱) ترکیب او سخن

با حلّهٔ نگار گر نقش(۲) او زبان

هر تار او(۳) برنج بر آورده از ضمیر

هر پود او(۴) بجهد جدا کرده از روان

از هر صنایعی که بخواهی برو(۵) اثر

وز هر بدایعی که بخواهی برو(۶) نشان

نه حلّه‌ای کز آب رسد مر ورا(۷) گزند

نه حلّه‌ای کز آتش دارد ورا(۸) زبان

نه رنگ او تباه کند تربت زمین

نه نقش او فرو سترد گردش زمان

هر ساعتی بشارت دادی مرا خرد

کین حلّه مر ترا برساند بنام و نان

این حلّه نیست(۹) بافته از جنس حلّه‌ها(۱۰)

این را تو از قیاس دگر حلّه‌ها(۱۱) مدان

این را زبان نهاد خرد رشت(۱۲) و عقل بافت(۱۳)

نقّاش بود دست و(۱۴) ضمیر اندر آن میان

نقاش کرد و بر سر هر نقش بر نوشت

تحمید بوالمظفر شاه(۱۵) چغانیان(۱۶)

گرد سریر اوست همه گشت آفتاب

سوی سرای اوست همه چشم آسمان(۱۷)

---

۱ الف : ابریشم . ۲ الف : نفس . ۳ الف : تار ازو .
۴ الف : پود ازو . ۵ ب، ج : براو . ۶ ب : براو .
۷ الف : مراورا . ۸ ب، ج . نه حله که آتش دارد ازو .
۹ ب : نه حله‌ایست ؛ ج : نه حله نیست . ۱۰ الف ؛ حللها . ۱۱ الف : حللها .
۱۲ الف : زشت . ۱۳ ب : یافت . ۱۴ الف : «و» ندارد .
۱۵ الف : بوالمظفر و شاه . ۱۶ ج : چغانیان . ۱۷ الف : راسمان .

از بیم خویش تیره شود بر سپهر تیر[۱]

گر روز کینه دست برد سوی تیردان[۲]

ای بر همه هوای دل خویش کامگار

وی بر همه مراد دل خویش کامران

سود همه جهانی و بر تو بهیچ وقت

هرگز نکرد[۳] کس بجز از تیغ تو زیان[۴]

روزیکه سایه گیرد بر تیغ تو سپر

روزیکه باد گیرد از تیر تو کمان

بس[۵] پایها که[۶] تیغ تو[۷] بیندازد[۸] از رکاب

بس دستها که گرز تو[۹] بر گیرد از عنان

آن دشت را که رزمگه تو بود بر او[۱۰]

دریای خون لقب[۱۱] شود و کوه استخوان

روزی درخش تیغ تو بر عالم اوفتاد

آتش ز بیم تیغ تو در سنگ شد نهان

اکنون چو آهنی ز بر سنگ بر زنند

آسیمه[۱۲] گردد و شود اندر جهان جهان

من بنده را[۱۳] بشعر بسی دستگه نبود

زین پیش ورنه مدح تو گفتی درین جهان

اکنون چو دستگاه قوی گشت ز آنچه بود

بیمدح تو مرا نپذیرفت سیستان

---

۱ ب : تر؛ ج : تیز. ۲ الف : بیرروان. ۳ ج : هرنکرد.
۴ ج : زبان؛ ب : زمان. ۵ ب : پس. ۶ الف : 'که' ندارد.
۷ ج : 'تو' ندارد. ۸ ب : پس پایها که تیغ نیندازد.
۹ ب : پس دستها که گرد تو. ۱۰ الف : برو. ۱۱ ب : تفس؛ ج : لقت.
۱۲ ب : اسمه. ۱۳ ج : 'را' ندارد.

راه دراز و دور ز بس کردم ای ملک
تا من بکام دل برسیدم درین مکان
بر آرزوی آنکه کنم خدمتی قبول
امروز آرزوی دل(۱) من بمن رسان

و چون فرخی بچغانیان(۲) رسید(۳) بهار بود و(۴) امیر در داغگاه بسر میبرد چه
ورا سیزده هزار مادیان بود(۵) که کره در دنبال داشتند، و امیر اسعد که کتخدای(۶)
میر بود برگ راست میکرد که از پی امیر برود و(۷) فرخی نزد وی رفت و قصیده
که جهة او گفته بود بخواند و شعر امیر هم بدو عرض کرد. امیر(۸) اسعد اگرچه
مر ویرا عذب یافت اما فرخی را سگزی(۹) بی اندامی دید، جبه پس و پیش شکافته
(۱۰) دستاری بزرگ سگزی(۱۱) وار بر سر نهاده و پای پوش پشمین(۱۲) ناخوشی
ر پای کرده هیچ باور نکرد که این شعر از وی باشد. بر(۱۳) سبیل امتحان گفت
که امیر(۱۴) بداغگاه رفته و من اینک میروم و این داغگاه جای نزه و با(۱۵) طراوتست،
مردم خیمه‌ها و شادروانها بران لاله ستان(۱۶) کشیده‌اند و(۱۷) حریفان درهم
نسته شراب میخورند و سرود میگویند و رود میزنند، و بر در(۱۸) سرا پردهٔ امیر آتشی
ند افروخته‌اند که اسپان را داغ میکنند(۱۹)، و امیر در دستی جام عقار و در
ست دیگر کمند حلق فشار بر زبر(۲۰) تختی نشسته نشاط مینماید و اسپ(۲۱) می‌بخشد.
ید که بدین مضمون شعری بگوئی(۲۲) تا ترا پیش امیر برم(۲۳)، فرخی آن ...

---

۱ الف : 'دل' ندارد. ۲ ج : بجغانیان.
۳ ب، ج : 'رسید' ندارد. ۴ الف : 'و' ندارد.
۵ ب، ج : 'بود' ندارد. ۶ ب، ج : کد خدای. ۷ الف : 'و' ندارد.
۸ ب، ج : عرض کرد و امیر. ۹ الف : پیکری.
۱۰ الف : 'و' ندارد. ۱۱ الف : سکری ؛ ج : سکزی.
۱۲ ج : پشمی ؛ ب : 'پشمین' یا 'پشمی' ندارد.
۱۳ ب، ج : باشد و بر. ۱۴ الف : مدیر.
۱۵ الف : نزه و طراوتست ؛ ب : نزه با طراوتست. ۱۶ ب : لاله شان.
۱۷ ب : 'و' ندارد. ۱۸ ب : 'و سرود میگویند و رود میزنند و بر در' ندارد.
۱۹ ب : که اسپانرا که داغ میکند. ۲۰ ب : دستی دیگر بکمند خلق فشار بر زبر.
۲۱ الف : آ. ۲۲ الف، ب : بگوی. ۲۳ الف : می‌برم.

قصیده بدین صفت بپرداخت(۱) و بامداد پیش امیر اسعد آورد(۲) که این ابیات ازانجمله است(۳) :

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار
پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار(۴)

باغ را چون ناف آهو مشک زاید بیقیاس
بید را چرن پرّ طوطی برگ روید بی شمار

دوش(۵) وقت نیم شب بوی بهار آورد باد
حبذا بـاد شمال و خرّما بـاد بهار

نسترن لؤلؤی(۶) بیضا دارد اندر مرسله
ارغوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار

باد گوئی مشک سوده دارد انـدر آستین
باغ گوئـی لعبتان جلوه دارد در کنار

باغ بوقلمون لباس و(۷) شاخ بوقلمون نمای(۸)
آب مـروارید رنـگ و ابر مـروارید بار

راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند(۹)
باغهای پـر نگار و داغگاه(۱۰) شهریار

داغگاه شهریار(۱۱) اکنون چنان خرم شود
کاندران از خرّمی(۱۲) خیره بمانـد روزگار

سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر
خیمه اندرخیمه بینی چون حصار اندر(۱۳) حصار

---

۱ الف : پرداخت .
۲ ب : امیر اسعد آورد ـه .
۳ الف : که این ابیات ازانجمله است نظم ؛ ج : که این ابیات از ابیات ازانجمله است ؛ ب : 'که این ابیات ازانجمله است' ندارد .
۴ ب : اندر سراد مر روزگار ؛ ج : اندر سر آرد روزگار .
۵ ب : 'دوش' ندارد .
۶ الف : لولوی ؛ ب : بولوی ؛ ج : لولؤ .
۷ الف : 'و' ندارد .
۸ ب، ج : نما .
۹ ب، ج : بافتند .
۱۰ الف : داغهای .
۱۱ الف : 'داغگاه شهریار' ندارد و جایش سفید مانده .
۱۲ ب : 'خرمی' ندارد .
۱۳ ج : 'اندر' ندارد .

هر کجا خیمه است خفته عاشقی با دوست مست[۱]

هر کجا سبزه[۲] است شادان یاری از دیدار یار

سبزه‌ها با بانگ چنگ مطربان[۳] چرب[۴] دست

خیمه‌ها با بانگ نوش و ساقیان[۵] میگسار

بر[۶] در پرده سرای خسرو[۷] فیروز[۸] بخت

از پی داغ آتشی افروخته خورشیدوار

بر کشیده آتشی چون مطرد دیبای زرد

گرم چون طبع جوان و زرد[۹] چون زر عیار

داغها چون شاخهای بسّد[۱۰] یاقوت رنگ

هر یکی چون نار دانه گشته اندر زیر نار

ریدکان[۱۱] خواب نادیده مصاف اندر مصاف

مرکبان داغ نا کرده قطار اندر قطار

خسرو فرخ سیر بر بارهٔ[۱۲] دریا گذر

با کمند اندر میان دشت[۱۳] چون اسفندیار

هر چه را اندر کمند شصت بازی[۱۴] در کشید

گشت نامش بر سرین و شانه و رویش نگار

هر چه زین سو[۱۵] داغ کرد از روی دیگر هدیه داد

شاعران را با لگام و زایران را با فسار[۱۶]

میر عادل بوالمظفر شاه با پیوستگان

کامگار و کامران و شاد کام و شاد خوار

---

۱ الف : خروش . ۲ الف : سبز . ۳ الف : چنگ و مطربان .
۴ ب : چوب . ۵ ج : نوش ساقیان ؛ ب : بوس ساقیان . ۶ الف : پرده .
۷ ج : خسروی . ۸ الف : فیروزه . ۹ ب، ج : جوانان زرد .
۱۰ الف : شاخهای بسدت ؛ ب : شاخها بسد .
۱۱ الف : کودکان ؛ ب : کردکان ؛ ج : کرکان . ۱۲ ج : بارهٔ . ۱۳ ب، ج : دست .
۱۴ الف : باری . ۱۵ الف : «سو» ندارد . ۱۶ الف : با فشار .

روز یک نیمه کمند و مرکبان تیز تگ
نیم دیگر مطربان و(۱) بادهٔ نوشین گوار
اینچنین روز از همه شاهان کرا بود(۲) و کراست
نامهٔ شاهان بخوان و کتب(۳) پیشینان بیار
ای جهان آرای شاهی کز تو خواهد روز رزم
پیل آشفته امان و شیر شرزه زینهار
ور سموم خشم تو بر ابر و باران اوفتد
از تف او ابر آتش گردد و باران شرار
ور خیال تیغ تو اندر بیابان بگذرد
زان بیابان تا بحشر الماس خیزد از غبار
چون تو از بهر تماشا بر زمینی بگذری
هر گیاهی زان زمین گردد زبان افتخار
گرد کردن(۴) سیم و زر اندر شریعت نزد تو
نا پسندیده‌تر از خون قنینه است و قمار(۵)
افسر زرین فرستد آفتاب از بهر تو
همچنان کز آسمان ایزد علی را ذوالفقار
کردگار از ملک گیتی بی نیاز است(۶) ای ملک
ملک(۷) تو بود اندرین گردون(۸) مراد کردگار
گر نه از بهر عدوی تو بایستی(۹) همی
فخر(۱۰) تو از روی گیتی برگرفتی نام عار

---

۱ الف : 'و' ندارد . ۲ ب : کرو بود . ۳ ج : گفت .
۴ الف : کرد کردان .
۵ الف : از چون فتنه اسپ و حمار؛ ب : از خون فتنه است و قمار؛ ج : از خون قنبه است و قمار .
۶ الف : 'است' ندارد .
۷ ب : کلمهٔ 'ملک' ندارد . ۸ ب : ج' گردان .
۹ الف : نبایستی . ۱۰ الف' ب' ج : عصر.

تا گذارندهٔ مدیح(۱) تـو دقیقی در گذشت

ز آفرین تو دل آگنده چنان کز دانه نار(۲)

تا بـوقت تـو زمانه مـر ورا مدت نداد

زین سپس چون بنگری(۳) امروز تا روز شمار

هـر گیاهی کـز سـر گـور دقیقی بـردمد

گر بپرسی ز آفرین تـو سخن گوید هزار

تا نگردد خاک آب(۴) و ماه مهر و روز شب(۵)

تا نگردد سنگ موم و سیم زر و لاله خار(۶)

تا کـواکب را همی خالی نبینند(۷) از مسیر(۸)

تا طبایع را همی افـزون نیابند(۹) از چهار

بر همه شادی تو باشی شاد کام و شاد خوار

بر همه کامی(۱۰) تو بادی(۱۱) کامران و کامگار

بـزم تو از ساقیان سـرو قد چون بـوستان

قصر تـو از لعبتان قند لب چون قندهار

و(۱۲) چون امیر اسعد این قصیده بشنید حیران فروماند، که(۱۳) هرگز مثل این شعری بگوش او فرو نشده بود(۱۴)، جمله کارها را فروگذاشت و فرخی را برنشاند و روی بامیر آورد، چون بخدمت امیر(۱۵) رسید. گفت : ایخداوند ترا شاعری آورده‌ام تا(۱۶)

---

۱ الف : مدیحی .

۲ الف : آگنده چنان در دانه بار؛ ب : آگند چنان در دانه نار؛ ج : آگنده چنان در دانه نار.

۳ ب، ج : بگذری . ۴ الف : خاک و آب .

۵ الف، ب، ج : و ماه و مهر و روز و شب .

۶ الف : تا نگرد سنگ و موم و زر و سیم و فرخار؛ ب : تا نگردد سیم زر و سنگ موم و خرخار؛ ج : تا نگردد سنگ سیم و موم زر و خرخار .

۷ ب، ج : نیابند . ۸ الف : نباشد از سیر . ۹ ج : نیایند .

۱۰ الف، ب، ج : کام . ۱۱ الف : شادی .

۱۲ الف : "و" ندارد . ۱۳ الف : "که" ندارد .

۱۴ الف : شعری گوش او نشنیده بود؛ ب : شعر بگوش او فرو نشده بود .

۱۵ ب، ج : "امیر" ندارد . ۱۶ ب، ج : آورده‌ام که تا .

دقیقی روی در نقاب تراب کشیده[۱] چشم عجایب بین مثل وی[۲] ندیده[۳] و حکایت کرد آنچه رفته بود. پس امیر فرخی را بار داد. چون درآمد و بنشست، شراب خواستند و دوری چند چون بگردش آمد فرخی[۴] برخاست و بآواز حزین قصیده راه‌آورد برخواند. امیر چون[۵] طبعی بشعر مایل داشت ازان قصیده شگفتیها[۶] نمود. بعد از آن قصیدهٔ داغگاه برخواند[۷] امیر را حیرت زیاده شد روی بفرخی کرد و گفت: هزار کره آوردند[۸] همه[۹] روی و چهار دست و پای سفید تو مرد سگزی[۱۰] عیاری، چندانکه بتوانی[۱۱] گرفت ترا دادم. فرخی را[۱۲] شراب اثر کرده بود[۱۳]، بیرون آمد و دستار از[۱۴] سر فرو گرفت و خویشتن را درمیان فسیله[۱۵] افکند و یک گله را در پیش کرد و بر[۱۶] روی دشت بیرون برد و بسیاری بر چپ و راست بدوانید که یکی را نتوانست[۱۷] گرفت[۱۸]، آخر الامر در رباطی شدند، فرخی[۱۹] بغایت مانده شده بود، بر در دهلیز رباط دستار در زیر سر نهاده بخواب رفت. کرگانرا بشمردند[۲۰] چهل و دو بودند، برفتند و امیر را خبر کردند امیر بخندید و گفت: مردی مقبل[۲۱] است کار وی بالا گیرد. بعد[۲۲] از طلوع آفتاب فرخی را بیاوردند[۲۳]، امیر ویرا بنواخت و آن کرگانرا[۲۴] بدو بخشید و در همان روز اسبی با ساخت خاصه و دو خیمه و چند برده و چند دست رخت پوشیدنی و چند دست[۲۵] فرش گستردنی بدو مبذول داشت و کار فرخی بالا گرفت و تجمل تمام بهم رسانید. بعد از آن متوجه خدمت سلطان محمود غازی شد و چون سلطان ویرا متجمل

---

۱ ب، ج: کشید. ۲ الف: اوئی؛ ب: اوی. ۳ الف: ندیده بود.
۴ الف: آمد و فرخی. ۵ الف: قصیده را آورد امیر را چون.
٦ الف: شکفتکیها؛ ب: شکفتکها. ۷ ب، ج: بخواند.
۸ ب، ج: آورده اند. ۹ الف: نیمه.
۱۰ الف: مرد سندری؛ ب: مردی سکزی. ۱۱ الف: میتوانی. ۱۲ الف: 'را' ندارد.
۱۳ ب: کرده بوده. ۱۴ الف: دستار را از. ۱۵ الف: خیل؛ ج: فسله.
۱٦ ب: کرده بر. ۱۷ ب، ج: بدوانید یکی نتوانست.
۱۸ ب: برد. ۱۹ ب: شدند بدو فرخی.
۲۰ الف: کره‌کانرا شمردند. ۲۱ ج: بقتل. ۲۲ ج: گیرد و بعد.
۲۳ ج: آوردند. ۲۴ ب، ج: کره‌کانرا. ۲۵ ب، ج: 'دست' ندارد.

دید بهمان چشم در وی نگریست تا کار او رسید بدانجا که رسید. گویند که پیوسته بیست غلام سیمین اندام با کمرهای زر و سیم از عقب او بر(۱) مرکبان گام زن خوش عنان بر نشستندی(۲). رشید وطواط(۳) بسیار معتقد فرخی بوده و میگفته(۴) که فرخی عجمیان را چون متنبی است مر عربان(۵) را. وقتی عزیمت تماشای سمرقند نمود، قضا را در نزدیکی شهر جمعی از قطاع الطریق سر راه بر وی گرفته از لباس مکنتش عاری ساختند و مال و متاع اورا بالتمام ببردند. و او چون(۶) تنگدست و بی‌سامان بدان خطه درآمد خود را بمردم آن شهر آشنا نساخت(۷) و آمدن را بکسی اظهار ننمود و روزی چند بوده باز گشت. و این قطعه که از نوادر کلام اوست در آنجا بیادگار گذاشت(۸):

همه نعیم سمرقند سر بسر دیدم
نظاره کردم در(۹) باغ و راغ و(۱۰) وادی و(۱۱) دشت
چو بود کیسه و جیب من از درم خالی
دلم ز صحن امل فرش خرّمی بنوشت
بسی ز(۱۲) اهل هنر بارها بهر شهری
شنیده بودم کوثر یکی است و جنّت هشت
هزار کوثر دیدم هزار جنت بیش
ولی چه سود چو من تشنه(۱۳) باز خواهم گشت
چو دیده نعمت بیند بکف درم نبود
سر بریده بود در میان زرّین طشت

---

۱ ب: 'بر' ندارد. ۲ ب: بر نشستند. ۳ ج: وطواطه.
۴ ب، ج: 'و میگفته' ندارد. ۵ الف: است عربان؛ ب: است میر عربان.
۶ الف: ببردند و چون. ۷ ب، ج: ساخت.
۸ الف: گذاشت نظم؛ ب: گذاشت قطعه؛ ج: گذاشت ـه.
۹ الف: کردم و در. ۱۰ الف: 'و' ندارد. ۱۱ ب: 'و' ندارد.
۱۲ الف: بس است ز. ۱۳ ب: چون تشنه.

ابوالفرج[1] [سکزی]

در زمان ابو[2] علی سیمجور[3] بوده و بغیر ازین سه بیت[4] شعری از وی بنظر نیامده[5]:

عنقای مغربست درین دور خرمی
خاص از برای محنت و رنج است آدمی
چندانکه گرد عالم صورت بر آمدیم[6]
غمخواره آدم آمد[7] و بیچاره آدمی[8]
هرکس بقدر خویش گرفتار محنت است
کس را نداده‌اند برات مسلّمی

شمس‌الدین محمد مبارکشاه

فخر نمیروز بوده و عقل در مکتب او نو آموز. زیاده[9] بر احوال او اطلاع نیافته[10]. این چند رباعی مر اوراست[11]:

کان با کف[12] زر بخش تو پهلو نزند
در پیش تو لاف ناف آهو نزند
چشم تو ببخشیدن صد گنج گهر
ابرو زند و گره بر[13] ابرو نزند

و له[14]

چاکر تپش[15] عشق تو در جان دارد
و اندر رگ و پی عشق تو در جان دارد

---

۱ الف، ج: ابوالفرح.
۲ ب، ج: «ابو» ندارد.
۳ الف: سمجور؛ ب: سمحور.
۴ الف: دو بیت؛ ب، ج: دو سه بیت.
۵ الف: نیامده نظم؛ ب: نیامده ـه.
۶ ب، ج: برآمدم.
۷ الف: «آمد» ندارد.
۸ الف: شعر دویم و سویم پس و پیش شده‌است.
۹ الف: نور موز باده.
۱۰ ب: یافته.
۱۱ الف: اوراست رباعی؛ ب، ج: اوراست ـه.
۱۲ ب: کان را کف.
۱۳ ب: ابرو زده وگره بر؛ ج: ابرو زده وکرة بر.
۱۴ الف، ب: چیزی ننوشته؛ ج: این علامت «ـه» دارد.
۱۵ الف: طپش.

کانروز که خاک قالبش کوزه(۱) کنند
گرمی وی آب کوزه جوشان دارد

و له ایضاً(۲)

در دور زمانه بخل ازین(۳) مطعونان
شد فاش چنانکه حکمت اندر یونان
گر رستم دستان بمثل زنده شود
یک نان نستاند بسنان(۴) زین دونان

(۵) در مرثیهٔ یکی از اکابر گوید(۶) :

بی(۷) تیغ تو فتنه کامرانی دارد
و(۸) اسلام ز کفر(۹) ناتوانی دارد
سر برکن و بنگر که ز مرگ(۱۰) تو جهان
در پای بلا چه زندگانی دارد

در تذکرهٔ محمد عوفی آمده که وقتی شرف‌الافاضل کرگس خوارزمی از معارف
شهر که به بخل منسوب، و بتنگ چشمی مشهور بود و(۱۱) بزخم زبان دراز گوش
ستد(۱۲) مبارکشاه چون(۱۳) آن بشنید در بدیهه این رباعی گفت(۱۴) :

گیرم که ز(۱۵) شه اطلس و اکسون ستدی
زر از دو هزار سرخ افزون ستدی
ای مرکب نمرود تو از فرعونی
کو خر ندهد باسپ(۱۶) خر چون ستدی

---

۱ ب : کوه . ۲ الف : رباعی ؛ ب، ج . چیزی ننوشته .
۳ ج : بدین ؛ ب : زین . ۴ ب : بستاند بستان ؛ ج : نستاند بسنان .
۵ الف : 'و' ندارد . ۶ ب، ج : گوید ـه . ۷ ب : به ؛ ج : 'به' یا 'بی' ندارد .
۸ الف : 'و' ندارد . ۹ ب : وز اسلام تو کفر . ۱۰ ب، ج : ترک .
۱۱ ب، ج : 'و' ندارد . ۱۲ ب : بسته ؛ ج : بسمد . ۱۳ ج : چو .
۱۴ الف : گفت رباعی ؛ ب : گفت ـه ؛ ج : بگفت ـه . ۱۵ الف : گیرم ز .
۱۶ الف : بآب .

امام شمس‌الدین محمد بن ناصر[۱]

مالک ممالک[۲] کلام بوده از زادهٔ بحر قریحتش یکی مجمع البحرین[۳] است که میان حقیقت و شریعت[۴] ازدواجی داده. این رباعی که در حق ملک تاج‌الدین یلدوز گفته هم از منظومات اوست[۵] :

شاها باید کز[۶] تو دلی کم شکند	لطف تو هزار لشکر غم شکند
اندیشه بکار دار کاندر سحری	یک آه هزار ملک برهم شکند

تاج‌الدین یلدوز

از بندگان سلطان معزالدین سام بوده و احوال او بتفصیل در بعضی از تواریخ هند مسطور است . در طبقات اکبری آمده که تاج‌الدین را دو پسر بوده، روزی معلم بقصد تادیب کوزهٔ آبی بر سر یک پسر زده قضا[۷] را بدان در گذشته و[۸] چون خبر بسلطان رسیده[۹] معلم را طلب داشته پارهٔ خرج راه بدو داده و گفته مادام که مادرش را خبر شود خود را بمامنی برسانی که ازو بتو آسیبی نرسد[۱۰]

فریدالدین جاسوس[۱۱] الافلاک علی المنجم

فرید عصر و[۱۲] وحید دهر بوده، لطافت نظم او از شراب صبوح[۱۳] خرشتر و حسن نثرش از وصل دلدار دلکش‌تر . برادر او نصیرالدین شعرانی وزیر ممالک نیمروز بوده اما فریدالدین به برادر التفات نکرده[۱۴]. همواره باهل[۱۵] فضل صحبت

---

۱ الف : نظر. ۲ الف : 'ممالک' ندارد .
۳ الف : مجموع البحرین . ۴ ب، ج : 'و شریعت' ندارد .
۵ الف : هم منظومات او سماع افتاد نظم ؛ ب، ج : منظومات اوست ـه .
۶ ب : کر. ۷ الف : زده بود قضا . ۸ الف : 'و' ندارد . ۹ الف : رسید .
۱۰ ج، ب : خبرنشده باید که خود را (ج : بمیامنی) بمامنی رسانی که ازو آسیبی بتو نرسد .
۱۱ الف : جلوس ؛ ب، ج : جالوس . ۱۲ ب : 'و' ندارد .
۱۳ الف : 'صبوح' ندارد . ۱۴ ج : نا کرده .
۱۵ الف : ناکرده بهمواره با اهل .

داشته. از[1] وارداتش همین یک رباعی بنظر آمده[2]:

راه دل من آن بت دلخواه زند
دزدست[3] عجب نبود اگر راه[4] زند
چاهی است که چاه زنخش میگویند
زلفش همه دل بر سر آن چاه زند

اجل العالم نصیرالدین

در سلک افاضل[5] عصر انتظام داشته و در فنون کمالات رایت مهارت افراشته. خطش از خط دلبران عنبر زلف خوشتر و شعرش از شعر معشوقان لاله دلکش‌تر. محمد عوفی در تذکرهٔ خود آورده، که چون اورا از سیستان برسالت فرستادند در حضرت سلطان غیاث‌الدین بتشریفات وافر مستظهر گشت و صدر ل فخرالدین مبارکشاه مروروذی[6] که در خدمت سلطان صاحب اعتبار اختیار بود بوی اشفاق موفور مبذول داشت و او شکر آن انعام و[7] کرام را بدین ه مقابله نمود[8]:

از ادای شکر انعامش چنان عاجز شدم
کین زمان صد[9] خجلت از طبع سخنور میبرم
پیش تختش نامه اندر سر چو هدهد آمدم[10]
طوق بر گردن ز شکرش چون کبوتر میبرم
تا بتشریفم سر و تن کرد چون صبح و شفق
سر ازان صبح و شفق بر چرخ اخضر میبرم

---

١ ب، ج : می‌داشته و از.　٢ الف، ب : آمده رباعی ؛ ج : آمده ـه.
٣ الف : در دشت.　۴ ب : دزد شب اگرنبود کرا راه ؛ ج : در دشت اگر نبود اگر راه.
۵ الف : افضل.　٦ ب : مروردی.　٧ ب، ج : 'انعام و' ندارد.
٨ الف، ب : نمود قطعه ؛ ج : نمود ـه.
٩ ب : کلمهٔ 'صد' ندارد.　١٠ الف : آیدم.

اسب کم فرمود کوهی (۱) دان که (۲) با رفتار او
ننگ میدارم که یاد (۳) باد صرصر میبرم
نه که بر یک خلعت معهود مقصود است و بس
ز اصطناعش صد هزار انعام دیگر میبرم
میل یارانم بشکر بود اینک بهر شان (۴)
شعر فخرالدین براه آورد ایدر (۵) میبرم
تشنگان راه عشقش را که بس دل گفته اند
شربتی از چشمهٔ حیوان و (۶) کوثر میبرم
وه چه (۷) عذری هست کانراهی بجائی (۸) میبرد (۹)
ذرّه پیش آفتاب نور گستر میبرم
او سلیمانست و من در جنب او مور حقیر
عذر مقبول است گر هدیه محقر میبرم
ذکر من در حضرت سلطان بخوبی باز راند
تا بران گردن فرازی بر فلک سر میبرم
بیشتر خواهم که آرم سوی او زحمت (۱۰) و لیک
خدمتی میدانم این کابرام کمتر (۱۱) میبرم
میروم افسوس زین آتش که دودش (۱۲) بر فروخت
صد هزاران داغ مهجوری بدلبر میبرم

اجل العالم زین السجزی

با وفور (۱۳) علم و سرعت فهم رای رزین (۱۴) و اندیشه شگرف داشته (۱۵)، فرد (۱۶):

بود (۱۷) در وقت گفتن اورا کار
اول اندیشه و (۱۸) آنگهی گفتار

---

۱ ج : کوئی . ۲ ب : کوئی و آنکه . ۳ ج : باد . ۴ ج : بهر آن .
۵ الف : ازین در . ۶ الف : 'و' ندارد . ۷ ب، ج : ر چه .
۸ ب، ج : بجای . ۹ الف : میبرند . ۱۰ الف، ب، ج : رحمت .
۱۱ ب : این کارکمتر؛ الف : این کابرام کمترم . ۱۲ الف : که هجرت .
۱۳ الف : زین سنجری با فور . ۱۴ الف : زرین . ۱۵ ج : داشته بوده .
۱۶ ب : مصرع ؛ ج : 'فرد' یا 'مصرع' ندارد ؛ جای سفید مانده .
۱۷ ج : کلمهٔ 'بود' ندارد . ۱۸ ب : حرف 'و' ندارد .

اگر چه صاحب دیوانست اما بنابر اقتصار بهمین یک رباعی اختصار افتاد(۱) :

مشنو سخن عالم فانی و مگوی
و اندر طلبش مدار چندین تک و پوی
دنیا چوگل است ای پسر بر اب جوی
تا چشم زنی ازو(۲) نه رنگ بینی و نه بوی

بدیع الدین ترکو(۳)

شاعر نیکو قریحت نادر سخن بوده صحبتش مطبوع و مستحسن. وقتی دوستی ویرا گفت که تا کی زن نخواهی و از عقب اولاد بی بهره مانی(۴). در جواب این قطعه انشا نموده(۵) :

مرا کسی ز زبان(۶) دگر کسی دی گفت
که ای فلان چو جهان جاودان نمی‌پاید(۷)
گذشت روز جوانی و لهو نیز آمد
نشان شیب(۸) کنون گر کنی زنی شاید
از آنکه از پی ابقاء(۹) نوع نسلت(۱۰) را
مگر ز جنس(۱۱) تو روزی نتیجه‌ای زاید
نکاح بسر تو ره صد سفاح بر(۱۲) بندد
صلاح بر تو در صد فلاح(۱۳) بگشاید
ازان سوال جگر خای او برنجیدم
جواب دادم و گفتم که ژاژ(۱۴) میخاید

---

۱ الف، ب : افتاد رباعی ؛ ج : افتاده . ۲ ب، ج : 'ازو' ندارد .
۳ الف : رکوع ؛ ج : ترکیه ؛ ب : 'رکوع' یا 'ترکیه' ندارد .
۴ الف : اولادی بهره مانی . ۵ الف : نمرده قطعه ؛ ب : نمود قطعه ؛ ج : نموده .
۶ الف : زنان . ۷ الف، ج : نمیماند . ۸ ب : سبب .
۹ الف : ایقاع ؛ ب : ابقاع . ۱۰ الف، ب، ج : نسبت . ۱۱ ب، ج : مکرر جنس .
۱۲ ب : به . ۱۳ ب، ج : صلاح . ۱۴ ب : زاژ .

کسیکه کود بدو عافیت(۱) سلام علیک
جز از سلامت فی‌الوحدة(۲) کی دل آساید(۳)

ز(۴) چند گونه کفایت که در هنر دارم
کفاف خرج من ایخواجه بر نمی‌آید

مرا نکو(۵) سر و کاریست این زمان الحق
که بر سرم زنکی کیر خواره می‌باید

نباشد این ز حکیمی که من زنی خواهم
بنان و جامه و(۶) اورا کسی(۷) دگر گاید

و له ایضاً(۸)

درآمد از درم آن آفتاب ترکستان
چو سرو بر سر سروش هزار لاله ستان(۹)

دو چهره تابان تابان چو(۱۰) مشتری از قوس
دو لعل خندان خندان چو(۱۱) زهره از میزان

بصد کرشمه و ناز اندر آمد و بنشست
چو آفتاب بجوزا و ماه در سرطان

چه راند راند که ای چون زمانه بد پیوند
چه گفت(۱۲) گفت که ای چون سپهر بد پیمان

نه مردمی را در طبع کافر تو اثر
نه دوستی را در فعل کجرو تو نشان

---

۱ ب، ج : عاقبت . ۲ ج : فی‌الواحدة . ۳ ب، ج : کی زی آساید .
۴ ب : نه . ۵ ب : بکو .
۶ الف، ج : 'و' ندارد . ۷ الف : 'کسی' ندارد .
۸ الف : نظم ؛ ج : این علامت 'ـه' دارد ؛ ب : چیزی ننوشته .
۹ ب : منستان . ۱۰ الف، ب : چهرهٔ تابان چو .
۱۱ ب : لعل خندان چو . ۱۲ ب : چه حکمت .

مرا سبک شد(۱) دل(۲) از گرانی غم تو

تو(۳) با بتان سبک روح در شراب گران

جواب دادم کای بر سرم رئیس چو عقل

خطاب کردم(۴) کای در تنم عزیز چو جان

نهاده عشق تو اندر درون من آتش

گشاده مهر تو از دیدگان من طوفان

چو با تو باشم باشم چو(۵) جام در مجلس

چو بیتو مانم مانم چو گوی(۶) در میدان

بدان خدای که گوهر نگارد اندر بحر(۷)

بدان خدای که یاقوت بندد اندر کان

بعلـم آنـکه بدوزد کلاه هفت اختـر

بحکـم آنکه ببـافد(۸) قبـای چار ارکان

که گر ز طلعت میمون تو جدا باشم

نه پای از سر دانم نه وصل از هجران

جمال تو دل(۹) و جان مـرا کند تازه(۱۰)

چو طبع را سخن نیک و کشت را باران

ولـه ایضاً(۱۱)

تـا کی بـاشی بـرای نـانـی بـامید

هر جائی(۱۲) و هر دری چو قرص خورشید

بـا زادهٔ(۱۳) خاطر و نم(۱۴) دیده بساز

کین آب روان تست(۱۵) و آن نان(۱۶) سفید

---

۱ ب، ج : شده .　۲ الف : 'دل' ندارد .
۳ ب : 'تو' ندارد .　۴ الف : کرد .　۵ ب : تو باشم چو .
۶ الف : بیتو مانم چو گوی ؛ ب : بیتو مانم مانم گوی .　۷ الف : نگارد بحر .
۸ ب : نباید .　۹ ب، ج : تو که دل .　۱۰ الف : 'تازه' ندارد .
۱۱ الف : نظم ؛ ج : این علامت 'ـه' دارد ؛ ب : چیزی ننوشته .　۱۲ ب : جای .
۱۳ ب : بازاده .　۱۴ الف : نیم .　۱۵ ب، ج : روان است .　۱۶ ب : 'نان' ندارد .

و له ایضاً[۱]

رمح تو شها دست دراز[۲] ظفر است
شمشیر تو آئینهٔ[۳] راز ظفر است
گر خصم تو سیمرغ شود هم نجهد[۴]
از زاغ[۵] کمان تو که[۶] باز ظفر است

و له ایضاً[۷]

چون شاهد روح خانه پرداز[۸] شود
این فرع باصل خویشتن باز شود
بر ساز وجود چار ابریشم طبع
از زخمهٔ[۹] روزگار نا ساز[۱۰] شود

و له ایضاً[۱۱]

آن اسب ترا[۱۲] عظیم شیرین انداخت
انصاف بده کز در تحسین انداخت
در رهگذر تو پیر کفتاری بود
اسبت چو بدان رسید سرگین انداخت

ملک جلال الدین

از ملوک آن ملک است[۱۳] و نسب ایشان بکیخسرو[۱۴] منتهی می‌شود . امروز بحسن ارث بر وساده ریاست تکیه زده صاحب اخلاق مرضیه است و بنا بر موزونی

---

۱ الف : نظم ؛ ج : این علامت «ـه» دارد ؛ ب : چیزی ننوشته .
۲ الف : رمح تو شهادت راز ؛ ب : رمح تو نهادست دراز . ۳ ب، ج : آینه .
۴ ج : بجهد . ۵ ج : راغ . ۶ الف : «که» ندارد .
۷ الف : رباعی ؛ ج : این علامت «ـه» دارد ؛ ب : چیزی ننوشته .
۸ الف : پرواز . ۹ الف : از زحمه ؛ ب : ار زخم . ۱۰ الف، ب، ج : با ساز .
۱۱ الف : رباعی ؛ ج : این علامت «ـه» دارد ؛ ب : چیزی ننوشته .
۱۲ الف : آنشب که ترا . ۱۳ ب، ج : «است» ندارد . ۱۴ ب : کیخسرو .

طبع شعری[۱] میگوید . از آنجمله است :

فرد[۲]

صد رخنه بر دلم ز خدنگ تو[۳] نظر کند
تا راه آرزو[۴] بدلم بیشتر کند

امیر[۵] کمال‌الدین

امیری صاحب کمانست و از قدیم الایام وکالت ملوک[۶] آن دیار بدین سلسله متعلق است، و امیر مزبور[۷] استعداد تمام دارد و شعر را نیکو میگوید[۸] . این ابیات مر اوراست[۹] :

خاصیت درد[۱۰] دل ما آب[۱۱] هلاک است
آن به که[۱۲] کسی نشنود افسانهٔ ما را
ای خیل بلا دور شوید[۱۳] از سر راهش
شاید که به بیند ره کاشانهٔ ما را

و له[۱۴]

از بسکه شدم همه تقاضا از خامشیم[۱۵] سوال خیزد

قاضی احمد المشهور بقاضی لاغر

از مستعدان زمان[۱۶] خود بوده[۱۷]. چون در سیستان قاضی دیگر بوده ، برخلاف قاضی احمد جسیم تر واقع شده بود هر آینه وی بقاضی لاغر اشتهار یافت.

---

۱ ب، ج : شعر. ۲ ب، ج : این علامت «ـه» دارد . ۳ ب، ج : «تو» ندارد .
۴ الف : ازو . ۵ ب، ج : «امیر» ندارد . ۶ الف، ب : «ملوک» ندارد .
۷ الف : مذبور . ۸ ب : نیکو گوید .
۹ الف : اوراست نظم ؛ ب، ج : اوراست ـه .
۱۰ الف : در . ۱۱ الف ؛ ب : ما خواب ؛ ج : ما چو آب .
۱۲ الف : «که» ندارد . ۱۳ الف : شو . ۱۴ الف، ب، ج : چیزی ننوشته .
۱۵ ج : خاشیم . ۱۶ ب : زمانه . ۱۷ ج : بود .

آورده‌اند که وقتی از حاکم آن دیار رنجش کرده بقندهار رفت، و در آنجا این ابیات گفته بوی فرستاد[۱] :

شهنشها[۲] ز کرم عذر بنده را بپذیر
ز صحبت تو[۳] دو سه روزی[۴] اگر کناره کنم
ز خدمت تو مرا مانع است امر قضا
تو خود بگو که بامر قضا چه چاره کنم
ز باده منع تو نتوانم و نکو هم[۵] نیست
که می خورند حریفان و من نظاره کنم

این رباعی نیز از وی می‌آید[۶] :

خوبان گل گلشن حیاتند[۷] همه — لب شکر و شیرین حرکاتند همه
از آدمیان غرض همین ایشانند[۸] — بالله که باقی حشراتند[۹] همه

قاضی بصیر

برادر قاضی لاغر است. اگرچه در سن[۱۰] چهار سالگی مکفوف[۱۱] البصر گشته بود اما بسیاری از متداولات را بقید ضبط داشت و لوای شعر گفتن نیز می‌افراشت، نظم[۱۲] :

هرچه تو بینی ز سفید و سیاه — بر سر کاریست درین کارگاه

و[۱۳] این بیت از واردات اوست[۱۴] :

هرگز نکنم یاد تو تا[۱۵] زار نگریم
کم[۱۶] یاد کنم از تو که بسیار نگریم[۱۷]

---

۱ الف : فرستاد نظم ؛ ب، ج : بقندهار (ج : بقندز) رفت و ازانجا این ابیات بوی فرستاد ـه .
۲ الف : شهنشاها .
۳ الف : 'تو' ندارد .
۴ ج : روزة .
۵ ج : و نکویم .
۶ ج : می‌آمد ؛ الف، ب : می‌آید رباعی .
۷ ب : جهانند .
۸ ب، ج : ایشان‌اند .
۹ ب : حشرانند .
۱۰ الف : درین .
۱۱ الف : ملفوف .
۱۲ ب، ج : این علامت 'ـه' دارد .
۱۳ ب، ج : 'و' ندارد .
۱۴ الف : اوست فرد ؛ ب، ج : اوست ـه .
۱۵ ب : 'تا' ندارد .
۱۶ الف : کی .
۱۷ ب : کنم .

عاشقی

از نیکو طبعان آن شهر و مکان بوده و شعرش خالی از حشو و هذیان. این[۱] بیت مر اوراست[۲] :

تا باو روشن[۳] کنم راز نهان خویش را
سوختم چون شمع مغز استخوان خویش را

فراه[۴]

ولایتی است مختصر و قریه دره که ارتفاعش[۵] نیک بحصول می‌پیوندد، از[۶] ضمایم آنجاست. و در یک فرسنگی فراه کوهی است که آنرا بارندکی گویند و درین کوه طاقی است از سنگ که دایم ازانجا آب میچکد و مردم بزیارت می‌آیند و دست برداشته دعا میکنند و طلب حاجت مینمایند. اگر چکیدن آب زیاده شود بروا شدن مطلوب خود امید دارند[۷] و الا محروم باز میگردند. و شاهان فراه[۸] قومی بزرگ بوده‌اند و بعضی از ایشان مرتبه ولایت داشته‌اند[۹]. و

ابو نصر

صاحب نصاب صبیان نیز ازان شهر و مکان بوده .

امام شرف‌الدین[۱۰] محمد بن محمد

آفتاب[۱۱] فلک هنرمندی و قمر آسمان خردمندی بوده. این چند رباعی از وی می‌آید[۱۲] :

رویت چو گل و گلاب ازو می‌بچکد
ماهی است که آفتاب ازو می‌بچکد

---

۱ الف : هذیان نبوده این . ۲ الف : اوراست فرد ؛ ب، ج : اوراست ــه .
۳ ب : تا باورش . ۴ الف : فراة . ۵ ب : که از بقاعش .
۶ ب، ج : و از . ۷ ب : خود امیدوار اند . ۸ الف : فراة .
۹ ب، ج : «اند» ندارد . ۱۰ ج : «امام شرف‌الدین» ندارد .
۱۱ ج : محمد بن محمد لاری شرف انام آفتاب .
۱۲ الف : از وی می‌آید رباعی ؛ ب، ج : ازو میآید ــه.

یا رب که چه آتش است کاندر وصفش(۱)
هر بیت که گویم آب(۲) ازو می‌بچکد

و له(۳)

یادم نکنی ازان بفریاد(۴) آیم
باشد که ز بند(۵) هجرت آزاد آیم
درهم شده و شکسته چون زلف توام
در زلف نگر مگر منت یاد آیم

و له(۶)

ای رفته و بی تو رفته آب از دیده
گل رفته و میرود گلاب از دیده
تا باز نه بینمت نه بینم خالی
خون از جگر آتش ز دل آب از دیده

قاضی برکه(۷)

عالمی خوش تقریر و فاضلی روشن ضمیر بوده چون(۸) از وی بغیر از معما شعر دیگر سماع نیفتاده(۹) هر آینه این معما از وی نوشته آمد(۱۰) باسم دارا(۱۱):

بفرمان هر کس که دوران برآمد
دو سه دور گردید آخر سر آمد

دو سه دور گردید دو از مصراع اخیر ترکیب و تحلیل یافته است و از دو سه شش(۱۲)می‌خواهد و از گردیدن آن مضاعف آن اراده میکند و از(۱۳)در باب میخواهد

---

۱ ج : ودنقش .
۲ ب : 'آب' ندارد .
۳ الف : رباعی ؛ ب، ج : این علامت 'ـه' دارد .
۴ الف : بفریادم .
۵ ب : قید .
۶ ج : این علامت 'ـه' دارد ؛ الف، ب، چیزی ننوشته .
۷ ب : برله .
۸ ب، ج : ضمیراست و چون .
۹ الف : نیفتاد .
۱۰ ب، ج : ازو نوشته میآید .
۱۱ الف ؛ دارا فرد، ج : داراـه ؛ ب : دارا معما .
۱۲ الف : دو سه سه شش .
۱۳ الف : و ار .

ر از دور ثالث طرفین باب قصد می‌نماید و از دو⁽۱⁾ سه دور مذکور کامه طرفیں یافتن⁽۲⁾
باب بحصول می پیوندد و دوبار دور در میخواهد⁽۳⁾ و از در⁽۴⁾ ثالث قلب
ان قصد می نماید که رد باشد پس از شش دور مذکور طرفین باب رد حاصل شد
هرگاه که طرفین باب که دو بی است رد باشد⁽۵⁾ اسقاط خواهد یافت الف بحصول
پیوست و باز از شش دور تتمه بدستور شش دور اول طرفین باب رد بهم میرسد
و مراد⁽۶⁾ ازان تبدیل بای اول است به ری⁽۷⁾ و بای ثانی بدال که با الف محصول
سابق کامه اراد⁽۸⁾ بحصول میرسد و آخر سر آمد مشعر⁽۹⁾ بر تقدیم دالست⁽۱۰⁾
بر باقی حروف⁽۱۱⁾.

میرزا نمر⁽۱۲⁾

جوانیست بمکارم اخلاق موصوف و بخوش سلیقگی⁽۱۳⁾ معروف، و بنابر لطف طبع⁽۱۴⁾
شعری میگوید که ازانجمله است⁽۱۵⁾ :

بهـرام قلـی که خرس انگارهٔ تست
رخسارهٔ تـو چو سنگ پـاخاره⁽۱۶⁾ تست
از دیدن روی زشت خـود رنجه مشو
چیـزیکه نـکـوست در تـو رخساره تست

بیخودی

بغایت کریه و مضحک بوده⁽۱۷⁾ چه از⁽۱۸⁾ یکطرف رو مثل یک چشم و یک
سوراخ بینی و یک نصف دهن نداشته. چنانچه ظرفا بحل کرگس نام کرده بودند. و

---

۱ الف : و 'دو' ندارد. ۲ ب، ج : 'یافتن' ندارد.
۳ ب، ج : و دو دو بار دور میخواهد (ب : در میخواهد).
۴ الف : دور. ۵ الف : دو می باشد.
۶ الف : میرسد مراد ؛ ب : باب میرسد و مراد. ۷ ج : دی. ۸ الف : ایراد.
۹ ب : شعر. ۱۰ ج : دل است. ۱۱ الف : حرف.
۱ ب، ج : تیمور. ۱۳ ب، ج : شکفتگی. ۱۴ الف : 'طبع' ندارد.
۱ الف : میگوید که ازانجمله است نظم ؛ ب، ج : میگوید ازانجمله است ــ ه.
۱ ب، ج : با خاره. ۱۷ ب، ج : بود. ۱۸ الف : 'از' ندارد.

ازو شعری[۱] که شهرت یافته همین بیت است[۲]:

هـر نفس جائی[۳] نهد عاشق سر خود شام غم
عشق خوابش برده[۴] پندارد که بالینش بد است

قندهار

شهربندی استوار دارد گویند هرگاه لشکری[۵] آن شهر را محاصره نماید در نظر ایشان شهربند بالاتر ازان می‌نماید[۶] که معهود است. و درمیان قلعه چاهی است عمیق در سنگ خاره، کسانیکه در آن خوض کرده‌اند آب آن را جاری[۷] دیده‌اند، و در وقتیکه از آن چاه[۸] آب می‌کشند برگهای درخت و شاخهای گیاه برمی‌آید. و یکی از مضافات قندهار زمین داور است که دارالملک سوری بوده که جد سلاطین غور است. و دیگری بست است که شهری[۹] بعظمت بوده. و دران ناحیت گنبذیست و در آن دو[۱۰] قبر است که ایشان را شاهزادهای گنبذ[۱۱] سر باز میگویند. مکرراً سقف آن گنبذ[۱۲] را پوشانیده‌اند و[۱۳] صباحش شکافته یافته‌اند، چنانچه اصلا از آن گل و خاشاک[۱۴] در[۱۵] درون گنبذ[۱۶] نیفتاده[۱۷]. و دیگر مزار

شیخ احمد نوقانی

است و نوقان از قریات[۱۸] بست است. در[۱۹] تاریخ مبارک شاهی آمده که روی[۲۰] شیخ همچنان بر جای نماز بجانب قبله بوده و[۲۱] بعد از چهار سال که از عالم رفته همچنین نشسته بود[۲۲]. گویند قاضی آن دیار از کمال شفقت

---

۱ الف : از شعری. ۲ الف : است فرد ؛ ب : است ــه. ۳ ب، ج : جای.
۴ ج : برد. ۵ ب، ج : لشکر. ۶ ب، ج : ازان نماید.
۷ ج : جای. ۸ ب، ج : 'چاه' ندارد. ۹ ب، ج : شهر.
۱۰ ب، ج : گنبذیست و در آنجا دو. ۱۱ الف، ج : گنبد.
۱۲ الف : آن ذو گنبذ ؛ ج : آن گنبد. ۱۳ ب : 'و' ندارد. ۱۴ الف : گل و خاک.
۱۵ ب : خاشاک که در. ۱۶ ج : گنبد. ۱۷ الف : نیافته.
۱۸ الف : نوقانی است و نوقان از قرایان. ۱۹ ب : لوقانی است از قریات بست در.
۲۰ الف : روزی. ۲۱ الف : 'و' ندارد. ۲۲ الف : بوده.

شیخ را تکیه داده و عنقریب[۱] وفات یافته و بسیار از آل و[۲] عشایر قاضی نیز مرده‌اند تا[۳] مادام که شیخ را[۴] بحال سابق ننشانده‌اند آن انقلاب رفع نشده . مردم نیک از بست بسیار برخاسته‌اند .

صدر الافاضل ابوالفتح بستی

نور حدقه[۵] کفایت و درایت و والی ملک[۶] هنر و براعت بوده، نظم چون آب و طعم آبحیات داشته و نثر روانش خاصیت روان . ابتدا[۷] در سلک منشیان[۸] نوح بن منصور سامانی[۹] انتظام داشت و پس ازان در دولت امرای بست فارغ البال مرفه‌الحال زندگانی مینمود . تا امیر ناصرالدین سبکتگین آن مملکت را مستخلص ساخت و کفایت و بزرگی او دیده ویرا برگزید[۱۰] و بمحل عالی رسانید . و او دو زبان شعر گفته اشعار تازی او که در سلاست از باد شمال حکایت میکند مدون است، و در پارسی نیز شعر[۱۱] بسیار دارد اما مدون نساخته . این قطعه ازانجمله است[۱۲] :

یکی نصیحت من گوش دار و فرمان کن
که از نصیحت سود آن کند[۱۳] که فرمان کرد[۱۴]

همه بصلح گرای و همه مدارا کن[۱۵]
که از مدارا کردن ستوده گردد مرد

اگرچه قوت داری و عدّت[۱۶] بسیار
بگرد صلح گرای و[۱۷] بگرد جنگ مگرد

---

۱ ب : داد عنقریب . ۲ الف : 'و' ندارد .
۳ الف : 'تا' ندارد . ۴ ب : 'را' ندارد . ۵ الف، ج : حدیقه .
۶ الف : 'ملک' ندارد . ۷ ب، ج : 'ابتدا' ندارد . ۸ الف : منتبسان .
۹ ب : نوح بن سامان ؛ ج : نوح بن سامانی . ۱۰ الف : برگزیده .
۱۱ ب، ج : 'شعر' ندارد . ۱۲ الف : است قطعه ؛ ب، ج : است ـه .
۱۳ ج : نصیحت آن سود کند ۱۴ ب : این مصرع ندارد .
۱۵ ب : این مصرع ندارد . ۱۶ الف : غیرت . ۱۷ ج : 'و' ندارد .

نه هر که دارد شمشیر حرب باید کرد(۱)

نه هر که دارد پا ز هر زهر باید خورد

و او را در انشا چند نسخه است ازانجمله یکی عادات الســادات و سادات العادات است و این فقره ازان کتابست : مَنْ لَمْ یَکُنْ نَسِیْباً لَا تَرْجُ(۲) مِنْهُ نَصِیْباً هر که نباشد صاحب اصل و نسب امید مدار ازو هیچ بهره و(۳) نصیب .

امام الاجل شمس‌الدین(۴)

مذکری لطیف طبع عالی سخن بوده(۵) و نمک(۶) کلامش را بغایتی(۷) نوشته‌اند که اگر تمام ایام مجلس نهادی کس را ملالت دست ندادی بلکه(۸) از مفرح بیان او ساعت بساعت قوتی(۹) بدل و جان رسیدی و لطف طبع ویرا گاهی محرص می‌آمده که(۱۰) بیتی یا رباعی میگفته‌باشد. از انجمله است رباعی(۱۱) :

گـویند ز زر بـود تـرا خـرسنـدی(۱۲)

خرسند شوی(۱۳) چـو دل ازو برکندی

زر کندهٔ کان بیوفای(۱۴) دهـر است

بـر کنـدهٔ بیـوفا چـرا دل بنـدی

و له(۱۵)

گـر هیچ بسیب زنخش باز رسی باری تو بپرس(۱۶) نرخ شفتالو چیست

---

۱ لباب الالباب (ص : ۶۴-۶۵) باید رفت ؛ ب : نه هرکه شمشیرخوب باید کرد .
۲ الف، ب : ترج . ۳ الف : 'و' ندارد .
۴ لباب الالباب (ص۶۸۷) : الامام الاجل شمس‌الدین حاجی بعه (؟) ابستی .
۵ ب : عادلی بوده . ۶ الف : نیک .
۷ ب، ج : 'بغایتی' ندارد . ۸ ب : بلک . ۹ ب : قولی .
۱۰ الف : 'که' ندارد . ۱۱ الف : ب، ج : است ـه .
۱۲ ب، ج : ترا خورسندی .
۱۳ ب : خورسند شود ؛ ج : خورسند نمود . ۱۴ الف : کان و بیوفائی .
۱۵ ب : این علامت 'ـه' دارد ؛ الف، ج : چیزی ننوشته .
۱۶ الف : باری برپرس ؛ لباب الالباب (ص : ۲۸۷) : باری بررس .

بیهق

نیز شهرچه‌ایست (۱) از ضمایم قندهار نزدیک بقلاب و آن را مقر نیز(۲) گویند. مردم نیک ازانجا برخاسته اند مثل

ابوبکر(۳) احمد بیهقی

که استاد سلطان محمود غازی بوده؛ و سنن کبیر(۴) از تصنیفات اوست. و دیگر

میمند(۵)

است که(۶) الحال بقدر دیهی مانده و در جنوب کوهسنان سنبل(۷) که نزدیک زمین داور است(۸) واقع شده. و مردم با نام ازان مقام برخاسته‌اند(۹) مثل

حسن(۱۰) میمندی

که در زمان امیر ناصرالدین سبکتگین در بست بضبط اموال دیوانی مشغولی(۱۱) داشت. و(۱۲) دیگر

احمد بن حسن(۱۳)

که رضیع(۱۴) سلطان محمود بود. و او ابتدا صاحب دیوان انشا(۱۵) گشت و پس ازان منصب استیفای ممالک و شغل عرض عساکر ضمیمه مهم مذکور گشت؛ و بعد از چندگاه ضبط اموال خراسان باشغال(۱۶) سابقه انضمام یافت. و او از عهدهٔ تمامی مهمات برمی‌آمد تا مشرب عذب سلطانی(۱۷) نسبت بابوالعباس(۱۸) اسفراینی(۱۹) سمت تکدر(۲۰) پذیرفت زمام مهام وزارت را در کف کفایت او نهاده مدت

---

۱ الف : شهر جدایست. ۲ الف : مضر نیز؛ ب : نیز مقر.
۳ ب، ج : 'ابوبکر' ندارد. ۴ الف : بود ذو سنن کبیر.
۵ ج : میمنه. ۶ الف : 'که' ندارد.
۷ ب : تنبل؛ ج : تنپل. ۸ ب : زمین اورست.
۹ ج : 'اند' ندارد. ۱۰ الف : حسین. ۱۱ ج : 'مشغولی' ندارد.
۱۲ الف : 'و' ندارد. ۱۳ ب : حسین. ۱۴ ب : رضع.
۱۵ الف : دیوان و انشا. ۱۶ الف : باشغال. ۱۷ الف : سلطان.
۱۸ الف : با ابوالعباس. ۱۹ هرسه نسخ : اسفرانی. ۲۰ ب : مکدر؛ ج : تکذر.

هژده(۱) سال من حیث‌الاستقلال وزارت کرد . و در زمان سلطان مسعود(۲) نیز چند سال بضبط امور ملک و مال قیام و اقدام نمود .

عبدالرزاق بن حسن

بحکم سلطان مودود پای بر مسند وزارت نهاد . و(۳) بعد از هفت سال با(۴) طایفه‌ای از سپاه ظفر انتما بصوب سیستان روان گردید که آن ولایت را از سلجوقیان باز ستاند که در غیبت وی(۵) سلطان وفات یافت و ارکان دولت علی بن مسعود را بپادشاهی برداشتند، چون خبر بدو رسید عبدالرشید بن مسعود را که در یکی از از قلاع محبوس بود برآورده بجانب غزنین در حرکت آمد، و چون علی طاقت مقاومت عبدالرشید نداشت هرآینه(۶) ملک بوی قرار گرفت و او وزارت را تا آخر ایام حیات بعبدالرزاق گذاشت .

محمد شاه انسی

از معارف قندهار بوده و گاهی بنابر امتحان طبیعت گرهی از رشته خاطر بمدد اندیشه(۷) میگشود . این ابیات مر اوراست(۸) :

خنجر بمیان تیغ بکف چین بجبین(۹) باش

خونریز و ستم پیشه کن و بر سر کین باش

با آن لب شیرین شکرستان جهان شو

با روی چنان ماه همه روی زمین باش

و له(۱۰)

سرشکم رفته رفته بی‌تو دریا شد تماشا کن

بیا در کشتی چشمم نشین و سیر دریا کن

---

۱ ج : پانزده . ۲ الف : 'مسعود' ندارد . ۳ الف : 'و' ندارد .
۴ الف : سال سلطان با . ۵ ب، ج : او . ۶ ب : نداشت پیرایه .
۷ الف : از رشته عدو اندیشه . ۸ الف : اوراست نظم ؛ ب، ج : اوراست ــه .
۹ ب : بچینین . ۱۰ الف، ب، ج : هیچ ندوشته .

خواجهٔ حسن

حسن خلق را با جودت ذهن جمع داشته گاهی شعری[۱] بنابر لطف طبع میگفته، ازانجمله است[۲] :

غم جمله نصیب چرخ خم بایستی　　یا با غم من صبر بهم بایستی
یا[۳] مایهٔ غم چو عمر کم هستی　　یا[۴] عمر باندازهٔ غم بایستی

جنونی[۵]

در عنفوان شاعری گلیمی جهة شهرت خرقه[۶] ساخته بجانب عراق در حرکت آمد. اما بجهت آنکه دروغ بسیار گفتی و بکلمات[۷] نافهمیده معایب خویش اظهار نمودی صحبتش[۸] با اهل آن دیار نیک برنیامده، نظم[۹] :

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند
نه هر که آینه سازد سکندری داند
هزار نکته باریک تر ز مو اینجاست
نه هر که مو بتراشد[۱۰] قلندری داند -
غلام همت آن رند عافیت سوزم
که در گدا صفتی کیمیا گری داند

این ابیات که نوشته میشود مر اوراست[۱۱] :

سوز پروانه ز بلبل طلبی شرمت باد
آتش از دور بهشت است تماشائی را

و له[۱۲]

از رشک که نالم ز که پنهان کنمت وای
در هیچ دلی نیست که جای تو نباشد

---

۱ الف : شعر.　۲ الف : است نظم ؛ ب، ج : است ـه.　۳ الف، ب : با.
۴ ب : با.　۵ ب : جنوبی.　۶ ب : بجای 'خرقه' 'خر'.
۷ ب : بکمالات.　۸ ب : صیدش.　۹ ب، ج : برنیامد ـه.
۱۰ ج : مویتراشد.　۱۱ ب، ج : اوراست ـه.　۱۲ الف، ب، ج : چیزی ننوشته.

و له(۱)

سر ندانم(۲) که درو آتش سودائی نیست
دل نخوانم(۳) که بران داغ تمنائی نیست
حلقهٔ ماتم و هنگامهٔ شیون صد بار
به ز بزمی که درو انجمن آرائی نیست

جوهری

خالی از جوهری نبوده و شعر(۴) هموارى میگفته ازانجمله است(۵) :

خوش آمدی(۶) برو ای خرمی بجای دگر
که قفل خانهٔ ما را کلید پیدا نیست

هاشمی

را اطلاعی بر احوالش ندارد . این دو بیت از وی می‌آید(۷) :

رهزن دل شده خال رخ گندم‌گونش
گوئیا برده همین دانه ز ره آدم را
آنچنان(۸) بر دل من زخم تو خوش می‌آید
که نهد بر جگر ریش کسی مرهم را

عبدالله

در سلک ملازمان حضرت شاهنشاهی انتظام دارد و هموار یش زیاده بر دیگر(۹) صفاتست . این رباعی مر اوراست(۱۰) :

دی توبه بدست شیخ(۱۱) در انجمنی
کردم ز می و شاهد و هر ما و منی

---

۱ الف، ب، ج : چیزی ننوشته . ۲ الف : ندارم . ۳ الف : نخواهم .
۴ الف : شعری . ۵ الف : است فرد ؛ ب : است ـه . ۶ الف : الی .
۷ ب : از 'هاشمی' تا 'می‌آید' ندارد ؛ الف : می‌آید بیت .
۸ ب : نه چنان . ۹ الف : دگر.
۱۰ الف : اوراست رباعی ؛ ب، ج : اوراست ـه . ۱۱ الف : خویش .

امروز دلـم ببـرد(۱) با تـوبهٔ دی
در رهگـذری بنـاز تـوبـه شکنی

غزنین

تختگاه سلاطین سبکتگین بوده و عظمتش را بغایتی(۲) نوشته‌اند که دوازده هزار مسجد و مدرسه(۳) داشته. و صاحب تاریخ مبارکشاهی از کتاب(۴) عجایب العالم بیان میسازد که غزنین در زمان سلطان محمود چنان آبادان بود که هر روز(۵) هزار خروار کنجشک صیادان بشهر می‌آوردند. و غزنین آب و هوای نیک دارد و ادویهٔ مفیده(۶) در جبالش بسیار یافته(۷) میشود، و(۸) کژدم و دیگر موذیات در آنجا کمتر میباشد(۹). و(۱۰) در واقعات بابری آمده که در زمان باستان غزنین و قندهار را زابلستان(۱۱) میگفته‌اند و مستشهد(۱۲) برین قول شعر فرخی است، نظم(۱۳):

شه زابـلستـان محمـود غازی　　سر گـردنـکشـان هفت کشـور
به نیزه کرگدن را برکند(۱۴) شاخ　　بـزوپین بشکند سیمـرغ را پـر

و از بس که(۱۵) اولیا و فضلا در آنجا آسوده‌اند آن شهر را مدینهٔ ثانی گفته‌اند، و مردم خوب آن خطه از حد و عد(۱۶) بیرونست. بنابر التزام بقلیلی از ایشان که شعر گفته‌اند و عظیم مشهور اند اکتفا کرده شد.

استاد الحکما مجدالدین آدم السنائی(۱۷)

وحید زمان خود بوده، در نفحات آمده که حکیم سنائی(۱۸) از کبرای

---

۱ الف : برد.　　۲ الف : بغایت.
۳ الف : مسجد در مدرسه.　　۴ ب، ج : 'کتاب' ندارد.
۵ الف : روز.　　۶ ب، ج : مفید.　　۷ الف، ج : یافت.
۸ الف : 'و' ندارد.　　۹ ب، ج : کمتر باشد.
۱۰ ب، ج : 'و' ندارد.　　۱۱ الف : را از زابلستان.
۱۲ الف : مشهد.　　۱۳ ب، ج : این علامت '-ه' دارد.
۱۴ الف : برکشد ؛ ب، ج : بشکند.　　۱۵ الف : و ازینکه.　　۱۶ ج : عد و حد.
۱۷ الف : مجددالدین نسائی ؛ ب : سنائی.　　۱۸ ب : ثنائی.

شعرای طایفهٔ صوفیه است و بزرگان این فن سخنان بسیار[۱] ویرا باستشهاد[۲] در مصنفات خود آورده‌اند[۳] و کتاب حدیقه بر کمال وی در شعر و[۴] بیان و اذواق و مواجید[۵] ارباب معرفت و توحید[۶] دلیلی قاطع و برهانی ساطع است، چنانچه مولانا جلال‌الدین محمد بلخی در مثنوی اظهاری[۷] بدان کرده میگوید، نظم[۸] :

ترک جوشی[۹] کرده‌ام من نیم خام
از حکیم غزنــوی بشنو[۱۰] تمام

و شیخ در عنفوان جوانی از اشغال دنیوی دامن فراهم کشیده عزیمت زیارت حرمین نمود[۱۱] و بعد از معاودت بخراسان آمده دست ارادت بابو یوسف همدانی داد[۱۲]، و بتدریج کارش بجائی[۱۳] رسید که همواره پای[۱۴] برهنه گردیدی، و ازین سبب دوستان بر حال او گریان شدندی[۱۵]. و او بنابر خاطر اقربا طلب کفش[۱۶] کرد، روز دیگر کفش را بحضور دوستان برده بیفکند و گفت : آن سنائی که دیروز در نظر شما بودم امروز نیستم غالباً سد راه این کفش است. و امیر خسرو در یکی از قصاید خود اظهار بدین معنی نموده‌است، بیت[۱۷] :

نیست مدبر[۱۸] اهل ترک ار خود ندارد کفش زانک[۱۹]
هر شکاف از[۲۰] پاشنایش[۲۱] دین و دولت را درست

و[۲۲] آنچه امروز از شیخ متداولست یکی دیوانیست[۲۳] مشتمل بر قصاید و

۱ الف : 'بسیار' ندارد. ۲ ب : است این بزرگان این فن بسیار ویرا استشهاد.
۳ الف : آورده. ۴ ب، ج : 'و' ندارد. ۵ الف، ج : مواحید.
۶ ب : 'و توحید' ندارد. ۷ ب : اظهار. ۸ ب، ج : این علامت '-ـد' دارد.
۹ ج : چوشی. ۱۰ ج : بشنوی.
۱۱ الف : عزیمت حج نمود؛ ب : عزیمت سفر حجاز نمود.
۱۲ الف : 'بابو یوسف همدانی داد' ندارد، جای سفید مانده. ۱۳ ج : بجای.
۱۴ الف : 'پای' ندارد. ۱۵ الف : بر حال گریان شدند. ۱۶ الف : کفشی.
۱۷ ب، ج : اظهاری بدین معنی نموده (ب : نمود) ـه. ۱۸ الف : 'مدبر' ندارد.
۱۹ الف : از آنکه. ۲۰ ج : 'از' ندارد. ۲۱ الف : پاسبانش؛ ب : باسنایش.
۲۲ الف، ب : 'و' ندارد. ۲۳ ب : دیوان است.

غزل و رباعی و دیگر حدیقه است و ایضاً کنزالرموز و کارنامه است[۱] که شعر هر دو اندکی[۲] است . وفات شیخ بقول اصح در پانصد و بیست و پنج بوده و[۳] مرقد ایشان الحال جائی با نام است . عزیزی چند بیت در مرثیه وی گفته نظم[۴] :

مرد سنائی نه همانا که مرد[۵]　　مردن آن[۶] خواجه نه کاریست خورد
جان گرامی بپدر باز داد　　کالبد تیره بمادر سپرد
آن ملک[۷] با[۸] ملکی رفت[۹] باز　　زنده کنون شد که تو گوئی بمرد
کاه نه بد او که[۱۰] ببادی پرید[۱۱]　　آب نه بد او که بسرما فسرد[۱۲]
گنج زری بود درین خاکدان　　کو دو جهان را بجوی میشمرد
قالب خاکی سوی خاکی[۱۳] فکند　　جان و خرد سوی سموات[۱۴] برد
جان دوم را که ندانند خلق　　مغلطه گویم که بجانان سپرد
صاف در آمیخت بدردی می　　بر سر خم رفت و جدا شد ز درد

و ابتدا از[۱۵] اشعار وی بدین قصیده که[۱۶] مطلع دیوان اوست شروع کرده میشود[۱۷] :

طلب ای[۱۸] عاشقان خوش رفتار　　طرب ای[۱۹] نیکوان شیرین کار
تا کی از خانه هین[۲۰] ره صحرا　　تا کی از کعبه[۲۱] هین[۲۲] ره خمار
زین سپس دست ما و دامن دوست　　بعد ازین گوش ما و حلقهٔ یار
در جهان شاهدی و ما فارغ　　در قدح جرعه‌ای و ما هشیار

۱　ب : کارنامه‌ایست .　۲　الف، ب، ج : هر دو یکی .　۳　الف، ج : 'و' ندارد .
۴　ب، ج : این علامت '—ه' دارد .　۵　ج : نمرد .　۶　ب، ج : این .
۷　ب، ج : ملکی .　۸　ج : با .　۹　ب : رفته .
۱۰　الف : کاه مه ند'د که .　۱۱　الف : 'پرید' ندارد .　۱۲　الف، ب : فشرد .
۱۳　ب : خاکی بخاکی .　۱۴　الف : سماوات .　۱۵　الف : در.
۱۶　ب، ج : وی که بدین قصیده .　۱۷　الف : میشود نظم ؛ ب : میشود —ه .
۱۸　ج : 'ای' ندارد .　۱۹　ج : 'ای' ندارد .　۲۰　ج : همین .
۲۱　ب : 'از کعبه' ندارد .　۲۲　ج : همین .

خیز تا ز[1] آب روی بنشانیم[2]   گرد زین[3] خاک تودهٔ غدار
ترکتازی[4] کنیم و بر شکنیم   نفس زنگی مزاج[5] را بازار
تا ز خود بشنود نه از من و تو   لمن الملک واحد القهار
کلبه‌ای کاندرو نخواهی ماند   سال عمرت چه ده چه صد چه هزار
تا ترا یار[6] دولت است' نه‌ای   در جهان خدای بر خوردار
چون ترا پاک از تو بستاند   دولت آن دولتست کار آن کار
ره رها کرده‌ای از آنی گم   عز ندانسته‌ای از آنی خوار
کار[7] گر رنگ و بوی دارد و بس   حبّذا چین و فرّخا فرخار
دعوی دل مکن که جز غم حق   نبود در حریم دل دیّار
ده بود[8] آندلی که اندر وی   گاو و[9] خر باشد و ضیاع و عقار[10]
علم کز تو ترا نه بستاند   جهل زان علم به بود صد بار
نه بدان لعنت است در ابلیس   که نداند همی یمین و یسار
بل بدان لعنت است کاندر دین   علم داند بعلم نکند[11] کار[12]
کی درآید فرشته تا نکنی   سگ ز در دور و صورت از دیوار
راه توحید را بعقل مجوی   دیدهٔ روح را بخار مخار[13]
بخدا ار کسی تواند بود   بی خدا از خدای بر خوردار
جان عاشق نترسد از شمشیر   مرغ محبوس نشگفد[14] ز اشجار
زانکه بر دست عشق باز آیند[15]   ملک الموت گشته از منقار[16]

---

۱ ب' ج : 'ز' ندارد.   ۲ الف : سبسئانیم ؛ ب : پعشانیم.
۳ الف : گر ازین ؛ ب : گر درین.   ۴ ب : ترکبازی.   ۵ ب : زنگی مزاح.
۶ ج : بار.   ۷ الف : 'کار' ندارد.   ۸ الف' ج : ده چه بود.
۹ الف : ب' ج' 'و' ندارد.   ۱۰ ج : عقا.   ۱۱ الف : نیکو.
۱۲ ب : علم علم داند و علم نکند کار.
۱۳ الف : بخانه مخار ؛ ب : بخار بخار ؛ ج : بخار مخا.
۱۴ ج : بشگفد.   ۱۵ در دیوان سنائی چاپی : بازانند.   ۱۶ ب' ج : دیوار.

و له (۱)

مکن در جسم و جان منزل که آن دونست و این (۲) والا
قدم زین هر دو بیرون نه نه این جا باش و(۳) نه آنجا
بهرچه از راه باز افتی چه کفر آن حرف و چه ایمان
بهرچه از دوست وامانی چه زشت آن نقش(۴) و(۵) چه زیبا
گواه رهرو آن باشد که سردش یابی از دوزخ(۶)
نشان عاشق آن باشد که خشکش بینی از دریا
سخن کز روی دین باشد چه عبرانی(۷) چه سریانی(۸)
مکان کز بهر حق باشد چه جابلسا چه(۹) جابلقا
عجب نبود که از قرآن نصیبت(۱۰) نیست جز حرفی
که از خورشید جز گرمی نیابد چشم نا بینا
بتیغ عشق شو کشته که تا عمر ابد یابی
که از شمشیر بویحیی نشان ندهد کس از احیا(۱۱)
ور از دوزخ همی‌ترسی(۱۲) بمال کس مشو غره
که اینجا صورتش مالست و آنجا شکلش(۱۳) اژدرها
گر امروز آتش شهوت بکشتی بیگمان رستی
و گر نه تف(۱۴) آن آتش ترا هیزم کند فردا
ازین مشتی(۱۵) ریاست جوی رعنا هیچ نگشاید
مسلمانی ز سلمان جوی و درد دین ز بو دردا

---

۱ الف : نظم ؛ ب، ج : این علامت '—ه' دارد . ۲ ج : وزین .
۳ الف : 'و' ندارد . ۴ ب : نفس . ۵ الف : 'و' ندارد .
۶ ج : که سرش یابی از دنیا . ۷ الف : عمرانی . ۸ ج : عبرانی و چه سرابی .
۹ الف : جابلسار چه ؛ ج : جابلسا و چه . ۱۰ ب : نصیب .
۱۱ این مصرع از دیوان سنائی چاپی نقل شده ؛ الف، ب، ج : تو خود می‌پند ندیوشی (الف : میفوشی) ازین گویائی نا گویا .
۱۲ ب، ج : نمیترسی . ۱۳ ب، ج : مشکل .
۱۴ الف : کف . ۱۵ الف : مشت .

گرت نزهت همی باید(۱) بصحرای قناعت شو
که آنجا باغ در باغست و خوان در خوان و وا در وا(۲)

بحرص ار(۳) شربتی خوردم مگیر(۴) از من که بد کردم
بیابان بود و تابستان و آب سرد و استسقا

و له(۵)

دلا تاکی درین عالم فریب این و آن بینی
یکی زین چاه ظلمانی برون شو تا جهان بینی

جهانی کاندرو هر دل که یابی پادشا یابی
جهانی کاندرو هر جان(۶) که بینی شادمان بینی

نه بر اوج هوای او(۷) عقاب لشکری یابی
نه اندر قعر بحر او نهنگ جان ستان بینی

درو گر جامه‌ای پوشی ز فضلش آستین یابی
درو گر خانه‌ای سازی ز عدلش آستان بینی(۸)

ز حرص و(۹) شهوت و کینه ببر تا زان سپس خود را
اگر دیوی ملک یابی و گر گرگی شبان بینی

نظرگاه الهی(۱۰) را یکی بستان کن از عشقی
که در وی رنگ و بوی گل(۱۱) ز خون دوستان بینی

که دولتیاری آن نبود که از گل بوستان سازی
که دولتیاری آن باشد که در دل بوستان بینی

---

۱ ج : همی‌بابد . ۲ الف : خوان و وا دردا ؛ ج : خوان دوا دردا .
۳ ب، ج : از . ۴ الف : بگیر .
۵ الف : نظم ؛ ج : این علامت «ــه» دارد ؛ ب : چیزی ننوشته . ۶ ب، ج : هرجا .
۷ ب : «او» ندارد . ۸ الف : درو گر جامه سازی ز عدلش آشیان یابی .
۹ ج : «و» ندارد . ۱۰ الف : اللهی .
۱۱ الف : وی بود رنگ و گل ؛ ب : وی بود رنگ گل ؛ ج : وی بوی رنگ گل .

تو یکساعت چو افریدون بمیدان باش تا زان پس

بهر جانب که رو آری درفش کاویان(١) بینی

خلیل ار نیستی(٢)چه بود تو با عشق آی در(٣)آتش

که تا هر شعله‌ای از وی درخت ارغوان بینی

چو جان از دین قوی کردی تن از خدمت مزین کن

که اسب غازی آن بهتر که(٤) با برگستوان بینی

اگر چه طیلسان داری مشو غره که در دوزخ

یکی طوقست از آتش که آنرا طیلسان بینی

بدین زور و زر دنیا مشو غره چو بی‌عقلان

که این آن نوبهاری نیست کش(٥) بی مهرگان بینی

اگر عرشی بفرش آئی(٦) و گر ماهی(٧) بچاه افتی

وگر(٨) بحری تهی گردی و گر باغی خزان بینی

گهی اعضات(٩) را حمال موران زمین یابی(١٠)

گهی اجزات(١١) را اثقال ماران(١٢) زمان بینی

یکی از چشم دل بنگر درین زندان خاموشان

که تا آن لعل گویا را بتابوت از چه سان بینی

چه باید نازش و نالش ز اقبالی و ادباری(١٣)

که تا برهم زنی دیده نه این بینی(١٤) نه آن بینی

سر الپ ارسلان(١٥)دیدی ز رفعت رفته بر(١٦)گردون

بمرو آ تا(١٧)کنون در گل تن الپ ارسلان(١٨)بینی

---

١ ج : 'کاریان' ندارد. ٢ الف : بیبنی.
٣ ب : تو با این عشق و در؛ ج : تو با این عشق در.
٤ ب، ج : که اهسب (ج : که اسب) غازی آن باشد که.
٥ ب، ج : کس. ٦ ب : 'آئی' ندارد. ٧ ب : وگرمائی ؛ ج : وگرمانی.
٨ ب، ج : اگر. ٩ الف : اعضاب ؛ ج : اعصاب. ١٠ ج : بینی.
١١ الف : اجزاب. ١٢ الف : داران. ١٣ الف : اقبال و زادباری.
١٤ ج : 'بینی' ندارد. ١٥ ب : سران لب ارسلان.
١٦ الف : در. ١٧ الف : برو ای تا. ١٨ ج : لب ارسلان.

و له(۱)

ای خـداونـدان مال الاعتبـار الاعتبـار
وی خـداونـدان قـال الاعتـذار الاعتـذار

پنـد گیرید ای سیاهیتان گرفته(۲) جای پند(۳)
عذر خواهید ای سپیدیتان دمیده(۴) بـر عذار

در جهان شاهان بسی بودند کز گردون ملک
نیـزه(۵) شان پروین گسل بود و سنان(۶) جوزا شکار

بنگرید اکنـون بنات‌النعش وار از دست مرگ
نیزه‌ها(۷) شان(۸) شاخ شاخ و تیرها(۹) شان تار تار

یک طپانچه مرگ و زین مردار خواران یک جهان
یک صدای صور(۱۰) و زین فرعون طبعان صد هزار

در(۱۱) تو حیوانی و شیطانی و رحمانی درست(۱۲)
در شمار هر که باشی آن توئی(۱۳) روز شمار

باش تا کل یابی اینها را که امروزند جزو
باش تـا گل بینی اینهـا را که امـروزند خار(۱۴)

نیست یک رنگی بزیر هفت و چار(۱۵) از بهر آنکه
ور(۱۶) گل است اینجای با خار است ور مل با خمار

بر در ماتم سرای دین(۱۷) و چندین نای و نوش
در ره رعنا سرای دیو و چندین(۱۸) کار و بار(۱۹)

---

۱ الف : نظم ؛ ب : این علامت «ـه» دارد ؛ ج : چیزی ننوشته .
۲ الف : ای سپاهی ناگرفته ؛ ب، ج : ای سپاهی ناگرفته . ۳ الف : بند .
۴ ب، ج : سپیدی نادمیده . ۵ ب : تیر . ۶ ب، ج : بودی سنان .
۷ ب : تیرها . ۸ الف : «شان» ندارد . ۹ ب : نیزها .
۱۰ ب : صدای صد . ۱۱ الف، ب : ور . ۱۲ الف : وراست . ۱۳ ج : آن تو بی .
۱۴ ج : جار . ۱۵ الف، ب، ج : هفت خوان . ۱۶ الف : از .
۱۷ ج : این . ۱۸ ب : دیو چندین . ۱۹ ج : دیو چندین کار بار .

چند زین رنگ و عبارت(۱) راه باید رفت راه(۲)
چند زین(۳) رمز و اشارت کار باید کرد کار
کی توان آمد(۴) براه حق ز راه جلق و حلق(۵)
درد باید حلق سوز و(۶) حلق دوز(۷) و حق گذار(۸)
نی از آن دردی که رخ مجروح دارد چون ترنج
بلکه زان دردیکه دلها خون کند در بر چو نار(۹)
علم و دین(۱۰) در دست مشتی جاه جوی و مال دوست(۱۱)
چون بدست مست و(۱۲) دیوانه است تیغ ذوالفقار

و له(۱۳)

درگه خلق(۱۴) همه زرق و فریب است و هوس
کار، درگاه خداوند جهان دارد(۱۵) و بس
هر که او نام(۱۶) کسی یافت ازین درگه(۱۷) یافت
ای برادر کس او باش و میندیش از(۱۸) کس
بندهٔ(۱۹) خاص ملک باش که(۲۰) با داغ ملک
روزها ایمنی از شحنه(۲۱) و شبها ز(۲۲) عسس

---

۱ ج : عیارت . ۲ الف : چند ازین رنگ و غبار راه باید راه رفت . ۳ الف : ازین .
۴ الف : رفتن . ۵ الف : حلق و حلق ؛ ب : خلق و خلق ؛ ج : خلق و حلق .
۶ ج : 'و' ندارد . ۷ الف : درد باید حلق سوز و خلق دوز .
۸ ب : خلق سوز خلق باید حق گذار .
۹ الف : خون بریزد جویبار . ۱۰ الف : علم دین ؛ ج : علم و این .
۱۱ ب، ج : جوی مال دوست . ۱۲ ب، ج : 'و' ندارد .
۱۳ ب، ج : این علامت '-ه' دارد ؛ الف : چیزی ننوشته . ۱۴ ب، ج : در حلق .
۱۵ الف : جهان را دار . ۱۶ ب : همه کو نام .
۱۷ الف : درگاه . ۱۸ ب، ج : باش میندیش ز .
۱۹ ب : 'بندهٔ' ندارد . ۲۰ الف : باش و که .
۲۱ ب : شیحنه . ۲۲ الف : از .

گرچه(۱) خوبی تو سوی زشت بخواری منگر
کاندرین ملک چو طاوس بکار است(۲) مگس(۳)
نام باقی طلبی گرد کم آزاری گرد(۴)
کز کم آزاری بس عمر بیابد(۵) کرگس

و له(۶)

ای خنده زنان نوش تو بر تنگ شکر بر
وی طنز(۷) کنان گوش تو بر رنگ گهر بر
نظارگیان رخ زیبای تو بر راه(۸)
افتاده چو زلف سیهت یک بدگر بر(۹)
بنشاند بخواری خرد و عافیتم را
زنجیر دلاویز تو چون حلقه بدر بر
دیوانه بسی دارد بر(۱۰) هر شکن و پیچ
آن سلسلهٔ مشک تو بر طرف(۱۱) کمر بر
هان آهوی آن جور مکن تا نه بگویم(۱۲)
این(۱۳) جور تو بر عدل شه شیر شکر بر
فرخنده یمینی و امینی(۱۴) که بخندد
یمنش بقضاها(۱۵) بر و امنش(۱۶) بقدر بر
هر کس که کند قصد که تا سر بکشد زو
سر گم شده بیند چوکند دست بسر بر

---

۱ ب، ج : گرتو. ۲ ب، ج : طاوس نگارست. ۳ الف : است و مگس.
۴ الف : بگرد. ۵ الف : نتابد ؛ ب : بیابد ؛ ج : بباید.
۶ الف : نظم ؛ ب، ج : این علامت «ــه» دارد. ۷ الف : طرة
۸ الف : تو براه. ۹ الف : یک گوهر تر. ۱۰ الف : دارد و بر.
۱۱ ج : مسک تو بر ظرف. ۱۲ الف : هان آهوی کاجور مکن تا که نگویم.
۱۳ ب، ج : ای. ۱۴ ب : امنینی و یمنی ؛ ج : امینی و یمینی.
۱۵ الف : بقضا. ۱۶ ب، ج : برد امنش.

بر پشت تو بادا زره عصمت ایزد
تا باد زره سازد بر روی شمر(۱) بر

و له(۲)

ای بی سببی از بر ما رفته بآزار
ای مانده ز آزار تو ما سوخته زار(۳)
بی تابش روی تو دل ما همی از رنج
نه پای ز سر داند و نه(۴) کفش ز دستار
ما خود(۵) ز تو این چشم نداریم ازیراک(۶)
ترکی تو و هرگز نبود ترک وفادار
ما زان توایم و دل و جان زان تو، ما را
خواهی سوی منبر بر و خواهی بسوی دار
تا کیست دل ما که ازو گردی راضی
تا کیست تن ما که ازو گیری آزار(۷)
ترکانه یکی آتش از قهر بر افروز(۸)
در بنگه ما زن نه گنه مان نه گنهکار
ما را ز فراق تو خرد هیچ نمانده است
این(۹) بیخردیها همه معذور همی دار

و له(۱۰)

ای سنائی دم درین منزل قلندروار زن
خاک در چشم همه(۱۱) پاکان دعویدار زن

---

۱ الف : سمر.
۲ الف : نظم ؛ ج : این علامت ' ـه' دارد ؛ ب : چیزی ننوشته.
۳ الف : تو سوخته آزار. ۴ الف : نی.
۵ الف : با تو. ۶ الف : از ایراک ؛ ب : ازیراکه.
۷ الف : ازو کرئی تا زار. ۸ الف : بر افروزم. ۹ ب : زین.
۱۰ الف، ب، ج : چیزی ننوشته. ۱۱ الف : 'همه' ندارد.

گر همی دندان(۱) مار از لطف خواهی شکرین(۲) •
یاد(۳) آن لب گیر و بوسی بر دهان مار زن

و له(۴)

تا بد و نیک جهان نزد تو یکسان نشود
کفر در دیدهٔ انصاف تو ایمان نشود
صد نمازت بشود(۵) باک(۶) نداری بجوی
چست(۷) میباشی تا خدمت سلطان نشود

و له(۸)

دل بی لطف تو جان ندارد — جان بی تو سر جهان ندارد
ناید ز جمال روح روحی — تا عشق تو در میان ندارد
ناید ز کمال عقل عقلی(۹) — تا نام تو بر زبان ندارد
روح ار چه(۱۰) شریف کد خدائیست(۱۱) — بی لطف تو خانمان(۱۲) ندارد
با ناز و کرشمهٔ(۱۳) تو وصلت — بامی است که نردبان ندارد
بی خوی خوش تو روی نیکو(۱۴) — باغیست که باغبان ندارد(۱۵)

و له(۱۶)

اگر عاشقی کفر و ایمان یکی دان — که در عقل رعناست این نیکخوئی(۱۷)
همه چیز را تا نجوئی(۱۸) نیابی — جز این دوست را تا نیابی نجوئی(۱۹)

---

۱ ب : زندان . ۲ ب : بفکنی . ۳ ب : باد .
۴ ج : این علامت «ـه» دارد ؛ الف، ب : چیزی ننوشته .
۵ الف، ب، ج : نشود . ۶ ب، ج : پاک . ۷ الف : چشت .
۸ الف : نظم ؛ ج : این علامت «ـه» دارد ؛ ب : چیزی ننوشته .
۹ الف : عقلی عقل . ۱۰ الف : ور چه .
۱۱ ب : کدخداست ؛ ج : کدخدایست .
۱۲ الف : خان و نمان .
۱۳ الف : بی ناز و کرشمهٔ ؛ ب، ج : بازار کرشمهٔ .
۱۴ الف : نیکوت .
۱۵ ج : این بیت ندار .
۱۶ الف : نظم ؛ ب، ج : چیزی ننوشته .
۱۷ الف، ج : جنگجوئی ؛ ب : جنگجوی .
۱۸ ب، ج : نخواهی .
۱۹ ب : نجوی .

و له (۱)

تا نقش خیال دوست با ماست ما را همه عمر خود تماشاست
آنجا که جمال دوستانست(۲) والله که میان خانه صحراست
هر جا که مراد دل برآید یک خار به از هزار خرماست(۳)

و له(۴)

تا جایزی(۵) همی‌نشناسی ز لا یجوز(۶) اندر طریق عشق مسلم نه‌ای هنوز
عاشق نباشد آنکه مر اورا خبر شود(۷) از سردی زمستان وز گرمی تموز

و له(۸)

نی‌نی(۹) به ازین باید با دوست وفا کردن
ورنه کم ازین باید آهنگ جفا کردن
یا زشت بود گوئی در راه(۱۰) نکو رویان
یک عهد بجا(۱۱) بردن یک(۱۲) وعده وفا کردن(۱۳)
هم گفتن و هم کردن از سوختگان آید(۱۴)
باز از(۱۵) چو شما خامان نا گفتن و(۱۶) نا کردن(۱۷)
باور نکنم قولت زیرا که ترا در دل
یکباره ره نیکست از گفتن و تا کردن(۱۸)

---

۱ الف : نظم ؛ ب، ج : چیزی ننوشته .
۲ الف : دوستان نیست . ۳ ب، ج : این سه بیت ندارد .
۴ الف، ب، ج : چیزی ننوشته . ۵ ج : تا جایزی .
۶ الف : تا جان بری همی نشناسی در ارنجور . ۷ ج : نداد .
۸ الف : نظم ؛ ج : این علامت '–ه' دارد ؛ ب : چیزی ننوشته .
۹ ب، ج : نه نه . ۱۰ ب : کوی و ما راه . ۱۱ ب : 'بجا' ندارد .
۱۲ ب، ج : بردن و یک . ۱۳ الف : این بیت ندارد . ۱۴ الف، ب، ج : آمد .
۱۵ ج : باز ار . ۱۶ ج : 'و' ندارد .
۱۷ الف : باز ار چماشی جانان نا گفتن و نا کردن ؛ ب : باز ار هو سا جانان ما گفتن ما کردن .
۱۸ ب، ج : یکباره ره تنگ است از گفتن نا کردن ؛ الف : از گفتن و نا کردن .

در مجمع بت رویان تو بوسه دریغی خود(۱)
یا رسم بتان نبود در بوسه سخا(۲) کردن

و له(۳)

با همه خلق جهان گرچه از آن — بیشتر بیره و(۴) کمتر برهند(۵)
تو چنان زی(۶) که بمیری برهی — نه چنان کز تو همه کس برهند

و له(۷)

آن تو کوری نه(۸) جهان تاریکست — آن تو کرّی نه سخن باریکست
گر سر این سخنت نیست برو — سر و دیوار بتو نزدیکست

و له(۹)

بخدا ار(۱۰) گل بهار بوی(۱۱) با(۱۲) کزی(۱۳) خوار ترزخار(۱۴) بوی(۱۵)
راستان رسته‌اند روز شمار — جهد کن تا تو زان(۱۶) شمار بوی(۱۷)

و له فی الرباعیات(۱۸)

سیرم ز حیات محنت آگندهٔ خویش — زین روزی ریزهٔ پراگندهٔ خویش
صاحب نظری کجاست تا بنمایم — صد گریهٔ تلخ زیر هر خندهٔ خویش

---

۱ ب : 'خود' ندارد.
۲ ج : بجا.
۳ الف، ب، ج : چیزی ننوشته.
۴ ب : 'و' ندارد.
۵ الف : بیشتر ببر و کمتر بر بند.
۶ الف : ذی.
۷ الف، ب، ج : چیزی ننوشته.
۸ الف : که.
۹ الف، ب، ج : چیزی ننوشته.
۱۰ الف، ب : از.
۱۱ الف : بوئی.
۱۲ ب، ج : تا.
۱۳ الف : کری ؛ ب : کزی.
۱۴ ب، ج : خوار.
۱۵ الف : بوئی.
۱۶ الف : تا ازان.
۱۷ الف : شوی.
۱۸ الف : فی الرباعی رباعی.

و له(۱)

هر ذره که بر روی(۲) زمینی بودست(۳)   خورشید رخی زهره(۴) جبینی بودست(۵)
گرد رخ از(۶) آستین بازرم(۷) فشان(۸)   کانهم رخ خوب نازنینی بودست(۹)

و له(۱۰)

از عمر(۱۱) گذشته جز گناهی نبماند(۱۲)   در دست بجز حسرت و آهی نبماند(۱۳)
تا خرمن عمر بود در خواب بدی   بیدار شدی کنونکه(۱۴) کاهی نبماند(۱۵)

و له(۱۶)

گردون ز زمین هیچ گلی بر نارد   کش(۱۷) نسترد و هم بزمین نسپارد
گر ابر چو آب خاک را بردارد   تا حشر همه جان عزیزان بارد

و له(۱۸)

نه یار و نه روزگار و نه وقت و نه حال
نه کفر و نه اسلام [و] نه کردار و نه مال(۱۹)
نه رنج و نه راحت و نه هجر و نه وصال
بگرفت مرا ز عمر بیهوده ملال(۲۰)

و له(۲۱)

از لطف بدن بدان رسیدت پایه
کز زهره و ماه باشدت پیرایه(۲۲)

---

۱ الف، ب، ج : چیزی ننوشته . ۲ الف : که برزی . ۳ الف : بوده است .
۴ ب : رخی و زهره . ۵ الف : این مصرع ندارد .
۶ ب : ز؛ ج : کردورخ ز. ۷ الف : بآزارم ؛ ب : بارزم . ۸ ج : افشان .
۹ الف : بوده است . ۱۰ الف، ب، ج : چیزی ننوشته .
۱۱ ب : کرعمر؛ ج : کز عمر. ۱۲ ب : نماند ؛ ج : نذماند .
۱۳ ب : نماند ؛ ج : نذماند . ۱۴ الف : چذانکه . ۱۵ ب، ج : نذماند .
۱۶ الف : رباعی ؛ ب، ج : چیزی ننوشته . ۱۷ الف : کس .
۱۸ الف، ب، ج : چیزی ننوشته .
۱۹ ب، ج : نه یار نه روزگار نه وقت نه حال   نه کفر نه اسلام نه کردار نه مال .
۲۰ الف : این بیت ندارد . ۲۱ الف، ب، ج : چیزی ننوشته . ۲۲ ب : باشدت پرپایه .

از لطف تو هست بر تو چندان مایه

کـز جسم تو بـر زمین نیفتد سایه (۱)

و له (۲)

منکر تو بدان که ذوفنون آید مرد　　در عهد نگاه کن که چون آید مرد
از عهدهٔ عهد اگر(۳) برون آید مرد(۴)　　از هر چه گمان بری فزون آید مرد

و له (۵)

بـا آنکه دلـم ز عـاشقی پـرذخت است(۶)

آن نیز مرا هم از عدوی سخت است

هر چند که(۷) یار در وفا کم رخت است

دل برکندن(۸) ز هر که باشد سخت است

و له (۹)

در بـاغ لطـافت نبی چار بـه است

آن چار به لطیف در بـار(۱۰) به است

آن به(۱۱) که در اول است(۱۲) از آن(۱۳) چار به است

آن به(۱۴) که در آخر است از آن(۱۵) چار به است

---

۱ الف : از لطف بدن بدان رسیدت پایه　کز جسم تو بر زمین نیفتد سایه
کر زهره و ماه باشـدت پیرایه　از لطف تو هست بر تو چندان مایه .
۲ الف، ب، ج : چیزی ننوشته .　۳ ب، ج : گر .　۴ ج : 'مرد' ندار .
۵ الف : نظم ؛ ب، ج : چیزی ننوشته .
۶ ج (در حاشیه) : پردخت است یعنی پرداخت است .
۷ ج : 'که' ندارد .　۸ الف : دل کندن .
۹ الف : رباعی ؛ ج : این علامت دارد ؛ ب : چیزی ننوشته .
۱۰ ب : در یار ؛ الف : به و لطیف و دربار .　۱۱ ب : 'به' ندارد .
۱۲ الف : 'است' ندارد .
۱۳ ب، ج : زان .　۱۴ ب : 'به' ندارد .　۱۵ ب، ج : زان .

شیخ رضی‌الدین علی لالا[1]

از کمل مشایخ است و پدر وی شیخ سعید پسر عم شیخ سنائی است. و شیخ رضی‌الدین بعزم حج بخراسان آمده، صحبت شیخ یوسف همدانی را دریافت[2]. و بعد ازان بخوارزم بخدمت[3] شیخ نجم‌الدین کبری رفته بسلوک مشغول گردید. و پس ازان مسافرت نموده بصحبت بسیاری از مشایخ رسید. گویند از صد و بیست و چهار مشایخ[4] کامل خرقه داشته، و در سفر هندوستان خدمت ابوالرضا رتن[5] را دریافته و امانت حضرت رسول الله را صلی الله علیه و سلم[6] که شانه بوده[7] ازو گرفته. و[8] گاهی از روی مسرت و خوشحالی شعر از ایشان[9] وارد میشده. هذه الرباعیة من انفاس القدسیه[10]:

هم جان بهزار دل گرفتار تو است
هم دل بهزار جان خریدار تو است
اندر طلبت[11]، نه خواب یابد[12] نه قرار
هر کس که در آرزوی دیدار تو است[13]

و له[14]

عشق ار چه بسی خون جگرها دهدت[15]
میخور چو صدف که هم گهرها دهدت[16]

---

۱ الف : لاله ؛ ج : لا را .   ۲ ج : را یافت را دریافت .
۳ الف : دریافت بعد از ان بخوارزم در خدمت .
۴ ب، ج : شیخ ؛ الف : گویند از بیست و چهار مشایخ .
۵ الف : عبدالرضاء تن ؛ ب : ابوالرضاء تن .
۶ ب : رسول را صلی الله علیه و سلم ؛ ج : رسول را صلی الله علیه و آله و سلم .
۷ الف : بود .   ۸ ج : 'و' ندارد .   ۹ ج : ازیشان .
۱۰ الف : هذالرباعیه من انفاس القدسیه نظم ؛ ب : هذالرباعیه من انفاس القدسیه .
۱۱ ب : طلب .   ۱۲ ب : دادد ؛ ج : باید .   ۱۳ الف : این بیت ندارد .
۱۴ الف، ب، ج : چیزی ننوشته .
۱۵ الف : عشق از چه بسی خون جگرها دید است .   ۱۶ الف : گهرها دید است .

هر چند که بار عشق باریست(۱) عظیم
چون شاخ بکش بار که برها دهدت(۲)

و له(۳)

می خوردن من نه از برای طربست
یا بهر فساد و ترک دین و(۴) ادبست
خواهم که ز بیخودی بر آرم نفسی
می خوردن و مست بودنم زین سببست(۵)

السیدالاجل اشرف‌الدین حسن(۶) بن ناصرالعلوی

از مشاهیر زمان بوده، بلاغت طبع ذکی(۷) اورا گردن داده و(۸) فصاحت سر بر(۹) خط بنان(۱۰) او نهاده. دولتشاه در تذکره خود آورده : روزی که سید حسن مجلس نهادی و تذکری کردی قرب هفتاد هزار کس در مجلس او جمع گشتی، چون این(۱۱) خبر ببهرامشاه رسید دو(۱۲) شمشیر برهنه با یک غلاف نزد سید فرستاد(۱۳) و سید حسن غرض(۱۴) اورا فهمیده(۱۵) تهیهٔ سفر حج نمود، چون بمدینه رسید ترجیعی(۱۶) که گفته بود در آنحضرت بخواند . حمدالله مستوفی در گزیده خود(۱۷) نقل میکند که چون بدین بیت رسید(۱۸) :

لاف فرزندی نیارم زد درین حضرت ولیک
مدحتی آوردم اینک خلعتی بیرون فرست

---

۱ ب : بارست . ۲ الف : برها دید است .
۳ ج : این علامت '۵' دارد ؛ الف، ب : چیزی ننوشته . ۴ ج : 'و' ندارد .
۵ این رباعی قدری باختلاف قرأت بعمر خیام منسوب است .
۶ ب : حسین؛ ج : السید الاجل حسن . ۷ ب، ج : زکی . ۸ ب : 'و' ندارد .
۹ ب، ج : فصاحت سریر . ۱۰ الف : بنان ؛ ب : بنیان . ۱۱ الف : 'این' ندارد .
۱۲ ب، ج : ده . ۱۳ ب : فرستاده ؛ ج : نزد شیخ فرستاد . ۱۴ ب : عرض .
۱۵ ج : فهمید . ۱۶ ج : ترصیعی . ۱۷ ب، ج : 'خود' ندارد .
۱۸ الف : رسید فرد ؛ ب، ج : رسید ۵ .

خلعتی از روضهٔ مطهرهٔ[۱] آنحضرت بیرون آمد، و بعد ازان مردم را جهت یافتن خلعت اعتقاد دیگر بدو پیدا شد و بسیاری[۲] از هر طرف[۳] در ظل خدمتش جمع شده غاشیه عقیدتش بر دوش کشیدند. چون بدارالسلام بغداد رسید سلطان مسعود بن سلطان محمد بن ملکشاه مقدمش را معزز داشته محفه[۴] زر اندود جهة او سامان نمود و[۵] بعزت و مکنت تمامش بجانب خراسان روان ساخت. و سید چون بجوین رسید در قصبهٔ آزادوار از حیات آزاد گردید. این چند[۶] بیت از مرثیه‌ایست[۷] که عزیزی جهت وی گفته[۸] :

بر[۹] تو سید حسن ازان گریم — که فلک چون تو حق گذار نداشت[۱۰]

زانجهان اختیار جان تو کرد — که دگر چون تو اختیار نداشت[۱۱]

ماتم[۱۲] روزگار داشته ام[۱۳] — که دگر چون تو روزگار نداشت

این قصیده در صدق دعوی شرف[۱۴] نفس خود گفته[۱۵] :

داند جهان که قرهٔ[۱۶] عین پیمبرم

شایسته میوهٔ دل[۱۷] زهرا و حیدرم

دریا چو ابر بار[۱۸] دگر آب شد ز شرم

چون گشت روشنش که چه پاکیزه گوهرم

گل بلبلی گزیند در باغ سیرتم

مه اختری نماید در پیش[۱۹] اخترم

---

۱ ب، ج : مطهر. ۲ الف : شده بسیاری. ۳ ب، ج : بسیاری ازان طرف.
۴ ب : محفه. ۵ الف : 'و' ندارد. ۶ ب : 'چند' ندارد.
۷ الف : مرثیه است. ۸ الف : گفته نظم ؛ ب، ج : گفته ـه. ۹ ب : پر.
۱۰ ج : 'حق گذار نداشت' ندارد. ۱۱ ج : این بیت ندارد.
۱۲ ج : 'ماتم' ندارد. ۱۳ ج : 'ام' ندارد. ۱۴ الف، ج : دعوی و شرف.
۱۵ الف : گفته نظم ؛ ب : گفته ـه. ۱۶ الف : غرة ؛ ج : قرة.
۱۷ الف : 'دل' ندارد ؛ ب : شاه بسته میوهٔ دل. ۱۸ ب، ج : 'بار' ندارد.
۱۹ ب : 'اختری نماید در پیش' ندارد.

خون در تنم چو نافه ز(۱) اندیشه خشک شد
جرمم همین که هم نفس مشک اذفرم(۲)

سر چون قلم ز لوح وجودم بریده باد
گر تا بساق عرش فرود آید(۳) این سرم

ناوردهٔ برون چو منی در(۴) هزار سال
اینک تو ایدری فلکا و من ایدرم(۵)

در عهد من هر آنکه کند دعوی سخن
خصمش خدای گر ننشیند(۶) برابرم

از کس چو مهر و ماه سپر نفکنم از آنک
چون تیغ(۷) صبح و تیر سحرگه دلاورم

از باطل زمانه کیم سایه در فتد
کاندر پناه سایهٔ حق بوالمظفرم

سلطان یمین دولت بهرامشاه شاه
کاقبال او گرفت بانصاف در برم

در آرزوی آرزو(۸) اندر نیامد است
آنها(۹) که شد بقوت جودش میسرم

و له(۱۰)

جان میبرد بعشرت خوبان گلشنم
تن میکشد بخدمت دیوان(۱۱) گلخنم

شاد از چهام(۱۲) ازینکه درین غمکده یکیست(۱۳)
درمان و درد و نیک و بد و سور و شیونم(۱۴)

---

۱ الف : 'ز' ندارد ؛ ب : در تنم خون نافه ز . ۲ ب : ازفرم .
۳ الف : 'آید' ندارد . ۴ الف، ج : چو منی را ؛ ب : چون منی را .
۵ الف : اینک تو اندری و من اندرم . ۶ ب : خدای بنشیند .
۷ الف : تیر . ۸ ب : در از روی از روی . ۹ ب، ج : اینها .
۱۰ ج : این علامت '—ه' دارد ؛ الف، ب : چیزی ننوشته . ۱۱ ب، ج : ادوان .
۱۲ ب، ج : ارچهام . ۱۳ ب، ج : یکست . ۱۴ ب : درد نیک و بد و سور شیونم .

گردندهٔ نشسته مگر نور دیده‌ام
پوشندهٔ برهنه مگر نوک سوزنم
یک روز میگذشتم دامان[۱] کشان ز چرخ
آلوده شد ز چشمهٔ خورشید دامنم
مردی تمام گر ننمایم[۲] زمانه را[۳]
پس من زن زمانه نه[۴] مرد و[۵] نه زنم
درد سرم مباد که گر بایدم[۶] بنی
باشد ز مه گلاب و ز خورشید چندنم[۷]
گر منکری بیاید و گوید نه بگردم
تا معجز[۸] رسول نگردد مبرهنم
از بعد پانصد و چهل و پنج گو بیا
در من نگر که معجزهٔ جد خود منم

و له[۹]

وقت آنست که مستان طرب از سر گیرند[۱۰]
طرهٔ شب ز رخ روز همی بر گیرند
مطربان را و ندیمان را آواز دهید[۱۱]
تا سماعی خوش و عیشی بنوا بر گیرند
ساقیان گرم درآرند شراب[۱۲] گلگون
که نسیمش ز دم خرم[۱۳] مجمر گیرند

---

۱ ب، ج : دامن . ۲ الف : مردی نمایم بنمایم .
۳ ج : 'زمانه را' ندارد، جای سفید مانده ؛ ب : ز مارا . ۴ ج : زمانه و نه .
۵ الف : نه مردود و . ۶ ج : بایدم .
۷ الف : چیدنم ؛ ب : گلاب ز خورشید چدنم ؛ ج : گلاب ز خورشید صبرتم .
۸ الف : معجزه . ۹ الف : نظم ؛ ج : این علامت 'ـه' دارد ؛ ب : چیزی ننوشته .
۱۰ راحة‌الصدور چاپ لیدن صفحه ۳۱۳ : ساقیا باده بده تا طرب از سرگیرند .
۱۱ الف : دهند . ۱۲ الف : شرابی . ۱۳ الف : خورم .

ساقیانی و چه گوئی[۱] و[۲] چگونه یا رب[۳]
که می[۴] گلگون از جام[۵] معنبر گیرند

قطرهٔ خون بود از خنجر ایشان مریخ[۶]
روز نصرت چو بکف قبضهٔ خنجر گیرند

زهره در ساغر شان رقص کند همچو حباب
گاه عشرت چو بکف گوشهٔ ساغر گیرند

بوسهٔ از لب شان گر بمثل نقل کنی
بوسه را در نمک و پسته[۷] و[۸] شکر گیرند

خه خه[۹] ای شاه زمانه که هزارت شمرند
هم بامر تو چو اندازهٔ لشکر[۱۰] گیرند

اندر آن روز که گردان[۱۱] دل رستم یابند[۱۲]
و اندر آن حال که مردان پی[۱۳] حیدر گیرند

باد تازی را بر عرصهٔ خاکی رانند
آب هندی را در شعلهٔ آذر گیرند

گلرخها را از گلبن[۱۴] قامت چینند
مشک جانها را از نافهٔ پیکر[۱۵] گیرند

شخصها سوی سر قارون همره طلبند[۱۶]
روحها بر قدم عیسی ره بر گیرند[۱۷]

---

۱ الف : چگونی . ۲ الف : که .
۳ در مجمع الفصحا : ساقیانی خوش و گلروی و دلیر و سرمست .
۴ الف، ب، ج : مه . ۵ الف : دم ؛ ب، ج : دام ؛ در دیوان چاپ تهران 'جام' .
۶ ب، ج : ایشان تو مریخ . ۷ ب : نمک و دسته . ۸ الف : ز .
۹ الف : چه چه . ۱۰ ب : هم باجر تواندات لشکر . ۱۱ ب : گردن .
۱۲ الف : دل و رستم مانند . ۱۳ مجمع الفصحا : ره .
۱۴ الف : گلرخان را از چمن . ۱۵ ج : شکر .
۱۶ الف : قارون همه را طلبند . ۱۷ ب : این بیت ندارد .

آن زمان فتح و ظفر پیش روند(۱) از چپ و راست
پس دو فتراک تو(۲) منصور و مظفر گیرند

چون بلشکر نگری موکب انجم رانند(۳)
چون جنیبت(۴) طلبی مقصود صرصر گیرند

قدسیان بانگ برآرند بتکبیر سبک
فتحنامت چو کبوتر همه در بر(۵) گیرند

مدح مسعود [و] غزلهای معزی را خلق(۶)
گر چه با(۷) آتش و با آب برابر گیرند

روی در دزدند از شرم گرین(۸) آینه را(۹)
پیش آن دو صنم(۱۰) شاهد دلبر گیرند

گر چه خوردم ملکا نام بزرگ از من جوی
که بط فربه ازان جرهٔ(۱۱) لاغر گیرند

تا جهانداران خاصه ز پی جانداری
بنده و چاکر(۱۲) شایسته و(۱۳) در خور گیرند

تو چنان بادی ای شاه که جاندارانت
از جهانداران صد بنده و چاکر گیرند(۱۴)

و له(۱۵)

بندگان داری بحمدالله که چون(۱۶) فرمان دهی
هر یکی چون در و زر در(۱۷) آب و در آذر شود

---

۱ الف، ج : دراند. ۲ الف : فتراک ز؛ ب : فتراک دو؛ ج : فتراک در.
۳ ب : رانند. ۴ ب، ج : جنیبه.
۵ الف : فتح دابت چو کبوتر همه در بر؛ ب : فتحنامه است چو کبوتر در بر.
۶ ج : حلق؛ ب : غزلها معزی را خلق.
۷ ب : 'با' ندارد. ۸ الف، ب، ج : گزین.
۹ ج : 'را' ندارد. ۱۰ ج : پیش ازان دو صنم؛ ب : پیش ازان در صنم.
۱۱ الف، ب : جرعه؛ ج : که بط فربازان جرعهٔ. ۱۲ ج : چاکری؛ الف : بند مو جاکر.
۱۳ ب : 'و' ندارد. ۱۴ ب، ج : این بیت ندارد.
۱۵ الف : لظم؛ ج : این علامت '-ه' دارد؛ ب : چیزی ننوشته.
۱۶ الف : 'چون' ندارد. ۱۷ ب : 'در' ندارد؛ الف : هریکی خرد زر ور زر در.

از[١] صبوری همچو مهره بستهٔ ناچخ[٢] بود
وز دلیری همچو گوهر در دل خنجر شود

و له[٣]

در[۴] همه عالم یکی محرم نماند
اینت[۵] بی یاری مگر عالم نماند
غصه چونان[٦] شد که تو بر تو نشست
گریه چونان[٧] شد که نم بر نم[٨] نماند
دل بود جای غم و نادر تر آنکه
ماند غم بر جای و جای[٩] غم نماند

و له[١٠]

از دل و دلبر[١١] جدا افتاده‌ایم — خود چنین[١٢] تنها چرا افتاده‌ایم
خود بجو[١٣] نخرید مارا هیچکس — تا بدین حد[١۴] کم بها افتاده‌ایم
جای آن کز جای برخیزیم نیست — در چنین عصری که ما افتاده‌ایم
کافران بر ما گواهی میدهند — ای مسلمانان کجا افتاده‌ایم[١۵]

و له[١٦]

عقلم بوقت طفلی زو چون شکوفه پیر[١٧]
بختم بگاه[١٨] پیری چون سرو ازو[١٩] جوان

---

١ الف، ب، ج : در. ٢ الف ؛ ناحچ ؛ ج : تاحچ .
٣ الف : نظم ؛ ب، ج : چیزی ننوشته . ۴ ج : 'در' ندارد .
۵ ب : اینست؛ ج : دیذت . ٦ الف : جویان ؛ ب : حونان .
٧ الف : گریه جویان ؛ ب : گریه حون نان . ٨ الف : یم .
٩ الف : جائی ؛ ب : ' و جای' ندارد ؛ ج : جای جای .
١٠ ج : این علامت '_ه' دارد ؛ الف، ب : هیچ ننوشته . ١١ ج : دلیر .
١٢ ب : خود و چذین . ١٣ الف : خود بخرد . ١۴ الف : بدین حله .
١۵ الف : این بیت ندارد . ١٦ ج : این علامت '_ه' دارد ؛ الف، ب : هیچ ننوشته .
١٧ الف، ج : پیر. ١٨ ب : 'بگاه' ندارد . ١٩ ب، ج : زو .

در دل هوای اوست چو خون درمیان رگ
در جان رضای اوست چو مغز اندر استخوان
ای همچو گل مطیع تو با برگ و با نوا
وی همچو گل حسود تو بیرنگ و بی‌توان

و له(۱)

گر سایهٔ برگ گل[۲] فتد بر تو
بر[۳] عارض نازکت نشان ماند
بیکار مباش من بحل[۴] کردم
بد کن که ز نیکوان همان[۵] ماند
درهم شده و شکسته و[۶] خسته
خون[۷] بسته دلم بناردان[۸] ماند
بیدادیهای آسمان بر من
تو بر تو هم[۹] بآسمان ماند[۱۰]

و له(۱۱)

شدم ز گنبد[۱۲] نیلوفری چو نیلوفر
که گرد گرد من آبست و درمیان آتش
بوعدهٔ دل من خوش کن ارچه نبود[۱۳] راست
بگفت آتش کی گیردت زبان آتش

---

۱ ج : این علامت «ـه» دارد ؛ الف، ب : هیچ ننوشته .
۲ الف : سایه برگل ؛ ب : سایه برگ برگل .
۳ ب : «بر» ندارد .
۴ ب : نحل .
۵ الف : نیکوان همی آن ؛ ج : که ز نیکو هنر همان .
۶ ب، ج : «و» ندارد .
۷ الف، ب : چون .
۸ الف : دلم نیارد آن .
۹ ب : تو بر هم .
۱۰ ج : «ماند» ندارد .
۱۱ ج : این علامت «ـه» دارد ؛ الف، ب : هیچ ننوشته .
۱۲ ب، ج : بگنبد .
۱۳ الف : ار نبود .

گرم چو مشک دهی[١] بی خیانتی برباد
ورم چو عود زنی درمیان جان آتش
بدلخوشی بکشم گرم و سرد تو که مرا
تو در بهار نسیمی و در خزان آتش[٢]
عدوت را ز تو هم راحت است کاندازد
بروز محشرش[٣] از ننگ بر[۴] کران آتش[۵]

و له[٦]

بد سازتر از[٧] ستم چه باشد وین هم ز قضات[٨] می‌بسازد
در گریه و آه سرد من کوش کین آب و هوات[٩] می‌بسازد
بسیار بهی از آنچه بودی تا دیدن مات[١٠] می‌بسازد

و له فی‌الرباعیات[١١]

می بر[١٢] کف من نه که دلم پر تابست
وین عمر گریز پای چون سیمابست
بشتاب که آتش جوانی[١٣] آبست
برخیز که بیداری دولت خوابست[١۴]

و له[١۵]

این طایفه[١٦] را چو خویشتن دانستم
خون را می راز را[١٧] سخن دانستم

---

١ ب : مشک وی . ٢ ب : این بیت ندارد . ٣ ب، ج : محشر.
۴ الف : ار سنگ بر؛ ب، ج : ار سنگ به؛ دیوان سید حسن غزنوی (چاپ تهران صفحه ١٠٢) : از ننگ بر.
۵ الف : این بیت ندارد. ٦ الف : نظم؛ ب، ج : هیچ ننوشته .
٧ الف : بد ساز ترا از. ٨ ج : هم بقضایت؛ ب : هم بقضات .
٩ ج : هواست . ١٠ ب : ماند . ١١ الف : فی‌الرباعی رباعی .
١٢ الف : در . ١٣ الف : خوبی . ١۴ ج : دولت چو آب است .
١۵ ج : این علامت «ـه» دارد؛ الف، ب : چیزی ننوشته .
١٦ الف : ایطافه .
١٧ الف : می درر را .

چون تجربه چشم خردم[۱] باز گشاد
جملـه نه چنان بود که[۲] من دانستم[۳]

و له[۴]

از زلف تو باد گل سواری آموخت
وز خط تو مشک مه نگاری[۵] آموخت
جـان از سخنت بزرگـواری آموخت
وهم از دهن تو خورده‌کاری[۶] آموخت

و له[۷]

حالی باری[۸] در آتشم تا چه شود
خاک در تست مفرشم[۹] تا چه شود
با نا خوشی هجر خوشم[۱۰] تا چه شود
تو میکن و من همی کشم[۱۱] تا چه شود

و له[۱۲]

نی باد سحـر با دم سـردم مانـد
نه گـونهٔ زر بـروی زردم مانـد[۱۳]
در هر که[۱۴] نظر کنم ازو زار ترم
هم درد من خسته بـدردم مانـد

---

۱ ب : خودم . ۲ ب : جمله سخنان بود که . ۳ الف : این بیت ندارد .
۴ ج : این علامت «ـه» دارد ؛ الف : رباعی ؛ ب : چیزی ننوشته .
۵ الف : مشک برنگاری . ۶ الف، ج : خوردکاری .
۷ الف : رباعی ؛ ج : این علامت «ـه» دارد ؛ ب : هیچ ننوشته .
۸ ب : حال داری ؛ ج : یاری . ۹ الف : تست مغز سلم .
۱۰ ب، ج : هجر تو خوشم . ۱۱ ب : میکن من میکشم .
۱۲ الف : رباعی ؛ ب، ج : این علامت «ـه» دارد .
۱۳ ج : این مصرع ندارد . ۱۴ الف : هرچه .

و له[۱]

فردا بخرم هرچه درین شهر بلاست
جز آن نبود که بر سر بنده قضاست
گویند مرا گـرد بلا بیش مگـرد[۲]
گردم که خوشیهای جهان زیر بلاست

و له[۳]

از جان که نداشت هیچ سودم تو بهی
وز دل که فرو گذاشت زودم تو بهی
از دیده که[۴] نقش تو نمودم تو بهی
دیدم همه را و آزمودم تو بهی

جمال الدین محمد بن ناصر العلوی

برادر بزرگ سید حسن[۵] است، در حسن کلام و لطف بیان از افراد امجاد بوده در خدمت سلطان[۶] بهرامشاه محلی عالی و رتبتی سامی داشته. این چند بیت از صیده‌ایست که در مدح بهرامشاه[۷] گفته[۸]:

ای بیک حمله گرفته ملکت روی زمین
ز آسمان بر دست و تیغت[۹] آفرین باد آفرین[۱۰]
خوار کرده بیلک تو پوست بر پیل دمان
خار[۱۱] کرده نیزهٔ تو موی بر شیر عرین[۱۲]

---

۱ ج : این علامت «ـه» دارد ؛ الف، ب : چیزی ننوشته.
۲ الف : نگرد ؛ ب : بیش مباش مگرد.
۳ الف : رباعی ؛ ج : این علامت «ـه» دارد ؛ ب : هیچ ننوشته.
۴ ج : «که» ندارد. ۵ الف : جمال‌الدین بن ناصر علوی برادر بزرگ سید حسین.
٦ ب : «سلطان» ندارد. ۷ الف : از «محلی» تا «بهرامشاه» ندارد.
۸ الف : گفته نظم ؛ ب : گفته ـه. ۹ الف : و سعیت.
۱ ب، ج : آفرین بر آفرین. ۱۱ ب : خوار. ۱۲ الف، ب، ج : غرین.

تاجداران را پناه درگهت جنات عدن
شهریاران را سبیل حدمتت(۱) حبل متین
جود تو بربست دست ابر و بحر و آفتاب
تیغ تو بگشاده پای عدل و داد و امن و دین(۲)

حکیم عثمان بن محمد المختاری

از اقران حکیم سنائی است و حکیم را برو عقیدت مفرط بوده و در اشعار خود ذکر وی بسیار کرده چنانچه درین قصیده گفته‌است(۳) :

نشود پیش دو خورشید و دو مه تاری تیر(۴)
گر(۵) برد لمعه‌ای از خاطر مختاری نیر(۶)
آنکه در چشم خردمندی و در گوش سخن
بیش از اندازهٔ صدقش بکمان ناید نیر(۷)
گر بزر وصف(۸) کند برگ خزان را پس ازین(۹)
برگ زرین(۱۰) شود از دولت او در مه تیر
آنچه از فکرت عقل تو برآرد(۱۱) گه نظم(۱۲)
بهمه عمر نیابد صدف از ابر مطیر
معنی اندر سیهی حرف خطت هست چنانکه(۱۳)
مدد(۱۴) روشنی اندر سیهی چشم بصیر(۱۵)

---

۱ ب : خدمتت ؛ ۲ الف : بکشاد پای‌عدل و داد و امن‌ودین .
۳ الف : گفته است نظم ؛ ب، ج : گفته ـه .
۴ ب : نشود پیش دو خورشید و مه تاری تیر؛ ج : نشنود پیش دو خورشید و مه تاری تیر. ۵ الف : کرد . ۶ ج : پیر؛ الف : نیز .
۷ ب، ج : صدقش بکمان ناید تیر؛ دیوان حکیم سنائی چاپ تهران (بکوشش آقای مظاهر مصفا) صفحه ۱۶۰ : بیش اندازهٔ صدقش بکمان آید تیر.
۸ در هر سه نسخه : گر پر از وصف .
۹ ب، ج : زین ؛ دیوان حکیم سنائی چاپ تهران صفحه ۱۶۰ : گر بزر وصف کند برگ رزانرا پس از آن .
۱۰ ب، ج : رزین . ۱۱ الف : فکر عقل تو برد آرد . ۱۲ الف : 'گه نظم' ندارد .
۱۳ الف : سیهی حرف خطت نیست چنانکه . ۱۴ دیوان حکیم سنائی : صورت .
۱۵ الف : اندر چشم بصیر؛ ب : اندر سیهی چشم نصیر.

محمد عوفی در تذکرهٔ خود آورده که مختاری را قصیده‌ایست(۱) که بشش نوع میتوان(۲) خواند، اگر کسی بغور آن فرو شود داند که از رگ اندیشه خون چکانیده، این ابیات ازان قصیده است(۳) :

ای طرب انس و جان نگار وفادار ماه منی(۴) ای پسر بچهره و دیدار
باد فدای تو جان من که بهر حال نور دلی سر بسر بدو رخ(۵) چون(۶) نار
دلبر نازک دلی ز ناز که بوس(۷) آب حیاتی بلب بعشوه خونخوار
ابروی تو چون کمان و لیک دل افروز روی تو رشک قمر ز تابش بسیار

و مختاری بیشتر اوقات در کرمان میبوده و مدح ارسلانشاه بن کرمانشاه بسیاری گفته و کرمانشاه پسر قاورد بن چغر[ی] بیگ(۸) بوده و از سلجوقیان یازده نفر در کرمان حکومت کرده اند و ایام اقبال ایشان صد و پنجاه سال امتداد داشته . و دیوان مختاری امروز متداولست و مطلع دیوانش این قصیده است(۹) که در مدح سلطان ارسلان بن مسعود گفته(۱۰) :

ترا بشارت باد ای ولایت کرمان
بفتح نامهٔ شاه از دیار هندستان(۱۱)
خدایگان سلاطین علای دولت و دین
نظام دنیا مولی الملوک شاه جهان
سپه بکشور هندوستان کشید(۱۲) بغزو
برای روشن و(۱۳) تدبیر پیر(۱۴) و بخت جوان

---

۱ الف : قصیده است ؛ تذکرهٔ لباب الالباب هیچ ذکری از این قصیده ندارد .
۲ ب، ج : توان .
۳ الف : قصیده است بیت ؛ ب : قصیده‌ایست ـه ؛ ج : قصیده است ـه .
۴ ج : مامنی . ۵ هر سه نسخه : بدو زخ . ۶ الف : چو .
۷ الف : ز نار کفر پوش ؛ ب : ز نار که نوش ؛ ج : ز ناز که نوش .
۸ الف : کرمان پسر قادر دین حقیر بیگ ؛ ب، ج : کرمانشاه پسر قادر دین چقر بیگ .
۹ ب، ج : قصیده‌ایست . ۱۰ الف : گفته نظم ؛ ب، ج : گفته ـه .
۱۱ ب : هندوستان ؛ ج : نامه از دیار هندوستان . ۱۲ الف : 'کشید' ندارد .
۱۳ الف : 'و' ندارد . ۱۴ ب، ج : 'پیر' ندارد .

خبر رسید که اندر نواحی سمکار[۱]

سر حصاری کرده‌است با ستاره[۲] قران

ز موج دریا سنگ بناش چون مینا

ز تف مهر گل باره‌هاش[۳] چون مرجان

هزار سال ز باران بدو زیان نرسد

اگر بجای سرشک افتد از[۴] هوا سندان

برو ز کشور اسلام ناگذشته صبا[۵]

درو نبرده کس از هستی خدای گمان

غبار لشکر خسرو چو زنگ در آهن

فرو نشست بران باره‌های شارستان[۶]

ز حلق[۷] گُردان بسرشت خاک را در خون

بقتل مردان بنشاند مرگ را بر خوان

کنون بغزنین کوهی برآید[۸] از آهن

اگر بریزی زنجیر گردن ایشان

نشان خنجر مسعودیان چنین باشد

که تا قیامت باد این نشان فتنه نشان

و له[۹]

چو من بقوت اسلام و نصرت داور

ز بهر خدمت بستم کمر بعزم سفر

مدیح بود مرا رهبر و سخن مونس

امید بود مرا همره و[۱۰] خرد یاور

---

۱ الف : شام ؛ ب : سثام ؛ ج : سام ؛ مجمع الفصحا : سمکار.
۲ الف : کرداست پادشاه . ۳ ب : زلف مهرگل بارهاش ؛ ج : ز تف مهرگل پارهاش .
۴ الف : اوفتد ار. ۵ ب : ناگذاشته صبا ؛ مجمع الفصحا : صدا .
۶ الف : پارهای شارستان ؛ ج : بارهای سارستان . ۷ الف، ب، ج : خلق .
۸ ج : کوی سرآید . ۹ الف : بیت ؛ ب، ج : چیزی ننوشته . ۱۰ ب : 'و' ندارد .

بخـواستم ز مجمـز جمازه(۱) و آورد
یکـی هیونـی صحرا نـورد و کـوه سپر(۲)
سطبر گـردن و آگنده ران و پهن سرین
بلنـد قـامت و بسیار موی و کوچک سر(۳)
دویـده از دهنش خوشه‌های مروارید
دویـده بـر کـتفش بـرگ‌هـای سیسنبر(۴)
چو باد پـای بکوهان او در آوردم
ز جـای در جست آن بـادپای کُه پیکر(۵)
ز جای جستن او دیدم و ندیدم بیش
که کـوه کـوهان کُه می‌برید یا کردر(۶)
چـو آفتـاب عنان را بباختر بـرتافت(۷)
زمـام اورا بـرتـافـتـم(۸) سـوی خاور
رهی بپیش گـرفتـم که از مخافت آن
برو(۹) نگشت فلک تاش خون نگشت جگر
محال پشتهٔ(۱۰) او دیده را نشد محسوس
مضیـق بیشهٔ او وهـم را نـداد گذر
بسان ناقهٔ صالح بیک شب اندر کوه
هـزار بـار برون آمد از میان حجر(۱۱)
شبی که صبحدمش بسته بود بر دم صور
که هیچگونه ز فردای او نبـود اثر

۱ الف : مجمر جماره؛ ب، ج : مخمر جمازه. ۲ الف، ج : کوه سیر.
۳ ب، ج : بلند قامت بسیار موی کوچک سر.
۴ الف : سی سنبر؛ ب : سمنبر؛ ج : سبسر. ۵ الف : کوه پیکر.
۶ الف : میبرند با که در؛ ب : میبرند با که در؛ ج : که سوه کوهان که میبرید با که در.
۷ الف : در تافت. ۸ ب، ج : زمام او برتافتم. ۹ مجمع الفصحا : برون.
۱۰ ج : محال پسته؛ مجمع الفصحا : مجال پشته.
۱۱ الف : خنجر؛ ج : برو آمد از میان حجر.

نه جز تفکر فردا تفکری در دل
نه جز مدیح خداوند نهمتی در(۱) سر

نظام و اصل محامد محمد ابن خطیب
که محمدت ز خطابت(۲) گرفت زینت و فر

چو رنج و راحت برش(۳) رسیده بر هر نفس
چو روز و روزی ناهش دویده(۴) در هر در

زمانه داری از نوک کلک او پیدا
جهان ستانی در آب تیغ او مضمر

زهی رعایت تو عدل ملک را زیبا
زهی سیاست تو عدل ملک را در خور(۵)

در آن مصاف که از حرص جنگ و فتنهٔ کین(۶)
فرو نشیند گرز پدر بمغز پسر(۷)

زبان رمح سر ناچخ(۸) تو برگیرند
طریق خامه مانی و رندهٔ آذر(۹)

هنوز ناشده خاکی ز نعل اسب(۱۰) تو گرم
هنوز ناشده موئی(۱۱) ز خوی بر اسب، تو تر(۱۲)

هزار پیکر گسترده باشی اندر خون
بدان دو پیکر خون(۱۳) خوردهٔ بدن گستر(۱۴)

---

۱ الف : تهمتی بر؛ ب : تهمن بر؛ ج : تهمتن بر؛ مجمع الفصحا : نهمتی در.
۲ الف : خطابش. ۳ الف : برس. ۴ الف : نامش دو دیده.
۵ ب، ج : این بیت ندارد. ۶ الف : فتنه وکین؛ مجمع الفصحا : غلبهٔ کین.
۷ مجمع الفصحا : گرز پسر بمغز پدر.
۸ الف : ناخچ؛ ب : زمانه را سرناچخ؛ ج : زمانه رامح سرناچخ.
۹ الف : زندهٔ آذر؛ ج : رنده آرز.
۱۰ الف : ناشده خاکی ز نعل آب؛ ج : نا شده خاکی خاکی ز نعل اسب.
۱۱ ج : موی. ۱۲ الف : موئی رحوی برات تو بر؛ ب : موئی ز حون بر آب تو تر.
۱۳ ج : 'بدان دو پیکر خون' ندارد. ۱۴ مجمع الفصحا : پیکر خوانخوارهٔ بدن گستر.

لعوذ بالله اگر یاد او کند یاجوج(۱)

بریده گردد صد جای سدّ اسکندر

نخست بار(۲) که بر کان او گذشت فلک

بریده ساخت شب و روز را ز یکدیگر(۳)

همی بدفتر بردم صفات رزم ترا

بدو رسیدم و(۴) خون شد مداد بر(۵) دفتر

و له(۶)

ای زکریمان چو آفتاب ز(۷) انجم — وی ز بزرگان چو جد خویش ز مردم

گل نکند بی کفت ز خاک(۸) تحرک — مل نکند بی لبت ز جام تبسم

چون(۹) شعرا مدح خاندان تو گویند — دولت شان گوید السلام علیکم

حرف چوبی(۱۰) مدح تو پذیرد ترکیب — کلک بگرید درو بوجه ترحم(۱۱)

و له(۱۲)

چون درآبند بهم عمر(۱۳) فروشان نبرد

جان شیرین ببها کرده(۱۴) ببازار وغا

تیغ زن نور نبرّد بحسام از خورشید(۱۵)

آسمان روی بپوشد(۱۶) بغبار از هیجا

اجل مردان در جنگ بیاید نزدیک

اسل گردان از دور نماید شیدا

---

۱ ب : باد او کند با چرخ . ۲ مجمع الفصحا : روز .
۳ الف : روز از یکدیگر؛ ب : روز را ز با یکدیگر.
۴ ب، ج : 'و' ندارد . ۵ مجمع الفصحا : مداد در .
۶ الف : نظم ؛ ب، ج : چیزی ننوشته . ۷ الف : 'ز' ندارد ؛ ب : را .
۸ الف : خار. ۹ الف : چو. ۱۰ ج : حرف خوبی .
۱۱ الف : بگرید برو نوحه ترم . ۱۲ الف : نظم ؛ ب، ج : چیزی ننوشته .
۱۳ الف : در آیند غمزه . ۱۴ ب : شیرین بنهان کرد .
۱۵ الف : بجام از خورشید ؛ ب : نجام از خورشید . ۱۶ ب، ج : نپوشد .

صدر دنیا را ببیند(۱) برافراخته تیغ
که چو(۲) خورشید ز یک گوشه درآید تنها
بسها(۳) کوه بسوزد بشهاب اهریمن
بسنان پیل بدوزد بخدنگ اژدرها(۴)

و له(۵)

تبارک الله ازان(۶) ساعتی که نصرت شاه
بجان خصم در انداخت آتش خذلان(۷)
بکین ایشان در شست(۸) بندگان سوفار
ز حرص حرب گذر خواست کرد بر پیکان
بسا نشان(۹) بشد از فهمها و نام از یاد(۱۰)
چنانکه گفتی از ایشان نبود نام و نشان(۱۱)
گر(۱۲) آنزمان قمر از تاج او گرفتی نور
چو آفتاب برستی(۱۳) ز آفت نقصان

و له(۱۴)

مهر تو چون قطرهٔ خون در دلم　　رفت و باگند(۱۵) چو در دانه نار
جان ز پی مهر(۱۶) تو هر ساعتی　　سجده کند پیش دلم چند بار
هرچه بنظم آید جز مدح تو　　لفظ(۱۷) شود خسته و معنی فگار
خواجه خورشیدی(۱۸) و مخدوم ابر　　بیشتر از هر دو بتاب و ببار(۱۹)

---

۱ الف : ببینند ؛ ب : مبند .　۲ ب : چه .　۳ الف : لبها ؛ ب : بسیار .
۴ ج : اژدها ؛ ب : سنان پیل بدوزد بخدنگ اژدها .
۵ الف، ب، ج : چیزی ننوشته .　۶ ب، ج : زان .　۷ ب : نقش حذلان .
۸ ب : شصت .　۹ ب، ج : بسان شان .　۱۰ ج : باد ؛ ب : فهمها نام از یاد .
۱۱ ب، ج : ز ایشان نبود نام نشان .　۱۲ الف : که .　۱۳ الف، ب، ج : پرستی .
۱۴ الف : نظم ؛ ب، ج : چیزی ننوشته .　۱۵ الف : رفت و بیا کند .
۱۶ الف، ب : بیمهر ؛ ج : بی مهر .　۱۷ الف : بقفا .
۱۸ الف : خواجو رسیدی .　۱۹ الف، ب : ببیار ؛ ج : تبار .

و له (۱)

با فنا هـر گرز را یک (۲) عقد باشد چون نکاح
با اجل هر تیغ را ده (۳) شرط باشد چون قلم

حشمت تو دستیار مرد باشـد چون تـوان
هیبت تـو پیشوای مرگ باشد چون سقـم

بـر کفت نیلوفری کز (۴) زخم او گردد نهنگ
پوست برگ زعفران و استخـوان شاخ بقـم

و له (۵)

جادوی کردن همان از آخشیجان در بهار (۶)
تا ز ابر دیو رنگ اینک پری زاد از گیاه (۷)

صورت و معنی کنون کاوازهٔ (۸) مدحت شنید
از دهان من برآید چون رخ (۹) یوسف ز چاه

و له (۱۰)

کسی کش دولت بـوالفتـح بو مسعود بنوازد
اگر شمشیر بارد (۱۱) ابر، باد اورا سپر گردد

ز اسم جادوی (۱۲) ترسم چو وصف طبع او گویم (۱۳)
که کلک از لطف او اندر بنانم (۱۴) جانور گردد

---

۱ ج : این علامت «ـه» دارد ؛ الف، ب : چیزی ننوشته .
۲ الف : هر گرز ز رنگ . ۳ ب : تیغ زاده . ۴ ب : گر .
۵ الف، ب : چیزی ننوشته ؛ ج : این علامت «ـه» دارد .
۶ ب، ج : اخشجان در بها ؛ الف : جادوئی کردبهمان ز احسمجان در بهار .
۷ الف : ناز ابر دیو رنک اینک بریزاد از کناه . ۸ ب : کاوراه .
۹ الف : برآید چون برآید چون رخ .
۱۰ الف : بیت ؛ ج : این علامت «ـه» دارد ؛ ب : چیزی ننوشته . ۱۱ الف : آرد .
۱۲ الف : جادوئی ؛ ب، ج : رسم جادوی . ۱۳ ب : گریم . ۱۴ ب : بیانم .

گر آن آهن که سم مرکبش را نعل زان(۱) باشد
بداند(۲) کو چه خواهد شد هم اندر کان قمر گردد

و له(۳)

گوهر شناش شد قلم من ز بسکه کرد
از کان نظم گوهر مدح ترا گزین
آن شاعران که نور سخای تو دیده‌اند
خورشید را ز هجو بدرند(۴) پوستین

و له(۵)

در خدمت تو مرد چو سر بر زمین نهد
مدحت کنند بر سرش اعضای دیگرش
در تحت آفرینش تست آسمان فضل
عزم تو آفتابش و حزم تو محورش

و له(۶)

گر نبودی سبب ستایش تو بر سخندان جهان شدی چو قفس(۷)
هیچ بی مدح(۸) تو زبان در کام نه بیاسایدم(۹) بسان جرس

و له(۱۰)

شد مستحق بوسه و(۱۱) مستوجب کنار
یاقوت مشکبوی تو و سرو(۱۲) لاله بار

---

۱ الف : اگر آن آهن که سم مرکبش را نعل ازان . ۲ الف : نداند .
۳ الف : بیت ؛ ج : این علامت «ـه» ؛ ب : چیزی ننوشته .
۴ الف : هجو بدزد .
۵ الف : نظم ؛ ج : این علامت «ـه» دارد ؛ ب : چیزی ننوشته .
۶ ج : این علامت «ـه» دارد ؛ الف، ب : چیزی ننوشته . ۷ ب : نفس .
۸ الف : هیچ در مدح . ۹ الف : می‌نیاسایدم .
۱۰ الف : نظم ؛ ب، ج : چیزی ننوشته . ۱۱ ب : «و» ندارد .
۱۲ الف : مشکبوی بود سرو .

گه زان نسیم مشک بمغز اندرون تبت(۱)
گه زان فروغ (۲) لاله بچشم اندرون بهار

و له(۳)

دهان ترک(۴) من اندر گهر شکر دارد
حدیث چون دررش طعنه بر شکر دارد
عزیز چون گهر است و لطیف چون شکر
عنابهاش(۵) که در گوهر و شکر دارد
جهان من دل من بود زلف او بگرفت
که حلقهای جهانگیر در(۶) شکر دارد

و له(۷)

لطف نظم تو(۸) رسید است بچین در چه شگفت
گر ز خاکش پس ازین زنده برآید نیرنگ(۹)

و له(۱۰)

ز خاک روح روا باشد و روا نبود   که بیوفائی خیزد ز طبع مختاری

و له فی‌المثنوی(۱۱)

صدر شمس معالی(۱۲) آنکه سپهر(۱۳) همه با بندگانش دارد مهر
افسر چرخ جرم اختر اوست   اختر روز عکس افسر اوست(۱۴)
بزمگاهش پناه داد و امل(۱۵) رزمگاهش شکارگاه اجل

---

۱ الف، ب، ج : بیت . ۲ الف : مه را فروغ .
۳ الف : نظم ؛ ب، ج : چیزی ننوشته . ۴ ج : برک . ۵ الف، ج : عتابهاش .
۶ الف : دل . ۷ الف : فرد ؛ ج : این علامت «ـه» دارد ؛ ب : چیزی ننوشته .
۸ ج : «تو» ندارد . ۹ ب، ج : نیرنک .
۱۰ الف : فرد ؛ ج : این علامت «ـه» دارد ؛ ب : چیزی ننوشته .
۱۱ الف : فرد ؛ ب : وله فی المثنوی ـه .
۱۲ ج : معانی . ۱۳ الف : صدر و شمس معانی آنکه گهر .
۱۴ الف : پیش از این بیت کلمهٔ «فرد» دارد . ۱۵ الف : عمل .

در سنائش (۱) گشاده چشمهٔ غم   بر نگینش نگار کرده نعم (۲)
زانکه او خلق (۳) را بکرده جزاست (۴)   بارگاهش (۵) بحشر ماند راست (۶)
ملجأ (۷) ملک رای محکم اوست   حرز اقبال مهر خاتم اوست (۸)
گرز او کوه بی ستون آمد   و آسمان را ازو ستون آمد (۹)
تا حیات هنر مروت اوست   کیمیای حیات حدمت اوست (۱۰)
باد چون عزم اوست در ناورد   زان بیابان پرست و کوه (۱۱) نورد
آب شد (۱۲) چون حدیث او بصفات   زان نهاد اندرو خدای حیات

و له فی الرباعی (۱۳)

ای روح ربای تیغ تو جان جهان   با ملک تو محکم است پیمان جهان
تا اصل بکار باشد ارکان جهان (۱۴)   مخدوم سپهر باش و سلطان جهان (۱۵)

و له (۱۶)

سلطان (۱۷) ملک ارسلان خداوند ملوک   آنی که بتخت تست سوگند ملوک
بی باد غلامیت (۱۸) به پیوند ملوک   جان نپذیرد قالب فرزند ملوک

و له (۱۹)

آنانکه بعون نصرت دولت یاب   روی ثقه (۲۰) الملک به بینند بخواب
از آتش چون هوا نه بینند عذاب   مجروح نگردند (۲۱) ز شمشیر چو آب

---

۱ ب : ستایش .   ۲ ب : بغم .   ۳ ب، ج : حلق .   ۴ الف : نکرده است .
۵ ب، ج : کارگاهش .   ۶ الف : مانند است .   ۷ ب، ج : ملجای .
۸ الف : ملجاء ملک رای محکم اوست   کیمیای حیات حرمت اوست
۹ الف : حرز اقبال مهر خاتم اوست   گرز او کوه بیستون آمد
۱۰ الف : آسمان را ازو ستون آمد   تا حیات هنر مروت اوست
۱۱ ج : پرست کوه ؛ ب : برست کوه .   ۱۲ الف : 'شد' ندارد .
۱۳ الف : فی الرباعی رباعی ؛ ب : وله فی الرباعی رباعی .
۱۴ ج : این مصرع ندارد ؛ الف : تا اصل بکار باشد از کارجهان .
۱۵ ب : باش و سلطان سلطان .
۱۶ الف : رباعی ؛ ج : این علامت 'ـه' دارد ؛ ب : چیزی ننوشته .
۱۷ ب : 'سلطان' ندارد .   ۱۸ ب : بنیاد غلامیست .
۱۹ الف : رباعی ؛ ب، ج : این علامت 'ـه' دارد .
۲۰ الف : نقطه ؛ ج : تقه .   ۲۱ ب : نکردد .

و له (۱)

رنج سفر (۲) و غم تو ای آفت جان — بر من کردند چون دهان تو جهان
از ناخن دست خسته کردم کف و ران (۳) — فریاد رس غدت این (۴) بود نه آن

شهاب‌الدین شاه ابو علی رجا (۵)

از مداحان سلطان بهرامشاه بود (۶)، نظمش سحر حلال و آب زلال را تعییر (۷) کرده و نثرش در منثور را بتغییر (۸) آورده. از شعرش (۹) آنچه بنظر آمده این ابیات است که نوشته میشود (۱۰):

سپیده دم که خط روز (۱۱) بر ظلام کشند
براق (۱۲) خسرو سیاره در لگام کشند
همی برآید خورشید از ممالک شرق
چو خنجری که (۱۳) بتدریجش از نیام کشند
یمین دولت (۱۴) شاهی که خسروان جهان
بیاد بزمش بر پای می بجام کشند (۱۵)
چنان نمایش دارد بخنجرش خورشید
که از نیامش هر روز لعل فام کشند (۱۶)

---

۱ الف : رباعی ؛ ب، ج : چیزی ننوشته. ۲ الف : رنج و سفر ؛ ب : زخم سفر.
۳ ب : کف در آن. ۴ الف : فریاد رس که این.
۵ الف : شهاب‌الدین شاه ابو علی آقا ؛ ج : شهاب‌الدین ابو علی رجا ؛ در لباب الالباب (جلددوم ص ۲۷۶ طبع لیدن) الحکیم شهاب‌الدین شاه علی ابی رجاء الغزنوی.
۶ ب، ج : بوده. ۷ الف، ج : تعبیر ؛ ب : تعیر.
۸ الف : نثرش در منثور را بتغیر ؛ ب : و سرش در منشور را به تفسیر ؛ ج : نثرش درر منشور را بتفسیر.
۹ الف : شعر. ۱۰ الف : میشود نظم ؛ ب، ج : میشود ـه.
۱۱ الف : خطه روز ؛ ب، ج : سپده دم که خط روز ؛ لباب و مجمع : خط نور.
۱۲ الف : برق. ۱۳ ج : «که» ندارد. ۱۴ مجمع الفصحا : ملت.
۱۵ لباب : می ز جام کشند ؛ ب : بیاد بزمش هر روز لعل فام کشند.
۱۶ ب : این بیت ندارد.

و له[1]

مئی که گر بچکد قطره‌ای بروی بساط	بسوی بیشه رود مست شیر شادروان
بروز بزمش ناهید بر لب ساغر	بگاه رزمش مریخ بر سر پیکان
از آنکه غنچه بود بر مثال پیکانش	عدو ز بیم نیارد گذشت در بستان

ضیاء الدوله و الدین محمد بن ابی نصر[2]

از افاضل[3] کبار غزنین بوده[4] چنانچه در عصر خود مرجع فضل شده همگنان مفتاح حل مشکلات از قریحت او طلبیدندی و با وفور[5] مکنت و اعتبار در عنفوان[6] جوانی از شغل دنیاوی[7] معرض گشته بکس التفات نکردی و از درگاه ملوک مجتنب[8] بودی . وقتی سفینه‌ای از دوستی طلب کرد و بعد از مطالعه این رباعی بر ظهر آن نوشته بدو فرستاد[9] :

در نظم بسی در[10] که دفینه است ترا
با نشر گهرها که قرینه است ترا
نبود عجب ار[11] سفینه در بحر بود
این طرفه که بحر در سفینه است ترا

اسمعیل بن ابراهیم[12]

طبعی سلیم و ذهنی مستقیم داشته، و[13] نظم و نثرش در غایت عذوبت و جودت بوده . این ابیات مر او راست[14] :

جان هر شراب وصل کزو نوش میکند
دل حلقه‌ای[15] ز زلفش در گوش میکند

---

۱ ج : این علامت ‹ـه› دارد ؛ الف، ب : چیزی ننوشته .
۲ الف : ابو نصر؛ ج : ابی نصیر؛ ب : ضیاء الدین و الدوله محمد بن ابی نصر.
۳ الف : افضل . ۴ ب : بود . ۵ الف : با فور . ۶ ب، ج : فنون .
۷ الف : دنیائی ب، ج : دنیای ؛ لباب جلد اول (ص ۲۸۳) : دنیاوی .
۸ الف : محتجب . ۹ ب : فرستاده ـه .
۱۰ ب : ‹در› ندارد ؛ لباب جلد اول (ص ۲۸۴) : در فضل بسی در. ۱۱ الف، ج : از .
۱۲ ب : اسمعیل ابراهیم ؛ لباب جلد دوم (ص ۲۹۵) جمال الشعرا اسمعیل بن ابراهیم الغزنوی المعروف بزر ریس . ۱۳ ب : ج : ‹و› ندارد .
۱۴ الف : اوراست نظم ؛ ب : اوراست ـه . ۱۵ ب : ‹حلقه‌ای› ندارد .

هر روز چند بار مرا از(۱) فراق خود
از عقل می‌ستاند و بیهوش میکند

بر کس مباد آنچه برین سوخته جگر
آن عارض و کلالهٔ گیسوش(۲) میکند

گویم ز جور هجرش فریادها کنم
بازم امید وصلش خاموش میکند

تا کام بین که از بن(۳) دندان همی کشم
هر بد که بر من آن رخ نیکوش(۴) میکند

ابو حنیفهٔ اسکافی(۵)

آغاز کار همت بر حرفهٔ کفشگری(۶) میگماشته و بعد از کسب کمال(۷) حضرت سلطان مسعود بن محمود را لازم(۸) گرفته والی ولایت نظم گردید و مضامین شگرف بمنصهٔ ظهور رسانید؛ این ابیات از منظومات اوست(۹) :

چو مرد باشد بر(۱۰) کار و بخت باشد یار(۱۱)
چو(۱۲) خاک تیره نماید بخلق زرّ عیار(۱۳)

فلک بچشم(۱۴) بزرگی کند نگاه در(۱۵) آنکه
بهانه هیچ نیارد ز بهر خوردی کار

و له(۱۶)

گر(۱۷) کرد خلاف و نامد امشب یارم — من نیز شراب دیدگان پیش آرم
با نومیدی غم کهن بگسارم(۱۸) — خود فردا را صد غم نو(۱۹) دارم

---

۱ الف : هر روز چند بار مرا چند بار از.
۲ الف : عارض کلاله و کیسوش؛ لباب جلد دوم (ص ۲۹۶) : عارض و کلالهٔ شبّوش.
۳ الف، ب : که ازین. ۴ الف : کیلوش. ۵ الف : اسکانی.
۶ ب : گفتگوی. ۷ ب، ج : 'کمال' ندارد. ۸ ب، ج : ملازم.
۹ الف : اوست نظم؛ ب : اوست ـه. ۱۰ مجمع جلد اول (ص ۸۳) : در.
۱۱ ج : بار. ۱۲ مجمع جلد اول (ص ۸۳) : از.
۱۳ الف : بخلق از عیار. ۱۴ ب : بچشم.
۱۵ الف : نگاه کرد وز؛ ب، ج : نگاه کرد در؛ مجمع جلد اول (ص ۸۳) : کند نگاه در.
۱۶ الف : رباعی؛ ب، ج : چیزی ندرشته.
۱۷ الف : که. ۱۸ الف : یکبارم. ۱۹ ب : تو.

سدیدالدین علی بن عمر(۱)

از مداحان خسرو شاه بن بهرامشاه غزنوی بوده، و شعر از وی کم درمیانست، آنچه بنظر(۲) آمده این چند بیت است(۳) :

دلی کاندر غم عشق تو در بند وفا باشد

پسندی از وفای خود که در چنگ جفا باشد(۴)

ز تو گر(۵) بوسه‌ای خواهم بجان نفروشی(۶) و گوئی

تو کی دیدی که بوس ما چنین ارزان بها باشد

ز لطفت چشم(۷) میدارم که گوشم هر دم از لطفت(۸)

چو گوش آسمان از کوس(۹) سلطان پر صدا باشد

ملک خسرو ملک شاهی(۱۰) که نصرت چاکرست او را

چنان منصور شاهی را چنین چاکر سزا باشد

ابوبکر بن المساعد الخسروی(۱۱)

خسرو اهل سخن و والی اهل دانش بوده و در دولت حضرت خسرو ملک(۱۲) بن خسرو شاه که آخرین سلاطین غزنویه است آسایشها دیده، و(۱۳) ازینکه منسوب بوی بوده خسروی تخلص میکرده، این چند بیت مر اوراست(۱۴) :

تا چند پیش تیر(۱۵) غمت دل سپر کنیم(۱۶)

در عشق نام خویش بگیتی سمر کنیم(۱۷)

---

۱ ب، ج : علی ابن عمر. ۲ الف : شعر ازو کم درمیانست آنچه از وی بنظره .
۳ الف : است نظم ؛ ب، ج : است ـه .
۴ ب، ج : جنگ و جفا باشد ؛ لباب جلد دوم (صفحه ۴۰۵) : پسندی از وفاء خود که از وصلت جدا باشد . ۵ الف : بر.
۶ ج : بفروشی . ۷ الف : گوش . ۸ ب : لطف .
۹ ب : کوش . ۱۰ ب، ج : ملکشاه ملک خسرو .
۱۱ الف : بوبکر بن المساعد الخسروی ؛ ب، ج : ابوبکر ابن المساعد الخسروی .
۱۲ ب، ج : والی ارباب دانش بوده (ب : بود و) در دولت خسرو ملک .
۱۳ الف : 'و' ندارد . ۱۴ ب، ج : اوراست ـه . ۱۵ ب : 'تیر' ندارد .
۱۶ هرسه نسخه : کنم ؛ لباب جلد دوم (ص ۴۱۰) : کنیم .
۱۷ هرسه نسخه : کنم ؛ لباب جلد دوم : کنیم .

هر[۱] ساعتی ز موج فرافت ببحر غم
خانه ز آبدیده بسان شمر کنیم[۲]
در آرزوی سوسن بستان روی تو[۳]
از ابر غم دو چشم بسان مطر کنیم[۴]
سوگندها خوریم که بودیم در بهشت
چون درمیان کوی تو جانا گذر کنیم[۵]

علی بن محمد الفنجی[۶]

مفتاح خزاین هنر و فاتحه مصحف کمال بوده و شعر را در غایت جودت[۷] انشا کرده، از وی می‌آید[۸] :

تسلیم براه عشق جان یافتن است — معشوق لطیف را نهان یافتن است[۹]
این را گم کن اگر تو آن میطلبی — کین گم کردن ز بهر آن یافتن است

و له[۱۰]

در عشق بکاه جسم تا[۱۱] جان گردی — شیر افگن شهسوار میدان گردی
کفرت چو کمال گیرد[۱۲] ایمان بینی — اینت چو تمام نیست شد آن[۱۳] گردی

جمال‌الدین ناصر یعرف بکافرک غزنین[۱۴]

طبعی بهزل و طرفگی[۱۵] مایل داشته و اشعارش جمله در هجو و طیبت بود[۱۶]

---

۱ الف : هر. ۲ الف : سمرکنم ؛ ب، ج : شمرکنم ؛ لباب جلد دوم : کنیم.
۳ الف : سوسن روی تو. ۴ هرسه نسخه : کنم ؛ لباب جلد دوم : کنیم.
۵ الف : جانان گذر کنیم ؛ ب، ج : جانان گذر کنم ؛ لباب جلد دوم : جانا گذر کنیم.
۶ الف : الفتی ؛ ب : علی ابن محمد القصی ؛ ج : علی ابن محمد الفتحی.
۷ ج : 'جودت' ندارد.
۸ الف : می‌آمد بیت ؛ ب : انشا میکرده از وی است ـه ؛ ج : انشا میکرده از وی می‌آید ـه. ۹ ب : این مصرع ندارد ؛ لباب جلد دوم (ص ۴۱۴) : بنهان یافتنست.
۱۰ الف، ب، ج : چیزی ننوشته. ۱۱ ج : با ؛ ب : درعشق کاه جسم با.
۱۲ هرسه نسخه : کرد ؛ لباب : گیرد. ۱۳ الف : نیست شیدان.
۱۴ الف : جمال‌الدین ناصر تعریف بکافرکه غزنین ؛ ب : جمال‌الدین ناصر معرب بکافرک غزنین ؛ ج : 'یعرف بکافرک غزنین' ندارد ؛ لباب جلد دوم (ص ۲۹۷) : الاجل جمال‌الدین ناصر شمس یعرف بکافرک غزنین.
۱۵ ج : ظرفگی ؛ الف : طبیعی بهزل و طرفگی. ۱۶ الف : بوده.

چنانچه نوشته می‌شود[۱] :

پدرش گر بنانش[۲] دست برد   پسرش گر بخوانش در نگرد
ببرد زود دستهای[۳] پدر   بر کند[۴] جست دیده‌های پسر[۵]

و له[۶]

آنچه سرمای[۷] بخل خواجه کند   بمه دی درون دمه نکند[۸]
از بخیلی که هست کیرش را   بکس[۹] زن درون همه نکند[۱۰]

و له[۱۱]

تا ولایت بدست ترکانست   مرد آزاده مرد بی نانست[۱۲]
جهد کن تا[۱۳] دریده کون باشی   روز روز دریده کونانست[۱۴]

مولانا یعقوب چرخی

از اصحاب خواجه بهاءالدین[۱۵] نقشبند قدس سره[۱۶] و خواجه علاءالدین عطار

---

۱ الف : می‌شود نظم ؛ ب : میشود ـه ؛ ج : چیزی ننوشته .   ۲ ب : گر به ماس .
۳ ب : دستها .   ۴ ب : بجای 'برکند' 'کند' .
۵ الف : دیدگان پسر ؛ لباب جلد دوم (صفحه ۲۹۷) :

پدرش گر بنانش دست برد   بشکند خورد ناخنان پدر
پسرش گر بخوانش در نگرد   بر کشد چست دیدگان پسر

مجمع جلد اول (صفحه ۴۸۵) :

پسرش گر بخوانش در نگرد   پدرش گر بنانش دست برد
بکند چست چشمهای پسر   ببرد زود دستهای پدر

۶ الف، ب، ج : چیزی ننوشته .
۷ هرسه نسخه : سرمایه ؛ لباب جلد دوم (ص ۲۹۷) و مجمع جلد اول (ص ۴۸۵) : سرمای .
۸ الف : همه درون می نکند ؛ ب، ج : بمردی درون می نکند ؛ لباب جلد دوم و مجمع جلد اول : بمه دی درون دمه نکند .   ۹ ب : بکسی .
۱۰ الف، ج : همی نکند ؛ ب : می نکند ؛ لباب جلد دوم و مجمع جلد اول : همه نکند .
۱۱ الف، ب، ج : چیزی ننوشته .
۱۲ مجمع جلد اول (صفحه ۴۸۵) : مرد آزاده کنده تنبانست .   ۱۳ ب : نا .
۱۴ ج : کونا کونست .   ۱۵ ب، ج : بهاوالدین .
۱۶ الف : 'نقشبند قدس سره' ندارد .

قدس سره (۱) بوده، و خواجه ناصرالدین عبیدالله قدس سره در (۲) خدمت ایشان کسب کمال نموده چه مولانا (۳) یعقوب همیشه میفرمودند که طالبی که بصحبت عزیزی بیاید چون خواجه عبیدالله (۴) میباید چراغ مهیا (۵) ساخته و روغن و فتیله آماده کرده (۶) همین گوگردی بدان (۷) می‌باید داشت . و (۸) مولانا یعقوب گاهی شعری میگفته چنانچه این رباعی (۹) :

تا در طلب گوهر کانی کانی — تا زنده ببوی وصل جانی جانی
فی الجمله جدیث مطلق از من بشنو — هر چیز که در جستن آنی آنی

و چرخ

از تومان لهوکر (۱۰) غزنین است و درین تومان بغیر از چرخ جای دیگر باغ نیست . و (۱۱) مولانا عثمان مشهور بمولانا زاده (۱۲) هم از چرخ بوده و فضیلت تمام داشته . و

سجاوند

نیز از مضافات (۱۳) تومان لهوکر است . خواجه یونس و خواجه احمد سجاوندی از مشاهیر زمان و (۱۴) وقت خود بوده‌اند . و ایضاً

ملک الکلام مجدالدین احمد بن محمد السجاوندی

است که سلطان جهان علم (۱۵) و مالک ولایت بیان بوده، مصنفات غریب او مقبول علمای عالم و تألیفات (۱۶) لطیف او معشوق (۱۷) افاضل بنی آدم است. عین‌المعانی که در تفسیر کلام ربانی ساخته (۱۸) است بر کمال فضل او گواهی عدل و

---

۱ الف : 'قدس سره' ندارد . ۲ الف : ناصرالدین عبدالله احرار از .
۳ الف : کمال چون مولانا . ۴ الف : عبدالله . ۵ ب، ج : 'مهیا' ندارد .
۶ الف : 'کرده' ندارد . ۷ ب : 'بدان' ندارد . ۸ ج : 'و' ندارد .
۹ الف، ب : این رباعی رباعی . ۱۰ ج : لهوکره .
۱۱ الف : از 'و چرخ از تومان' تا 'باغ نیست و' ندارد .
۱۲ ب : بمولا زاده . ۱۳ الف : مصفات .
۱۴ الف : 'و' ندارد . ۱۵ الف : السخاوندی که سلطان جهان عالم .
۱۶ الف، ب : تالیف . ۱۷ ب : مشق . ۱۸ ب : 'ساخته' ندارد

مخبر صادق است، و ذخایر ثمار[۱] که در معانی اخبار سیّد مختار پرداخته جمله علما را پیرایه و همگی فضلا را سرمایه است، این[۲] رباعی نیز از منظومات اوست[۳]:

یک روز بهی کن همه بد نتوان کرد
کس را ببدی مطیع خود نتوان کرد
بر هر بدی بدی نتوان کرد[۴]
این بی ادبی تا بابد[۵] نتوان کرد

میر محمد خان

از جمله اتابکان حضرت شاهنشاهی بوده[۶]، بعلو قدر و مرتبت و سمو جاه و[۷] منزلت بر اقران رجحان داشته و در فضایل[۸] نفسانی رایت زیادتی بر همگنان می‌افراشته . یکی از آثار او فتح قلاع آدم ککر[۹] است که هیچ کس از سلاطین سابقه را این فتح دست نداده[۱۰] و دیگر فتح کابلست که بمحض جلادت آن ولایت را از استیلای میرزا سلیمان والی بدخشان[۱۱] صافی گردانید . واردات[۱۲] آن خان نیکو صفات در دیوانست[۱۳] از ترکی و فارسی[۱۴]؛ چون التزام شعر ترکی نشده هر آینه[۱۵] شروع در اشعار پارسی مینماید[۱۶]:

در جوانی حاصل عمرم[۱۷] بنادانی گذشت
آنچه باقی بود آنهم در پریشانی گذشت

---

۱ ب : ذخایر بیشمار .
۲ ب : دررین .
۳ الف : اوست رباعی ؛ ب، ج : اوست ـه .
۴ ب : این مصرع ندارد ؛ لباب جلد اول (صفحه ۲۸۳) : برهربدئی بدی مدد نتوان کرد .
۵ الف : تا ابد ؛ ب : تا بباید .
۶ ب : است ؛ الف : جمله ارکان حضرت شاهنشاهی بوده .
۷ ب : 'و' ندارد .
۸ ب : رجحان دارد در فضایل .
۹ ب : آثار فتح قلاع ادم ککر .
۱۰ ب : داده .
۱۱ ب : والی ولایت بدخشان .
۱۲ الف : گردانید و ادوات .
۱۳ الف : صفات و دیوانست .
۱۴ ب، ج : پارسی .
۱۵ ب : نشده و هر آینه .
۱۶ الف : میفماید بیت ؛ ب، ج : میفماید ـه .
۱۷ ب : عمر .

پادشاهی جهان را در گدائی یافتم
حیف اوقاتی که در شاهی و سلطانی گذشت

و له [۱]

شمع سان هر که بعشق تو سری [۲] میدارد
جگری [۳] سوخته و چشم تری میدارد

میرزا عزیز کوکلتاش المخاطب بخان اعظم ولد شمس‌الدین محمد خان انکه [۴]

است که ثانی الحال بخان اعظم [۵] مخاطب گشت و خان اعظم بکرایم اطوار موصوف بوده' ذات حمیده صفاتش بعدل و انصاف مایل است و وجود فایض الجودش معروف بحسن کردار و لطف شمایل' فرد [۶] :

عزیز نامش در جسم [۷] افتخار حیات　　عجیب نطقش در عقد روزگار درر

و آنجناب درین دودمان عز و علا بتوجه رای صواب نما [۸] و اصابت تدبیر ملک آرا خدمات نیک بتقدیم رسانیده و الحال از غایت اخلاص و وفور عقیدت مخزن اسرار حضرت شاهنشاهی گردیده لاجرم روز بروز بعواطف گوناگون و اصطناعات روز افرون عز [۹] اختصاص و شرف امتیاز می‌یابد :

جاه او در ترقی است که هست
سدرة المنتهی بدو مشتاق [۱۰]

۱　ج : این علامت 'ـه' دارد ؛ الف' ب : چیزی ننوشته .
۲　ب : بسری .　　۳　الف : جگر.
۴　الف : ایکه ؛ ج : انکه ؛ ب : 'محمد خان انکه' ندارد منتخب التواریخ جلد اول (ص ۳۵۵) : و آئین اکبری جلد اول (ص ۲۲۳) : انکه .
۵　الف : باعظم خان .　　۶　ب' ج : 'فرد' ندارد .
۷　الف : در حسم ؛ ج : در چشم .　　۸　ج : 'نما' ندارد .　　۹　ب : عزا .
۱۰　الف : می‌یابد جاه او در ترقی است ع سدرة المنتهی بدر مشتاق .

و هرگاه که از خدمات(۱) فراغت می‌یابد بمطالعه کتب تواریخ و(۲) اخلاق و سیر رغبت می‌نماید و احیانا بنا بر موزونی طبع دری از بحر(۳) خاطر بساحل بیان می‌افکند، ازانجمله است(۴) :

در کوی مراد خود پسندان(۵) دگرند — در وادی عشق مستمندان دگرند
آنانکه بجز رضای جانان طلبند(۶) — آنان دگرند و دردمندان دگرند

مولانا بیکسی

از فاضلان(۷) زمان خود بوده، ابتدا بکابل در خدمت میرزا محمد حکیم هنگامه افاده را گرمی(۸) میداد، پس ازان عزیمت هندوستان نموده برسم مصاحبت با امرای این درگاه روزگار(۹) میگذرانید تا در خلال احوال خواست که معاودت نموده(۱۰) تن بهم آغوشی(۱۱) عافیت سپارد که در اثنای راه بموضع برشاور هادم اللذات(۱۲) بر سرش تاخته دست آرزویش را از دامان مامول کوتاه ساخت، بیت(۱۳) :

دم مرگ چون آتش هولناک — ندارد ز برنا و فرتوت باک

از(۱۴) اشعارش این قطعه مشهور است(۱۵) :

بیکسی گر نشود(۱۶) طعنهٔ مردم صد بار
لایق آنست که آشفته و درهم نشود
زانکه این بیت کمالست بعالم مشهور
این چنین بیت(۱۷) چرا شهرهٔ عالم نشود

---

۱ ب، ج : خدمت. ۲ الف : 'و' ندارد. ۳ الف : 'بحر' ندارد.
۴ الف : است رباعی ؛ ب، ج : است ــه. ۵ ج : پسندان.
۶ ب : بجز رضای جانان طلبند ؛ ج : بجز برضای طلبند. ۷ ب، ج : افاضل.
۸ ب : میرزا حکیم هنگامه افاده را گرمی ؛ ج : میرزا حکیم هنگامه افاده را گرامی.
۹ الف : بامرای این درگاه روز. ۱۰ الف : 'که معاودت نموده' ندارد.
۱۱ ب، ج : آغوش. ۱۲ الف : هادالذات. ۱۳ ب، ج : ساخت ــه.
۱۴ ج : این. ۱۵ ب، ج : است ــه.
۱۶ الف : بشنود. ۱۷ ج : 'بیت' ندارد.

پادشاهی جهان را در گدائی یافتم
حیف اوقاتی که در شاهی و سلطانی گذشت

و له[۱]

شمع سان هر که بعشق تو سری[۲] میدارد
جگری[۳] سوخته و چشم تری میدارد

میرزا عزیز کوکلتاش المخاطب بخان اعظم ولد شمس‌الدین محمد خان انکه[۴]

است که ثانی الحال بخان اعظم[۵] مخاطب گشت و خان اعظم بکرایم اطوار موصوف بوده، ذات حمیده صفاتش بعدل و انصاف مایل است و وجود فایض الجودش معروف بحسن کردار و لطف شمایل، فرد[۶] :

عزیز نامش در جسم[۷] افتخار حیات   عجیب نطقش در عقد روزگار درر

و آنجناب درین دودمان عز و علا بتوجه رای صواب نما[۸] و اصابت تدبیر ملک آرا خدمات نیک بتقدیم رسانیده و الحال از غایت اخلاص و وفور عقیدت مخزن اسرار حضرت شاهنشاهی گردیده لاجرم روز بروز بعواطف گوناگون و اصطناعات روز افرون عز[۹] اختصاص و شرف امتیاز می‌یابد :

جاه او در ترقی است که هست
سدرة المنتهی بدو مشتاق[۱۰]

---

۱ ج : این علامت 'ـه' دارد ؛ الف، ب : چیزی ننوشته .
۲ ب : بسری .
۳ الف : جگر .
۴ الف : ایکه ؛ ج : انکه ؛ ب : 'محمد خان انکه' ندارد منتخب التواریخ جلد اول (ص ۳۵۵) : و آئین اکبری جلد اول (ص ۲۲۳) : انکه .
۵ الف : باعظم خان .
۶ ب، ج : 'فرد' ندارد .
۷ الف : درحسم ؛ ج : در چشم .
۸ ج : 'نما' ندارد .
۹ ب : عزا .
۱۰ الف : می‌یابد جاه او در ترقی است ع سدرة المنتهی بدر مشتاق .

و هرگاه که از خدمات(۱) فراغت می‌یابد بمطالعهٔ کتب تواریخ و(۲) اخلاق و سیر رغبت می‌نماید و احیانا بنا بر موزونی طبع دری از بحر(۳) خاطر بساحل بیان می‌افکند، ازانجمله است(۴) :

در کوی مراد خود پسندان(۵) دگرند در وادی عشق مستمندان دگرند
آنانکه بجز رضای جانان طلبند(۶) آنان دگرند و دردمندان دگرند

مولانا بیکسی

از فاضلان(۷) زمان خود بوده، ابتدا بکابل در خدمت میرزا محمد حکیم هنگامه افاده را گرمی(۸) میداد، پس ازان عزیمت هندوستان نموده برسم مصاحبت با امرای این درگاه روزگار(۹) میگذرانید تا در خلال احوال خواست که معاودت نموده(۱۰) تن بهم آغوشی(۱۱) عافیت سپارد که در اثنای راه بموضع برشاور هادم اللذات(۱۲) بر سرش تاخته دست آرزویش را از دامان مامول کوتاه ساخت، بیت(۱۳) :

دم مرگ چون آتش هولناک ندارد ز برنا و فرتوت باک

از(۱۴) اشعارش این قطعه مشهور است(۱۵) :

بیکسی گر نمود(۱۶) طعنهٔ مردم صد بار
لایق آنست که آشفته و درهم نشود
زانکه این بیت کمالست بعالم مشهور
این چنین بیت(۱۷) چرا شهرهٔ عالم نشود

۱ ب، ج : خدمت . ۲ الف : 'و' ندارد . ۳ الف : 'بحر' ندارد .
۴ الف : است رباعی ؛ ب، ج : است ـه . ۵ ج : بسندان .
۶ ب : بحر رضای جانان طلبند ؛ ج : بجز برضای طلبند . ۷ ب، ج : افاضل .
۸ ب : میرزا حکیم هنگامه افاده را گرمی ؛ ج : میرزا حکیم هنگامه افاده را گرامی .
۹ الف : بامرای این درگاه روز . ۱۰ الف : 'که معاودت نموده' ندارد .
۱۱ ب، ج : آغوش . ۱۲ الف : هادالللذات . ۱۳ ب، ج : ساخت ـه .
۱۴ ج : این . ۱۵ ب، ج : است ـه .
۱۶ الف : بشنود . ۱۷ ج : 'بیت' ندارد .

سنگ بد گوهر[۱] اگر کاسهٔ زرین شکند
قیمت سنگ نیفزاید[۲] و زر کم نشود

مولانا شبیری[۳]

خالی از تصرف طبیعی[۴] نبوده و از علم عروض و قافیه بخشی داشته، این رباعی مر اوراست[۵] :

شیری[۶] بحریم جان و دل منزل کن　　قطع نظر از صورت[۷] آب و گل کن
جز معرفت خدای[۸] هیچست همه　　بگذر ز همه معرفتی حاصل کن

لاهور

از شهرهای معروف هند است لاهاور و لهاور و لوهاور[۹] نیز آمده‌است و مسعود سعد سلمان[۱۰] لوهر نیز آورده، چنانچه در قصیده ذکر میکند، بیت[۱۱] :

من شنیدم که میر ماضی را　　نظری بـود والی لـوهر

و لاهیور[۱۲] نیز گفته‌اند، من قران السعدین[۱۳] :

از حد سامانه تا لاهیـور[۱۴]　　هیچ عمارت نه مگر در قصور[۱۵]

در عجایب المخلوقات نقلست که دو استخوان زانوی آدمی در زمان سابق در لاهور افتاده بود که یکی را متوطنان آن مکان[۱۶] انبار غله ساخته بودند و دیگری را قنطره آب گردانیده. و در عجایب البلدان مسطور است که لهاور در زمان باستان

---

۱ الف : گهر.　۲ ب : نفزاید ؛ ج : بیفزاید.　۳ الف : سیری.
۴ ب : طبیعتی.　۵ الف : اوراست رباعی ؛ ب، ج : اوراست ـه.
۶ الف : سری.　۷ الف : صحدت.　۸ الف : خدائی.
۹ ج : لوهار.　۱۰ الف : آمده مسعود سعد بن سلمان.
۱۱ ب : این علامت 'ـه' دارد ؛ ج : چیزی ننوشته.　۱۲ ب : لاهور.
۱۳ ج : قران السعدین ـه.　۱۴ ب : لاهور.
۱۵ الف : قصنور.　۱۶ ب : 'مکان' ندارد.

با وفور آبادانی و معموری هزار رستاق داشته که هر کدام را حاکمی علیحده بود والحال(۱) نیز بیمن نصفت و عدالت حضرت شاهنشاهی نوعی آبادانی را(۲) دارد که بجمعیت آدمی و وفور(۳) اقمشه و کثرت امتعه و سایر ضروریات(۴) در تمام ربع مسکون شهری بدین عظمت نیست و مردمش در همه صنعت(۵) مهارت تمام دارند و اکثر کارها را بر نهج خوبی تتبع(۶) نموده اند، و در فصل میوه انگور(۷) و خربزه آنقدر بهم میرسد که فقیر و غنی و محتاج و مستغنی ازان بهره‌مند میگردند(۸)، و هندوانه سالی دو کرت بحصول می‌پیوندد و تمام سال را(۹) کفایت میکند، و از نعمتهائی که حق(۱۰) سبحانه و تعالی باهل آن شهر ارزانی داشته یخ و برف است که سکان(۱۱) آن مکان را باندک مؤنتی میسر است، و از مردمش آنچه بنظر آمده این چند نفر است که نوشته می‌شود :

فخر الزهاد محمد بن عبدالملک(۱۲)

از مشایخ خطه مذکور لا بل از افاضل جمهور بوده در قبیله‌های عرب دقایق(۱۳) تفسیر و حدیث آموخته و در مرحله‌های عجم آتش فصاحت و بلاغت برافروخته و گاهی بنا بر موزونی(۱۴) طبع درری از بحر اندیشه بساحل بیان می‌افکنده، این ابیات از آنجمله است(۱۵) :

گردش روزگار پر عبر است(۱۶) نیک داند کسیکه معتبر است
چرخ پر شعبده است(۱۷) و پر نیرنگ همه نیرنگهاش کارگر است
اختر و اخشیج(۱۸) بی مهرند اگر این مادر است و آن پدر است
از چنین مادر و پدر چه عجب گر موالید(۱۹) مانده در بدر است

---

۱ ب : علاحده بود و الحال ؛ ج : علاحده بود الحال . ۲ الف : 'را' ندارد .
۳ الف : آدمی و فور . ۴ ب : سایر و ضروریات . ۵ ب، ج : صفت .
۶ ب : تبغ . ۷ الف : میوه و انگور . ۸ ب، ج : میگردد .
۹ الف : 'را' ندارد . ۱۰ هرسه نسخه : نعمتهای . ۱۱ الف : برف سکان .
۱۲ الف : فخرالزمان محمد بن عبدالملک . ۱۳ ب : در قعلهنی عرب فایق .
۱۴ الف : موزونی . ۱۵ الف : است بیست ؛ ب، ج : است ـه .
۱۶ ب : برغررست ؛ ج : پرغرت . ۱۷ ب : شعبدست ؛ ج : شعبد است .
۱۸ ب : آخشیم ؛ ج : اخشج . ۱۹ الف : موالیده .

افصح العجم سراج الدین المنهاج (۱)

سراج محفل همگنان و منهاج عرفان (۲) بوده، مذکری (۳) که چون عندلیب ناطقه‌اش در بوستان محاوره بنوا آمدی حسان را که مالک ممالک بیانست بینوا خواندی و بر نتایج قریحت سحبان بارنامه (۴) کردی و گاه گاه لطف طبع وی را محرض (۵) آمدی تا غزلی یا (۶) رباعی انشا کردی، ازانجمله است (۷) :

آن دل که ز هجر دردناکش کردی
از هر شادی که بود پاکش کردی
از خوی تو آگهم که ناگه ناگه (۸)
آوازه (۹) درافتد که هلاکش کردی

و له (۱۰)

دلرا برخ خوب تو میل افتاد است — جان دیده بر امید لبت بگشاد است
چشم آبزن خاک درت (۱۱) خواهد بود — گر عمر وفا کند قرار این داد است

ابو جعفر عمر بن اسحق

بفضل و دانش در جهان طاق بوده و (۱۲) در زهد و تقوی شهرهٔ آفاق، و با این اوصاف نظمی داشته چون در شاهوار و نثری مانند یاقوت آبدار، این درر غرر کیلی (۱۳) ازان خرمن و گلی ازان چمن است (۱۴) :

دوش در سودای دلبر بوده‌ام — با لب خشک و رخ تر بوده‌ام

---

۱ الف . منهاج . ۲ الف : و منهاج طرق عوارفان .
۳ ب : بوده مذکری ؛ ج : بوده تذکری . ۴ ب : بازنامه .
۵ الف، ج : محرص . ۶ الف : غزلی و یا .
۷ الف : ازانجمله است رباعی ؛ ب، ج : ازانجمله است ــه . ۸ ب : تا که تا که .
۹ الف : آواز . ۱۰ الف : رباعی ؛ ب، ج : چیزی ننوشته .
۱۱ ب : چشم آمدن خاک درت ؛ ج : چشم ابزن خاک درست . ۱۲ الف : 'و' ندارد .
۱۳ الف : این در غرغرکیلی .
۱۴ الف : انجمن است نظم ؛ ب : چمن است ــه ؛ ج : انجمن است .

در(۱) خمار عبهرین مخمور او دیده باز از غم چو عبهر بوده‌ام
وز(۲) نم چشم و تف دل هر زمان(۳) گوئی اندر آب و آذر(۴) بوده‌ام

آورده‌اند که وقتی نجیب الملک ابو طاهر که وزیر عصر بود ویرا امتحان کرد در شعری که هر بیت آن چهار چیز لازم داشته باشد و او قصیده بگفت که این چند بیت ازانجمله است(۵) :

ای پاک همچو آب چو(۶) خاکم مدار خوار
لطفی بکن چو باد و مسوزان تنم(۷) چو نار
چشمت بسان نرگس و عارض(۸) چو نسترن
رخسار(۹) همچو لاله و لب چون گل انار
گردی دو جوی لعل روان از دو جزع(۱۰) من
زان دو عقیق(۱۱) و زان دو رده(۱۲) در شاهوار
آنرا که خورده بادهٔ عشقت پریر(۱۳) و دی
امروز مستی آرد فردا کند خمار(۱۴)

العمید الاجل ابوالفرج بن مسعود الرونی(۱۵)

از کمل شعراست حق سبحانه و(۱۶) تعالی ویرا قبول عامه بخشیده بود که صغیر و کبیر معتقد و خواستار او بوده و جملگی(۱۷) غاشیهٔ صحبتش بر میداشتند . و اوای

---

۱ ب : وز . ۲ ب : 'وز' ندارد .
۳ ب : نم چشم وز تف دل و هر زمان .
۴ ج : 'و آذر' ندارد جای سفید مانده ؛ ب : گوئی اندرات و آذر .
۵ الف : است نظم ؛ ب، ج : است ــه . ۶ ج : 'چو' ندارد ؛ الف : نیمخواب هو .
۷ ب : باد مسوزان تنم ؛ ج : باد سوزان نیم . ۸ الف : بستان .
۹ ج : رخساره . ۱۰ الف : جرع . ۱۱ ب : زان و عقیق .
۱۲ الف : در و ده . ۱۳ الف : بزیر . ۱۴ ب : 'خمار' ندارد .
۱۵ الف : ابوالفرح بن مسعود الرومی ؛ ب : ابوالفرج بن مسعود الرونی ؛ ج : ابوالفرج بن مسعود الرومی ؛ لباب جلد دوم (ص ۲۳۸) ابو الفرج الرونی .
۱۶ ج : 'و' ندارد . ۱۷ الف : خواستار او بوده جملگی ؛ ج : خواستار بوده و جملگی .

محبتش می‌افراشتند، و در شاعری نسبتی داشته که همه کس شعر اورا پسندیده و هیچ کس انگشت قدح بران نگذاشته، مسعود سعد سلمان راست[۱] :

ایخواجه بوالفرج[۲] نکنی یاد من — تا شاد گردد این دل ناشاد من

نازم بدانکه هستم شاگرد تو — شادم بدانکه هستی استاد من

و انوری پیوسته دیوانش بنظر داشته در بوستان شعر او تفرج[۳] کردی و تتبع[۴] سخن او بسیار نمودی، این قطعه که عزیزی کاغذ جهت نقل دیوان وی طلب داشته بر خواهش و میل او دلیلی روشن و مبرهن است[۵] :

زندگانی مجلس عالی[۶] در اقبال تمام

چون ابد بی منتها باد[۷] و چو دوران[۸] بر دوام

آرزومندی بخدمت بیش ازان دارد دلم[۹]

کاندرین خدمت بشرح آن توان کردن قیام[۱۰]

باد معلومش که من خادم بشعر بوالفرج[۱۱]

تا بدیدستم و لوعی داشتستم بس تمام[۱۲]

---

۱ الف : مسعود سعد سلمان راست بیت ؛ ب : مسعود و سعد سلمان راست ـه .

۲ الف، ب : بوالفرح . ۳ الف : تفرح . ۴ ب : تیغ .

۵ الف : دلیل روشن و مبرهن است نظم ؛ ب : که از عزیزی جهة کاغذ نقل دیوان وی طلب برخواهش و میل او دلیلی روشن و مبرهن است ـه ؛ ج : که از عزیزی جهة کاغذ نقل دیوان وی طاب داشته بر خواهش و میل او دلیلی روشن و مبرهن است ـه . ۶ ب، ج : عالم . ۷ الف : برن .

۸ دیوان انوری (ص ۲۱۵) : چون ابد بی انتهی باد و چو دولت . ۹ الف : دوام .

۱۰ الف : توان کرد این قیام .

۱۱ الف، ب : بو الفرح .

۱۲ الف، ب : تا بدیدستم و نوعی (ب : لوعی) داشتم بس تمام ؛ ج : تا بدیدستم و لوعی را شسنم بس تمام ؛ دیوان انوری :

باد معلومش که من خادم، نه اکنون، مدتیست

تا باشعار سنایی رغبتی دارم تمام

شعر چند الحق بدست آورده‌ام فی ما مضی
قطعه از عمرو و زید(۱) و نکته از(۲) خاص و عام(۳)

چون بدان راضی نبودستم طلب میکرده‌ام
در سفر وقت تردد در(۴) حضر گاه مقام(۵)

دی همین معنی مگر بر لفظ این خادم برفت(۶)
با کریم‌الدین که هست اندر کرم فخر کرام

گفت من دارم یکی از انتخاب شعر او
نسخه‌ای بس بی نظیر و شیوه‌ای بس با نظام(۷)

عزم دارم کان بروزی(۸) چند بنویسم که نیست
شعر او مرغی که آسان اندر افتد خود بدام(۹)

لیکن(۱۰) از بی کاغذی شعری(۱۱) نکردستم سواد
هست امیدم که(۱۲) این خدمت چو بگذارد پیام

حالی ار داری بنایی(۱۳) چند کاغذ ای کریم
دستگیر آئی مرا(۱۴) خواه از عطا و خواه وام(۱۵)

از سر گستاخی رفت این سخن با(۱۶) آن بزرگ
تا بدین بیخردگی(۱۷) معذور دارد و السلام

---

۱ الف : عمرو زید . ۲ ب، ج : عمرو زید و نکته (ب : زیده و نه) با .
۳ دیوان انوری : بعضی از دیـوان او الـحق بـدست آورده‌ام
قطعه قطعه، بیت بیت از عمرو و زید و خاص و عام .
۴ دیوان انوری : وقت مسیر و در . ۵ الف : خطرگاه مقام ؛ ب : حضرگاه و مقام .
۶ ب : دی همین معنی ذکر بر لفظ این خادم گذشت ؛ دیوان انوری : لفظ من خادم برفت .
۷ الف : بی نظیری گفته و بس با نظام ؛ ب : نسخه بس و بی نظیر و گفته بس با نظام ؛
ج : نسخه بس بی نظیر و گفته بس با نظام ؛ دیوان انوری :
نسخه‌ای بس بی نظیر و شیوه‌ای بس با نظام .
۸ ب، ج : بروز ؛ دیوان انوری : عزم آن دارم که روزی .
۹ دیوان انوری : آسان اندرون آید بدام .
۱۰ الف : لیک .
۱۱ دیوان انوری : بیتی . ۱۲ ب : امیدم آنکه ؛ ج : امید آنکه .
۱۳ الف : حالتی آرد بیای ؛ ب، ج : حالتی ارد بنای . ۱۴ ج : دستگیرا بی مرا .
۱۵ دیوان انوری : حالی، ار داری، بتایی چند، یا بدیا سره
دستگیـری آیـدم، اما عطـا، اما بـوام
۱۶ الف : رفت این سخن رفت با ؛ دیوان انوری : از سرگستاخی ار رفت این سخن با .
۱۷ ب : بدین بخردی ؛ ج : بدین بی بخردی .

و ابوالفرج (۱) در عهد سلطان ابراهیم بوده (۲) و در آن دولت آسایشها دیده و (۳) وزیر مملکت خواجه محمد بن بهروز بن احمد را بوی عنایت تمام بوده . این مطلع از قصیده‌ایست (۴) که در مدح آن وزیر گفته (۵) :

گر (۶) بخت را وجاهت و اقبال را بدست (۷)
از خدمت محمد بهروز احمدست

و (۸) ایضاً منصور بن مسعود بن محمود میمندی (۹) که عارض سپاه بود همواره با بوالفرج (۱۰) انعامات و صلات دادی و بمحاوره او (۱۱) استیناس تمام داشتی . این چند بیت از قصیده‌ایست که در مدح وی گفته (۱۲) :

جشن فرخندهٔ فروردین (۱۳) است   روز بازار گل و نسرین است
آب چون آتش عود افروز است   باد چون خاک (۱۴) عبیر آگین است
آب چین یافته در حوض از باد   همچو پر کار حریر چین (۱۵) است
بچه ماند بعروسی (۱۶) عالم   که سبکروح و (۱۷) گران (۱۸) کابین است

---

۱ الف، ب : ابوالفرح .   ۲ الف : در عصر سلطان ابراهیم رضی بوده .
۳ ب : 'و' ندارد ؛ ج : 'دیده و' ندارد .
۴ الف : قصیده است ؛ ج : قصیده بهروزیست .
۵ الف : گفته نظم ؛ ب، ج : گفته ـه .   ۶ ج : اگر .
۷ الف، ب : بدست .   ۸ الف : 'و' ندارد .
۹ الف : منصور بن مسعود بن احمد میمندی ؛ ب، ج : منصور ابن (ج : بن) محمود بن احمد میمندی .
۱۰ الف : با ابوالفرح .   ۱۱ الف : 'او' ندارد .
۱۲ ب : گفته ـه ؛ الف : قصیده است که در مدح او گوید نظم .
۱۳ الف : حسن فرخندهٔ فروردی .   ۱۴ ب : خاک باد چون .
۱۵ ج : کار پر چین .   ۱۶ مجمع الفصحا (جلد اول ص ۷۲) : عروس .
۱۷ هر سه نسخه : 'و' ندارد .
۱۸ الف : ازان ؛ مجمع الفصحا جلد اول و دیوان استاد ابوالفرج رونی (ص ۲۶) و لباب (جلد دوم ص ۲۴۵) : سبکروح و گران .

شاه او زیبـد(۱) منصور سعید　　که همین خسرو و(۲) آن شیرین است،
آن دبیری(۳) است که در جوزا تیر(۴)　　با رقومش(۵) رقـم ترتین است
چنگ در خدمت او زن که ترا　　همتش رهـبـر علیـیـن است(۶)

و له(۷)

سپهر دولت و دین آفتاب هفت اقلیم
ابـو المظفر شاه مظفـر ابـراهیم
کشید رایت منصور سوی لـوهاور
بطالعی که تـولا کند بدو(۸) تقویم
نشاط شاهان بینی نهاده روی بغم(۹)
امید رایان یابی بداده پشت به بیم(۱۰)
سیه کند بگشاد خدنـگ دیـدهٔ روز(۱۱)
چنانکه نوک قلم در شتاب حلقهٔ میم
فرو خورد حشرات زمانه نیزهٔ(۱۲) او
چنانکه جادوئی(۱۳) جادوان عصای کلیم
خیال تیـغ وی اندر میان پشت پدر
عدوی دولت و دین را میان زند بدو نیم(۱۴)
نعوذ بالله ازان آب رنگ(۱۵) آتش فعل
که باد زخم دهد زو بخاک رنگ ادیم(۱۶)

---

۱ الف : سه او زیبد ؛ ب : شه و زیبد ؛ ج : شه او زیبد ؛ مجمع الفصحا (جلد اول، ص ۷۲) : شاه او زیبد .　　۲ الف : 'و' ندارد .
۳ هر سه نسخه : دبیر ؛ دیوان استاد ابوالفرج رونی (ص ۲۶) : دبیری .
۴ ب : که در خور ابقر .　　۵ ج : باز قوه‌ش .
۶ الف : راهبر علیین است ؛ ب : رهبر علیین است .　　۷ الف، ب، ج : چیزی ننوشته .
۸ الف، ب : بدو کند .　　۹ ب : نعم .　　۱۰ الف : امید رایان بینی بداده پشت ز بیم .
۱۱ ب : سیه نیک بکشاد خدنگ دیدهٔ روز ؛ مجمع الفصحا (جلد اول، ص ۷۵) : دیدهٔ مور .
۱۲ ب : خشرات زمانه نزه .
۱۳ هر سه نسخه : جادوی ؛ مجمع الفصحا (جلد اول، ص ۷۵) : جادوئی .
۱۴ الف : زندند دو نیم .　　۱۵ الف : آب و رنگ ؛ ب : ابر رنگ .
۱۶ الف : دهد رو بخاک رنگ ردیم .

بگاه صلح سبکروح تر[۱] ز حلم شجاع
بروز حرب گرانبار تر ز خشم[۲] حلیم
اسیر بودهٔ او بی نفس چو سنگ صدف
یتیم کردهٔ او بی‌عقب چو در یتیم

و له[۳]

عرب را آسمانی[۴] حق گذار است   عجم را آفتابی[۵] سایه دار است
ملک مسعود ابراهیم مسعود   که صاحب خاتم این روزگار است
نظرهای کریمش با طراوت   هنرهای عظیمش بی عوار است[۶]
براق همتش معراج پیمای[۷]   عقاب دولتش نهمت[۸] شکار است
ز دامش جان شیران در کشاکش   ز داغش ران گوران[۹] پر نگار است
نوندش[۱۰] کوه و صحرا را سماری[۱۱]   حسامش دین و دنیا را حصار است
یکی خاکی که صرصر زو پیاده است[۱۲]   یکی آبی[۱۳] که بر آتش سوار است[۱۴]
ازان بر[۱۵] پشت ماهی را[۱۶] پشیزه[۱۷]   و زین در دیدهٔ کیوان شرار است

---

۱ الف : 'تر' ندارد .
۲ الف : گران تر ز خشم ؛ مجمع الفصحا (جلد اول، ص ۷۵) : و دیوان استاد ابوالفرج رونی (ص ۸۶) : گرانمایه تر ز خشم .   ۳ الف : نظم ؛ ب، ج : چیزی ننوشته .
۴ هر سه نسخه : آسمان ؛ مجمع الفصحا (جلد اول، ص ۷۲) و دیوان استاد ابوالفرج رونی (ص ۲۳) : آسمانی .
۵ هر سه نسخه : آفتاب ؛ مجمع الفصحا (جلد اول، ص ۷۲) و دیوان استاد ابوالفرج رونی (ص ۲۳) : آفتابی .
۶ الف : عظیمش بی غوار است ؛ ج : عظیمتش بیعوار است .   ۷ ب، ج : پدما .
۸ هر سه نسخه : همت ؛ دیوان استاد ابوالفرج رونی (ص ۲۴) نهمت .
۹ ب : شیران .   ۱۰ ب : لوندش .   ۱۱ الف، ب : شماری .
۱۲ ب : پیاده سست .   ۱۳ ب، ج : بادی .
۱۴ الف : این بیت ندارد ؛ مجمع الفصحا (جلد اول، ص ۷۲) :
یکی خاکی که با صرصر روانست   یکی آبی که بر آتش سوار است .
۱۵ الف : پر ؛ دیوان استاد ابو الفرج رونی (ص ۲۴) : مر .
۱۶ ب، ج : شد .   ۱۷ ب : پشره .

خدنگش جرم[1] بیجانست لیکن — بدو[2] هر گونه جرمی جان سپار است[3]

کمان رستم دستان بسختی — کم از تنبوک نرم[4] شهریار است

بشکل پیل یکدندش[5] نگه کن — نعم چون پیل یکدندش[6] هزار است

زمین را هیکلش سد سکندر — هوا را قامتش قد جنار است[7]

بتن چون گرد کوهی[8] در سلاسل — بتگ[9] چون گردبادی در غبار است[10]

و له[11]

ای شیر دل ای[12] زربر شیبانی[13] ای قوت بازوی مسلمانی

آنجا که نه نعمت[14] تو درویشی — و[15] آنجا که نه حشمت تو ویرانی[16]

ای مرغ کمان پرست فرمانت[17] کاندر پر اوست فعل طوفانی[18]

آن برق مجسم است شمشیرت — کاندر حک[19] اوست جان جسمانی

شیطان سنان آبدارت را[20] تا[21] داده شهاب کوب شیطانی[22]

میل تو بحربگه فزون بیند[23] از میل طفیلیان[24] بمهمانی

بر سفرهٔ رزم رزم جویانت — چیزی نخورند جز پسیمانی

---

۱ الف : عرم ؛ ب، ج : عزم ؛ مجمع الفصحا (جلد اول، ص ۷۲) و دیوان استاد ابو الفرج رونی (ص ۲۴) : جرم .

۲ الف : برو ؛ مجمع الفصحا (جلد اول، ص ۷۲) : از آن . ۳ ب : جان دسپار است .

۴ الف : برم . ۵ الف : یکدیدش . ۶ الف : یکدیدش .

۷ الف : خیار است . ۸ ج : 'گرد کوهی' ندارد . ۹ ج : نیک .

۱۰ ب : بتن کرد بادی در عبار است .

۱۱ الف : نظم ؛ ج : این علامت 'ـه' دارد ؛ ب : چیزی ننوشته .

۱۲ الف : 'ای' ندارد . ۱۳ ج : شیبانی ؛ ب : ای شیر ولی رزیر شبانی .

۱۴ ب : آنجا که نعمت ؛ مجمع الفصحا (جلد اول، ص ۷۸) : آنرا که نه نعمت .

۱۵ الف، ج : 'و' ندارد .

۱۶ ب : یروانی . ۱۷ ج : فرمات ؛ الف : آنمرغ کمان برات فرمانت .

۱۸ دیوان ابوالفرج رونی (ص ۱۱۵) :

آن مرغ کمان و راست قربانت — کاندر سر اوست فعل طوفانی

۱۹ الف : جنک . ۲۰ ب : ابدار است ؛ ج : ابدار . ۲۱ ب : تا ؛ ج : تا .

۲۲ الف، ب، ج : دوخته روزگار بارانی ؛ دیوان استاد ابوالفرج رونی : تا داده شهاب کوب شیطانی .

۲۳ ج : بینند است ؛ الف : بحربکه فزون بیند ؛ ب : بحریکه فزون است .

۲۴ ب : طفلیان .

و له (۱)

چه دلبری (۲) چه عیاری چه صورتی چه نگاری
نه گاه خلوت جفتی نه وقت (۳) عشرت باری
چو بوی خواهم رنگی چو صلح خواهم جنگی
چو راست رانم (۴) لنگی چه خوست اینکه تو داری

و له فی الرباعی (۵)

یارب تو کنی عید که (۶) گرداند عید
بر بوالفرج (۷) الرونی منصور سعید
تا راحت و محنت است (۸) و تا وعد و وعید (۹)
منصور سعید باد منصور سعید

و له (۱۰)

گفتم که فرو شوم بکوئی (۱۱) دیگر | دل شاد کنم بخوبروئی (۱۲) دیگر
این باد نمی‌جهد جز آنجا که (۱۳) توئی | وین آب نمیرود بجوئی (۱۴) دیگر

و له (۱۵)

ای عشق بخویشتن بلا خواسته‌ام | آنگاه بآرزو ترا خواسته‌ام
تقصیر مکن کت بدعا خواسته‌ام | تا خود بدعا بلا چرا خواسته‌ام (۱۶)

---

۱ الف : وله فی الرباعی رباعی ؛ ج : علامت «ـه» دارد ؛ ب : چیزی ننوشته .
۲ ب : دلبر . ۳ الف : بگاه خلوت خفتی بوقت ؛ ب : نه گاه خلوت خفتی نه وقت .
۴ ب، ج : خواهم . ۵ الف : رباعی ؛ ب : وله فی الرباعی ـه .
۶ هر سه نسخه : کنی که عید ؛ دیوان استاد ابوالفرج رونی (ص ۱۳۹) : کنی عید که .
۷ الف، ج : بوالفرح . ۸ ب : «است» ندارد .
۹ دیوان استاد ابوالفرج رونی : (ص ۱۳۹) است و وعد است وعید ؛ الف : است در تا وعد وعید . ۱۰ الف : رباعی ؛ ج : این علامت «ـه» دارد ؛ ب : چیزی ننوشته .
۱۱ ب : بکو ؛ ج : بکوی . ۱۲ ب، ج : بخوبروی .
۱۳ ب : جهد جز انکه . ۱۴ ب : بخوی ؛ الف، ج : بجوی .
۱۵ الف : رباعی ؛ ج : این علامت «ـه» دارد ؛ ب : چیزی ننوشته .
۱۶ الف : تا خود بدعا چرا خواسته‌ام ؛ ب : این بیت ندارد .

و له (۱)

ز آن عهد پر از نفاقت ای شمع سرور
چون آتش شب نمای نزدیک تو(۲) دور
چون از تب(۳) و تابش تو گشتیم نفور
خواهی همه نار باش خواهی همه نور

و له (۴)

از هر که بود(۵) پند شنودن(۶) باید
با هر که بود رفق نمودن باید
بد کاشتن و نیک فزودن باید
زیرا که همه کشته درودن باید(۷)

و له (۸)

هر تیر که در(۹) جعبهٔ افلاک بود — آماجگهش این دل غمناک بود
تا چرخ چنین غافل(۱۰) و بیباک بود — آسوده کسی بود که درخاک بود(۱۱)

ابو عبدالله روزبه بن عبدالله النکتی(۱۲)

در لطف طبع یگانه و در(۱۳) وفور هنر نادرهٔ زمانه بوده، نکات لطیف او از حد

---

۱ الف : رباعی ؛ ج : این علامت «ــه» دارد ؛ ب : چیزی ننوشته .
۲ دیوان استاد ابوالفرج رونی (ص ۱۴۲) : «ز» .
۳ دیوان استاد ابوالفرج رونی : تف .   ۴ الف : رباعی ؛ ب، ج : این «ــه» دارد .
۵ دیوان استاد ابوالفرج رونی (ص ۱۴۱) : دهد .   ۶ الف : شنیدن .
۷ ب، ج : این مصرع مقدم مؤخر شده است ؛ دیوان استاد ابوالفرج رونی :
بد کاشتن و نیک فزودن باید — زیرا که پس از کشت درودن باید .
۸ الف : رباعی ؛ ب، ج : این علامت «ــه» .   ۹ ب، ج : از .
۱۰ دیوان استاد ابوالفرج رونی (ص ۱۴۱) : ظالم .
۱۱ ب : آسوده بود کسی که در خاک بود ؛ ج : این مصرع ندارد .
۱۲ الف، ب : الذکی ؛ ج : ابو عبدالله زوربه بن عبدالله الذکی ؛ لباب (جلد دوم، ص ۵۷) : النکتی اللهوری .
۱۳ ب : ار .

افزون و نقود سخن او بغایت رایج[1] و موزون، اما درین وقت چیزی که لایق[2] ایراد باشد بنظر نیامده، بنابر التزام بدین دو بیت اکتفا کرده شد[3] :

بنرگس بنگری[4] چون جام زرّین   بزیر جام[5] زرّین چشمه چشمه[6]
تو گوئی چشم معشوقست مخمور   ز ناز و نیکوئی گشته کرشمه

حمیدالدین مسعود بن سعد شالی‌کوب[7]

حمید دهر و وحید عصر بوده در طبع زکی و در شعر رودکی. این چند بیت که صورت تحریر می‌پذیرد برگی از چمن خیال و جرعه‌ای از دن اندیشه اوست[8] :

ای باغ روی دوست بنسرین مغرقی[9]
وز نوبهار باغ ارم برده رونقی[10]
از رخ بگاه جلوه بهار ملونی[11]
وز لب بگاه بوسه شراب مروقی
با چهرهٔ تو کاتش و لاله است و[12] آب و گل
زهد است ابلهی و صلاحست احمقی[13]
نقاش روی خوب تو انصاف روی تو
داد آنچنان که حرفی نگذاشت مابقی[14]
با جزعت[15] از چه روی توان بود پارسا
با لعلت از چه نوع توان زیست[16] متقی

---

۱ ب : رابع ؛ ج : رایم .   ۲ الف : قابل .   ۳ الف : شد رباعی ؛ ب : شد ـه .
۴ الف : ننگری .   ۵ ب : بزیر زجام .   ۶ الف : چشمه حشمه .
۷ الف : شالی کوت ؛ ب، ج : سیال کوتی ؛ لباب (ج ۲، ص ۴۱۱) : شالی کوب .
۸ الف : اوست بیت ؛ ب : اوست ـه .   ۹ ب : ای باغ دوی دوست بنسرین مغرقی .
۱۰ الف : 'برده رونقی' ندارد .   ۱۱ ج : ملوتی .   ۱۲ ب، ج : 'و' ندارد .
۱۳ هرسه نسخه : زهر؛ لباب (ج ۲، ص ۴۱۲) : زهد است ز ابلهی صلاحست ز احمقی .
۱۴ الف : این بیت در آخر آمده ؛ لباب (ج ۲، ص ۴۱۲) : با تقی .
۱۵ ب، ج : جزعت .   ۱۶ الف : 'زیست' ندارد .

گر شهد را ببوسه بری ذوق منصفی

ور مشک را بطرّه کنی تیره(۱) بر حقی(۲)

مولانا شبیری(۳)

از نیکو طبعان این عصر و زمان بوده(۴) و قوت اندیشه‌اش بحدیکه در اندک(۵) زمانی قصیده ترتیب میداده(۶) و اورا در مدح خان اعظم مقطعات(۷) است قرب هزار بیت موسوم بجهان افروز که این قطعه ازانجمله است(۸) :

در عشق کسان اسیر محنت — بسیار شنیده‌ام کسان را

معشوق دل آفتاب باید — امید بآرزو رسان را(۹)

و این ابیات متفرقه نیز مر اوراست(۱۰) :

گذشتگان همه عشرت کنند کاسودند(۱۱)

چرا که عیش برون رفته از میانهٔ(۱۲) ما

آیا کسانکه پس از ما رسند(۱۳) فاتحه [را]

بشکر آنکه نبودند(۱۴) در زمانهٔ ما

و نه(۱۵)

چنان فریفته شد دل جمال سلمی را

که(۱۶) با دل پدر است(۱۷) کشتگی تسلی را

---

۱ ب : بطرهٔ کی تیره ؛ لباب (ج ۲، ص ۴۱۲) بطیرهٔ کنی طیره .
۲ لباب (ج ۲، ص ۴۱۲) این اشعار بنام الشیخ احمد بن محمد الحیم ضبط شده است .
۳ الف : سیری ؛ ج : سری . ۴ الف : بود . ۵ ب : بحدی که باندک .
۶ ج : میداد . ۷ ج : معظمات . ۸ الف، ب : است قطعه .
۹ ج : امید بآرزو رسا . ۱۰ الف : اوراست بیت ؛ ب، ج : اوراست ـه .
۱۱ روز روشن (۳۷۱) : کنید کاسودید .
۱۲ الف : برون رفت از میانهٔ ؛ روز روشن : برون رفت از زمانهٔ .
۱۳ الف : اما کسانکه پس از ما رساند ؛ ج : اباک می که پس از ما رسند .
۱۴ ب، ج : نبودید . ۱۵ ب، ج : این علامت 'ـه' دارد ؛ الف : چیزی ننوشته .
۱۶ الف : 'که' ندارد . ۱۷ الف : 'است' ندارد .

هجوم ناز چنان گرد دوش یار[1] گرفت
که راه نیست در آن تنگنا تمنی را[2]
بخاطریکه توئی یاد دیگری کردن
درون کعبه پرستیدنست عزی را

و له[3]

ناوکش پیکان زر دارد که بخشد بعد فتح
خسته را مرهم بها و مرده را وجه کفن

و بعضی مولانا شیری را از سیالکوت[4] میدانند و سیالکوت بنا کرده سلطان معزالدین سام است .

مولانا محمود

شعر همواری میگوید اما از غث و سمین[5] احوالش اطلاعی[6] ندارد . این ابیات مر اوراست[7] :

برآر سر ز[8] گریبان و چشم دل واکن
جمال شاهد مقصود را تماشا کن[9]
مشو ز جهل بیابان حرص را مسّاح
وطن بگوشهٔ تجرید چون مسیحا کن

و له[10]

در کف دوران دل صد چاک ما هست[11] طوماری پر از مضمون غم

---

۱ الف : باز ؛ ج : بار. ۲ الف : تذکذا مسمی را ؛ ب : تنک تمنی را .
۳ ب : این علامت '‍ـه' دارد ؛ الف' ج : چیزی ننوشته .
۴ الف : سیری را سیالکوت . ۵ الف : ثمین . ۶ ب : اطلاع .
۷ الف : اوراست نظم ؛ ب' ج : ارراست ‍ـه. ۸ ج : 'ز' ندارد .
۹ ج : 'کن' ندارد ؛ الف : این مصرع ندارد .
۱۰ ب : این علامت '‍ـه' دارد ؛ ج : چیزی ننوشته ؛ الف : جای سفید مانده .
۱۱ ب : هست هست .

هجوم ناز چنان گرد دوش یار(۱) گرفت

که راه نیست در آن تنگنا تمنی را(۲)

بخاطریکه تـوئی یاد دیگری کردن

درون کعبه پـرستیـدنست عـزی را

و له(۳)

ناوکش پیکان زر دارد که بخشد بعد فتح

خسته را مرهم بها و مرده را وجه کفن

و بعضی مولانا شیری را از سیالکوت(۴) میدانند و سیالکوت بناکرده سلطان معزالدین سام است .

مولانا محمود

شعر هموارى میگوید اما از غث و سمین(۵) احوالش اطلاعی(۶) ندارد . این ...یات مر اوراست(۷) :

برآر سر ز(۸) گریبان و چشم دل واکن

جمال شاهد مقصود را تمـاشا کن(۹)

مشو ز جهل بیابان حرص را مسّاح

وطن بگوشهٔ تجرید چون مسیحا کن

و له(۱۰)

در کف دوران دل صد چاک ما   هست(۱۱)طوماری پر از مضمون غم

---

۱ الف : باز ؛ ج : بار.   ۲ الف : تنکنا مسمی را ؛ ب : تنک تمنی را .
۳ ب : این علامت '_ه' دارد ؛ الف' ج : چیزی ننوشته .
۴ الف : سیری را سیالکوت .   ۵ الف : ثمین .   ۶ ب : اطلاع .
۷ الف : اوراست نظم ؛ ب' ج : اوراست _ه.   ۸ ج : 'ز' ندارد .
ج : 'کن' ندارد ؛ الف : این مصرع ندارد .
ب : این علامت '_ه' دارد ؛ ج : چیزی ننوشته ؛ الف : جای سفید مانده .
ب : هست هست .

جشنی[۱]

را نیز احوالش مخفی است، و این بیت مر اوراست[۲] :

در هر دلی که عشق گذر کرد در زمان
گر خاک بود خاصیت کیمیا گرفت

و مردم فاضل لاهور از حد و عد[۳] بیرون است که بنا بر عدم طبع نظم احوال ایشان در پس پرده خفی مستور[۴] ماند. و از مردم این عصر و زمان که قابل ذکر[۵] و بیان باشند یکی

قاضی صدرالدین

است که در علوم عقلی و نقلی مهارت تمام داشته . و دیگر

مولانا سعد الله

است که با فضیلت موفور ذوق صوفیانش دامن گرفته با آن فرقه هم مایده و هم فایده گشت، و آخر بروش ملامتیه[۶] برآمد . و ایضاً

مولانا جمال‌الدین

است[۷] که امروز در فن خود بیهمالست و مردم نیک از شاگردی بمرتبه کمال رسیده‌اند[۸]. و همچنین

قاضی صوفی

است که مدتها قضایای شرعیه لاهور را فیصل میداد[۹].

---

۱ الف : حشتی ؛ روز روشن (ص ۱۴۴) : جشنی، غلام علی لاهوری از ملازمان آستان جهانگیر پادشاه بوده .
۲ الف : اوراست فرد ؛ ب : اوراست ـه .
۳ الف : حد و عدد .
۴ ب : خفی و مستور .
۵ الف : زمان قابل و ذکر .
۶ الف : ملامتی .
۷ الف : مولانا جمال است .
۸ الف : مردم نیک ارشادی او بمرتبه کمال رسیده .
۹ الف : میداده .

جشنی (۱)

را نیز احوالش مخفی است، و این بیت مر اوراست (۲) :

در هر دلی که عشق گذر کرد در زمان
گر خاک بود خاصیت کیمیا گرفت

و مردم فاضل لاهور از حد و عد (۳) بیرون است که بنا بر عدم طبع نظم احوال ایشان در پس پرده خفی مستور (۴) ماند. و از مردم این عصر و زمان که قابل ذکر (۵) و بیان باشند یکی

قاضی صدرالدین

است که در علوم عقلی و نقلی مهارت تمام داشته . و دیگر

مولانا سعد الله

است که با فضیلت موفور ذوق صوفیانش دامن گرفته با آن فرقه هم مایده و هم فایده گشت، و آخر بروش ملامتیه (۶) برآمد . و ایضاً

مولانا جمال‌الدین

است (۷) که امروز در فن خود بیهمالست و مردم نیک از شاگردی بمرتبه کمال رسیده‌اند (۸). و همچنین

قاضی صوفی

است که مدتها قضایای شرعیه لاهور را فیصل میداد (۹).

---

۱ الف : دشتی ؛ روز روشن (ص ۱۴۴) : جشنی، غلام علی لاهوری از ملازمان آستان جهانگیر پادشاه بوده .
۲ الف : اوراست فرد ؛ ب : اوراست ــه .
۳ الف : حد و عدد .
۴ ب : خفی و مستور .
۵ الف : زمان قابل و ذکر .
۶ الف : ملامتی .
۷ الف : مولانا جمال است .
۸ الف : مردم نیک ارشادی او بمرتبه کمال رسیده .
۹ الف : میداده .

مولانا منور[۱]

نیز ازانجمله بوده است[۲] . و از مضافات لاهور کوهستانیست موسوم به

نگرکوت

و نگرکوت[۳] قلعه دارد که رفعتش جون آه نا صبوران سر بفلک کشیده و آوازهٔ استحکامش چون اشک مهجوران بهمه جا رسیده، فرد[۴] :

بغایتی ز بلندی که عقل نتواند
کمند فکر فرازد بدان بلند حصار

و بر دامن این کوه سپهر شکوه گنبدی ساخته‌اند، و در[۵] درون سنگپاره‌ایست[۶] از تکلف ساده[۷] و صخره‌اش بیصورت افتاده، و اهل هند را بدان سنگپاره اعتقادیست ازان کوه محکم تر و ارادتی ازان سنگ سخت تر، و در سالی دو بار چندین هزار آدمی از صغیر و کبیر و غنی و فقیر سر[۸] و پا برهنه ساخته بلکه[۹] سر از پا نشناخته بعزم طواف آن مکان در حرکت[۱۰] می‌آیند و چون از طواف آن معبد فارغ میگردند بعضی که حاجتی دارند زبان خود[۱۱] را بدست خود بریده قریب بآستان آن[۱۲] مکان دفن میکنند و بزبانی بیزبانی طلب حاجات و عرض ملتمسات مینمایند[۱۳] و بیمامن اخلاص عظیم[۱۴] و اعتقاد مستقیم در اندک فرصتی ایشان را شمع وار زبان تازه رسته و کام دل حاصل گشته خوشحال و فارغبال بمنازل خود مراجعت مینمایند، ع :

صدق پیش آور[۱۵] که اینجا هرچه آرند آن برند

---

۱ ب : و مولانا منور.
۲ الف : 'است' ندارد. ۳ ج : نگرکوث و نگرکوث.
۴ الف : بهمه جا دویده فرد ؛ ب، ج : بهمه جا رسیده ـه.
۵ ج : 'در' ندارد. ۶ الف : سنگپاره است. ۷ ب، ج : ساخته.
۸ الف : فقیرکه سر. ۹ ب، ج : 'بلکه' ندارد. ۱۰ الف : مکان بحرکت.
۱۱ ج : زبان زبان خود. ۱۲ ج : قریب بآن. ۱۳ ج : بنمایند.
۱۴ ب، ج : 'عظیم' ندارد. ۱۵ ب : اورا.

و این کوه بر شمال هند واقع شده، و از نگرکوت تا کوچ[۱] که اقصی ولایت بنگاله است زمینداراننند که هر کدام سه چهار روزه راه[۲] زمین در تصرف دارند، و در زبان و دین با اهل[۳] هند متفق‌اند. حکمای سابق[۴] هند گویا تحقیق این کوهستان کرده‌اند یک لک و بیست و پنجهزار کوه[۵] متصل همین کوه یافته‌اند و ازینجهت اهل هند آن کوه را سوا لک پربت میخوانند. و همین کوه است که تا نهایت ولایت خطا[۶] رسیده و همچنین از هند گذشته بکابل و بدخشان و خراسان کشیده و از شمال بنیشاپور[۷] گذشته بری و قزوین و طبرستان رفته چنانکه[۸] در تحت مکه اظهاری بدان کرده شد[۹]، و کشمیر و تبت درمیان این کوه است، و آب بسیار ازین کوهستان درمیان ولایت هند جریان می‌پذیرد مثل ستلج[۱۰] و بیاه و راوی و چناب و بهت[۱۱] و نیلاب و این آبها در نواحی ملتان بیکدیگر پیوسته در حوالی تته[۱۲] بعمان میریزد. و ایضاً آب گنگ و جون و رهب[۱۳] و کوی و سرو[۱۴] هم ازین کوهستان است[۱۵] و همه یکجا شده در ولایت بنگاله بمحیط متصل گردد[۱۶].

سرهند

که بسهرند نیز تعبیر کرده‌اند سابق داخل سامانه بوده، سلطان فیروز شاه آن را جدا ساخته سرکار گردانید و حصاری در آنجا بنا فرموده[۱۷] موسوم بفیروزآباد. و سهرند امروز بحسب نزهت[۱۸] و صفا و باغات دلگشا جای معروف و مشهور است. و سکانش

---

۱ ب : کوح.
۲ الف : 'راه' ندارد ؛ ب، ج : چار روزه راه.
۳ ب، ج : باهل.
۴ الف، ج : 'سابق' ندارد.
۵ الف : از 'کوهستان' تا 'کوه' ندارد.
۶ الف : کوه است تا نهایت خطا.
۷ ب : بشاپور ؛ ج : نیشاپور.
۸ الف : چنانچه.
۹ رجوع شود به اقلیم ثانی صفحه ۳۲.
۱۰ الف : سلتج ؛ ب : شلج.
۱۱ ج : ببت
۱۲ الف : هر دو 'ت' چهار نقطه دارد ؛ ج : بر هر دو 'ت' حرف 'ط' دارد.
۱۳ الف : راهب ؛ ج : و چون درهب.
۱۴ ب : سیرو.
۱۵ الف : کوهستان آمده.
۱۶ الف : میگردد.
۱۷ ب : نموده ؛ ج : فرمود.
۱۸ الف : نزاهت.

بعضی بچیز(۱) خواندن و نوشتن مشغولی(۲) دارند و برخی اهل صنعت(۳) اند خصوص صنعت(۴) مصوری را که بهتر(۵) از دیگر صنایع تتبع نموده‌اند(۶). و از مردمش آنچه شنیده و دیده شد یکی

شیخ بدرالدین

است که طوایف انام از خاص و عام(۷) بوجود فایض الجودش مستظهر بوده، لوازم حسن اعتقاد و ارادت را بجای می‌آورند(۸)، امروز خلف ارشدش

شیخ محمد

بنصایح سودمند معتقدان را محظوظ دارد(۹). و ایضاً

شیخ حاجی فتح‌الله

است(۱۰) که تا وقت استرداد امانت بدست افزار خدا ترسی، زهد و ورع(۱۱) را بیشه داشته، و حالا ثمر آن شجر

شیخ عبدالصمد

بشمع عبادت جای آبا و اجدادش را روشن میدارد. و

مولانا جوهر و مولانا بایزید(۱۲)

در فنون فضایل سرآمد عشایر و قبایل اند، و(۱۳) همواره بلوازم درس و بحث پرداخته نقش افاده بر الواح خواطر طلبه(۱۴) می‌نگارند.

۱　ب : 'بچیز' ندارد.　　۲　ج : مشغول.

۳　ب : صفت.　　۴　ب، ج : 'صنعت' ندارد.

۵　الف : خصوصاً صنعت مصوری را بهتر.

۶　ب : کرده‌اند.　　۷　الف : عوام.　　۸　ب : بجای آوردند.

۹　الف : محظوظ میدارد.　　۱۰　الف : 'است' ندارد؛ ب : هست.

۱۱　الف : زهد ورع؛ ب : امانت اقرار خدا ترسی ذهد و ورع.

۱۲　الف : اجداد روشن میدارد مولانا جوهر و مولانا برید.　　۱۳　الف : 'و' ندارد.

۱۴　ج : طلب.

مولانا صفائی (۱)

تتبع بعضی از متداولات کرده، مرد آهسته همواریست و کتابت نسخ (۲) تعلیقش خالی از کیفیت و مزه (۳) نیست، و شعر را نیک میگوید. این ابیات از منقولات اوست (۴) :

مهر تو بجان و دل بی کینه (۵) ماست
عکس تـو هنـوز اندر آئینهٔ ماست
زخمی که لبت بـرو نمک می‌پاشد
در خورد نمک هنوز در سینهٔ ماست

و له (۶)

خوشم بدرد که من مرد عرصه دردم (۷)
حدیث عیش بنامرد گو که من مردم

مولانا (۸) شاکی

خالی از خبطی نبود و اوقاتش همیشه بکتابت (۹) و شعر گفتن میگذشته. این بیت مر اوراست (۱۰) :

چنان با طالعم داره زبونی نسبت خویشی (۱۱)
که مقراض اجل نتواند این پیوند بریدن

هانسی (۱۲)

در جوار حصار واقع است و در زمان سابق جای (۱۳) با نام بوده، و (۱۴) قلعه

---

۱ روز روشن (صفحه ۳۹۰) : صفا. ۲ ب : بنسخ ؛ ج : الخ . ۳ ج : کیفیت مزه .
۴ الف : اوست نظم ؛ ب : اوست ـه . ۵ ج : 'بی کینهٔ' ندارد .
۶ الف، ب، ج : چیزی ننوشته .
۷ الف : خوشم که بدرد که من مرد غصه و دردم ؛ روز روشن (صفحه ۳۹۰) : فرد عرصه دردم .
۸ الف : 'مولانا' ندارد . ۹ ب : نبود اوقاتش همیشه کتابت .
۱۰ الف : اوراست فرد ؛ ب، ج : اوراست ـه . ۱۱ ج : خویش .
۱۲ ب : شهر هانسی . ۱۳ الف : جائی . ۱۴ ب : 'و' ندارد .

استوار داشته . شخصی نقل میکرده که در مضافات هانسی عورتی را چهار کرت وضع حمل[۱] شد که در هر کرت چهار پسر ازو بوجود آمد و امروز هر[۲] شانزده پسر موجودند . و از نیکان آن مکان[۳] یکی

شیخ جمال‌الدین خطیب

است که خلیفه شیخ فرید شکر گنج[۴] بوده، و شیخ دوازده سال بمحبت[۵] او در هانسی روزگار گذرانیده، از سلطان‌المشایخ شیخ نظام[۶] اولیا نقل است که چون شیخ الشیوخ فرید الحق و الشرع[۷] و الدین مرا بدولت خلافت خود رسانید[۸] مولانا جمال‌الدین برای من قیام ننمود و حالانکه[۹] پیش ازین بر پا خاستی[۱۰] و تعظیم بجای آوردی[۱۱] روزی که این امر بوقوع آمد مرا در خاطر گذشت که مگر اینمعنی موافق مزاج نیفتاده[۱۲] ایشان بنور[۱۳] کرامت دریافته، فرمودند که باعث نه آنست که شما فهم کرده‌اید[۱۴] بلکه سبب آنست که هرگاه محبت درمیان آمد دوئی معدوم شد و ما و تو هر دو یکی شدیم جهة خویشتن قیام روا نباشد[۱۵] :

قیام خواستمت کرد عقل میگوید
مکن که شرط ادب نیست پیش سرو قیام

ایضاً

•

شیخ قطب‌الدین منور

است که شیخ نظام اولیا اول خلعت خلافتی که[۱۶] بخلفای خود پوشانید[۱۷] وی

---

۱ ب : عمل . ۲ ج : 'هر' ندارد .
۳ الف : از ینمکان از نیکان . ۴ ج : شیخ فرید گنج .
۵ ب : بوده شیخ دوازده بمحبت . ۶ الف : روز گذرانیده از سلطان المشایخ نظام .
۷ الف : 'و الشرع' ندارد .
۸ ب : مرا بدر خلافت خود رسانید ؛ ج : مرا بدور در خلافت خود رسانیده .
۹ ب : ننموده حال انکه ؛ ج : بنمود و حال انکه .
۱ الف : خواستی ؛ ب : پرپا خاستی . ۱۱ الف : بجا می‌آوردی .
۱ ب : نیفتاد . ۱۳ ج : بنو . ۱۴ الف : کردید ؛ ج : کرده آید .
۱ ج : نباشد ـه . ۱۶ ب، ج : اول خلعتی که . ۱۷ الف : پوشانیده .

بوده، و وی(۱) در علم و عقل و عشق و وفا و درد و بکا(۲) نظیر نداشته و هر چه از غیب میرسیده بدان قناعت میکرده، فرد(۳):

شیر نر بوسد بخدمت مرد قانع را قدم
پیر سگ(۴) خاید بدندان پای مردی(۵) هر دری

مولانا مغیث

از شعرای مشهور است اگرچه احوالش بنظر نیامده اما شعرش بسیار مطالعه افتاده. این چند بیت ازانجمله است(۶):

چاک کند گل(۷) بسی جیب به بستان حسن
چون نو گلی گر کشد سر ز گریبان حسن
مایدهٔ لطف غیب شد چو بگینی فراز
جای نمکدان نشست روی تو بر خوان حسن
مملکت دلبری حجتی(۸) اول نداشت
داد نگینش کنون لعل تو از کان حسن

تهانیسر

اگرچه شهری مختصر است(۹) اما آبادانی تمام با اوست، و نساجانش اقسام تفاریق را نیک تتبع کرده‌اند. و در زمان سابق بتخانه بزرگ داشته و دران بتخانه بتی بزرگ(۱۰) بوده موسوم بچکرسوم که معتقد فیه اهل هند بوده(۱۱). و چون سلطان محمود شنید که در تهانیسر چنین بتخانه است بعزیمت(۱۲) جهاد در سال چهار صد و دو

---

۱ الف : واو.
۲ ج : بکار؛ الف : ورد و بکا.
۳ ب، ج : میکرده.
۴ ج : پرسگ.
۵ الف : مرد.
۶ الف : است نظم؛ ب، ج : است.
۷ ج : 'گل' ندارد.
۸ الف : حجت.
۹ ب : شهر مختصر است؛ ج : شهر مختصریست.
۱۰ الف : 'بزرگ' ندارد.
۱۱ ج : بود.
۱۲ الف : بعزیمت.

متوجه هند گردید؛ نزد [وی] جیپال پیغام فرستاد که اگر سلطان فسخ(۱) این عزیمت نماید پنجاه پیل پیشکش میفرستم(۲) . و سلطان التفات بدان نکرده(۳) به تهانیسر آمد و فرمود تا(۴) آنچه یافتند غارت کردند و بتخانه را ویران ساخته بت چکرسوم را بغزنین(۵) برده فرش آستان(۶) مسجد ساخت، چنانچه(۷) عنصری در یکی از قصاید اظهاری بدان نموده میگوید(۸) :

ازانکه جایگه حج هندوان بودی
بهار گنگ بکند(۹) و بهار تهانیسر(۱۰)

و ایضاً در تهانیسر حوضی است که آن را اکرکیت میگویند و معبد براهمه(۱۱) است و اهل هند در روز کسوف و خسوف از اطراف و اکناف جهة غسل بدین حوض(۱۲) می‌آیند و از طلا و نقره و زر و جواهر آنچه دست مکنت شان بدان میرسد(۱۳) در آن حوض می‌اندازند مظنه شان اینکه هر دیناری را حق جل و علا هفتاد دینار در دنیا(۱۴) عوض میدهد. و از مردمش آنچه قابل ذکر و لایق تحریر باشد(۱۵)

شیخ جلال

است که فاتحه احوالش ریاضت و مجاهده و خلعت کارش مکاشفه و مشاهده بود(۱۶) اهل آن شهر حلقه مریدی او در گوش و غاشیه عقیدتش بر دوش دارند. و الحال

شیخ نظام بن شیخ عبدالشکور

که خلیفه و جا نشین ویست، بر وساده خدا شناسی تکیه زده خواص و عوام ...ستش لوازم حسن عقیدت و ارادت بجای می‌آرند(۱۷) و با آنکه تتبع متداولات

---

۱ ب، ج : فتح . ۲ الف : میفریسم ؛ ب : پنجاه فیل پیشکش میفرستم .
۳ ب : نکرده ؛ الف : بدان التفات ننموده . ۴ ب : فرمود که تا .
۵ الف : ساخته چکرسوم بغزنین . ۶ ب : استانی . ۷ الف : چنانکه .
۸ الف : میگوید فرد ؛ ب : میگوید ـه . ۹ دیوان عنصری (ص ۸۴) : بکند .
۱۰ الف : بهار نیسر؛ دیوان عنصری (ص ۸۴) : تانیسر .
۱۱ الف : براهیمه . ۱۲ الف : خوض . ۱۳ ب : بدآن میرسید .
۱۴ الف : 'در دنیا' ندارد ؛ ج : در در دنیا . ۱۵ الف : قابل ایراد باشد .
۱۶ الف : و خلعت کارش مکاشفه و مشاهده بوده . ۱۷ الف : می‌آوردند ؛ ج : میاوردند .

نموده(۱) و از کتب صوفیه هیچ مطالعه نکرده(۲) چند نسخه در تصوف تصنیف فرموده که جمله پسند اهل عرفانست و ایضاً تفسیری املا(۳) نموده که معانی آنرا همه در قالب تصوف بیان کرده.

فردی

مطالعه بعضی متداولات کرده روز مره درسی(۴) دارد و شعر هموارى میگوید، ازانجمله است(۵):

بخت بد جز بغصه رهبر نیست ‌ ‌ جنگ با بخت بد میسر نیست

از(۶) عطش میلم ار بآب بود(۷) ‌ ‌ کوزه هرجا برم سراب بود(۸)

نیست گر زاهدم(۹) و گر رندم ‌ ‌ عیبم الا همین که از هندم(۱۰)

پانی پت

از جاهای(۱۱) معروف است متوطنان آن جا حرفه کاردگر را نیک ورزیده‌اند.

شیخ شرف‌الدین المشهور بابو علی قلندر(۱۲)

از فحول مشایخ وقت بوده، بتجرید و تفرید مخصوص و بکرامات و خوارق عادات معروف(۱۳)؛ اگرچه اصل وی از عراقست اما چون گشاد کار(۱۴) وی در پانی پت شده و هم در آن شهر وفات یافته هرآینه در تحت پانی‌پتش مینویسد(۱۵). در یکی از مصنفات(۱۶) خود آورده که اصل من از ولایت عراقست و با شمس تبریز و ملای روم مرا صحبت دست داده. بهر تقدیر در ملفوظات وی بنظر آمده که ابتدا در دهلی

---

۱ ب، ج : نموده. ‌ ‌ ۲ الف : صوفیه شیخ مطالعه ننموده.
۳ ب : ایلا. ‌ ‌ ۴ ب، ج : درستی.
۵ الف : است نظم ؛ ب : است ـه ؛ ج : شعری هموار میگوید از انجمله است ـه.
۶ ب : ار. ‌ ‌ ۷ الف : شود. ‌ ‌ ۸ الف : شراب شود. ‌ ‌ ۹ ب، ج : زاهد.
۱۰ روز روشن (ص ۵۱۹) : عیبم الا همین که از زندم. ‌ ‌ ۱۱ ج : جایهای.
۱۲ ب : شیخ شرف المشهور بابو علی قلندر ؛ ج : شیخ شرف‌الدین مشهور بابو علی قلندر.
۱۳ ج : معروض. ‌ ‌ ۱۴ الف : کسادکار. ‌ ‌ ۱۵ الف : میذویسند.
۱۶ الف : تصلیفات.

[illegible] مشغولی داشته و [illegible]ب(۱) بیست سال در آن باب ریاضت کشیده(۲) و بس
ازان از حق تعالی درخواسته که علم طریقت و حقیقت(۳) بطو ارزانی دار، و آن
نیز بوی عطا شده٬ و بیست سال دیگر در عبادت و بندگی مشغول بوده و بعد ازان
جذبه از جذبات حق جذب(۴) کرده که مجذوبانه گرد شهر و بازار میگشته و در
آخر کارش بجائی(۵) رسیده که همیشه مستغرق بودی و سخن نگفتی و اگر گوشهٔ چشم
بکسی(۶) انداختی کس را طاقت آن نبودی بلکه مبهوت شدی و خاکستر گشتی(۷).

شرف ز عشق تو گشت آن قلندر سرمست(۸)
که جمله مدعیان از مهابتش مردند

و در یکی از ملفوظات خود آورده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم(۹)
سنت خود بمن بخشید و من چهل سال فریضه بی سنت ادا کردم و بعد ازان فرمان
حضرت ذوالجلال دررسید که ای شرف چون(۱۰) حبیب ما سنت خود بتو بخشید(۱۱)
ما نیز فرض خود بتو بخشیدیم. آورده‌اند که وقتی سلطان محمد تغلق این رباعی را(۱۲)
نوشته بخدمت شیخ فرستاد(۱۳):

گه راست کند صورت(۱۴) مردی و زنی
گه بشکند این طلسم جانی و تنی(۱۵)
کس نیست که استاد قضا را پرسد
کز بهر چه سازی و چرا میشکنی

---

۱ الف: قریب؛ ج: قربت. ۲ ب: کشنده.
۳ ب: حقیقت و طریقت. ۴ الف: حق ویرا جذب.
۵ ب، ج: بجای. ۶ ب، ج: بکس.
۷ ب، ج: خاکستر شدی ـه. ۸ الف: آن قدر سرمست.
۹ الف: علیه و سلم.
۱۰ الف: 'چون' ندارد؛ ب، ج: اشرف چون. ۱۱ ج: 'بخشید' ندارد.
۱۲ الف: 'را' ندارد. ۱۳ الف: [illegible] فرستاد ـه.
۱۴ ج: صورتی. ۱۵ [illegible] و تنی.

و شیخ دربدیهه این دو بیت گفته(۱) :

شرط است که در امر قضا دم نزنی
این نوع که گفتی نه تو(۲) مردی نه زنی
گل را چه مجالست که پرسد ز کلال(۳)
کز بهر چه سازی و چرا میشکنی

و این مکتوب که بسلطان علاءالدین خلجی نوشته شده ازو مشهور است :
علاءالدین خلج خوطه(۴) دهلی را اعلام [illegible]
درباره فقیر خدا را چنان طپانچه زده(۵) که [illegible] ازان [illegible]
بهتر و الا برای(۷) دهلی خوطه(۸) دیگر خواسته خواهند شد .

قادری

قدرت بر شعر گفتن بسیار دارد و اول شاعریهای اوست یحتمل(۹) که ترقی در شعرش پیدا شود، نیک و بد طبیعتش ازین ابیات مستفاد میگردد(۱۰) :

بر جهد تیر از کمان بیرون ز شست(۱۱) شست او گر نقش گیرد بر کمان
بی نشان از وی نشان ماند(۱۲) چو نقش گاه تصویر از کف نقش آوران

دهلی

بحسب آب و هوا و نزاهت باغ و صحرا مستثنی از جمیع شهرهای هند است، و همیشه دارالملک سلاطین عظام و مرکز دایرهٔ اسلام و محیط رجال افاضل(۱۳) و مامن

---

۱ الف : گفته نظم ؛ ب : گفته ــه . ۲ الف : گفتی تو نه . ۳ الف : بکلال .
۴ ب : حفظه ؛ ج : حفظ . ۵ الف : خدا را چذانچه زده .
۶ الف : لرزیده . ۷ الف : جهة . ۸ ب : حفظه ؛ ج : حفظ .
۹ ب : شاعریها اوست تحمل .
۱۰ الف : میگوید رباعی ؛ ب، ج : میگردد ــه .
۱۱ الف : بیرون شست ؛ ج : بیرون شست . ۱۲ الف : یابد .

...سکی کامل بوده، نظم

حضرت دهلی کنف دین و داد　　جنت عدنست(۲) که آباد باد

دورش ازانگاه(۳) که پرکار شد　　دایرهٔ چرخ ز پرکار شد(۴)

در تواریخ اهل هند آمده که شهر دهلی(۵) در عصری از اعصار نهایت آبادانی
را داشته و بعد ازان نوعی خراب شده که مسکن وحوش و موذیات گردیده(۶) :

وهم ازو افتان و خیزان رفتی ار رفتی برون(۷)
عقل ازو(۸) ترسان و لرزان دادی ار دادی نشان

تا آنکه در سیصد و چهار هجری باز آبادان گشت، و قرب سیصد سال در آن
مکان هندوان کامجو و کامران(۹) بوده‌اند، و در پانصد و هشتاد و هشت بر دست
سلطان قطب الدین ایبک(۱۰) غلام سلطان معزالدین سام که اورا سلطان شهاب‌الدین
نیز خوانده‌اند فتح شده و ازان زمان تا حال هندوان دیگر بر آن مستولی نگشته‌اند
و همیشه در تصرف سلاطین اهل اسلام بوده. و دهلی قدیم که(۱۱) در زمان سابق
آبادانی داشته الحال خرابست، و از عماراتی که مانده مسجدیست که هزار ستون
در آنجا بکار برده(۱۲) و چنین شهرت دارد که سیصد ولی صاحب ارشاد در آنجا
نماز گذارده‌اند. و در(۱۳) بیرون مسجد مناره‌ایست(۱۴) در کمال بلندی که همه کس
را قدرت بر بالا(۱۵) رفتن آن نیست، و دور این مناره را جمعی که پیموده‌اند هشتاد

---

۱ ب، ج : بوده ــه.　　۲ ج : عدنیست.　　۳ ب، ج : زانگاه.
۴ رجوع شود به قران السعدین صفحه ۲۸.　　۵ ب، ج : شهر در دهلی.
۶ الف : وحوش و ذوباب گردیده ؛ ب : وحوش موذیات گردیده ؛ ج : وحوش و ذباب‌ها گردیده ــه.
۷ ب : وهم دد فتان خیزان رفتی را زفتی برون ؛ ج : وهم زوفتان و خیزان رفتی ار رفتی برون.
۸ ب، ج : زو.
۹ الف : آنمکان کامجو و کامران ؛ ب : آن مکان هندوان کامجو کامران.
۱۰ ب : ایبک ؛ الف، ج : ایپک.　　۱۱ ب، ج : «که» ندارد.
۱۲ الف : بکار رفته ؛ ب : بوده.　　۱۳ الف : گذرانیدند و در، ب : گذارده اند در.
۱۴ ب : میناره ایست.　　۱۵ الف : قدرت بالا.

قلم گفته‌اند و ارتفاعش را صد و سی ذرع' نظم(۱):

شکل مناره(۲) چو ستونی ز سنگ — از پی سقفِ فلکِ شیشه رنگ(۳)
تا سرش از اوج بگردون شتافت(۴) — گنبد پی(۵) سنگ فلک سنگ یافت
ماه نخسپــد همه شب تــا سحر — کز سر سختش خله(۶) دارد ببر

اما دهلی نو در یک(۷) فرسنگی شهر قدیم بر کنار آب جون(۸) در سال ششصد و هشتاد و هشت باهتمام سلطان(۹) جلال‌الدین خلجی بنا شده' و این شهر در(۱۰) غایت کیفیت و هوا و در(۱۱) نهایت لطافت و صفاست' فرد(۱۲):

گر شنود قصهٔ این بوستان
مکه شود طایف هندوستان

و درین شهر چندان(۱۳) باغات جنت نشان و عمارات خورنق(۱۴) بنیان است که خامهٔ دو زبان از تحریر آن(۱۵) بتقصیر قایل است' ازانجمله مضجع جنت آشیانی همایون پادشاه است که عمارتی بدان لطافت درین عصر و زمان ساخته نشده' فرد(۱۶):

هر که میخواهد که بیند شکل فردوس برین
گو بیا(۱۷) آن قصر و آن باغ همایون را ببین

---

۱ ب' ج : ذرع ــه .   ۲ ب : میذاره .
۳ رجوع شود به قران السعدین صفحه ۳۰ .
۴ هرسه نسخه بتافت ؛ قران السعدین (ص ۳۱) : شتافت .   ۵ ب : کنند پی .
۶ الف : کرسر سجنش حله ؛ ب : کر سربحش حله ؛ ج : کز سنجش خاه ؛ قران‌السعدین (ص ۳۱) : کز سرسختش خله .
۷ الف : بریک .
۸ الف : آب جو ؛ ب' ج : آب چون ؛ قران السعدین (ص ۳۲) : 'آب جون' و در پا ورقی شماره ۳ 'جون' دریای جمن .
۹ ب' ج : 'سلطان' ندارد .   ۱۰ الف : شهر را در .
۱۱ ب : 'در' ندارد .   ۱۲ ج : این علامت 'ــه' دارد .   ۱۳ الف : چندین .
۱۴ ب' ج : خورلق .   ۱۵ ب' ج : 'آن' ندارد .
۱۶ ب : این علامت 'ــه' دارد ؛ ج : چیزی ننوشته .   ۱۷ ب : گوئیا .

و(۱) چون دهلی همیشه محیط اولیا و اتقیا بوده هر آئینه هر کرا طومار امتداد عمرش(۲) بتوقیع اختتام موشح میگردد، در آن(۳) خاک پاکش دفن کنند از این جهت(۴) چندان عمارات رفیع مقام و حظایر مینو فام در آن شهر بنا شده که از حد و عد بیرونست، فرد(۵) :

همه شهر بستان همه کوی جوی(۶)
بهر برزنی رامش و رنگ بوی(۷)

و در بیرون شهر عمارتی است موسوم بشکارگاه سلطان فیروز شاه، و درمیان عمارت عمودی برآمده است که قرب سی‌ذرع ارتفاع و سه ذرع سطبری آنست، و از روی قیاس چنان فهم میشود که یک لخت سنگ است و این عمارت سه مرتبه است(۸)، مادام که بیخ این عمود بزمین نرسیده باشد و سی ذرع دیگر بخاک و خشت و گل محکم نشده باشد ایستادن آن ممکن و میسر نخواهد بود و بدین تقدیر عمودی که شصت ذرع طول داشته باشد بر پا داشتن آن نوعی از محالاتست، و ازین قبیل(۹) خصوصیات دران شهر بسیار است که اگر در صدد ذکر جمله(۱۰) آنها درآید نسخه علیحده(۱۱) تصنیف شود لهذا از آن مقدمات درگذشته شروع در مردمی که ازان شهر(۱۲) برخاسته‌اند کرده میشود .

محمد بن علی المشهور بشیخ نظام اولیا

از کمل(۱۳) مشایخ هند است و(۱۴) اهل هند ویرا سلطان المشایخ میخوانند(۱۵)، و جد پدری آنجناب را خواجه علی بخاری گفتندی و جد مادری ویرا خواجه عرب، و آن دو بزرگ برفاقت یکدیگر از ماوراءالنهر بهندوستان وارد شده و(۱۶) در بداؤن

---

۱ الف : 'و' ندارد . ۲ ج : عمرتن . ۳ ج : میگردد و دران .
۴ ب : ازآن جهت ؛ ج : ازان جهة . ۵ ب، ج : بیرونست ــه .
۶ الف : کوی و جوی . ۷ الف، ب : رنگ و بوی .
۸ ب، ج : 'است' ندارد . ۹ ب : قبل .
۱۰ الف : 'جمله' ندارد . ۱۱ ب : علاحده . ۱۲ الف : 'شهر' ندارد .
۱۳ ب، ج : محمد علی المشهور بشیخ نظام اولیا ازکمال (ج : کمل) .
۱۴ الف : 'و' ندارد . ۱۵ الف : خوانند . ۱۶ الف : 'و' ندارد .

سکونت نمودند. و شیخ نظام در بداؤن متولد شده اما در دهلی نشو و نما یافته(۱)، و نسب وی دوازده پشت بامام همام علی ابن موسی الرضا می‌پیوندد. و شیخ نظام صغیر بوده(۲) که پدرش از سر رفته، و در(۳) دوازده سالگی محبت شیخ فرید در دلش(۴) پیدا شده چنانچه بی یاد او نفسی بر نمی‌آورده، و در بیست سالگی فضیلتش بجای رسیده که هیچکس را با او طاقت مقاومت نبوده. و درمیان طلبه بخطاب مولانا نظام‌الدین بحاث(۵) محفل شکن اشتهار یافته، و هم در بیست سالگی باجودهن رفته مرید گشت(۶). و پس از چند وقت اجازت تکمیل دیگران یافته بدهلی مراجعت فرمود(۷). او اگرچه از(۸) متاخرین مریدان شیخ فرید شکر گنج است اما از همه اعلم و اعلی بوده، فرد(۹):

گل به همه خرمی که دارد
از بعد کیا رسد به بستان

و آنجناب هفتاد و چند سال در حیات بوده و این ایام را تمام در مجاهده و ریاضت گذرانیده و همواره روزه داشته و در وقت افطار بیش از سه لقمه تناول نفرموده، و در سیزدهم(۱۰) ربیع‌الاول هفتصد و بیست و پنج طایر روح شریفش بجانب فردوس برین طیران نموده(۱۱). و گاهی بنا بر تقریبی صورت نظمی(۱۲) در آینه خیال ایشان چهره گشائی می‌نموده، چنانچه وقتی شیخ ضیاء شامی که مفتی زمان و عصر بوده در باب(۱۳) تکفیر وی فتوی نوشته، و آن چون بنظر شیخ رسیده بدیهه این دو

---

۱ الف : 'یافته' ندارد. ۲ الف : برد.
۳ الف : 'و در' ندارد. ۴ الف، ب : فرید درویش.
۵ الف : نجات ؛ ب، ج : دجات.
۶ الف : گشته ؛ ب : ببیست سالگی با جودت ذهن رفته مرید گشت.
۷ الف : فرموده. ۸ ب، ج : 'از' ندارد.
۹ ب : این علامت '-ه' دارد ؛ ج : چیزی ننوشته.
۱۰ الف : هژدهم. ۱۱ الف : نمود. ۱۲ ب، ج : 'نظمی' ندارد.
۱۳ ب : شیخ ضیاشامی که مفتی عصر و زمان بوده و درباب ؛ ج : شیخ ضیا شامی که معتی عصر و زمان بوده در باب.

بیت گفته(۱)

ضیا بی ضیا گر(۲) کافرم خواند — چراغ کذب را نبود فروغی

مسلمان خوانمش(۳) بهر مکافات — دروغی را چه آید جز دروغی

دیگر از نیکان آن مکان(۴)

مولانا بدرالدین اسحق

است و او ابتدا در دهلی باستفاده کسب(۵) علوم مشغولی میفرموده، و(۶) چون بمرتبه کمال رسید چند مسئله برو مشکل شد که از علماء هند آن حل نمیگشت. هرآینه قصد عزیمت(۷) بخارا نمود، در اثناء راه چون باجودهن(۸) رسید بخاطر آورد که بخدمت شیخ فرید رود شاید مطلبش بحصول پیوندد(۹). لاجرم بمقصد رسیده شیخ ویرا بخادمی و دامادی خود ممتاز ساخت. صاحب سیرالاولیا آورده که مولانا بدرالدین را هیچ کس بی گریه ندیده، و از کثرت گریه در دو چشم وی گلی از سپیدی افتاده بود، وقتی یکی اورا از گریه بسیار منع فرموده(۱۰) در جواب این بیت خوانده(۱۱):

از آب دیده خانه چشمم خراب شد

بس نامدیم دیدهٔ خانه خراب را

و از خوارق عادات او سخن بسیار نوشته‌اند که این نسخه طاقت حمل(۱۲) آن ندارد.

---

۱ الف : گفته نظم ؛ ب، ج : گفته ــه . ۲ الف : که ؛ ب : ضیا بی ضیا گر.
۳ ب : خوانیش . ۴ الف : دیگر ازین مکان .
۵ الف : باستفاده و کسب . ۶ الف : 'و' ندارد .
۷ الف : علماء هندوستان حل نمیگشت هر آینه عزیمت .
۸ ب : نموده در اثناء راه چون باجودهن . ۹ الف : می پیوندد .
۱۰ الف : وقتی اورا یکی از گریه بسیار منع فرمود .
۱۱ الف : خوانده نظم ؛ ب : خوانده ــه . ۱۲ الف : حل .

مولانا شمس‌الدین یحیی

فاضلی⁽¹⁾ متبحر بوده و اکثر علماء دهلی تلامذه وی بوده‌اند٬ و در آخر دست ارادت بشیخ نظام داده کارش بجائی[2] انجامید که از آشنائی خلق بالکلیه دامن درچیده و[3] اورا خادمی بوده فتوح نام که اگر کسی بدیدن او آمدی بدو رسانیدی که چنین بگو و چنان مگوی[4]٬ و الا اورا از غایت مشغولی خبر از هیچ نبودی . و همچنین

فخرالدین زرادی[5]

است که بوفور علم و شدت مجاهده مستثنی میزیسته٬ و او نیز از خلفای[6] شیخ نظام اولیاست٬ و بعد از فوت شیخ در کوه‌ها و صحراها[7] بسر میبرده . و اورا دو رساله است در اباحت سماع که مقدمات آن را بر قواعد اصول فقه تمام کرده. و دیگر

مولانا علاءالدین نیلی[8]

بوده که قرآن را باوازی خوش و لحنی دلکش قرأت میکرده٬ اگرچه او نیز از جمله خلفاء شیخ نظام بوده اما هرگز مرید نگرفته[9] و در خلافت دخل ننموده٬ و در آخر عمر ملفوظات ایشانرا جمع ساخته فواید الفواد[10] نام نهاده و[11] پیوسته آنرا مطالعه میکرده٬ فرد[12] :

مرا نسیم تو باید صبا کجا ست[13] که نیست
کجاست[14] زلف تو مشک خطا کجاست که نیست

---

۱ الف : شمس‌الدین یحیی قاضی ؛ ج : مولانا شمس‌الدین فاضلی .
۲ ب : کارش تا بجائی ؛ ج . کارش بجای . ۳ الف : 'و' ندارد .
۴ الف : چنین بگو و چنان مگو ؛ ب : چنین مگو و چنان بگوی .
۵ الف : رزاوی ؛ ب : زردوزی . ۶ ج : از خلفاء .
۷ ب : صحرا . ۸ ب : بیلی ؛ ج : نیلی . ۹ الف : اما هزار مرید گرفته .
۱۰ مؤلف کتاب فواید الفواد خواجه حسن دهلوی میباشد رجوع شود بفهرست کتب خطی فارسی در موزهٔ بریطانی جلد سوم (ص ۹۷۲) و اخبارالاخیار فی اسرارالابرار چاپ دهلی ۱۳۳۲ هجری (ص : ۱۰۱) .
۱۱ الف : 'و' ندارد . ۱۲ ب٬ ج : میکرده .
۱۳ ب : مرا شم تو باید کجاست ؛ ج : مرار نسم . ۱۴ ب : 'کجاست' ندارد .

مولانا(۱) برهان الدین غریب

...است که زخم خوردگان(۲) شمشیر عشق را نیکو مرهمی بوده و دردمندان درد ...حبت را خوش درمانی . جمله لطیف طبعان آن عصر شیفته صحبت او می‌بودند و ...بیشتر اوقات را در خدمت او بسر میبردند . و از غایت اخلاصی که به پیر خود ...داشته هرگز پشت خود بجانب غیاث‌پور که محل اقامت(۳) شیخ نظام بوده نکرده‌، ... در آخر عمر بدیوگیر رفته(۴) آنجا فوت گردید(۵) .

امیر خسرو(۶)

از هزاره بلخ بوده و پدرش که امیر لاجین(۷) نام داشته بنابر نوایب روزگار بهند ...ارد شده(۸) و در پتیالی متاهل گردید(۹). میر خسرو با دو پسر دیگر در آنجا بوجود ...ده وچون میر خسرو متولد گشته والدش اورا در خرقه پیچیده نزد دیوانهٔ مجذوبی ...که در جوار او می‌بوده(۱۰) برده‌، و چون نظر دیوانه بر میر خسرو افتاده برزبان گذرانیده ...ه آوردی(۱۱) شخصی را که(۱۲) دو قدم(۱۳) از خاقانی در بیش خواهد بود(۱۴) . ...چون چهار سال از عمر امیر خسرو(۱۵) بگذشت امیر لاجین(۱۶) بعزم ملازمت از ...یالی(۱۷) بدهلی آمده رخت بعالم بقا(۱۸) کشید . و خال وی که مرتبهٔ امارت داشته ... صدد تربیت او گردیده(۱۹)، و چون از حد بلوغیت(۲۰) چند مرحله تجاوز ...ود(۲۱) اراده صحبت سلطان المشایخ شیخ نظام اولیا نموده مرید شد‌، و(۲۲) بتدریج

---

۱ الف‌، ب : 'مولانا' ندارد . ۲ الف : خورده .
۳ ج : اقامه . ۴ الف : نکرده در آخر عمر بدیو گرفته .
۵ الف : گردیده . ۶ ج : میرخسرو . ۷ ب : امیر لاهجی .
۸ ب‌، ج : شد . ۹ الف : گردیده ؛ ب : و در سالی متاهل گردیده .
۱۰ ب : جوار وی برده . ۱۱ ب : آورده . ۱۲ الف : 'که' ندارد .
۱۳ ج : قوم . ۱۴ الف : خاقانی بیش برد . ۱۵ الف : میرخسرو .
۱[۶] ب : لاهجین . ۱۷ الف : بیتابی . ۱۸ الف : باقی .
۱[۹] ب‌، ج : گردید ؛ الف : ترتیب او گردیده . ۲۰ ب : بلوغت . ۲۱ الف : نموده .
۲[۲] الف : شیخ نظام اولیا نموده مرید گردیده و چون از حد بلوغیت چند مرحله تجاوز نموده ارادهٔ صحبت سلطان المشایخ شیخ نظام اولیا نموده مرید گردید و

اورا در خدمت شیخ رتبتی پیدا گشت که محرم راز آنجناب گردید. روزی در مدح سلطان‌المشایخ شعری بگفت و در مجلس او(۱) آورده بگذرانید؛ شیخ را بغایت خوش آمد فرمود که صلهٔ این(۲) چه میخواهی؟ گفت: میخواهم که از برکت قبول شما شیرینی در نظم من پیدا شود. سلطان المشایخ(۳) فرمود که در(۴) زیر چارپائی(۵) من طاس پر شکر است آن را بردار و بر سر خود نثار کن و قدری بخور؛ امیر خسرو(۶) بفرموده عمل نموده. باندک روزی از برکت آن چنان شد که شهد سخنش خلق شرق و غرب را لب شیرین ساخت(۷)؛ و بعضی گفته اند که شیخ آب دهن خود را در دهن وی افگنده چنانکه(۸) در نه سپهر می‌آورد؛ نظم(۹):

خوش آندم که من ز اعتقاد ضمیر گرفتم بحق دست آن دستگیر

بنه بحر زانجانبم(۱۰) راه شد چو کشتی مرا دست آن شاه شد

من از وی لعاب امان یافتم گزین گونه آب دهان یافتم

دو قطره کزان(۱۱) در دوات افگنم تظلم در اب حیات افگنم

و امیر خسرو با شغل ملازمت و شاعری چهل سال را بصوم دهر گذرانیده و هر شب یک ختم قرآن(۱۲) نموده. و هر شفقتی که شیخ بامیر خسرو(۱۳) کرده میر آن را جمع کرده کتابی ساخته و این عبارت در آن نسخه درج گردانیده که روزی بمن عنایت نموده فرمودند که از همه تنگ آمده‌ام(۱۴) و از تو نیستم. و بار اعاده نمودند که از همه بتنگم تا حدیکه از(۱۵) خود نیز بتنگم(۱۶) و از تو تنگ نیستم. و هم دران کتاب آورده که روزی آنجناب بر زبان گذرانیدند که امشب از عالم غیب این خطاب آمد که خسرو نام درویشان نیست اورا محمد کاسه لیس(۱۷) خوانند ... که از ...

---

۱ الف، ب : 'او' ندارد. ۲ ج : خوش‌آمد که صله این

۴ الف : 'در' ندارد. ۵ ب، ج : بجای 'چارپائی' 'پی' دارد.

۶ الف، ج : میرخسرو. ۷ الف : ساخته.

۸ الف : چنانچه. ۹ ب : می آورد ــه ؛ ج : می آورد ابیات نه سپهر.

۱۰ الف : از آنجانیم ؛ ب، ج : بحره ز انجانبم. ۱۱ ب : از ان.

۱۲ الف : کلام الله. ۱۳ ب، ج : بمیر خسرو. ۱۴ الف : آمدیم.

۱۵ الف : 'از' ندارد. ۱۶ ج : تنگم. ۱۷ ج : کاسه بس.

... امیدوار باشی که در ضمن این خطاب نعمتها[1] است. و نیز آورده که آنحضرت ... ورا ترک الله خطاب داده‌اند. و این رباعی شیخ راست در حق میر خسرو[2] :

خسرو[3] که بنظم و نثر مثلش[4] کم خاست
ملکیت[5] ملک سخن این خسرو راست
این خسرو ماست خسرو ناصر نیست
زیرا که خدای ناصر خسرو ماست

... و امیر خسرو[6] از زمان سلطان غیاث‌الدین بلبن تا زمان سلطان[7] محمد ... شاه در حیات بوده و هفت پادشاه را خدمت کرده و چون سلطان محمد بن سلطان ... در مابین[8] لاهور و ملتان بدست مردم تاتار و[9] مغل کشته گردید امیر خسرو ... دران زمان با سلطان محمد می‌بود مقید گشته اورا ببلخ بردند[10] و بعد از دو سال ... خراسان خلاصی یافته بخدمت سلطان بلبن آمده[11] و قصیده که در مرثیه سلطان ... گفته بود دران مجلس بخواند چنانچه نفیر از صغیر و کبیر برخاست و بر سلطان ... گریه[12] غلبه کرده، هر چند خواست که ضبط خود نماید نتوانست، و آن قدر گریه ... که منجر به تپ و[13] بیماری گشت و دران چند روز از جهان درگذشت[14]. ... در وقتی که سلطان غیاث‌الدین تغلق بجانب لکهنوتی توجه میفرمود[15] ... خسرو را بتکلف[16] تمام همراه برد و[17] چون ازان سفر باز آمد شنید که شیخ ... بعالم بقا کشید[18]. هرآینه از گرد راه روی خود سیاه کرد و پیراهن چاک زد ... سر مزار شیخ رفته در پیش حظیره[19] وی بر خاک می‌غلطید و نوحه و[20] زاری

---

۱ الف : امیدی داری که در ضمن این خطاب این نعمتها .
۲ الف : میرخسرو نظم ؛ ب : میرخسرو ه . ۳ ج : خسرو، ندارد .
۴ الف : بنظم و نثرش . ۵ الف، ب : ملکی است . ۶ ب، ج : میر خسرو .
۷ الف : 'سلطان' ندارد . ۸ الف : 'در مابین' ندارد . ۹ ج : 'و' ندارد .
۱۰ الف : می‌بوده مقید گشته اورا بردند . ۱۱ الف : آمد .
۱۲ ج : 'گریه' ندارد . ۱۳ ب، ج : 'و' ندارد . ۱۴ ب : جهان گذشت .
۱۵ ... میفرمود . ۱۶ الف، ج : بتکلیف ... چون . ۱۷ الف ... [illegible]

میکرد تا بعد از شش ماه برحمت حق پیوست. و تاریخ اورا خواجه حسن چنین(۱) یافته(۲) :

میر خسرو خسرو(۳) ملک سخن	آن محیط فضل و دریای کمال
نظم او دلکش تر از ماء معین	نثر او صافی تر از آب زلال
از بـرای جستن تـاریخ او	چون نهادم سر بزانوی خیال
شد عدیم المثل یک تاریخ او	دیگری شد طوطی شکر مقال

دولت شاه در تذکره خود آورده که میرزا بایسنقر بن میرزا شاهرخ اشعار میر خسرو را جمع ساخته(۴) یکصد و بیست هزار بیت جمع(۵) شده، و هم او آورده که میر خسرو در یکی از رسایل خود آورده که عدد اشعار من از پانصد هزار کمتر و از چهار صد هزار(۶) زیاده است. و نود و نه کتاب مشهور است که در سلک نظم کشیده اما از کتب مثنوی او آنچه امروز متداولست بدینموجب است: خمسه هژده هزار بیت، عشیقه چهار هزار بیت(۷)، قران السعدین چهار هزار بیت، نه سپهر چهار هزار بیت، تغلق نامه سه هزار بیت، و اورا چهار دیوانست بدین نوع تحفة الصغر(۸) که اشعار ایام شباب اوست(۹)، و وسط الحیات(۱۰) که اشعار آغاز سلوک و حد کهولت است، غرة الکمال(۱۱) که اشعار ایام تکمیل است، و بقیه نقیه(۱۲) که اشعار ایام [illegible]م است. و عدد ابیات دواوینش(۱۳) مشخص نشده. این [illegible] نه در تتبع خاقانی گفته و موسوم بمراة الصفا گردانیده(۱۵):

دلم طفل است و پیر عشق استاد زبان دانش
سواد الوجه سبق و مسکنت(۱۶) کنج دبستانش

---

۱ ب : چنان .
۲ الف : یافته نظم ؛ ب، ج : یافته ـ ۵ .
۳ الف : میر خسرو خسر.
۴ الف : ساخت .
۵ الف : 'جمع' ندارد .
۶ الف، ب : چهار هزار .
۷ الف : 'عشیقه چهار هزار بیت' ندارد .
۸ الف : تحفة الصغیر .
۹ [illegible] است ؛ ج : بجای 'اوست' 'اوسط' دارد .
۱۰ الف : اوست وسط ابحیات .
۱۱ [illegible] غرة الکمال .
۱۲ الف : است بقیه و نقیه .
۱۴ الف : قصیده اسعد .
۱۵ [illegible] : گردانیده ـ ۵ .
۱۶ الف : مکلب .

زبان دان پیر عشق آمد که هر کاموخت[۱] رمز او
درونش لوح محفوظ است و خاموشیست برهانش
برو[۲] بر آئینهٔ زانوی خود نه روی تا بینی
که این صورت که تو داری چه معنیهاست در شانش
چنان نا چیز شو در خود که گر[۳] آئینه‌ای بینی
نیابی عکس خود تا آنکه نزدائی فراوانش
اسیر آب و گل را چون کلوخی دان که هر چندش
فرستی سوی بالا یابی اندر زیر میلانش[۴]
تو سر مستی چه دانی کز چه[۵] جا افتاده‌ای الحق
اگر مستی ز بام افتد خبر فردا شود زانش
روان شو در تماشاگاه رندان تا ز بوی می
هزاران جبرئیل مست بینی در گلستانش
فرشته با چنان پاکی ستاده پاسبان تو
تو خفته مست و آلوده زهی انسان و کفرانش[۶]
ز سیری[۷] یاد می‌آید شراب و شهوت و نخوت
کسی کو گرسنه باشد نباشد جز غم نانش
ادب از جوع کن خود را که چون پیلی بود وحشی
چو[۸] مرتاضش کند مردم تهی دارد علفدانش
نبی دایم[۹] چرا می بست سنگ اندر شکم دانی
شکم گر لقمه جوید سنگ ده نه مرغ بریانش
زهی گمراهی خواجه که سیری جوید از سلطان[۱۰]
که گر عالم شود لقمه نگردد سیر شیطانش

---

۱ الف : هرکوموخت ب : هرکه آموخت . ۲ ب، ج : تو .
۳ ب : اگر . ۴ ب : میدانش . ۵ الف، ب : گرچه .
۶ هرسه نسخه : انسان کفرانش . ۷ الف : شیری ؟ ب : پیری .
۸ ب : که . ۹ الف : دانم . ۱۰ هرسه نسخه : شیطان .

مجو هزل از فلک کو خاک خور گنج فریدونش

بهل ملک جهان کو باد(۱) بر تخت سلیمانش

حریص از(۲) خود همه حسرت خورد از مال بیگانه

چنان خاید کزانهم پاره‌ای ماند بدندانش

همه دلهای مظلومانست آن صد پارهٔ پخته(۳)

که تو بر خوان(۴) سلطان قلیه میخوانی و بریانش

بترس از نالهٔ نرم ضعیف ای سنگدل سلطان

که سنگت را(۵) بدوزد گرچه از مومست پیکانش

ترا گفتار ناهموار بخراشد دل(۶) خلقی

بکن هموار آنرا هم زبان تست سوهانش

کسی کاندام(۷) او آزرده گشتی از حریر و خز

بیا تا خاک بینی مرده(۸) بالا در شبستانش

ملک تقویم بر کف از پی تقطیع پیراهن(۹)

اجل پنجه مهیا کرده از بهر گریبانش

همه گفتند و کس روشن نکرد این عین معنی را

همان افسانهٔ پیل است و لمس دست(۱۰) کورانش

ببازار فقیران رو اگر نقدیست در کیسه

که چندین تحفه غیب است در هر کنج دکانش

درون خانهٔ درویش دانی چیست آن(۱۱) ظلمت

شب قدر آمد است و گشته اندر حجره پنهانش

چو مرد از خود برون(۱۲) رفته گل و خارست یک رنگش

چو مست از هوش شد فارغ شب و روز است یکسانش

---

۱ ب، ج : یاد .　۲ الف : 'از' ندارد .
۳ ب : بارهٔ دخته ؛ ج : مظلومانست آن صدر پارهٔ تخته .　۴ الف : خان .
۵ ب : 'را' ندارد .　۶ ب : دلی .　۷ ب : کاندم .　۸ الف : مرد .
۹ ب : پر آهن .　۱۰ الف : پیل است پیش دشت .
۱۱ الف : از .　۱۲ ب، ج : بیرون .

ز دریای شهادت چون نهنگ لا برآرد سر(۱)
تیمم واجب آمد(۲) نوح را در عین طوفانش
چو شیخت شیخ باشد گر جمادی جانور گردی
که آسانست بر موسی که گردد چوب ثعبانش(۳)
مرا مهر علی ایمان و در دل مهر او دارم
کسی کو مهر او در دل ندارد نیست ایمانش
مرا سبق کمالست اینکه گفت استاد خاقانی
دل من پیر(۴) تعلیم است و من طفل زبان دانش
نه من گفتار دانا را جوابی ساختم لیکن
جوی آوردم و کاهی که ریزم پیش یکرانش
سخن زانگونه گفتم من بلند امروز در دهلی(۵)
که از خواب گران بیدار کردستم بشروانش(۶)
از آنش نام مرات‌الصفا کردم(۷) که بفرستم
بنطق آموزی شیرین زبانان خراسانش
مرا انصاف مطلوبست نه(۸) تحسین ازین معنی
کسی کو بگذرد ز انصاف باشد خصم یزدانش
ز بیم دزد(۹) مدفون کرده‌ام گنجی بهر بیتی
خداوندا نگهداری ز دست نقب دزدانش(۱۰)

و له(۱۱)

وقتست کین خرابه(۱۲) بدیوان رها کنیم
پرواز با فرشته باوج سما کنیم

۱ ب : برآرد هو؛ ج : بر آورد هو. ۲ ج : فرض گردد. ۳ ب : دمبانش.
۴ هر سه نسخه : پر. ۵ الف : دهلو. ۶ الف : بسر دانش. ۷ الف : کردستم.
۸ الف : به. ۹ ب : درد. ۱۰ الف : تعب دزدانش؛ ج : نقب در دانش.
۱۱ الف : نظم؛ ج : این علامت «ـه» دارد؛ ب : چیزی ننوشته. ۱۲ ب، ج : خراب.

عشقست کیمیای(۱) ابد ای حکیم خیز
تا گنج عمر بر سر این کیمیا کنیم
مطرب کفی بهم زن و مستانهٔ(۲) بگوی
تا عاشقانه جامهٔ صورت قبا کنیم
از آب دیده بر(۳) دل بریان نمک زنیم
وین توشه را ذخیرهٔ راه فنا کنیم
چون عمر رفتنی است تاسف چرا خوریم
چون نفس(۴) کشتنی است توقف چرا کنیم
پیش خدای خم زده یا رب شکسته باد
این پشت ما(۵) که بر در دونان دوتا کنیم
دردی که در دل از پی(۶) این خاک احمر است
آنگه رود که باز(۷) بخاکش دوا کنیم
با هیبت اجل همه چندین دماغ و کبر
یا رب که گر اجل نبود ما چها کنیم(۸)
یا رب ز ما مپرس بدیهای ما ازانک(۹)
نرزد بپرسش(۱۰) چو توئی هر چه ما کنیم

رباعی(۱۱)

بگوی عاشقی از عافیت نشان ندهند(۱۲)
هر آن کسی(۱۳) که بدو این دهند آن ندهند

---

۱ ب، ج : کیماه . ۲ ب : هم زن و دستانه . ۳ ب : هر .
۴ الف : نقش . ۵ الف : پا . ۶ ج : بی . ۷ ب : بار .
۸ الف : این مصرع ندارد . ۹ الف، ب : بدلهای ما از آنکه (ب : ازانکه) .
۱۰ ج : پرسش ؛ الف : سرزد بپرسش ؛ ب : بر رو سرسش .
۱۱ ج : این علامت «ـه» دارد ؛ ب : چیزی ننوشته .
۱۲ ب، ج : بکوی عافیت از عاشقی نشان ندهند (ج : ندهد) . ۱۳ الف : یکی .

بگفتمش که بکش تا بمیرم و برهم
جواب داد که راحت بعاشقان ندهند

ولە (۱)

عشقت خبر ز عالم بیهوشی آورد
اهل صلاح را بقدح نوشی آورد
من ناتوان ز یاد کسی گشتم ای طبیب
آن داروم (۲) بده که فراموشی آورد

وله (۳)

خم تهی گشت و هنوزم جان ز می سیراب نیست
خون خود خور آخر (۴) ای دل گر شراب ناب (۵) نیست
عشق خصم من بس است ای چرخ تو زحمت مکش (۶)
هر کجا جلّاد باشد حاجت قصّاب نیست
گر جمال یار نبود با خیالش هم خوشم (۷)
خانهٔ درویش را شمعی به از مهتاب نیست
گفته بودی خسروا در خواب رخ بنمایمت
این سخن بیگانه را گو کآشنا را خواب نیست

نظم (۸)

هر جا که یکی روی نکو (۹) جان من آنجاست
یارب چه بلا آدمیم خوئی که دارم (۱۰)

---

۱ الف : رباعی ؛ ب، ج : چیزی ننوشته . ۲ الف : داروام .
۳ الف : رباعی ؛ ب، ج : چیزی ننوشته . ۴ الف، ب : 'آخر ندارد .
۵ ج : 'ناب' ندارد . ۶ ب : بکش .
۷ الف : خیالت ؛ ب : خیالش خوشم .
۸ ج : این علامت 'ـه' دارد ؛ ب : چیزی ننوشته . ۹ الف : رو مگو .
الف : بلا دمنم خوی دارم ؛ ج : بلا آدمیم خوی که دارم ؛ ریاض‌الشعر انسخه خطی :
یارب که چه بد آدمیم خوی که دارم .

ولہ(۱)

شکیب من همه سیماب شد نمیدانم
که کیمیای(۲) صبوری کدام کس دارد

ولہ(۳)

شهید(۴) عشق چو آلوده شد بخون کفنش(۵)
در آفتاب قیامت هنوز تر باشد
کنم گر از تو فراموش خاک بر سر من(۶)
درون خاک(۷) که خشتم بزیر سر باشد

ولہ(۸)

چشم مشتاقانت از خون بسته گردد نه ز خواب
باز نگشاید مگر بازش هم از خون تر کنند(۹)

ولہ(۱۰)

تو فتنه زمانه شدی ورنه روزگار
بودست(۱۱) پیش ازین قدری آرمیده تر

ولہ(۱۲)

تو مست ناز چه دانی که تا چه میگذرد
برآن دلی که بشبهای(۱۳) تار میگذری

---

۱ الف، ب، ج : چیزی ننوشته .
۲ ج : کیمای .
۳ الف، ب : چیزی ننوشته ؛ ج : این علامت 'ـه' دارد .
۴ ب : شهد .
۵ ب : کفنش .
۶ الف : پیس از این مصرع 'فرد نوشته است .
۷ ب : خاکی ؛ تذکرهٔ ریاض‌العارفین ص، ۱۱۳، چاپ طهران : بزیر خاک .
۸ الف : فرد ؛ ب، ج : چیزی ننوشته .
۹ الف : باز بگشاید مگر بازش بهم بهم خون تر کنند ؛ ب : بازش هم از خون بر کنند .
۱۰ الف : فرد ؛ ب : چیزی ننوشته ؛ ج : این علامت 'ـه' دارد .
۱۱ الف : بوده است .
۱۲ الف : فرد ؛ ج : این علامت 'ـه' دارد ؛ ب : چیزی ننوشته .
۱۳ ب : بسیهای .

و له[۱]

چنان زهر فراقت[۲] ریختی در کام جان من
که مرگ از تلخی آن گرد جان من نمی‌گردد

و له[۳]

هر گاه مرغی از سر شاخی نوا زند
آید بدل کسی و ره جان ما زند

و له فی‌الرباعی

از آتش[۴] عشق هر که افروخته نیست
باوی[۵] سر سوزنی دلم دوخته[۶] نیست
گر سوخته دل نهٔ ز ما دور که ما
آتش بدلی زنیم کو[۷] سوخته نیست

و له[۸]

هوشم نه موافقان و خویشان بردند
این کجکلهان مو[۹] پریشان بردند
گویند تو دل چرا بدیشان[۱۰] دادی
بالله که من ندادم ایشان[۱۱] بردند

و له[۱۲]

زلفی که هزار دل بکارش می‌شد
ببرید مگر مشک بکارش می‌شد

---

۱ الف، ب، ج : چیزی ننوشته . ۲ الف : فراقی . ۳ الف، ب، ج : چیزی ننوشته .
۴ کلیات امیر خسرو (ص ۴۶۵) ؛ تذکرهٔ ریاض‌العارفین (ص ۱۱۴) شعلهٔ .
۵ کلیات امیر خسرو ؛ تذکرهٔ ریاض‌العارفین : با او . ۶ ب، ج : دل اندوخته .
۷ کلیات امیر خسرو ؛ تذکرهٔ ریاض‌العارفین: کان .
۸ الف : رباعی ؛ ب، ج: چیزی ننوشته . ۹ الف : کجکلهان و مو .
۱۰ ریاض‌الشعرا نسخه خطی: گویند که دل چرا بخوبان . ۱۱ الف : ندادم و ایشان .
۱۲ الف، ب، ج : چیزی ننوشته .

گفتم که چرا سرش بریدی گفتا

بسیار سر اندر سرکارش(۱) می‌شد

و له(۲)

آن روی چو برگ ارغوان را نگرید

و آن غمزه شوخ دلستانرا(۳) نگرید

ابروش بنیکویی(۴) دوم دارد لیک

چشمش که دوم ندارد آن را نگرید

و له(۵)

ای دل که(۶) فراقش رگ جان بگشودت

باکس منما جامهٔ خون آلودت(۷)

می‌نال چنانکه نشنوند آوازت

می‌سوز چنانکه برنیاید دودت(۸)

و له(۹)

خوبان ز دل درد گزین می‌پرسند

وز بیماران رنج بین می‌پرسند

گفتی که فلان(۱۰) هنوز بی ما(۱۱) زنده است(۱۲)

من خود مردم ولی چنین می‌پرسند(۱۳)

---

۱ الف : سروکارش .
۲ الف : رباعی ؛ ج : این علامت 'ـه' دارد ؛ ب : چیزی ننوشته .
۳ الف : شوخ و دلستانرا . ۴ ب، ج : نیکوی .
۵ الف : رباعی ؛ ج : این علامت 'ـه' دارد ؛ ب : چیزی ننوشته . ۶ الف : چو .
۷ ج : آلودست . ۸ ب : دودست .
۹ الف : رباعی ؛ ب، ج : چیزی ننوشته . ۱۰ ب : فلا .
۱۱ الف : 'ما' ندارد . ۱۲ ب : هنوز می بازند است ؛ ج : مازند است .
۱۳ الف : این مصرع ندارد جای سفید مانده .

خواجه حسن

نجم‌الدین لقب داشته؛ ضیاء برنی(۱) در تاریخ فیروزشاهی آورده که(۲) من کسی را(۳) در لطافت طبع و جودت ذهن و استقامت عقل و تهذیب اخلاق و لزوم قناعت و تجرد و تفرد و خوش بودن و خوش گذرانیدن مانند خواجه حسن ندیده‌ام؛ نظم(۴) :

چون نکتهٔ عاشق از فصاحت　　چون چهرهٔ دوست از ملاحت
جان را عوض سرور و شادی　　دل را بـدل نشاط و راحت

و خواجه حسن نیز از مریدان شیخ نظام اولیا بوده؛ و شیخ را هرگاه ذوق سماع شدی بقوالان گفتی که شعر خواجه حسن را بخوانند. و خواجه حسن بسیار معتقد طرز حضرت(۵) شیخ سعدی بوده؛ و همیشه تلاش آن روش میکرده چنانچه جرسی در آن باب(۶) جنبانیده؛ فرد(۷) :

حسن گلی ز گلستان سعدی آورده است(۸)
که اهل معنی گلچین ازان گلستانند(۹)

و اهل هند اورا سعدی هندوستان(۱۰) میگفته‌اند؛ پادشاهان و ملک زادگان را بوی توجه(۱۱) خاص بوده. و خواجه حسن در آخر عمر حسب الفرموده(۱۲) پادشاه وقت سلطان محمد تغلق بدیوگیر رفت(۱۳) و در آنجا فوت نمود. دیوانش امروز متداولست؛ آنچه نوشته می‌شود ازانجمله است قطعه(۱۴) :

---

۱ الف : ضیاء فی ؛ ب : ضیا برنی . ۲ ج : آورده است که .
۳ الف : 'را' ندارد . ۴ ب : این علامت '۔ه' دارد ؛ ج : چیزی ننوشته .
۵ ب، ج : 'حضرت' ندارد . ۶ الف : 'باب' ندارد .
۷ ب : این علامت '۔ه' دارد ؛ ج : چیزی ننوشته . ۸ الف : آورد است .
۹ الف : گلستان اند . ۱۰ الف : هندوستانی . ۱۱ ب : توجهی .
۱۲ ب : حسب آنفرموده . ۱۳ الف : بدیوگیر گرفت ؛ ب : بدیوگیر رفته .
۱۴ الف : است قطعه ؛ ب، ج : است ۔ه .

اگر ز جام لبت جرعهٔ(۱) ببخشی زود
بشوئی از دلم این توبهٔ(۲) گناه آلود

هزار آتش(۳) سوزان فرو شد اندر دل
و زین فرو شده یک روز برنیامد(۴) دود

عجب معاملهٔ پیشم آمدست امروز
که زاهدان گله‌مندند و شاهدان خشنود

غلام نرگس مستانهٔ توام امروز
خلاص کرد(۵) ز پرهیزگاری که نبود

حسن نصیحتی از دل همیکنیم ترا(۶)
ولی دل تو نصیحت پذیر نیست چه سود(۷)

و له(۸)

ما را بجز تو در همه آفاق یار نیست
مشفق تر از غم تو دگر(۹) غمگسار نیست
گفتی برو بکوی دگر کس قرار گیر
در(۱۰) عهد نامه من و تو این قرار نیست

و له(۱۱)

ای خواجهٔ عاقل(۱۲) تو دل خویش نگهدار
بر دل شدگان عیب گرفتن هنری نیست

---

۱ ریاض‌الشعرا نسخهٔ خطی : به ار ز جام جرعهٔ .
۲ ریاض‌الشعرا نسخهٔ خطی : بشوی این دلم از توله .
۳ ریاض‌الشعرا نسخهٔ خطی : هزار دوزخ .   ۴ الف : یکروز نیامد .
۵ ریاض‌الشعرا نسخهٔ خطی : خلاص داد .   ۶ ب، ج : همیبکنم که ترا .
۷ ج : چسود .   ۸ ب، ج : چیزی ننوشته ؛ الف : رباعی .
۹ ب : تو کسی .   ۱۰ الف : بر.
۱۱ الف : رباعی ؛ ج : این علامت «ـه» دارد ؛ ب : چیزی ننوشته .   ۱۲ الف : غافل .

وصل اگر خواهی قدم از کوی هستی باز کن[۱]

کیمیا در حقهٔ غیب است در[۲] بازار نیست

نظم[۳]

در عرصات همچنان[۴] روی گشاده اندر آ

تـا بدعا بدل شود دعوی داد خواه تو

هر گنهی که میکنی عذر که میکنی[۵] طلب

ای[۶] همه طاعت حسن کرد سر گناه تو[۷]

و له[۸]

ای بعهدت پارسائی را برسوائی[۹] بدل

من یکی زان پارسایانم که رسوا کردهٔ

و له[۱۰]

اگر نه چشم حسن خاصه[۱۱] بهر دیدن تست

بعمر خویش مبیناد روی بینائی

و له[۱۲]

بدی نیامد[۱۳] زان روی نیک میدانم

ولی ز بخت بد خویش در هراسانم

---

۱ ریاض‌الشعرا نسخه خطی : وصل میگوئی قدم از کوی هستی باز کش .
۲ الف : است و در . ۳ ج : این علامت '۔ہ' دارد ؛ ب : چیزی ننوشته .
۴ کلیات امیرحسن (ص ۲۲۵) : همچنین .
۵ ریاض‌الشعرا نسخه خطی : میکند . ۶ الف : 'ای' ندارد .
۷ ج : 'تو' ندارد . ۸ الف : نظم ؛ ج : این علامت '۔ہ' دارد ؛ ب : چیزی ننوشته .
۹ ریاض‌الشعرا نسخه خطی ؛ تذکرهٔ ریاض‌العارفین (ص۳۱۶) ؛ کلیات امیر حسن (ص ۳۳۸) : پارسائیها برسوائی .
۱۰ ج : این علامت '۔ہ' دارد ؛ الف' ب : چیزی ننوشته .
۱۱ کلیات امیرحسن (ص ۳۷۷) : خاص .
۱۲ ج : این علامت '۔ہ' دارد ؛ الف' ب : چیزی ننوشته . ۱۳ الف : نیاید .

و له(۱)

از خدا امید میدارم(۲) که فردا روز حشر
نامهٔ ندهد بدست(۳) من که عشق آمیز نیست

و له(۴)

عشق بازان دیگرند و عیش(۵) سازان دیگرند
آنچه در فرهاد می‌بینم(۶) در پرویز نیست(۷)

و له(۸)

بوسی(۹) بلب جام ده(۱۰) و در دهنم ریز
تا بوی بهشت آید ازین(۱۱) فسق و فجورم

و له(۱۲)

گفتی ترا چه شور و چه(۱۳) سوداست در دماغ(۱۴)
این آن(۱۵) سوالهاست که آنرا جواب نیست

و له(۱۶)

آن نه زلفست روزگار منست(۱۷) که ز سر تا بپای در بندست(۱۸)

---

۱ ج : این علامت «ـه» دارد ؛ الف، ب : چیزی ننوشته . ۲ الف : دارم .
۳ ب : دست .
۴ الف، ب : چیزی ننوشته .
۵ الف : عشق .
۶ الف : می‌بینیم .
۷ ج : این بیت ندارد ؛ تذکرهٔ ریاض‌العارفین (ص ۳۱۶) چاپ تهران : انچه در فرهاد میبینم کجا پرویز داشت .
۸ ج : این علامت «ـه» دارد ؛ الف، ب : چیزی ننوشته . ۹ الف : بوی .
۱۰ ریاض‌الشعرا نسخه خطی انجمن آسیائی کلکته و کلیات امیرحسن، ص ۲۳۱ : زن .
۱۱ ب : بهشت اندرین . ۱۲ الف، ب، ج : چیزی ننوشته . ۱۳ ب، ج : شرر چه .
۱۴ کلیات امیرحسن، ص ۷۰ : گفتی ترا چه سوز و چه شورست در سماع .
۱۵ کلیات امیرحسن : این زان . ۱۶ الف : فرد ؛ ب، ج : چیزی ننوشته .
۱۷ ب : نیست .
۱۸ الف، ج : پیچیده‌است .

و له(۱)

ای چون مه نو آیتی(۲) از نور سعادت
چون حسرت من حُسن تو هر روز زیادت
از دست تو نالیدن و درمان طلبیدن
سستی ادب باشد و نقصان ارادت(۳)

و له(۴)

چو کرد طبع برایم صلا دهم همه را
که از کرم نبود طوف(۵) بوستان تنها
ولی ز طایفه میوه دزد می‌ترسم
که باغ سخت بزرگست و باغبان تنها(۶)

و له فی‌الرباعی(۷)

ای فضل تو تخته شوی نادانیها(۸) عفو تو پذیرای(۹) پشیمانیها
از لطف بکن کار پریشانم جمع ای جمع کنندهٔ پریشانیها

و له(۱۰)

دارم دلکی غمین بیامرز و مپرس
صد واقعه در کمین بیامرز و مپرس(۱۱)

---

۱ الف : بیت؛ ب، ج : چیزی ننوشته .
۲ الف : نوائی.
۳ کلیات امیرحسن (ص ۷۴) :
از زخم تو نالیدن و مرهم طلبیدن نقصان ادب باشد و سستی ارادت .
۴ الف، ب، ج : چیزی ننوشته .
۵ الف، ج : طرف .
۶ ج : 'و باغبان تنها' ندارد .
۷ الف، ب : و له فی‌الرباعی رباعی .
۸ ج : شوی تا دانانیها .
۹ الف : پذیرائی .
۱۰ الف : رباعی ؛ ج : این علامت '-ه' دارد ؛ ب : چیزی ننوشته .
۱۱ ج : این مصرع ندارد .

شرمنده شوم اگر بپرسی عملم(۱)

ای اکرم الاکرمین(۲) بیامرز و مپرس

شیخ جمالی(۳)

بسیار فاضل و با خرد و دیانت(۴) بوده در زمان ابوالغازی سلطان حسین میرزا(۵) بخراسان رفته تا آخر عمر بدان دیار گذرانیده و چون(۶) وقت استرداد امانت نزدیک(۷) رسید معاودت نموده همت بر اذخار مثوبات اخروی میگماشت تا رایت بعالم مخلد برافراخت(۸) :

کسی که عزت عزلت(۹) نیافت هیچ نیافت

کسیکه روی قناعت ندید هیچ ندید

و جنت آشیانی همایون پادشاه را(۱۰) بصحبت شیخ میلی موفور بوده و(۱۱) همواره با او مجالست مینموده و احیاناً بصحبتش میرسیده و او بواسطه ستر احوال توجه بنظم اشعار مینموده(۱۲)، این ابیات از انجمله است، نظم(۱۳) :

عشق را طی لسانیست که صد ساله سخن

دوست با دوست(۱۴) بیک چشم زدن میگوید

وله(۱۵)

ما را ز گرد کویش(۱۶) پیراهنی است بر تن

آنهم ز آب دیدهٔ صد چاک تا بدامن

---

۱ ب : علم . ۲ ب : ای اکرمین ؛ ج : ای اکرم الاکرمین .
۳ ب : جمال ؛ روز روشن (صفحه ۱۵۳) حاجی جلال خان جمالی دهلوی .
۴ الف : 'و با خرد و دیانت' ندارد . ۵ ب : مرزا .
۶ الف : گذرانیده چون؛ ج : گذرانید و چون . ۷ ج : 'نزدیک' ندارد .
۸ الف : برافراشت . ۹ الف : 'عزلت' ندارد .
۱۰ الف : 'را' ندارد . ۱۱ ب : 'و' ندارد .
۱۲ ب، ج : از 'و احیاناً' تا 'مینموده' ندارد . ۱۳ ب، ج : است ـه .
۱۴ روز روشن (صفحه ۱۵۴) و تذکره ریاض‌العارفین (ص ۸۴) : یار با یار .
۱۵ الف، ب، ج : چیزی ننوشته .
۱۶ روز روشن (صفحه ۱۵۴) ؛ تذکره ریاض‌العارفین (ص ۸۵) و طبقات اکبری (جلد ۱ ص ۳۴۰) : ما را ز خاک کویت .

ویرانهٔ دلم را[۱] گنجی است یاد رویت
در وی خیال زلفت چون مار کرده مسکن

ولہ[۲]

زاهد بطعنه گفت که روی بتان مبین[۳]
ای بی تمیز دیدهٔ بینا برای چیست

قبرش در دهلی کهنه است و خسرو هند[۴] تاریخ فوت اوست .

مولانا[۵] علی احمد

در مُهر کنی از بی بدلان زمان است و بنا بر جودت طبع شعری میگوید، از
مله است نظم[۶] :

صورت و معنی نگردد جمع در هر پادشاه
پادشاه صورت و معنی است اکبر پادشاه
آن[۷] شهنشاهی که می‌افتد[۸] بروز بار او
از نهیب چوب[۹] دربان پادشاه بر پادشاه
تا که باشد مشرق و مغرب مبادا غیر او
از کنار باختر تا حد خاور پادشاه

فرد[۱۰]

مرا هر شب چو دزدان خواب گرد چشم تر گردد
دلم را با غمت بیدار بیند باز بر گردد[۱۱]

---

۱ الف : 'را' ندارد . ۲ الف، ب، ج : چیزی ننوشته . ۳ ج : 'مبین' ندارد .
۴ روز روشن (ص ۱۵۴) ؛ فهرست کتب خطی جلد اول (ص ۳۵۴) سال فوتش
۹۴۲ نوشته . ۵ الف : 'مولانا' ندارد . ۶ ب، ج : است ـه .
۷ الف : ای . ۸ ب : که افتد . ۹ ب : خوب .
[۱۰] ب : این علامت 'ـه' دارد ؛ ج : چیزی ننوشته .
[۱۱] رضا قلیخان هدایت در تذکرهٔ ریاض‌العارفین صفحهٔ ۲۶۱ چاپ طهران بسنهٔ ۱۳۱۶ این
بیت را باسم نشانی دهلوی ضبط کرده‌است .

مولانا عبدالحق

در سلک فضلای آن شهر و مقام انتظام دارد و علم ریاضی و آلهی[۱] را نیک میداند و گاهی شعری میگوید، از آنجمله است[۲] :

رنگ حناست در کف پای مبارکت
یا خون عاشقانست که پامال کردهٔ

و شیخ فیضی این رباعی در حق وی[۳] گفته :

ای پاک ببیرون[۴] سیه کار بدل اقرار بلب کرده و انکار بدل
دین از تو دو رویه شد بمانند قلم مصحف بزبان داری و زنار بدل[۵]

اظهری[۶]

اگرچه از موصل است اما در دهلی متولد گشته و شعر را نیک میگوید، این رباعی در مدح حضرت شهنشاهی مر اوراست، رباعی[۷] :

فردوس بسلسبیل و کوثر نازد دریا بگهر فلک باختر نازد
عاشق بکرشمهای دلبر نازد کونین بذات شاه اکبر نازد

و له[۸]

من کاهش جان لخت لخت خویشم
شرمندهٔ دل ز روی سخت[۹] خویشم
آتش زن خانمان رخت[۱۰] خویشم
دیریست[۱۱] که من دشمن بخت خویشم

---

۱ الف : اللهی . ۲ الف : است نظم ؛ ب، ج : است ـه . ۳ الف : خود .
۴ الف : برون . ۵ ب، ج : از 'و شیخ فیضی' تا ' زنار بدل' ندارد .
۶ روز روشن (صفحه ۵۴) : اظهر .
۷ ج : اوراست ـه ؛ الف : در حق شهنشاه مر اوراست رباعی .
۸ ب : این علامت 'ـه' دارد ؛ الف، ج : چیزی ننوشته . ۹ ب : 'سخت' ندارد .
۱۰ الف : خانمان و رخت . ۱۱ ب : دیر است .

آگره

در زمان باستان شهری با نام و نشان بوده و قلعه در غایت حصانت و محکمی داشته[۱] چنانچه از این ابیات که مسعود سلمان راست مستفاد میگردد[۲] نظم :

بفرخی ملک[۳] عصر سیف دولت و دین
خدایگان جهان خسرو صغار و کبار
برای نصرت اسلام را[۴] ز دارالملک[۵]
ببوم هند[۶] درآورد لشکر جرار
چوچرخ کینه[۷] کش و چون زمانه[۸] با قوت
چو بحر[۹] طوفان فعل و چو ابر صاعقه بار
همی گذاشت حصار و همی نوشت زمین[۱۰]
گهش مقام بیشه گهش نزول بغار
حصار آگره پیدا[۱۱] شد از میانهٔ گرد
بسان کوه برو بارهای چون کهسار

اما صاحب طبقات اکبری آورده که آگره ابتداء[۱۲] از مضافات بیانه[۱۳] بوده و سلطان سکندر لودی همت بر معموری[۱۴] آن مقصور گردانیده و[۱۵] شیرخان و سلیم خان

---

۱ الف : 'داشته' ندارد.
۲ ب، ج : میگردد ـه .
۳ دیوان مسعود سعد سلمان بتصحیح آقای رشید یاسمی چاپ طهران ص۲۶۲ : بگو که چون ملک .
۴ الف : او؛ دیوان مسعود سعد سلمان بتصحیح آقای رشید یاسمی چاپ طهران ص ۲۶۳ : ز بهر نصرت اسلام را .
۵ ج : را زد آنملک .
۶ الف : ببوم و هند .
۷ ج : چو کینه .
۸ ب : زمان .
۹ دیوان مسعود سعد سلمان بتصحیح آقای رشید یاسمی چاپ طهران ص ۲۶۳ : چو ابر.
۱۰ ایضاً : گهی گذاشت حصار و گهی گذاشت زمین .
۱۱ ج : آگره چو پیدا .
۱۲ ب، ج : ابتدا .
۱۳ ج : میانه .
۱۴ ب، ج : آبادانی .
۱۵ الف، ب : 'و' ندارد .

نیز بعد ازان سعی موفور در آبادانی آن(۱) بتقدیم رسانیده‌اند . اما در زمان ابد پیمان حضرت شاهنشاهی رونق و رواج تمام یافت(۲) و چندان عمارات ارم(۳) سیما و باغات روح(۴) افزا بحصول پیوست که خامه از تحریر آن عاجز است و(۵) از صفات آگره(۶) یکی آنست که آب جون(۷) از میان شهر جریان می‌یابد و بر دو طرف(۸) آن حدایق و سرابستان(۹) و عمارات ساخته شده که هریک چون روضهٔ رضوان دلگشا و مانند عرصه(۱۰) فردوس جان افزاست، فرد(۱۱) :

نی(۱۲) خوبی آن را ز ره عقل و(۱۳) قیاس است
نی خـوشی این(۱۴) را بگه وصف شمار است

و دیگر قلعه است(۱۵) که شبیه آن(۱۶) هیچ دیده ندیده و عدیل آن هیچ گوشی(۱۷) نشنیده و این عمارت رفیع منزلت در عرض چهار سال بمبلغ(۱۸) هفت کرور تنکه که سی و پنج لک روپیه باشد صورت اتمام پذیرفته(۱۹) و همه جا بنای قلعه را بآب رسانیده‌اند و(۲۰) بسنگ تراشیده و آهک برآورده و(۲۱) بنا بر احتیاط تخته سنگها را بحلقهای آهن گذرانیده بر یکدیگر(۲۲) وصل کرده‌اند، و با این استحکام نهایت لطافت و صفا دارد(۲۳)، فرد(۲۴) :

نداند کسی چون ستاید(۲۵) همی
برو چشم را چون گشاید همی(۲۶)

---

۱ ب، ج : 'آن' ندارد . ۲ ب، ج : رواج یافت . ۳ ج : ابد .
۴ ب : روان . ۵ الف : 'و' ندارد .
۶ الف : یکره . ۷ الف : آبجوی . ۸ ج : 'طرف' ندارد .
۹ الف : سرا بستانات . ۱۰ الف : 'عرصه' ندارد .
۱۱ ب : این علامت 'ــه' دارد ؛ ج : چیزی ننوشته . ۱۲ الف : نه .
۱۳ الف : 'و' ندارد . ۱۴ الف : نه خوشی این ؛ ب : نی خوشی این .
۱۵ ج : 'است' ندارد . ۱۶ ب : و دیگر قلعه که شبیه او .
۱۷ ب، ج : گوش . ۱۸ ج : مبلغ . ۱۹ ج : بذیرفت .
۲۰ الف : 'و' ندارد . ۲۱ ب : 'و' ندارد . ۲۲ الف : یکدگر .
۲۳ ب، ج : صفا را دارد . ۲۴ ب : این علامت 'ــه' دارد ؛ ج : چیزی ننوشته .
۲۵ ب : ساید . ۲۶ ب : همه .

و از مردمش آنچه قابل ذکر و لایق تحریر باشد این چند نفر است که نوشته می‌شود :

شیخ ابوالفضل

خلف الصدق شیخ مبارک است که در سلک علماء وقت انتظام داشته، اگرچه شیخ مبارک ناگوری الاصل است اما چون قطع تعلق ازان شهر و مکان کرده در آگره سکونت گرفته و مسقط الراس شیخ ابوالفضل آگره است لاجرم ویرا در تحت(۱) آگره می‌نویسد و شیخ مزبور امروز مظهر جلایل اخلاق و شرایف اوصاف است(۲) :

گنجیست ضمیرش که بهر گوشهٔ او در
از گوهر سیراب(۳) بسی گنج دفین است

بی‌شایبهٔ تکلف و سخنوری و غایلهٔ تصلف و مدح(۴) گستری امروز در عقل و فهم نظیر و عدیل ندارد، و با آنکه همواره در خدمت حضرت شاهنشاهی چون عرض بجوهر قایم است اگر ساعتی فرصتی(۵) می‌یابد اوقات را بتحصیل سخنان فضلا و تحقیق مطالب حکما مصروف میدارد(۶)، و در انشا ید بیضا دارد، چه نوادر حکایات را(۷) بعبارات تازه در سلک تحریر میکشد، و از تکلفات منشیانه و تصلفات(۸) مترسلانه اجتناب واجب می‌داند، و شاهد این معنی تاریخ اکبر نامه است، و همچنین بشعر خواندن رغبت تمام(۹) دارد و بنزاکت و دقت نظم نیک میرسد، و احیانا بنابر آزمودن(۱۰) طبع جواهر نظم(۱۱) از کان اندیشه بیرون می‌آورد، چنانچه این رباعی(۱۲) :

نفسی دارم که هر نفس مه گردد — گویم که ریاضتش دهم به گردد
هرچند بجهد لاغرش میدارم(۱۳) — از یک سخن فضول فربه گردد

---

۱ ب : لاجرم و بر درخت . — ۲ ب : است ـه . — ۳ ج : سراب .
۴ ب : و از خ . — ۵ الف : فرصت . — ۶ ب : 'میدارد' ندارد .
۷ الف : 'را' ندارد . — ۸ الف : تصنیفات . — ۹ الف : بسیار .
۱۰ الف : آزمون ؛ ب : احیاناً برای آزمون . — ۱۱ الف : نظمی .
۱۲ ب، ج : رباعی ـه . — ۱۳ ب : گردانم .

شیخ ابوالفیض فیضی

نیز ثمر شجر[۱] شیخ مبارک است در جامعیت علوم و لطف شعر و حسن مقال[۲] عدیم المثال است، و در حدت طبع و کثرت فهم و دقت خیال مشرف بر مرتبهٔ کمال، نظم[۳] :

هست از لطف طبع[۴] گوهر بار
بحر ابرار[۵] و مخزن اسرار

و او در اندک روزی[۶] بنابر کثرت قابلیت در خدمت حضرت شاهنشاهی نشو و نما یافته بخطاب ملک الشعرائی شرف امتیاز یافت[۷]، موارد الکلم[۸] نام کتابی در اخلاق نوشته که[۹] حروف منقوطه ندارد و تفسیر کلام‌الله را[۱۰] نیز بی نقط[۱۱] تمام کرده و موسوم بسواطع الالهام گردانیده و[۱۲] میر حیدر معمائی[۱۳] سورهٔ قل هوالله احد را تاریخ تمام آن یافته[۱۴].

دیوان شعرش پانزده هزار بیت است[۱۵] که متداول است، و بموجب فرمودهٔ حضرت شاهنشاهی تتبع خمسه نموده و[۱۶] در برابر هر کتاب[۱۷] حکایت چندی گفته اما باتمام نرسانیده[۱۸]، و نل دمن را نیز بفرمان حضرت شاهنشاهی نظم نموده. و باوجود آنکه از همه علوم بخشی دارد اما عربیت و حکمت را بیشتر تتبع نموده، و در

---

۱ الف، ب : 'شجر' ندارد. ۲ ب : مقام. ۳ ب، ج : 'نظم' ندارد.
۴ ب : است از طبع. ۵ الف : اقرار.
۶ ب : فرصتی. ۷ الف : از 'در خدمت' تا 'امتیاز یافت' ندارد.
۸ ب : نوادرالکلم ؛ ج : نوادرالکلام. ۹ الف : نوشته کرد.
۱۰ ب : 'را' ندارد. ۱۱ الف : بی نقطه.
۱۲ الف : بسواطع الالهام گردانیده و پدر شیخ مبارک محی‌الدین شیخ نورالله جونپوری بجای بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد الرسول الله یافته و.
۱۳ الف، ب : معمای. ۱۴ الف : هوالله را تاریخ اتمام آن یافته ؛ ب : تمام یافته.
۱۵ ب : 'است' ندارد. ۱۶ ب، ج : 'و' ندارد.
۱۷ الف : برابر کتاب. ۱۸ الف : نرسانید.

انشا و مکارم اخلاق و انبساط طبع خود بیمهلاست . و اشعارش(۱) اگرچه از غایت اشتهار احتیاج(۲) باظهار ندارد اما بنابر التزام بدین چند بیت اختصار افتاد(۳) :

تا چند دل بعشوهٔ خوبان گرو کنم

این دل بسوزم و دل دیگر ز نو کنم

سر بر نزد ز باغ امیدم گل نشاط

تا کی هوس بکارم و حسرت درو کنم

فیضی کفم تهی و ره عاشقی به پیش

دیوان خود مگر بدو عالم گرو کنم

و له(۴)

درین دیار گروهی شکر لبان هستند

که باده با نمک آمیختند و بد مستند

بناله شهرهٔ عشق است عندلیب ار نه

نفس گداخته مرغان درین چمن هستند

و له(۵)

گر سیه اینچنین(۶) بود چشم تو بر هلاک ما

از پس مرگ عاشقان سرمه کنند خاک ما

و له(۷)

رشکم آید ز مقیمان نهان خانهٔ خاک

که ز اسباب جهان با(۸) کفنی ساخته اند

---

۱. الف : اشعار. ۲. الف : احتیاط .
۳. الف : افتاد نظم ؛ ب ، ج : افتاد ـه . ۴. الف ، ب : چیزی ننوشته .
۵. الف : نظم ؛ ج : این علامت «ـه» دارد ؛ ب : چیزی ننوشته .
[illegible]
[illegible] ۸. ج : با .

و له[1]

کعبه را ویران مکن[2] ای عشق کانجا یک نفس

که گهی پس ماندگان راه منزل میکنند[3]

و له فی الرباعی[4]

عاشق که غم از جان خرابش نرود

تا جان بود از تن [illegible] و[5] تابش نرود

خاصیت سیماب بود عاشق را

تا [illegible] نگردد [illegible]

و له[6]

فیضی دم پیریست قدم دیده بنه

گام از مژه [illegible] نهی[7] پسندیده بنه

از عینک شیشه هیچ نگشاید هیچ

لختی ز جگر تراش و[8] بر دیده بنه

و له[9]

عشق آمد و خاک محنتم بر سر ریخت

وز برق بلا بخرمنم اخگر ریخت

خون[10] در رگ و ریشهٔ دلم سوخت چنان

کز دیده بجای اشک خاکستر ریخت

---

۱ ب : این علامت «ـه» دارد ؛ الف، ج : چیزی ننوشته . ۲ الف : کن .

۳ ج : می‌کند . ۴ ب : و له فی الرباعی ـه . ۵ الف : گر جان رود از تن .

۶ الف : نظم ؛ ب : این علامت «ـه» دارد ؛ ج : چیزی ننوشته .

۷ الف : گام از بره نهی ؛ ب : گام از مژه می‌نهی .

۸ الف : لختی بتراش از دل و .

۹ الف : نظم ؛ ب : این علامت «ـه» دارد ؛ ج : چیزی ننوشته . ۱۰ الف : چون .

وحشی

شاعر(۱) توکل پیشه بوده و شعرش حد وسط(۲) را داشته . آنچه نوشته میشود، از وی می‌آید(۳) :

جهان کهنه که ویرانسرای انسانست
درو کسیکه اقامت نکرد انسانست(۴)

بزال دهر تأهل(۵) طریق مردان نیست
کسیکه رست ازین پیر(۶) زال مردانست

نزاع بر سر این خاکدان نشاید کرد
که این خرابه سر انجام کار ویرانست

شهی که منت گردون بزر(۷) کشید گداست(۸)
گدا که فارغ ازین منت است سلطانست

بزور بازوی همت چو وحشی(۹) هر کس
که دیو نفس مسخر کند سلیمانست

سرابی

اگرچه رطب و یابس درهم می‌بافد، اما بعضی(۱۰) وقت خیالاتش خالی از مزه و تازگی نیست، چنانچه ازین چند بیت مستفاد میگردد(۱۱) :

در هر قدم این راه اگر چشمهٔ آبست
بر تشنگی خواهش من جمله سرابست

این هفت گره حامل یک نقد وفا نیست
مگشا که تهی‌تر ز گرههای حباب است

---

۱ الف : شاعری .
۲ الف : اوسط .
۳ الف : می‌آید نظم ؛ ب، ج : می‌آید ــه .
۴ الف : کردانست .
۵ ب : تامل ؛ ج : تماثل .
۶ الف : پیرو .
۷ ب : ' بزر ' ندارد .
۸ الف : گذاشت .
۹ هر سه نسخه : وحشتی .
۱۰ الف : می بافد بعضی ؛ ب : میباید اما بعضی .
۱۱ ب، ج : میگردد ــه .

چون زمزم و لب تشنه درین راه سرابی
سیرابی چشمم[۱] همه از موج سراب است[۲]

لکهنؤ

شهری[۳] مختصر است، و هوای نیک دارد . و[۴] کمان را در آن سکان خوب می‌سازند . از مردمش

سید شاهی[۵]

صاحب طبع سلیم و ذهن مستقیم است و با وفور فضیلت شعر را در غایت جودت انشا مینماید، این بیت مر اوراست[۶] :

استغفر الله از دل بیچاشنی درد
پیکان بسینه به که دل مرده در بغل

آورده‌اند که سید شاهی را برادری بوده خوکردهٔ محنت و دل دادهٔ محبت[۷] :

دردمندی نا مرادی بی دلی
مست عشق از خویشتن لایعقلی

ناگاه در رهگذری هندو زنی بدید هر هفت کرده چون ماه دو هفته :

نگاه شرمگینش مایه ناز   نهال قامتش همسایه ناز
بلا پیچی ز زلف نیم تابش   ستم خاری ز گلزار عتابش

سید زاده را چون چشم بر جمال آن نازنین افتاد در اول نظر دل از دست بداد[۸]، نصیحت بفضیحت انجامید سودمند نگشت، پند ببند کشید فایده نبخشید. معشوقه چون

---

۱ ج : سیرابی ز چشمم .   ۲ الف : این بیت ندارد .
۳ ج : شهر، ب : شهر لکهنؤ شهر.   ۴ ب، ج : 'و' ندارد .
۵ الف : سید شاه .   ۶ ب : اوراست ـه .
۷ ب : محبت ـه .   ۸ الف : داد .

...والش را بدین نسق ملاحظه نمود دل از آتش اشتیاق او گرم ساخت و تن ...مواصلت او در داد، و هر چندگاه(۱) چون شیرین سایهٔ گلگونی بر فرهاد خود ...انداخت و هر چند وقت مانند لیلی محمل(۲) عنایتی بر در خلوت(۳) مجنون خویش ...گشود(۴) :

هر دو عشق یک دگر می‌باختند
هر دو با دل سوختن می‌ساختند

ع(۵) : آخر این راز نهان در دهن عام افتاد، و(۶) واقعه شب مثال روی ...روز گشت(۷) :

خوش است از بخردان این نکته گفتن
که مشک و عشق(۸) را نتوان نهفتن

بعد از آنکه این خبر بوالد معشوقه(۹) رسید گنج حسن آن نازنین را بویرانه جدائی ...ای(۱۰) داده روز روشن را بر دیدهٔ عاشق تاریک ساخت و عاشق را چون یوسف ...اطرش در چاه فراق مبتلا گردید یعقوب وار ساکن بیت الاحزان مهجوری گردید ...ذهاب(۱۱) خون از دیده راندن گرفت(۱۲) :

چنـان شد دلش پـر غـم و دردمند
که گفتی کسی از(۱۳) تنش جان بکند
گشـاد از ره دیـدگان سیـل خـون
ز چشمش(۱۴) دل خسته آمـد بـرون

---

۱ ب : و چند گاه . ۲ ب : محفل . ۳ الف : 'خلوت' ندارد .
۴ ب، ج : میگشود ـه . ۵ الف، ب : 'ع' ندارد . ۶ ب : 'و' ندارد .
۷ ج : گشت ـه . ۸ الف : عشق و مشک .
۹ الف : معشرق . ۱۰ الف : جا داده ؛ ب : بویرانه خدایی جای داده .
۱۱ ب : ذناب . ۱۲ ب : گرفت ـه .
۱۳ ب : ار . ۱۴ الف : خشمش .

چون مفارقت امتداد پذیرفته[۱] و شکیبائی بنهایت انجامیده و سوره[۲] مایوسی در مصحف بقا خوانده ورق حیات درنوردید[۳] بیت :

گر خون کند فراق دلی را عجب مدار

هجر جمال دوست دل سنگ خون کند

مردن شگفت نیست جدا گشته را ز یار

بی آب صبر ماهی بیچاره چون کند

چون خبر بمعشوقه رسید که صبح حیات آن بیچاره بشام ممات انجامید در فور خود را ببهانه از خانه بیرون افکند و بر آئین ماتم زدگان و رسم[۴] مصیبت دیدگان متوجه آن افتاده شد[۵] :

که آمد در طریق عشق صادق

که نامد[۶] بر سرش معشوق عاشق

چو آن بیچاره را از عشق خود کشته و از درد خود[۷] مرده یافت سرش را[۸] از خاک برداشته بر دامن گذاشت و رو بر رویش[۹] نهاده جان بحق تسلیم کرد[۱۰] :

چو جان با جان و تن با تن به پیوست[۱۱]

تن از دوری و جان از داوری[۱۲] رست

چنین واجب کند در عشق مردن

بجانان جان چنین باید سپردن

---

۱ الف : پذیرفت . ۲ الف : انجامید و سوره ؛ ج : انجامید سوده .
۳ ب : درنوردیده . ۴ ب : برسم .
۵ ب : شده . ۶ ب : ماند . ۷ الف : خریش .
۸ ب، ج : ' را ' ندارد . ۹ ب : رو برویش .
۱۰ ب : تسلیم کرده ؛ ج : تسلیم کرده .
۱۱ ج : تن پیوست ؛ ب : چو جان با جان و تن به پیوست . ۱۲ ج : داروی .

نه هر کو زن بود تا مرد باشد
زن آن مرد است کو بی درد باشد
آلهی تازه دار این خاکدان را
بیامرز آن دو یار مهربان را
شاهد این حکایتی دارم
گوش کن تا تمام بگذارم

آورده اند که در هند شخصی از قضات پسری داشت بکمال استعداد موصوف
باستعداد کمال معروف قضا را بر سر چاهی رسید؛ هندو زنی دید که از تاب
ورشید جمالش صد سوخته چون خال عذارش بر آتش نشسته و از کفر زلفش
د مسلمان دل در زنار بسته : (۱)

از یسن مه پارهٔ عابد فریبی ملایک صورتی طاؤس زیبی
طراوت بخش گلزار(۲) جوانی تر و تازه چو آب زندگانی

قاضی زاده در اول نظر دل از دست بداد و دست از جان شسته دغدغه نام
ننگ(۳) از کف بگذاشت آخرالامر پدرش مع اقربا و احبا در تدارک پریشانیش
مع آمده صلاح(۴) دران دیدند که یکبار(۵) آن جان جهان را بوی نمایند شاید
دردش آرامی و در آشفتگیش سرانجامی پدید آید(۶) تا آنکه روزی با جمیع احباب
د شوهرش رفتند و قضیه نهفته باز گفتند(۷) چون آن شخص را یقین حاصل شد
ه دامان محبت آن بیچاره از اغراض شهوانی(۸) پاک است از سر مرحمت رخصت
مود(۹) :

---

۱ الف : دل زنار بسته ؛ ب : صد دل در زنار بسته‌ــه .
۲ ب : بخش چو گلزار. ۳ ب : " و ننگ " ندارد .
۴ الف : آمده و صلاح . ۵ الف : یکباره .
۶ ب : شاید دردش آرامی و در اسکبش [؟] سرانجامی پدید آمد .
۷ الف : نمودند . ۸ الف : اعراض شهوتی ؛ ب : اغراض شهواتی .
۹ ب : رحمت رخصت فرمودــه .

طلب کردند یاران[۱] نازنین پیش
که تا ماتم کند بر مردهٔ خویش

و آن نازنین چو روح روان و عمر گذران آمده بنزدیک آن[۲] افتاده بنشست[۳].

آشفته خاطری دید دل از حیات کنده
چون مرغ نیم بسمل نه مرده و[۴] نه زنده

با وجود کافری از مشاهده آن حالت متأثر گشته پیش او بنشست و ازو احوال بپرسید . چون عاشق آواز معشوقه[۵] بشنید بمقتضی این معنی، مصرع[۶] :

شمع من[۷] هنگام رفتن خانه روشن میکند

چشم بگشاد و نفسی چند در[۸] مشاهده جمال برآورد و در همان استغراق و مشاهده فرو رفت و آن زن از مشاهده اینمعنی[۹] چون چراغی که باقتباس از[۱۰] آتش در گیرد عشق صادق و صدق عاشق در وی سرایت کرده متوجه آن افتاده شد و سریکه در هوایش بباد رفته بود از خاک برگرفته برکنار گذاشت و رو بر رویش[۱۱] گذاشته جان تسلیم نمود، فرد[۱۲] :

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز
کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

---

۱ ب، ج : یار. ۲ ب، ج : "آن" ندارد .
۳ ب : بنشست ــه . ۴ ج : 'و' ندارد .
۵ الف : بنشست ازو احوال پرسید چون عاشق آواز معشرق .
۶ الف : اینمعنی ع ؛ ب : اینمعنی ــه .
۷ ج : ما . ۸ ب : نفسی در . ۹ الف : و آنزمان اینمعنی .
۱۰ الف : 'از' ندارد. ۱۱ الف : برویش .
۱۲ ب : نموده ــه ؛ ج : 'فرد' ندارد .

اوده

بر کنار سر جو(۱) واقعست و شهری با نام است از مردمش آنچه بنظر آمده یکی

شیخ نصیرالدین

است که خلیفه دوم شیخ نظام اولیا بوده(۲) و اورا چراغ دهلی میگفته‌اند. از سخنان اوست: که نفس آدمی بمنزله درختی است که بمدد هوای شیطانی در ذات این کس بیخ(۳) میگیرد و محکم میشود، اگر آدمی بزور(۴) عبادت هر روز آن درخت را بجنباند بیخ او سست میشود و قابل قلع(۵) میگردد، و دیگری(۶)

امیر سید علاء الدین

است که همیشه کاشف اسرار مکاشفه و سالک طریق مراقبه بوده و گاهی شعری میگفته(۷) از آنجمله است(۸):

ندانم این گل خود رو چه رنگ و بو دارد
که مرغ هر چمنی گفت و گوی او دارد(۹)

---

۱ الف، ب: سرو؛ ج (در حاشیه): ارده همینکه شهر و ابنیه (!) قدیمست و الا هیچ غرابتی و کیفیتی ندارد و آن دریای سرجو نهایت قهار و مغاک زمین فرو رفته و هر دو کنارش بلند افتاده بمرتبهٔ جنگل کاس و بانسست که فیل سوار بنظر نمی‌آید و مکان شیر و ببر میباشد و اکثر اوقات حیوانات سبع راه مترددین را بند میکند و ازانجا تا کورک پور که پنجاه کور [شاید کروه] است تمام جنگل در جنگل از کاسهای که نه بکار آدم می‌آید و نه بکار حیوان، و دهات و قصبات هم کم دارد و اگر دارد بسیار مختصر است.

۲ ب، ج: و شهری با نام از مردمش آنچه بنظر آمده شیخ نصیرالدین است که خلیفه دوم شیخ نظام اولیا بوده (ب: نظام بوده).

۳ ب: در ذات بیخ. ۴ الف: محکم میشود و اگر آدمی بزیور.

۵ الف: قطع. ۶ الف: 'و دیگری' ندارد.

۷ الف: سالک و غریق مراقبه بوده و شعری گاهی میگفت.

۸ ب، ج: اسـ ـه. ۹ الف: گفتگوی او دارد؛ ب: گفت و گو دارد.

کالپی

سرکار است و شهرش برکنار آب جون واقع است(۱) و نبات آن مقام با نام است و (۲) از مردمش کسیکه زبان بشهد شعر می آلوده

شیخ ابو سعید

است که عبادت و ریاضت تمام بکار میبرده' و این بیت از جمله منظومات اوست(۳) :

آدمی و بهایم از خاک است
شرف آدمی بادراک است

محمد یوسف هروی در رساله که غرایب و عجایب(۴) هندوستان را نوشته می‌آورد(۵) که وقتی در حدود ولایت(۶) کالپی بسر زمینی رسیدم و(۷) جماعتی دیدم با سرهای برهنه و مویهای ژولیده که هم طریق کفر و ضلالت می‌پیمودند و هم بر جادهٔ اسلام ثابت قدم بودند و گاهی(۸) در پیش بت سجده میکردند و گاهی(۹) سر بجانب قبله فرو می‌آوردند' هم تسبیح بر زبان و هم زنار بر میان' و اگر(۱۰) ایشان را باهم سوء مزاجی پیدا میشد(۱۱) یا نزاعی روی میداد هرکدام بخانهٔ خود رفته آتش در خانه(۱۲) خود میزدند و مادر و پدر و فرزند خود را بقتل آورده جلاء وطن اختیار مینمودند چنانچه هرگز(۱۳) یاد دیار خود نمیکردند .

مخفی نماند که هندوستان مملکتی است در غایت طول و عرض و متوطنانش(۱۴) اکثر بت پرستند و درمیان ایشان نیز اختلاف بسیار است . و حیوانات غریب‌الاشکال

---

۱ ب' ج : واقع شده . ۲ ب' ج : ' و ' ندارد . ۳ ب : اوست ـــه .
۴ ب : رساله که غرایب عجایب ؛ ج : رساله غرایب و عجایب .
۵ الف : می‌آرد . ۶ ب' ج : 'ولایت' ندارد .
۷ الف : ' و ' ندارد . ۸ ب' ج : بودند گاهی .
۹ ب : میکردند گاه ؛ ج : میکردند و گاه . ۱۰ الف : اکثر .
۱۱ ب : سوء مزاجی میشود ؛ ج : سوء مزاجی میشد . ۱۲ الف : بخانه .
۱۳ الف : جلائی اختیار مینمودند هرگز .
۱۴ ب : عرض و طول متوطنانش ؛ ج : طول و عرض متوطنانش .

[۵] عجیب‌الغمثال از (۱) طیور و دوابه و جانوران آبی بسیار است و معادن و نباتات نافعه لا تعد و لا تحصی و ایضاً (۲) چندان خوبی که درین (۳) دیار است در هیچ مملکتی نیست . از عبدالله بن سلام نقل است که شادی را ده جزو آفریده اند نه جزو آن را بهندوستان و یک جزو را بباقی جهان داده اند . و یکی از خوبیهای (۴) هندوستان آنست که مسافر را احتیاج بزاد و همراه (۵) نیست چه در هر منزلی خوراک و عنف چارپا (۶) و محل آسایش موجود است . و سلسله آمد و رفت از یکدیگر گسسته نمیگردد خصوص (۷) در زمستان که از غایت اعتدال هوا تردد بیشتر است (۸) :

ای خوشا فصل دی بهندستان (۹) | که شود خانه و چمن بستان
نه که از برف پنبه (۱۰) پشت شود | نه ز سرما شکنج مشت شود
نه شود سبزه کم ز دشت فراخ | نه ز پوشش برهنه گردد شاخ

دیگر هر نوع که کس (۱۱) خواهد باشد منعی و تکلیفی (۱۲) نمیباشد و استیفاء لذت (۱۳) نفسانی آنچه هوا پرستان و جوانان را در هند میسر است در هیچ دیاری نیست و از میوه‌های هند آنچه (۱۴) قابل ایراد باشد انبه و نیشکر و اناس و کیله است (۱۵) و کتهل و نارنگی و امرود و کهرنی و بیر و نارجیل (۱۶) نیز از

---

۱ ب : حیوانات غریب‌التمثال از .
۲ ب : لا تحصی است و ایضاً .
۳ الف : خوبی دران .
۴ ب : خوبهای .
۵ الف : که مسافر را بزاد و همراه احتیاج .
۶ الف : هرمنزل خوراک و علیق و چهارپا ؛ ب : هرمنزلی خوراک یعنی کهچری و علف چارپا .
۷ ب : نمیگردد در راه پادشاهی معمول قبول حصوص .
۸ ب، ج : است سه .
۹ الف، ب : بهندوستان .
۱۰ ب، ج : نه ز برف آب پنبه .
۱۱ ب : کسی .
۱۲ الف : خواهد باشد و منعی و تکلفی ؛ ج : خواهد باشد معنی و تکلفی .
۱۳ ب : استفغاء لذت ؛ ج : استیفا و لذت .
۱۴ ب : میوها آنچه ؛ ج : میوها آنچه .
۱۵ الف : اناس و کویله است و کیله ؛ ب، ج : مین‌الناس و کوئله و کیله است .
۱۶ ب : نارنگی امرت پهل و کرنی و بیر و نارجیل ؛ ج : نارنگی و امرت [illegible] و کرنی [illegible]

میوه‌های معروف هند است . و از گلها کیوره و مولسری(۱) و سیوتی و گل کوزه و رای بیل و چنبیلی و چنپه(۲) است و چنپه سالی(۳) دو مرتبه گل میدهد و(۴) هر مرتبه‌ایامی ممتد میماند . و از نباتات نافعه یکی برگ تنبولست که مادام کسی آن را نخورد خوبی(۵) آن در ذهن متصور نگردد(۶) :

نادره برگی چو گل بوستان	خوبترین نعمت(۷) هندوستان
خوردن او(۸) بوی دهن کم کند	سستی دندان همه محکم کند
تیز(۹) چو گوش فرس تیز خیز	صورت و معنی بصفت(۱۰) هر دو تیز(۱۱)
تیزی او آلت قطع جذام(۱۲)	قول نبی رفته علیه السلام
در دهنش گیر و(۱۳) بصحبت خرام	تا نگری فعل عجب والسلام(۱۴)

و آنچه از امور غریبه و رسوم عجیبه در هند(۱۵) دیده و شنیده شد از هیچ جهاندیده سیاحی(۱۶) سماع نیفتاده اگر جمله در سلک بیان انتظام یابد مطالعه کنندگان را ملالت افزاید و(۱۷) سخن دراز کشد(۱۸) لا جرم بنکته چند که غرابت(۱۹) تمام دارد اختصار افتاد(۲۰) :

یکره بسوی این سخن تازه گوش دار(۲۱)
چون نیست لذتی سخنان شنوده را

---

۱ الف : پهولسری ؛ ب، ج : بهولسری .
۲ الف : گل کوره و رای بیل و چنپه .
۳ ب : گل کوره و بیل و چنبیلی و چنپه است سالی ؛
است و چنپه سالی .
۵ ب : بخورد خوبی ؛ الف : نخورد و خوبی . ۶ ب : نگردد ؟ .
۷ الف : میوه . ۸ ج : آن .
۹ ج : نیز . ۱۰ ب : بصنعت . ۱۱ الف : بیز .
۱۲ ب : جرام . ۱۳ ب : 'و' ندار. ۱۴ ج : این بیت را ندارد .
۱۵ ب : و آنچه از امور غریبه در هند ؛ ج : و آنچه در امور غریبه در هند .
۱۶ الف : از هیچ جا ندیده و از سیاحی ؛ ب : از هیچ جهان دیده سیاحی .
۱۷ ب : 'و' ندارد . ۱۸ ج : شود . ۱۹ ب : غرایب .
۲۰ الف : اختیار افتاده ؛ ب : اختیار افتاد ـه . ۲۱ الف : این سخن گوش‌واره دار .

و یکی از آنجمله اینست که چون هندو زنی را شوهر وفات یابد و[۱] مصیبت وی زندگانی را بر خود حرام میگرداند و در آن روز جمعی[۲] عظیم بوقوع می‌پیوندد و صاحب تعزیه لباسهای فاخره پوشیده و سر و موی را[۳] بعطرهای گوناگون معطر ساخته و گلها بر یمین و یسار حمایل کرده چون غزالان خرامان خرامان میچمد[۴] و مرد وار از سر جان که متاعی است بس گران بر میخیزد[۵] ؛

شام وصل آگاه شد پروانه از[۶] سوز فراق
سوخت خود را تا نه بیند محنت روز فراق

شخصی که صدق قولش[۷] ترجیح بر کذب داشت نقل میکرد که در حدود ولایت بنگاله[۸] زنی را آتش این واقعه شعله در خرمن[۹] انداخته بود و بدینگونه هنگامه گرم گردانیده[۱۰] و از اقربای زن جمعی در برابر او صف زده ایستاده بودند آن سوخته دایرهٔ آتش را مرکز گردیده و[۱۱] شمع وار در کمال آرام و قرار بآتش پیوسته یکسر مو حرکتی که مشعر بر عدم ثبات و وقار بوده باشد ازو در وجود نمی‌آمد و در محلی که جسدش را بآتش یکرنگی بهم رسید و وجود دوئی[۱۲] معدوم گردید از آن زنان که در برابرش ایستاده بودند یکی را نام برده طلبید و آن را حال متغیر گشته بی اختیار بجانب او روان گردید چون بنزدیک رسید پیاله که در دست آن محروقه بود بدو اشارت نمود و آن زن همچون باد صبا که[۱۳] بر ساحت لاله‌زاری گذرد[۱۴] درمیان آتش

---

۱ ب : میبابد و در .
۲ الف : مجمعی .
۳ ب : فاخره پوشیده سر و مویها را ؛ ج : فاخر پوشیده سر و مویرا .
۴ ج : غزالان خرامان میچمد .
۵ ب : بر میخیزد ـ ۵ .
۶ ب : پروانه وار از .
۷ ب : صد قولش .
۸ الف : 'بنگاله' ندارد .
۹ الف : خرمی .
۱۰ ب : هنگام گرم گردانیده ؛ ج : هنگامه گردانیده .
۱۱ ب : 'و' ندارد ؛ الف : مرکز دیده و .
۱۲ ب : و جود وی .
۱۳ الف : از 'بنزدیک او رسید' تا 'باد صبا که' ندارد .
۱۴ ب : همچو باد صبا که بر ساحت لاله زاری که وزد .

در آمد و آن پیاله را مانند گل سوری از دست او گرفته شگفته و خندان برگردید . گویند در آن وقت هرکس را که آن محروقه میطلبد[۱] آن کس را این تهور و حالت[۲] دست میدهد که بی‌ترس و هراس بدان مهلکه در میرود و بیضرر[۳] برمی‌آید . ع[۴] : آنجا مگر شمال رود یا صبا رسد

ازان عورت نقلست که مرا از رفتن درمیان آن گلستان آتش و گلی بدان رنگ برآورد[ن] اصلا خبری و شعوری نبود و درمیان[۵] اهل هند اشتهار دارد که چون آن زن[۶] بآتش درمیاید و ملاقات او بآتش روی میدهد از[۷] غیب سخنان میگوید و خبرها میدهد که اکثر آنها[۸] بظهور میرسد .

محمد یوسف هروی که از مستعدان زمان میزیست در عجایب و غرایب مردم هند رساله[۹] نوشته از آنجمله آورده که در یکی از پرگنات هند بودم شنیدم که جوگئی پیدا شده و[۱۰] میخواهد که خود را در نظر راجهٔ آن محل بسوزد و راجه آن پرگنه[۱۱] سه روز به سور و سرور پرداخت و روز چهارم علی‌الصباح که چوک آفتاب از شهرستان مشرق[۱۲] سر برآورده بر نطع خاکستر متمکن گردید خلق عظیمی[۱۳] از ارباب و اصحاب[۱۴] اصنام جمع گشت و جوگی مزبور[۱۵] از هستی بی‌بقا گریخته و در نیستی بی‌فنا آویخته کسوت فنا در بر و کلاه ترک[۱۶] بر سر در برابر راجه آمد و[۱۷] مراسم تعظیم و لوازم تسلیم بجای آورده و غنچه‌وار لب از تکلم بسته و نرگس صفت نظر بر پشت پا داشته بایستاد و بارشاد وی[۱۸]

---

۱ ج : میطلبید .　　۲ الف : حالت و تهور .
۳ الف : در میرود بیضرر ؛ ب : در رود و بیضرر .　　۴ الف : 'ع' ندارد .
۵ الف : 'رنگ برآورد [ن] اصلا خبری و شعوری نبود و درمیان' ندارد .
۶ ب : 'زن' ندارد .　　۷ ب : 'از' ندارد .　　۸ الف : آن .
۹ الف : غرایب هند رساله ؛ ج : غرایب مردم رساله .
۱۰ الف، ب : 'و' ندارد .
۱۱ الف : آنمحل .　　۱۲ الف، ج : مغرب .
۱۳ هرسه نسخه : عظمی .　　۱۴ ب : 'اصحاب' ندارد .
۱۵ الف : جمع گشته و جوگی مذبور .　　۱۶ الف : ترکان .
۱۷ الف : 'و' ندارد .　　۱۸ ب : 'وی' ندارد .

...لازمان تشله گوسفند و کاؤ نرم[1] ساخته بر گرد او میریختند تا بسر و ...دوهش برآمد بعد ازان از چپ و راست آتش در زده بدامن باد کردن گرفتند تا آتش از[2] همه طرف دست بهم داد و هنگام گرم گردید و در[3] وقتی که شمع‌وار آتش تا گلوی آن سوخته رسید بجالب راجه توجه نمود و حرفی چند ...ر زبان راند و نیازمندانه سر فرود آورد و پیشانی بر همان روی آتش نهاد ...ر چشم بپوشید و دم درکشید[4] :

عاشق[5] سرگرم او خشتی که زیر سر نهاد

سوخت چندانی که آخر سر بخاکستر نهاد

بعد از ساعتی که تحقیق اجزای پیکرش نمودند غیر کف خاکستری چیزی ...درمیان ندیدند[6] :

ز هستیت رمقی تا بجا[7] بود خامی

بسوز شمع صفت جمله تا تمام شوی[8]

دیگر جمعی از جوگیان در هند میباشند که در حبس نفس میکوشند و مواظبت ... مداومت را بجائی میرسانند که در هر چند روز یک بار نفس بر می‌آورند ... این شیوه را کمال تکمیل و نهایت تحصیل میدانند از آنجمله در بنارس ...جوگئی بود[9] باین صفت موصوف چنانچه خان زمان یک مرتبه زیاده از ده روز ...ر زیر خاکش داشته و کرت دیگر لنگر صفت قرب دوازده روز در ته آبش[10] ...گذاشته که اصلا بدو ضرری و آسیبی نرسیده[11] و ایضاً در ولایت پنجاب

---

۱ الف : و کام نرم . ۲ الف : 'از' ندارد ؛ ج، ب : باد میکردند تا آتش از .
۳ الف : هنگامه گرم دید و در ؛ ج : هنگامه گرم گردید در .
۴ ب، ج : درکشید ــه . ۵ ب، ج : عاشقی .
۶ ب : خاکستر در میان ندیدند ــه ؛ ج : خاکستری دیگر میان ندیدند .
۷ ب، ج : بجان . ۸ ج : شود . ۹ الف : بوده .
۱۰ الف، ج : آتش . ۱۱ ب : نرسید .

شوریدهٔ بود از قید عالم آزاده و سودای دو عالم یکسو نهاده؛ نه بعالمش تعلقی و بعالمیانش تعلقی :

از هر مژه سوزنی زده بر دیـده
چشم از بد و نیک دهر بردوخته بود

و عمرها گوشهٔ زمینی را شگافته بود(۱) و پهلوی چپ را که مخزن گوهر دلست در آن شگاف نهاده(۲) و دست از خوردن کشیده و چشم از غنودن پوشیده . محمد یوسف مزبور(۳) نوشته که من آن شخص را دیده‌ام و از مردمی‌که در نزدیک او میبودند شنیدم که بیست و دو سالست تا بدین نسق افتاده و درین مدت نه پا کشیده(۴) و نه دست افکنده و از غذا(۵) ببوی طعام قناعت کرده و الله ولی التوفیق .

و براهمه هندوستان که جمهور اهل هند تابع اقوال و اعمال ایشانند میگویند که مدار گردش روزگار بوقلمون بر چهار دور است و دور اول را که مدت او هفده(۶) لک و بیست و هشت هزار سال متعارفست ست جگ گویند و درین دور اوضاع جهانیان فرداً فرداً بر صلاح [است]؛ وضیع(۷) و شریف و غنی و مسکین و(۸) صغیر و کبیر راستی و درستی را(۹) شعار خود ساخته در مرضیات الهی(۱۰) سلوک مینمایند و عمر طبیعی مردم این دور یک لک(۱۱) سالست ؛ و دور دوم که مسمی به تریتا است بقای آن دوازده لک و نود و ششهزار سال عرفی است و درین(۱۲) زمانه سه حصه از چهار حصه اوضاع آدمیان بمقتضای رضای(۱۳) الهی است و عمر طبیعی مردمان این دور ده(۱۴) هزار سالست؛ و دور سیوم که بنام دواپر اشتهار دارد امتداد آن هشت(۱۵)

---

۱ الف : 'بود' ندارد . ۲ ج : نموده . ۳ الف : مذبور .
۴ ب : پا میکشیده ؛ ج : پای کشیده . ۵ ج : غذای .
۶ الف : مدت او هفتده ؛ ب : مدت و هفده .
۷ الف : بر صلاح داشت وضیع ؛ ب، ج : بر صلاح وضیع .
۸ الف : 'و' ندارد . ۹ الف : 'را' ندارد . ۱۰ الف : مرضیات اللهی .
۱۱ ب : این دور یک هزار . ۱۲ الف : و نود ششهزار عرفی اسست درین .
۱۳ ب : رضا . ۱۴ الف : دوازده . ۱۵ ج : اشتهار دارد هشت .

لک و شصت و چهار هزار سالست و درین هنگام[1] دو[2] حصه از چهار حصه روش جهالیان در راست گفتاری و درست کرداریست[3] و عمر طبیعی آدمیان این زمان[4] هزار سالست؛ و دور چهارم به کلجگ شهرت دارد ملت آن چهار لک و سی و دو هزار سالست و مردم حال تعلق بدین دور دارند و درین دور سه حصه از چهار حصه اطوار جهانیان بر نا راستی و نا درستی است و عمر طبیعی مردم این روزگار صد سال است[5]. و این گروه جزم[6] دارند که هر یک چندی حضرت هستی بخش جهالیان و پدید آرندهٔ عالمیان[7] تجرد نهادی را و دانش نژادی[8] را از مکمن ستر و خفا بموطن بروز و جلا میدارد[9] و از ساحت غیب و عدم بجلوه‌گاه[10] شهادت و وجود می‌آورد و اورا وسیلهٔ آفرینش عالم میسازد و این بزرگ را برهما نام باشد. و اعتقاد ایشان آنست که برهما صد سال عمر دارد که هر سال[11] از آن سیصد و شصت روز است و هر روز[12] مشتمل بر چهار هزار دور مذکور و هر شبی بدستور روز متضمن هزار دور[13] مسطور است. و بزعم ایشان عدد برهما که بوجود آمده‌اند[14] علم بشری احاطه آن نمیکند و میگویند که[15] آنچه از ثقات[16] شرح احوال برهما بما رسیده‌است[17] برهمای حال یکم است و از عمر این شخص بدیع امروز پنجاه سال و نیم روز گذشته‌است. و فارسیان شب و روز را بیست و چهار قسمت کرده اند[18] هر کدام را یک ساعت گفته‌اند و هر ساعت را شصت قسمت کرده‌اند هر کدام را یک[19] دقیقه اعتبار کرده اند و[20] شب و روز یکهزار و چهار صد و چهل دقیقه باشد و مقدار دقیقه آنست که کس فاتحه با بسم‌الله[21] بخواند.

---

۱ الف : هنگامه. ۲ ج : در. ۳ الف : و در راست کرداریست.
۴ ب : دور. ۵ ب، ج : 'است' ندارد. ۶ الف : جرم.
۷ ج : عالمان. ۸ الف : رداس نزادی. ۹ الف : نمیداد.
۱۰ الف : بجلوگاه. ۱۱ الف : سالی. ۱۲ الف : اسمت هر روزی.
۱۳ الف : ادوار؛ ب : دوار. ۱۴ الف : برهمائی که بوجود آمدند.
۱۵ الف : 'که' ندارد. ۱۶ ب : فایت؛ ج : نقاب.
۱۷ ب، ج : 'است' ندارد. ۱۸ ب : 'اند' ندارد. ۱۹ ب، ج : 'یک' ندارد.
۲۰ الف : کرده‌اند که. ۲۱ ج : فاتحه باسم الله.

و اهل هند روز را چهار و شب را[1] چهار قسمت کرده‌اند هر قسمی را پهری نامند[2] و هر شبانروزی را شصت[3] قسمت کرده هرکدام را یک گهری میخوانند و هر گهری[4] را شصت حصه کرده هر یک را پل میگویند که یک شبانروز سه[5] هزار و ششصد پل بوده باشد. و مقدار پل را بعضی برابر یک چشم پوشیدن و باز کردن اعتبار کرده‌اند که شبانروزی دو صد و[6] شانزده هزار پل بوده باشد. و ایضاً اهل هند هشت رتی را یک ماشه اعتبار کرده‌اند و چهار ماشه را یک تانک که سی و دو رتی بوده باشد و پنج ماشه را[7] یک مثقال است که چهل رتی باشد و دوازده ماشه یک تولچه[8] است که نود و شش رتی بوده باشد و پنجاه تولچه را یک آثار اعتبار کرده‌اند و چهل آثار را یک من و دوازده من را یک مانی و صد مانی را یک منباسه[9] گویند. و دیگر صد هزار را یک لک[10] خوانند و ده لک را پربوت گویند و ده پربوت[11] را کرور و صد کرور را ارب و ده ارب را کهرب و ده کهرب را پکهرب و ده پکهرب را[12] مهاسروج و بدم میخوانند و ده پدم را سنک باشد و ده سنک را سمدر گویند و کورا نیز نامند.

و چون[13] درین کتاب التزام ذکر سلاطین غیر مشهور نموده درین وقت صواب چنان نمود که مجملی از ملوک هندوستان خصوصاً سلاطین دهلی را که در تواریخ[14] متداوله بواجبی مذکور نگشته مذکور سازد و زبان خامه را از صادرات افعال و واقعات احوال ایشان مورد و رطب‌اللسان گرداند[15] بمنه و کرمه.

---

۱ ب : روز را شب را ؛ ج : روز را و شب را.
۲ الف : قسمت کرده هر قسمی را پهر میخوانند. ۳ ب : 'شصت' ندارد.
۴ ج : یک گهری میخوانند و هرگهری. ۵ ب : شبانروز را سه.
۶ ب : 'و' ندارد. ۷ الف : ' را ' ندارد. ۸ الف : توله.
۹ ب : ستاسه. ۱۰ ب : صد هزار را لک ؛ ج : صد هزار لک.
۱۱ الف : یک لک و ده لک را بربوت گویند و ده بربوت.
۱۲ الف : ده کهرب را یک هرب و ده هرب را ؛ ب : ده کهرب را یکهرب را.
۱۳ الف : سمدر و کورا نیز نامند چون. ۱۴ الف : تاریخ.
۱۵ الف : احوال نسیان مورد و رطب‌اللسان است گرداند.

مخفی نماند(۱) که ابتدا از پادشاهان اسلام کسیکه(۲) بجالب هندوستان مبادرت نموده

امیر ناصرالدین سبکتگین

است و او چون از فتح بست و قصدار(۳) باز پرداخت بغزو و جهاد(۴) کمر بست. و جیپال که(۵) در آنوقت فرمانفرمای بعضی از دیار هندوستان بود باستقبال شتافته(۶) قتال صعب اتفاق افتاد و آخر صلح بدان قرار گرفت که پنجاه زنجیر فیل با چند لک تنکه بخدمت امیر ناصرالدین فرستد و چون بجای خود رسید نقض عهد کرده آنوجه را نفرستاد. و امیر ناصرالدین بعزم انتقام روان گشته بفتح و فیروزی اختصاص یافت و تا لمغانات(۷) بتصرف او در آمد. و بعد(۸) ازان بمعاونت امیر نوح بن منصور سامانی بخراسان رفته، بعد از معاودت در سیصد و هشتاد و هفت داعی حق را لبیک گفت(۹). ایام حکومتش بیست سال بوده(۱۰).

سلطان محمود سبکتگین

بعد از فوت پدر بر برادر بزرگ خود امیر اسمعیل غالب آمده پادشاه شد، و پس(۱۱) از آنکه ولایت خراسان را با سیستان ضمیمه دیگر ولایات(۱۲) ساخت متوجه هندوستان گردید. در سال سیصد و نود و دو با راجه جیپال در پیشاور جنگ کرده غالب آمد و راجه با پانزده نفر از پسر و برادر اسیر گشته(۱۳) پنجهزار کس بقتل رسید. و(۱۴) در گردن جیپال حمایل مرصعی بوده که مبصران(۱۵) یکصد و هشتاد هزار دینار

---

۱ الف: نماناد. ب: ابتدا کسی از پادشاهان اسلام.
۲ ب: ابتدا کسیکه از پادشاهان اسلام؛ ج: ابتدا کسی از پادشاهان اسلام.
۳ ب: قندهار.
۴ الف، ب: بغزو جهاد.
۵ الف: جیپال را که.
۶ الف: باستقبال شتافت؛ ج: باستیصال شتافته.
۷ الف: یافت تا لمغانات.
۸ ب: در آمده بعد.
۹ الف: گفته.
۱۰ ب: بود.
۱۱ الف: پادشاه شود پس؛ ج: پادشاه شد پس.
۱۲ الف: خراسان را و با سیستان ضمیمه دیگر ولایت.
۱۳ الف: اسیر آمده.
۱۴ الف: «و» ندارد.
۱۵ الف: مصریان.

نیست کرده بودند . و در سیصد و نود و سه باز(۱) عزیمت هندوستان کرده خلق کثیری(۲) را بقتل آورد و دویست و هشتاد پیل(۳) غنیمت گرفت . و چون حاکم ملتان از ملاحده بود سلطان بر اثر آن ویرا(۴) محاصره فرمود و او اجرای احکام شرعی را تعهد کرده توبه و باز گشت نمود و قبول کرد که هر سال بیست هزار درهم پیشکش فرستد . و در سیصد و نود و نه(۵) دیگر باره بهندوستان آمده آنند پال(۶) را هزیمت داده سی زنجیر پیل(۷) با دیگر غنایم از زر و سیم و جواهر گرفته(۸) معاودت نمود. و در سال چهار صد و یک باز بملتان رفته آن ولایت را متصرف گردید . و در چهار صد و چهار بر نرو جیپال مسلط گشته از برده و زر غنیمت بدست آورد(۹) . و در چهار صد و نه(۱۰) بعزیمت تسخیر(۱۱) قنوج لشکر کشیده چون به برنه رسید(۱۲) اهل آن قلعه تاب مقاومت نیاورده هزار بار هزار درم(۱۳) که دو لک و پنجاه هزار روپیه باشد با سی زنجیر پیل(۱۴) پیشکش گذرانیده امان یافتند . و از آنجا بقلعه سهاون رفته هشتاد و پنج پیل(۱۵) با غنیمت بی‌نهایت بدست آورد(۱۶) و از آنجا بمنوره رسید کسی بجهت(۱۷) جنگ بیرون نیامد .

متهوره(۱۸)

شهریست مشتمل بر بتخانه‌های عظیم و مولد کشن بن باسدیو(۱۹) است که

---

۱ ب : بودند و در نود و سه باز؛ ج : بودند و درو سه بار . ۲ الف : کثیر .
۳ ب : فیل . ۴ ج : آن رفته وی را .
۵ ب، ج : فرستد و در نود و نه . ۶ الف : اند پال . ۷ ب، ج . نیل .
۸ ب، ج : جواهر را گرفته .
۹ الف : از 'و در چهار صد و چهار' تا 'بدست آورد' ندارد .
۱۰ الف : و در چهار صد و نود نه؛ ج : و چهار صد و نه . ۱۱ ب : 'تسخیر' ندارد .
۱۲ الف : برند رسید؛ ب : برنه رسیده . ۱۳ الف : 'درم' ندارد .
۱۴ ب : فیل . ۱۵ ب : فیل؛ الف : هشتاد و پنجسال پیل .
۱۶ الف : آورده . ۱۷ الف : رسیده کسی برای .
۱۸ در حاشیه 'ج' چنین نوشته‌است : مولد کشن دبیر پور گجرات است و متهوره محل ارتار بودش یعنی هرگاه از مولد و موطن بمتهوره آمد اقامت نمود و درین مکان حق‌تعالی درو ظهور کرده شرافت متهوره باین اعتبار بهم رسید .
۱۹ الف : ابن باسدیو؛ ب : بن باسدیو .

هنوره[1] اورا محل حلول واجب تعالی میدانند . و لشکر سلطان آنشهر را غارت کرده بتخانه ها را سوختند و یک بت زرین را که بفرموده[2] سلطان شکستند نود و هشت هزار و سیصد مثقال زر پخته بود و یک پاره یاقوت کحلی یافتند که چهار صد و پنجاه[3] مثقال وزن داشت . گویند چند رای که از راجه های معتبر هندوستان بود فیلی داشت بسیار[4] قوی هیکل و سلطان آنرا مکرر[5] ببهای گران خریداری میکرد و[6] او مضایقه مینمود، بحسب اتفاق در وقت مراجعت آن بی فیلبان[7] گریخته بسراپرده سلطان آمد و سلطان شادیها کرده خدا داد نام نهاد . و چون بغزنین رسید و غنایم آن سفر را شمار کردند بیست و اند بار هزار هزار درم و پنجاه و سه هزار برده و سیصد و پنجاه و اند فیل بود . و در چهار صد و ده بقصد استیصال ننداباز متوجه هندوستان گردید و در کنار آب جون نرو جیپال[8] بمعاونت ننداد در برابر آمده لشکرگاه ساخت . اتفاقاً[9] هشت نفر از غلامان خاصه سلطان از آب گذشته بر لشکر وی حمله آوردند و لشکری بدان شگرفی را پریشان ساختند[10] و غلامان بدان اکتفا ناکرده قصد شهری که در آن حوالی[11] بود کرده آنرا نیز متصرف[12] گردیدند، و پس از آن سلطان بولایت ننداد درآمده در برابر صف آرای[13] شد . گویند روزی سلطان بر بلندی برآمده لشکر ننداد را بنظر در آورده هراس بیقیاس بدو راه یافت و[14] از آمدن پشیمان گردید . لاجرم جبین نیاز بر زمین خضوع و خشوع نهاده از حضرت بی نیاز فتح و ظفر مسألت نمود . چون شب در آمد خوفی در خاطر ننداد راه یافته با چندی از مخصوصان[15] راه فرار پیش گرفت و عالم عالم غنیمت باز گذاشت، و بحسب اتفاق در بیشه پانصد و هشتاد پیل از پیلان

---

۱ الف : شهود ؛ ج : هدور . ۲ الف : را بفرموده .
۳ الف : چهار و پنجاه ؛ ب : چهار صد پنجاه .
۴ الف : ' بسیار ' ندارد . ۵ ج : مکرراً .
۶ الف : ببهای تمام خریداری و . ۷ الف : آن فیلبان .
۸ الف، ب : نزد جیپال . ۹ الف : اتفاق . ۱۰ الف : شگرفی پریشان ساختندی .
۱۱ الف : شهریکه در حوالی ؛ ب : شهرکه دران حوالی . ۱۲ الف : مصروف .
۱۳ الف : درآمده برابر وی صف آرائی . ۱۴ الف : در آورده هراسان شد و .
۱۵ الف : راه یافت باچندی مخصوصان .

هنوز(۱) اورا محل حلول واجب تعالی میدانند . و لشکر سلطان آنشهر را غارت کرده بتخانه ها را سوختند و یک بت زرین را که بفرموده(۲) سلطان شکستند نود و هشت هزار و سیصد مثقال زر پخته بود و یک پاره یاقوت کحلی یافتند که چهار صد و پنجاه(۳) مثقال وزن داشت . گویند چند رای که از راجه های معتبر هندوستان بود فیلی داشت بسیار(۴) قوی هیکل و سلطان آنرا مکرر(۵) ببهای گران خریداری میکرد و(۶) او مضایقه مینمود، بحسب اتفاق در وقت مراجعت آن بی فیلبان(۷) گریخته بسراپرده سلطان آمد و سلطان شادیها کرده خدا داد نام نهاد . و چون بغزنین رسید و غنایم آن سفر را شمار کردند بیست و اند بار هزار هزار درم و پنجاه و سه هزار برده و سیصد و پنجاه و اند فیل بود . و در چهار صد و ده بقصد استیصال ننداء باز متوجه هندوستان گردید و در کنار آب جون نرو جیپال(۸) بمعاونت ننداء در برابر آمده لشکرگاه ساخت . اتفاقاً(۹) هشت نفر از غلامان خاصه سلطان از آب گذشته بر لشکر وی حمله آوردند و لشکری بدان شگرفی را پریشان ساختند(۱۰) و غلامان بدان اکتفا ناکرده قصد شهری که در آن حوالی(۱۱) بود کرده آنرا نیز متصرف(۱۲) گردیدند، و پس از آن سلطان بولایت ننداء درآمده در برابر صف آرای(۱۳) شد . گویند روزی سلطان بر بلندی برآمده لشکر ننداء را بنظر در آورده هراس بیقیاس بدو راه یافت و(۱۴) از آمدن پشیمان گردید . لاجرم جبین نیاز بر زمین خضوع و خشوع نهاده از حضرت بی نیاز فتح و ظفر مسألت نمود . چون شب در آمد خوفی در خاطر ننداء راه یافته با چندی از مخصوصان(۱۵) راه فرار پیش گرفت و عالم عالم غنیمت باز گذاشت، و بحسب اتفاق در بیشه پانصد و هشتاد پیل از پیلان

---

۱ الف : شهود ؛ ج : هنوز . ۲ الف : را بفرموده .
۳ الف : چهار و پنجاه ؛ ب : چهار صد پنجاه .
۴ الف : « بسیار » ندارد . ۵ ج : مکرراً .
۶ الف : ببهای تمام خریداری و . ۷ الف : آن فیلبان .
۸ الف، ب : نزد جیپال . ۹ الف : اتفاق . ۱۰ الف : شگرفی پریشان ساختندی .
۱۱ الف : شهریکه در حوالی ؛ ب : شهرکه دران حوالی . ۱۲ الف : مصروف .
۱۳ الف : درآمده برابر وی صف آرائی . ۱۴ الف : در آورده هراسان شد و .
۱۵ الف : راه یافت باچندی مخصوصان .

ننکر ننداً یافته آن را نیز ضمیمه غنایم گردانیده مراجعت نمود . و در چهار صد و سیزده باز قصد ولایت نندا کرده چون بقلعه گوالیار رسید حاکم قلعه سی و پنج زنجیر پیل[1] قبول نموده امان خواست، و چون قلعه کالنجر محاصره شد نندا سیصد پیل پیشکش نموده زینهار جست و پس از آن شعری بزبان هندی در مدح سلطان گفته بیرون فرستاد . و شعرائیکه در خدمت بودند مضامین آن را تحسین نموده[2] سلطان منشور حکومت پانزده قلعه را[3] نوشته با تحف ایران و توران عوض صله بوی فرستاد و نندا باز زر و جواهر بیرون فرستاد و[4] سلطان بغزنین مراجعت فرمود . بعد از چند وقت بمقتضای عادت با پنجاه و چهار هزار سوار و سیصد فیل بقصد تسخیر سومنات متوجه گردید[5]، بعد[6] از جنگ بسیار قلعه مفتوح گشته لوازم غارت و تاراج بعمل آمد و بتخانه‌ها را شکسته از بیخ برکند و منات را که بت بزرگترین آن بتکده بوده بغزنین برده[7] بر در مسجد جامع انداخت . و پس ازین قضیه بعراق رفته ری و اصفهان را به پسر خود امیر مسعود داد و در وقت برگشتن مرض دق بهم رسانیده در چهار صد و بیست و یک درگذشت . و[8] مدت سلطنتش سی و پنج سال بوده و دوازده کرت سفر هندوستان[9] نموده . چون سلطان محمد بن محمود در ایام سلطنت خود بهندوستان نیامد لاجرم از ذکر وی درگذشته شروع در

مسعود بن محمود[10]

مینماید، و او پس از تنسیق مهمات عراق و خراسان و خوارزم در چهار صد و بیست و چهار قصد هندوستان نموده[11] قلعه سرستی را که در درهٔ[12] کشمیر واقعست گرفته غنایم بسیار بدست آورد . و در[13] چهار صد و بیست و هفت باز لشکر بهند کشیده

---

١ ب : فیل ؛ الف : چون بگوالیار رسید حاکم قلعه سی زنجیر پیل .
٢ الف : کرده . ٣ ج : پانزده قلعه دیگر را ؛ ب : پانزده دیگر را .
٤ ب، ج : از 'و نندا باز' تا 'فرستاد و' ندارد .
٥ الف : از 'بعداز چند وقت' تا 'گردید' ندارد . ٦ الف : و بعد .
٧ ج: 'بغزنین برده' ندارد ؛ الف: بزرگتر بود بغزنین برده ؛ ب: بزرگترین بود بغزنین برده .
٨ الف : 'و' ندارد . ٩ الف : هند . ١٠ ب : مسعود محمود .
١١ ب: نمود . ١٢ الف : در راه . ١٣ الف : آورده در .

قلعه هانسی گشوده متوجه پانی‌پت گردید⁽¹⁾، و پس از آن امیر ابوالمجد بن مسعود را طبل و علم داده در لاهور گذاشت و خود بغزنین مراجعت نمود. و چون سلجوقیان بر بعضی از شهرهای خراسان مستولی گردیده بودند در چهار صد و سی و یک اراده⁽²⁾ نمود که بهندوستان آمده و لشکری فراهم آورده⁽³⁾ در دفع ایشان کوشد. چون برباط ماریکله⁽⁴⁾ رسید جمعی از امرا با جمله غلامان متفق شده در چهار صد و سی و دو⁽⁵⁾ بقتلش رسانیدند و برادرش سلطان محمد را که در آنوقت از قلعه برآورده همراه داشتند⁽⁶⁾ بسلطنت برداشتند⁽⁷⁾. و مودود بن مسعود و عبدالرشید بن محمود⁽⁸⁾ و فرخ زاد بن مسعود را فرصت آمدن هندوستان نشد و نایبان ایشان در لاهور و دیگر پرگنات حکومت مینمودند تا نوبت به

سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود

رسید⁽⁹⁾ و او پادشاه عادل و⁽¹⁰⁾ عابد بوده و⁽¹¹⁾ چون اورا با سلجوقیان صلح اتفاق افتاد⁽¹²⁾ بهندوستان آمد و بسیاری از بقاع و قلاع⁽¹³⁾ را مفتوح ساخت. از آنجمله شهری بود در غایت آبادانی و افراسیاب در حین گرفتن ایران جمعی از مردم خراسان را اخراج فرموده بهند فرستاده بود تا⁽¹⁴⁾ در آن مکان ساکن⁽¹⁵⁾ شده بودند و سکنه آن شهر را خراسانیان می خواندند. و⁽¹⁶⁾ راه آن شهر از وفور تشابک اشجار مرئی⁽¹⁷⁾ نمی شد، سلطان در اندک روزی⁽¹⁸⁾ آن شهر را مفتوح کرد و بغزنین معاودت فرموده⁽¹⁹⁾. و در چهار صد و نود و دو⁽²⁰⁾ فوت نمود، و⁽²¹⁾ مدت حکومتش چهل و⁽²²⁾ دو سال بوده. و پس از وی پسرش

---

١ الف : قلعه هانسی را کشاده پیالی دیت گردیده ؛ طبقات اکبری جلد اول صفحه ٢٣ : سونی پت لشکر آورد.
٢ الف : ازاده. ٣ ب : آورد.
٤ ب : باربکله. ٥ الف : سی و سه. ٦ الف : داشت.
٧ ب، ج : 'بسلطنت برداشتند' ندارد. ٨ هر سه نسخه : مسعود.
٩ ج : رسیده. ١٠ ب، ج : 'و' ندارد. ١١ الف، ب : 'و' ندارد.
١٢ الف : افتاده. ١٣ الف : قلعه. ١٤ الف : اخراج نموده بهند فرستاد تا.
١٥ ب : 'ساکن' ندارد. ١٦ الف : 'و' ندارد. ١٧ ج : تشابک مرئی.
١٨ ب : نشایک مرای نمی شد سلطان داند که روزی.
١٩ الف : مفتوح کرده بغزنین معاودت فرمود.
٢٠ هر سه نسخه : چهارصد و هشتاد و یک.
٢١ ب : 'و' ندارد. ٢٢ ب : 'و' ندارد.

مسعود

بر سریر سلطنت نشست و شانزده سال حکومت کرد، چون فوت گشت ولد(۱) ارشدش

ارسلانشاه

بر حکومت استقرار جسته جمیع برادران را مقید ساخت، مگر بهرامشاه را که گریخته(۲) نزد سلطان سنجر رفت و سلطان بمدد وی بغزنین آمده و(۳) بعد از جنگ ارسلان گریخته بهندوستان رفت و آن ولایت ببهرامشاه مقرر گشت. و ارسلانشاه از هندوستان لشکری جمع آورده بهرامشاه را از غزنین بیرون کرد و بهرامشاه(۴) باز بمدد لشکر سلطان سنجر بر برادر مظفر گشته بقتلش پرداخت. مدت سلطنتش سه سال بود.

بهرامشاه(۵)

پادشاه صاحب شوکت و نیکو طبیعت بوده و همیشه(۶) با فضلا و شعرا صحبت میداشته. شیخ سنائی حدیقه را بنام وی نوشته و کلیله و دمنه نیز بنام او مزین گردیده؛ و در(۷) روز جلوس وی سید حسن(۸) قصیده گفته که مطلعش اینست(۹):

ندائی(۱۰) برآمد ز هفت آسمان
که بهرامشاه است شاه جهان

و او چند کرت لشکر بهند کشیده ولایاتی که اسلاف او بر آن دست(۱۱) نیافته بودند مسخر ساخت، و پس از آن یکی از امرای خود را بضبط ممالک هندوستان گذاشته بغزنین مراجعت نمود. و آن شخص کفران نعمت کرده راه عصیان سپرد، و(۱۲) بهرامشاه بدفع او در حرکت آمده در ملتان طرفین را حرب صعب اتفاق افتاد و شامت بغی آن

---

۱ الف: والد. ۲ الف: بهرامشاه که گریخته؛ ب: بهرامشاه گریخته.
۳ ب: 'و' ندارد. ۴ ب: بیرون کرده بهرامشاه.
۵ الف: بوده و بهرامشاه. ۶ الف: طبیعت بود همیشه.
۷ ب: نیز مزین بنام او گردید و در؛ ج: نیز مزین بنام او گردیده در.
۸ الف: سید حسین. ۹ ب، ج: اینست ـه.
۱۰ تاریخ فرشته صفحه ۸۶: منادی.
۱۱ ج: او دست برآن. ۱۲ الف: 'و' ندارد.

...ض را گرفتار ساخته بقتل رسانید(۱) و هندوستان مرتبه دیگر بتصرف او آمد تا تاریخ پانصد و چهل و هفت ازین عالم(۲) نقل کرد، و مدت حکومت وی(۳) ...ی و پنجسال بوده.

خسرو شاه بن بهرامشاه

بعد از پدر بسلطنت رسید، و چون شنید که علاءالدین حسین غوری متوجه غزنین است گریخته بهندوستان رفت و در لاهور حکومت مینمود تا در پانصد و پنجاه و پنج درگذشت. مدت حکومت او هشت سال بود(۴).

خسرو ملک بن خسرو شاه

بعد از انتقال پدر در لاهور فرمانفرما شد و از بسکه بعیش و طرب مشغول بود خللهای کلی در مملکتش راه یافت(۵):

در آن تخت و ملک از خلل غم بود
که تدبیر شـاه از شبان کم بود

چون سلطان(۶) معزالدین محمد سام غزنین را(۷) تختگاه ساخت لشکر بهند کشیده خسرو ملک را در پانصد و هشتاد و سه بدست آورد. مدت حکومتش بیست و هشت سال بوده و(۸) دولت غزنویان سپری شده از آن خانواده انتقال نمود. و از ابتدای دولت(۹) سبکتگین که عبارت از سیصد و شصت و هفت است تا پانصد و هشتاد و سه، دویست و شانزده سال سلطنت درآن دودمان ماند و سیزده نفر پادشاهی کردند و از پانصد و هفتاد و چهار که سلطان معزالدین غوری متوجه هندوستان گردیده تا زمان تحریر که عبارت از سنه احدی و الف هجریست سی و شش(۱۰) نفر در هندوستان رایت تسلط و اقتدار برافراشته‌اند چنانچه از سیاق آینده مستفاد میگردد.

---

۱ ب : رسانیدند. ۲ الف، ب : از عالم. ۳ الف : او.
۴ ب : بوده. ۵ ب، ج : یافت سه.
۶ الف : 'سلطان' ندارد. ۷ ب : 'را' ندارد. ۸ الف : 'و' ندارد.
۹ الف : 'دولت' ندارد. ۱۰ ب : هجری سی و شش.

سلطان معزالدین محمد سام

که بشهاب‌الدین نیز[۱] اشتهار داشته و[۲] بنیابت برادر خود در پانصد و هفتاد بحکومت غزنین رسید، و در پانصد و هفتاد[۳] و چهار لشکر باچه[۴] برده آن ولایت را از دست قرامطه بیرون آورد[۵] و بر اثر آن ملتان را نیز مفتوح ساخت و خواست که از راه ریگستان متوجه گجرات گردد که رای بهیم دیو حاکم آن ولایت در مقابله آمده ویرا منهزم ساخت و سلطان بمحنت[۶] تمام خود را بغزنین رسانید. و پس از یک سال بر سر لاهور آمده خسرو ملک بن خسروشاه را محاصره کرد و خسرو ملک پسر خود را با یک زنجیر فیل پیشکش فرستاده، سلطان معزالدین [صلح کرده] مراجعت نمود. و سال دیگر بطرف دیول که عبارت از تته[۷] باشد سواری نموده تمام آن بلاد را در ضبط آورده برگشت. و در پانصد و هشتاد و دو باز بلاهور آمده خسرو ملک را بدست آورده نزد برادر خود بفیروز کوه فرستاد و غیاث‌الدین اورا در یکی از قلاع غرجستان محبوس کرد تا درگذشت. و در پانصد و هشتاد و هفت با رای پتهورا[۸] که راجه اجمیر بود درکنار آب سرستی مقاتله[۹] عظیم کرده شکست یافت و سلطان با برادر پتهورا[۱۰] که والی دهلی بود و[۱۱] کنده رای[۱۲] نام داشت معارض شده نیزه بر دهن او زد و[۱۳] او نیز نیزه[۱۴] بر بازوی سلطان رسانیده چنانچه نزدیک بود که از اسپ در غلطد که درین اثنا پیاده از خلج[۱۵] خود را بر عقب اسپ سلطان گرفته اورا از جنگ گاه بیرون برد. و در پانصد[۱۶] هشتاد و هشت تلافی را متوجه هندوستان شده در همان موضع که سابقه محاربه شده بود با پتهورا رای[۱۷] جنگ کرده و اورا با برادرش بقتل رسانید و اجمیر که الملکش

۱ ب : سلطان معزالدین محمد بن سام که بشهاب نیز. ۲ الف : 'و' ندارد.
۳ ب : هشتاد. ۴ الف : ماچه.
۵ الف : آورده. ۶ الف : بمحبت. ۷ الف : پتنه.
۸ الف : رای تیهو رای. ۹ الف : مقابله.
۱۰ الف : شکست یافت سلطان خود را با برادر تیهو رای. ۱۱ الف : 'و' ندارد.
۱۲ تاریخ فرشته صفحه ۹۹ ؛ طبقات اکبری صفحه ۳۸ : کهاندی رای ؛ تاریخ مبارک شاهی مؤلفه یحیی بن احمد بن عبدالله السیهرندی صفحه ۸ : گوبند رای.
۱۳ الف : 'و' ندارد. ۱۴ ب : بر دهن زد و او نیزه.
۱۵ الف : در غلطد درین اثنا پیاده خلنج.
۱۶ الف : 'پانصد' ندارد. ۱۷ الف : تیهو رای.

بوده(۱) با سرستی و هانسی و دیگر پرگنات بتصرف آمد و ملک قطب‌الدین را به نیابت خود در هندوستان گذاشته بغزنین رفت. و در سنه مذکور قطب‌الدین ایبک دهلی و میرت(۲) را از تصرف(۳) خویشان پتهورا و کنده رای برآورده(۴) و در پانصد و هشتاد و نه دهلی را(۵) دارالملک ساخت و ازین تاریخ دهلی تختگاه سلاطین شد(۶). و در همین سال سلطان معزالدین باز بقصد قنوج بهندوستان آمد و والی(۷) قنوج با سیصد و چند فیل(۸) و لشکر بسیار در نواحی اتاوه و چندوار محاربه کرده شکست یافت، و سلطان بعد از فتح باز بغزنین معاودت فرمود. و ملک قطب‌الدین در غیبت او(۹) گوالیار و بداون را مسخر ساخته(۱۰) لشکر بنهرواله گجرات برد و انتقام سلطان از رای بهیم دیو والی آنجا کشید و سلطان(۱۱) درین یورش خبر فوت برادر خود سلطان غیاث‌الدین که اسم پادشاهی برو بود شنید(۱۲) متوجه بادغیس شد، و ممالک برادر را بر آل سه قسمت(۱۳) کرد و در آخر آن عمر از کهوکهران نواحی لاهور عصیان ظاهر میگردیده(۱۴) بانتقام ایشان کرت دیگر بهندوستان آمد و بعد از مالش(۱۵) معاودت نموده در دمیک نام دیهی از توابع غزنین از دست فدائی کهوکهران(۱۶) شهید شد :

شهادت ملک بحر و بر شهاب الدین	کز ابتدای جهان همچو او نیامد یک
سیوم ز غره شعبان بسال ششصد و دو	فتاده در ره غـزنین بمنـزل دمیک

ایام سلطنتش از ابتدای غزنین تا آخر عمر سی و دو سال و چند ماه بوده؛ و(۱۷) خزاین بسیار از زر و جواهر ازو مانده از آنجمله پانصد من الماس بوده.

---

۱ ب : بود. ۲ ب : میرتنه؛ ج : میرته. ۳ الف : طرف.
۴ الف : تیهورا رای و کندہ رای (طبقات اکبری صفحه ۳۸ : کهاندی رای) برآورد.
۵ الف : 'دهلی را' ندارد. ۶ الف : شده. ۷ ب : بهندوستان آمده والی.
۸ ب، ج : پیل. ۹ الف : وی. ۱۰ الف : ساخت.
۱۱ الف : کشیده سلطان. ۱۲ ب : که هم پادشاهی برو بود شنید.
۱۳ الف : بر آل مه سام قسمت؛ ج : بر آل سه آل قسمت. ۱۴ الف : گردیده.
۱۵ الف : آزمایش.
۱۶ الف، ب : غزنین فدای کهوکهر؛ ج : غزنین بغزای کهوکهر؛ طبقات اکبری صفحه ۴۰ : غزنین از دست فدائی کهوکهران. ۱۷ ب : 'و' ندارد.

سلطان قطب‌الدین ایبک

غلام برگزیده سلطان معزالدین بوده و[۱] از اینکه انگشت خنصر او شکسته بود اورا ایبک میگفتند. بعد از شهادت سلطان معزالدین سلطان غیاث‌الدین محمود[۲] بن سلطان غیاث‌الدین محمد که سلطنت یافته بود از فیروزکوه[۳] جهت وی چتر و امارت[۴] پادشاهی فرستاده بخطاب سلطانیش مخاطب ساخت. و او در لاهور بر سریر[۵] سلطنت نشسته داد بخشش و سخاوت بداد، چنانچه اورا[۶] قطب‌الدین لک بخش میگفتند[۷]. و او در هند کارهای[۸] با نام کرده[۹] و بسیاری از ولایات[۱۰] را بحیطه ضبط آورد[۱۱] و در ششصد و هفت از اسپ افتاده قالب تهی کرد. مدت حکومتش از فتح دهلی تا آخر عمر بیست سال بوده و ایام سلطنتش چهار سال بود و چون بعد از وی جهان را از جهانبانی چاره نبود ارکان دولت پسرش

آرام شاه

را بر تخت نشانیدند و او چون از عهده ملک داری[۱۲] بیرون نتوانست آمد جمعی ملک التمش را که بنده و داماد و پسر خوانده سلطان قطب‌الدین بوده[۱۳] از بداون بدهلی طلبیده سلطنت را بدو دادند.

سلطان شمس‌الدین التمش

پادشاه[۱۴] شجاع با تدبیر بوده و[۱۵] در اول سلطنت وی تاج‌الدین یلدوز که پ[illegible] ماه غزنین بود بهوس تسخیر[۱۶] لاهور بهند آمده، بعد از محاربه بدست افتاده بقتل رسید[۱۷].

---

۱ الف: 'و' ندارد. ۲ الف: میگفته‌اند بعد از شهادت سلطان غیاث‌الدین محمود.
۳ الف، ج: فیروزه کوه. ۴ الف، ب: امارات. ۵ ب، ج: بسریر.
۶ ج: 'را' ندارد. ۷ ب: گفته‌اند. ۸ الف: کارها.
۹ الف: 'کرده' ندارد. ۱۰ الف، ج: ولایت. ۱۱ الف: آورده.
۱۲ الف: ارکان دولتش پسرش آرامشاه را بر تختش نشانیدند و چون او از عهد ملک داری.
۱۳ الف: بود. ۱۴ الف: بدو دادند شمس‌الدین التمش پادشاهی.
۱۵ الف: 'و' ندارد. ۱۶ الف: بهوس بتسخیر. ۱۷ الف: رسیده.

و همچنین او را با ملک ناصرالدین قباچه که داماد سلطان قطب‌الدین[۱] بود و سند و ملتان و اچه و بهکر[۲] و سیوستانرا بتصرف داشت مکرراً محاربه اتفاق افتاده[۳] هر کرت فتح التمش را بود و آخر او را مستاصل ساخته ولایتش را بحیطه ضبط[۴] کشید. و پس ازین لکهنوتی و بهار را از تصرف غیاث‌الدین خلجی بیرون آورد و در[۵] ششصد و سی و یک اجین را گرفته بتخانه مهاکال را که [در] مدت سیصد سال[۶] تعمیر یافته بود خراب ساخت و تمثال بکرماجیت را که هنوز هنود تاریخ از وی[۷] مینویسند آورده در پیش مسجد جامع دهلی در[۸] زمین فرش گردانید و پس ازان در[۹] وقتیکه متوجه ملتان بود بسال ششصد و سی و سه بعالم[۱۰] عقبی خرامید. مدت سلطنت وی بیست و شش سال[۱۱] بود. و[۱۲] چون سلطان شمس‌الدین نماند اعیان دولت پسرش

رکن‌الدین فیروز شاه[۱۳]

را بر تخت دهلی جلوس دادند. و او بلهو و لعب و شراب پرداخته هوای عیش و عشرت او را از کار ملک باز داشت. لا جرم بعضی امرا به سلطان رضیه که دختر بزرگ سلطان شمس‌الدین التمش[۱۴] بود بیعت نمودند. و این خبر برکن‌الدین فیروز شاه رسیده بدفع وی در حرکت آمد و سلطان رضیه فوجی را باستقبال فرستاده او را بقید آورده[۱۵] محبوس داشتند تا فوت گردید. مدت سلطنتش شش ماه و چند روز بود[۱۶].

۱ الف : سلطان سلطان قطب‌الدین.
۲ ب : اچه و دیگر.
۳ الف : مکرر محاربه افتاده.
۴ الف : ساخته و رایتش را بحیز ضبط.
۵ الف : آورده در.
۶ ب : صد سی سال.
۷ الف : که هنوز تاریخ از وی؛ ب : که هنود تاریخ ازو.
۸ الف : در پیش در دهلی در؛ ج : در پیش جامع دهلی در.
۹ ب، ج : از انکه در.
۱۰ ج : سه سال بعالم.
۱۱ الف : سلطنتش بیست و سه سال.
۱۲ الف : 'و' ندارد.
۱۳ ب : پسرش فیروز شاه.
۱۴ ب، ج : 'التمش' ندارد.
۱۵ ب، ج : آورد.
۱۶ الف : بوده.

سلطان رضیه

در عهد پدر تمام بوده و پدر نیز اورا ولیه عهد(۱) خود کرده بود چون در سلطنت مستقل گشت قبای مردانه در بر کرده(۲) و کلاه بر سر نهاده بیرون آمد(۳). در خلال احوال جمعی کفران نعمت کرده در مقام مخالفت شدند و سلطان رضیه در اندک مدت آن جماعت را منهزم و پریشان ساخت، و(۴) هنوز ازان باز(۵) نپرداخته بود که امرای ترک معزالدین بهرامشاه بن شمس‌الدین التمش را بپادشاهی برداشته او را گرفته در قلعه تبرهنده(۶) محبوس گردانیدند، و حاکم تبرهنده(۷) او را بعقد خود آورده با زمینداران بسیار بجانب دهلی در حرکت آمد، معزالدین بهرامشاه ملک بلبن(۸) خود را بدفع ایشان مأمور ساخته آن جماعت منهزم گردیدند، و بعد مدتی باز لشکری فراهم آورده درین کرت نیز شکست یافته بدست افتاده(۹) بقتل رسید. مدت سلطنتش سه سال و شش ماه بود.

سلطان(۱۰) معزالدین بهرامشاه

در ششصد و سی و نه بر تخت جلوس نمود. بعد(۱۱) از یک سال افواج چنگیز خان بهند آمده لاهور را گرفته غارت نمودند و سلطان معزالدین نظام‌الملک وزیر را بدفع آن جماعت مأمور ساخت، و او در راه امرا را از سلطان برگردانیده بقصد سلطان بدهلی آمد، و بعد از(۱۲) اندک محاصره ویرا بدست آورده بقتل رسانید(۱۳). مدت سلطنتش دو سال و چهل و پنج روز بوده. و پس از وی(۱۴)

سلطان علاءالدین مسعود شاه

بن رکن‌الدین فیروز شاه بن سلطان شمس‌الدین التمش را که در قصر سپید محبوس بود

---

۱ الف : تمام بودند پدر نیز ویرا ولیعهد ؛ ب : تمام بوده و پدر نیز او را ولی‌عهد
۲ ب، ج : در برکرد .
۳ طبقات اکبری صفحه ۶۷ ؛ تاریخ فرشته صفحه ۱۱۸ : از پرده بیرون آمده .
۴ الف : 'و' ندارد . ۵ ب : 'باز' ندارد . ۶ الف : تبرهند .
۷ الف : تبرهند . ۸ ب : ملک مابین . ۹ ب : افتاد .
۱۰ الف : سلطنتش سال و شش ماه سلطان ؛ تاریخ فرشته صفحه ۱۲۰ (سه سال و شش ماه و شش روز) ؛ ب، ج : 'سلطان' ندارد . ۱۱ الف : بر تخت نشست و بعد .
۱۲ ب : 'از' ندارد . ۱۳ ب، ج : بقتل آورد . ۱۴ الف : از آن .

برآورده و بر تخت سلطنت اجلاس دادند. اگرچه نخست داد و عدل پیشه خود ساخت و ولایت را درمیان امرا قسمت کرد(۱) اما آخر از طریقه انصاف و معدلت انحراف ورزیده(۲) روش اخذ و قتل پیش گرفت تا هر آیینه امرا و ارکان دولت(۳) ناصرالدین بن سلطان شمس‌الدین را که در بهرایچ(۴) میبود و از همه خورد تر بود طلب داشته علاء الدین مسعود شاه را گرفته مقید ساختند تا وقتیکه در گذشت(۵). مدت سلطنتش چهار سال و یکماه و یکروز بود(۶).

ناصرالدین محمود

پادشاه عادل و مخیر(۷) بوده، صلحا و علما(۸) را دوست داشتی، و باکابر و افاضل نوازش(۹) فرمودی، طبقات ناصری بنام او تالیف شده. و او چون بر تخت دهلی جلوس فرمود منصب وزارت را بملک غیاث‌الدین بلبن که بنده و داماد پدر او(۱۰) بود مقرر گردانید و بخطاب الغ خانیش(۱۱) سرفراز ساخت. گویند در وقت تفویض مهمات بالغ خان گفت که من ترا نایب خود کردم و اختیار امور(۱۲) سلطنت را بدست تو دادم کاری(۱۳) نکنی که در حضرت بی نیاز از جواب آن درمانی و مرا و خود را خجل و شرمسار گردانی.

گویند سلطان ناصرالدین در سالی(۱۴) دو مصحف کتابت کردی و(۱۵) بهای آن را در وجه قوت خود مصروف داشتی. و همچنین او را هیچ کنیزکی و خادمه نبودی(۱۶) و منکوحه‌اش همیشه طعام می‌پخته. روزی بسلطان گفت که از جهت نان پختن همیشه دستهای من افکار میگردد اگر کنیزکی بخری صواب باشد. سلطان

---

۱ الف: کرده.　　۲ الف: منحرف گردید.　　۳ الف: «دولت» ندارد.

۴ الف: بهرائنم؛ ب: بهراج؛ ج: بهراج؛ طبقات اکبری صفحه ۷۲: بهرایچ.

۵ الف: تا وقتی درگذشت؛ ب: تا وقتیکه درگذشته.

۶ الف: سلطنتش را چهار سال و یکماه بود؛ ب: سلطنتش چهار سال و یکروز بود.

۷ ب، ج: پادشاه عادل مخیر.　　۸ الف: صلحا و امرا.

۹ الف: اکابر و افاضل را نوازش.　　۱۰ ب، ج: بنده و پدر و داماد و پدر او.

۱۱ ب: بخطاب بالغ خانیش.　　۱۲ الف: خود گردانیدم امور.

۱۳ ب، ج: کار.　　۱۴ الف: «در سالی» ندارد.

۱۵ الف: «و» ندارد.　　۱۶ الف: خادمی نبوده؛ ج: خادمه نبوده.

در جواب گفت[۱] که بیت‌المال حق بنده‌های خداست مرا نمیرسد که از آنجا[۲] کنیزکی بخرم صبر کن تزا خدای تعالی[۳] در آخرت جزای خیر خواهد داد[۴] :

جهان خوابیست پیش چشم بیدار
بخوابی دل نه بندد مرد هشیار

و پس از نوزده[۵] سال و سه ماه و چند روز که بدین نسق سلطنت نمود[۶]، بتاریخ ششصد و شصت و چهار از دنیا[۷] بدار آخرت انتقال نمود. و چون از سلطان ناصرالدین فرزندی و وارثی نماند هر آینه جمله امرا و سران[۸] ملک اتفاق کرده الغ خان بلبن را که بلبن خورد میگفتند[۹] و بعدل و داد و بصفات[۱۰] مرضیه[۱۱] موصوف بود بسلطنت برداشتند.

سلطان غیاث‌الدین بلبن

پادشاه دانای صاحب وقار تجربه کار بوده و کارها[۱۲] از روی فهمیدگی و دانستگی و سنجیدگی کردی[۱۳] :

چه نیکو متاعیست کار آگهی — مبادا ازین[۱۴] نقد عالم تهی
کسی سر برآرد بعالم بلند — که در کار عالم بود هوشمند

و او کار مملکت را جز باکابر و مردم دانا نسپردی، و اراذل[۱۵] را در در دخل ندادی، و مسخره و هزل را در مجلس خود راه ندادی، و[۱۶] همواره بمجلس وعظ حاضر شدی، و اوامر و نواهی را کما ینبغی رعایت کردی. و در نشست و خاست

---

۱ الف، ب : گفته. ۲ الف : ازکجا. ۳ الف : صبرکن که خدایتعالی ترا.
۴ ب، ج : خواهد داد ـ ه. ۵ الف : اران نوزده.
۶ ب «نمود» ندارد. ۷ ب : از دار دنیا. ۸ ب : میران.
۹ الف : کرده الوغ خان بلبن را که بلبن خورد میگفتند؛ ب : کرده بالغ خان بلبن خود میگفتند.
۱۰ الف : و صفات. ۱۱ ج : و بصفات مرضیه مرضیه.
۱۲ ب : کارهای؛ ج : کار. ۱۳ ج، ب : کرد؛ کردی ـ ه.
۱۴ ب، ج : کزین. ۱۵ هر سه نسخه : ارازل. ۱۶ الف : «و» ندارد.

آنچنان از روی ابهت و عظمت سلوک (۱) نمودی که بینندگان را از دیدن آن(۲) زهره بگداختی. و در آراستن مجالس جشن از بساطهای(۳) منقش و اوانی زر و نقره و پرده‌های زر دوزی (۴) و انواع اطعمه و اشربه و تنبول مبالغه کردی. و هرگز بقهقهه در مجلس(۵) لب نکشوده و دیگری هم در مجلس او زهرهٔ خندیدن نداشته و میگفته آنقدر رعب و هیبت که از(۶) وقار و تمکین پادشاه در دل خلایق میروید از سیاست نمیروید.

و بلبن را دو پسر بود یکی سلطان محمد که قاآن(۷) خطاب داشت و ولیعهد بود و(۸) ملتان مع مضافات باقطاع او مقرر بود. و دیگری(۹) ناصرالدین بغرا خان(۱۰) که در لکهنوتی حکومت مینمود. و سلطان محمد بکمالات صوری و معنوی آراسته بود و همه وقت با اهل فضل و کمال مصاحبت و مجالست (۱۱) مینمود. میر خسرو و میر حسن پنج سال در خدمت او بسر برده‌اند. و او دو (۱۲) کرت کس بطلب شیخ سعدی شیرازی فرستاد و مبلغها (۱۳) از نقد و جنس بوی ارسال داشت و شیخ بواسطه ضعف پیری نتوانست آمد و هر دو نوبت دیوان خویش را بخط خود بسلطان(۱۴) محمد فرستاد. در خلال احوال اتیمور(۱۵) نامی از مغول(۱۶) با لشکر عظیم بهند آمد و سلطان(۱۷) محمد(۱۸) بمحاربه او لشکر کشیده مابین(۱۹) لاهور و دیبالپور بشهادت رسید، و عمر سلطان بلبن در آنوقت از هشتاد متجاوز بوده و این مصیبت اضافه (۲۰)

---

۱ الف : مسلوک. ۲ ب، ج : 'آن' ندارد. ۳ ب : بساطها.
۴ الف : در روی. ۵ الف : 'در مجلس' ندارد.
۶ الف : آنقدر رغبت و هیبت از. ۷ الف : که اقاآن.
۸ الف : 'و' ندارد. ۹ ب، ج : دیگر. ۱۰ هرسه نسخه : بقرا خان.
۱۱ الف : مجالست و مصاحبت. ۱۲ ب : خدمت او بودند در؛ ج : خدمت او بسربردند و در.
۱۳ الف : فرستادة مبالغها. ۱۴ ب : سلطان.
۱۵ الف : تیمور؛ طبقات اکبری جلد اول صفحه ۹۷ ؛ تاریخ فیروز شاهی مؤلفه ضیاء برنی صفحه ۱۰۹ و تاریخ مبارک شاهی صفحه ۴۵، تمر؛ تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۱۴۳ : تیمور خان. ۱۶ الف : مغل. ۱۷ الف، ب : آمده سلطان.
۱۸ ب : 'محمد' ندارد. ۱۹ ب : کشیده در مابین. ۲۰ ب : اضافه.

ملک شده روز بروز در تنزل بود تا بجوار رحمت حق پیوست. ایام سلطنتش بیست سال و چند ماه بوده(۱) و چون بغرا خان(۲) در لکهنوتی بود هر آینه

معزالدین کیقباد

پسر ویرا که در خدمت سلطان بسر میبرد بسلطنت(۳) برداشتند. و او بحکم جوانی استیفاء لذات نفسانی را بر مصالح امور(۴) جهانبانی مقدم داشت. و بغرا خان(۵) پدر سلطان معزالدین که ولایت لکهنوتی داشت چون شنید که پسرش دایم بلهو و لعب مشغولست اراده نمود که بپسر ملاقات نماید. بعد از رسل و رسایل(۶) سلسله شوق از طرفین متحرک شده هر دو لشکر بر کنار آب سرو هر(۷) دو جانب فرود آمدند، و قران‌السعدین میرخسرو داستان ملاقات پدر و پسر است. القصه سه روز در باب چگونگی ملاقات سخنان گذشت و آخر قرار یافت که پسر بر تخت نشیند و پدر شرایط تعظیم بجای آورد. و(۸) [چون ناصرالدین در] برابر تخت رسید پسر را طاقت نمانده از تخت فرو دوید(۹) و پدر را در کنار گرفته گریه بسیار کرد. و(۱۰) بعد از آن با پدر بزیر(۱۱) تخت بر آمده در غایت ادب بنشست، و بعد از زمانی سلطان ناصرالدین برخاست و ببارگاه خود رفت. و(۱۲) چند روز پدر متواتر بخانه پسر آمد و هر دو پادشاه(۱۳) صحبتها داشتند و(۱۴) مجلسها ساختند. و چون روز وداع نزدیک شد سلطان ناصرالدین بپسر گفت که من چندین راه که زحمت کشیده امده‌ام مقصود همین است که گوش و هوش ترا بدرر نصایح گرانبار گردانم و ترا از خواب غفلت که لازمه جوانی و هوا پرستی است بیدار سازم و کلیه نصیحت آنست

---

۱ الف : بود؛ ب : 'بوده' ندارد.
۲ الف، ج : بقرا خان؛ ب : قرا خان.
۳ ب : سلطنت.
۴ الف : امور مصالح.
۵ الف، ج : بقرا خان.
۶ الف : وسایل.
۷ الف : هر دو جانب بر کنار آب سرو بر.
۸ ب : 'و' ندارد.
۹ ب : تخت فرود آمده.
۱۰ الف : 'و' ندارد.
۱۱ ب : برزر بر؛ ج : برزیر.
۱۲ الف : 'و' ندارد.
۱۳ الف : پسر آمد و هر وجه پادشاهی.
۱۴ ب : 'و' ندارد.

که ترک خوردن شراب بنمائی(۱)، نظم :

نشاید پادشا (۲) را مست بودن ... درین عشق(۳) و هوس پیوست بودن
بود شه پاسبان خلق پیوست ... خطا باشد که باشد پاسبان مست
شبان چون شد خراب بادهٔ(۴) ناب ... رمه در معده گرگان کند(۵) خواب

و دیگر ملک نظام‌الدین را [بقتل رسانی که عنقریب او ترا بقتل خواهد رسانید. اگرچه بموجب وصیت پدر نظام‌الدین را(۶)] از میان برداشت اما ترک شراب نتوانست کرد تا آخر بیمار(۷) گشت و لقوه و فالج اضافه آن گردید. و چون امراء بلبنی سلطان معزالدین را بدین حالت مشاهده کردند جهت دفع فساد پسر او را که خورد سال بود

سلطان شمس‌الدین

گفته بر تخت نشانیدند. در خلال احوال ملک ایتمر کجهن باربک و ملک ایتمر سرخه (۸) که وکیل دربار(۹) بود باهم اتفاق نمودند که بعضی امراء بیگانه را از میان بردارند، و سر تذکره آن جماعت ملک جلال‌الدین فیروز خلجی (۱۰) بود. و چون جلال‌الدین ازین معنی آگاه شد امراء خلج را یکجا جمع ساخته و درین اثناء

---

۱ ب : نما ــه ؛ ج : نمائی ــه.
۲ طبقات اکبری جلد اول صفحه ۱۱۰ : بادشاه ؛ تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۱۵۰ : پادشه.
۳ طبقات اکبری جلد اول صفحه ۱۱۰ ؛ تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۱۵۰ : نه در عشق.
۴ ب : خراب آماده ؛ طبقات اکبری جلد اول صفحه ۱۱۰ ؛ تاریخ فرشته صفحه ۱۵۰ : خراب از بادهٔ. ۵ ج : کنند.
۶ از رو نوشت نسخه خطی هفت اقلیم که آقای پرفسور صمدی ببنده فرستاده‌اند.
۷ ب : آخر عمر بیمار.
۸ الف : ملک ایتمیر کجهی باریک و ملک اتمیر سرخه ؛ ب : ملک اتیمور باریک و ملک اتمر سرخه ؛ ج : ملک اتیمور کجهی باربک و ملک ایتمر سرخه ؛ طبقات اکبری مؤلفه خواجه نظام‌الدین احمد جلد اول صفحه ۱۱۵ : ملک اتیمر کجهن باربک و ملک اتیمر سرخه ؛ تاریخ مبارک شاهی ترجمه انگلیسی کائیکواد اورینتل سیریز شماره ۶۳ صفحه ۵۲ و ۵۳ : ملک ایتمر کجهن و ایضاً صفحه ۵۶ و ۵۷ : ملک ایتم سرخه ؛ تاریخ مبارک شاهی صفحه ۵۶ : ملک ایتمر کجهن، و صفحه ۶۰ : ملک ایتمر سرخه و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۱۵۲ : ایتمر کچهن و ایتمر سرخه.
۹ ب، ج : وکیل او. ۱۰ ب، ج : جلال‌الدین فیروز شاه خلجی.

ایتمر کجهن (١) سوار شد تا (٢) ملک جلال‌الدین (٣) را فریب داده از بهاپور بیارد و کار او را بسازد . چون بدر سرای او (٤) رسید مردم جلال‌الدین ویرا (٥) از اسپ فرود آورده پاره پاره ساختند (٦) :

مزن در وادی مکر و حیل (٧) گام
که در دام بلا افتی سرانجام
مگر نشنیدی (٨) از سهباح این راه
که هر کو چاه کند (٩) افتاد در چاه

و پسران ملک جلال‌الدین که بمردانگی اتصاف داشتند سوار شده سلطان شمس‌الدین را از تخت برداشته نزد پدر خود بردند . و ملک ایتمر سرخه (١٠) که تعاقب ایشان نمود (١١) در راه بقتل رسید . و پس ازین قضیه ملکی که پدر ویرا (١٢) سلطان معزالدین کیقباد کشته بود در قصر رفته سلطان را که ازو رمقی (١٣) بیش نمانده بود لکدی چند زده در آب انداخت . مدت سلطنت او سه سال و (١٤) چند ماه بود . روز دیگر

سلطان جلال الدین

از بهاپور سوار شده در قصبه کیلوکهری فرود آمده در تخت سلطنت جلوس فرمود (١٥) و چون مردم شهر بپادشاهی وی راغب نبودند هر آئینه در کیلوکهری بساختن قصری اشاره فرمود، امرا و ملوک نیز خانه‌ها ساختند (١٦) تا در اندک روزی (١٧) آبادانی بهمرسانیده (١٨) بشهر نو موسوم گشت و دهلی نو عبارت از آنست .

---

١ الف : اتیمیر کجی . ٢ ب، ج : از "ازین معنی" (صفحه ٥٣٠، سطر آخر) تا "سوار شد تا" ندارد . ٣ ب، ج : و چون جلال‌الدین . ٤ الف : ری .
٥ الف : او را . ٦ ب : آورده پاره ساختند - ٥ . ٧ ج : جهل .
٨ الف : نشنیده . ٩ الف : جا کند .
١٠ الف : اتیمیر سرخه ؛ ب : اتمیر سرخه . ١١ ج : 'نمود' ندارد .
١٢ الف : اورا . ١٣ الف : ازو یکرمقی ١٤ الف : 'و' ندارد .
١٥ الف : نمود . ١٦ ب : ساخته .
١٧ الف : روز . ١٨ ب : بهمرسانید .

چون خبر خدا ترسی و حیا و عدل و احسان او انتشار یافت مردم شهر آمده با وی ... نمودند و نوازشها یافتند . و در سال دوم از جلوس ملک چهجو (۱) برادر زاده سلطان بلبن که اقطاع کره (۲) داشت لواء مخالفت برافراشته (۳) با بسیاری از ... وک بلبنی بجانب دهلی در حرکت آمد؛ و سلطان جلال‌الدین ارکلیخان (۴) پسر ... ود را (۵) مقدمه لشکر گردانیده از پیش روان ساخت و در حمله اول چهجو (۶) ... کست یافته با بسیاری (۷) گرفتار گردیده . ارکلیخان (۸) اسیران را بر شتران سوار کرده با غل و طوق آهنین (۹) بخدمت پدر فرستاد . و چون نظر سلطان بر ایشان ... تاد فرمود تا بند از ایشان برگرفتند و چند کس را از آن میان که نزد سلطان بلبن قدر و منزلت داشتند (۱۰) فرمود تا بحمام بردند و (۱۱) خلعتهای سلطانی در ایشان پوشانیدند (۱۲) بمجلس شراب در آوردند. و پس از ان ملک چهجو (۱۳) را بملتان فرستاده فرمود تا او را بحرمت تمام نگاهدارند (۱۴)؛ و اسباب عیش و طرب آنچه خواهد مهیا دارند و باقی را در بودن و رفتن مختار ساخت .

و بعد ازین قضیه ملک علاءالدین را که داماد و برادر زاده او بود اقطاع کره ... اده رخصت فرمود . و علاءالدین (۱۵) باشاره سلطان بر سر ولایت بهیلسه (۱۶) رفته

---

۱ ب : ملک جهجو؛ ج : ملک حجو؛ طبقات اکبری جلد اول صفحه ۱۱۷ : ملک جهجو کشلیخان؛ تاریخ مبارک شاهی صفحه ۶۲ : ملک جهجو .
۲ الف : ملک حنجو را برادر زاده سلطان بلبن که اقطاع کرده .
۳ الف، ج : برافراخته .
۴ الف، ج : ازکلنجان؛ ب : ازکلخان؛ تاریخ فیروز شاهی مؤلفه ضیاءالدین برنی صفحه ۱۸۲ و تاریخ مبارک شاهی مؤلفه یحیی بن احمد بن عبدالله السیهرندی ص ۶۲ و طبقات اکبری جلد اول صفحه ۱۱۹ : ارکلیخان . ۵ ج : پسر خورد را .
۶ ب : حمله اول جهجو؛ الف : گردانیده و از پیش روان ساخت در حمله او حنجو؛ ج : گردانیده از پیش روان ساخت در حمله اول حجو . ۷ ب : بسیار .
۸ الف، ج : از کلنجان؛ ب : از کلخان . ۹ ب، ج : آهنی .
۱۰ ب : داشته . ۱۱ الف : 'و' ندارد . ۱۲ الف، ب : پوشانیده .
۱۳ الف : حنجو؛ ب : چهجو؛ ج : حجو . ۱۴ الف : نگهدارد .
۱۵ الف : او بود اقطاع کرده داد رخصت فرمود علاءالدین؛ ج : او بودند باقطاع کره داده رخصت فرمود و علاءالدین . ۱۶ ب . بهیله .

غنایم بسیار آورد و این خدمت مستحسن افتاده (۱) ولایت اوده نیز اضافه اقطاع او گردید . و ملک علاءالدین چون سلطان را بخود مهربان یافت عرضداشت (۲) نمود که ولایت چندیری (۳) از مال و اشیا مملو و معمور است اگر رخصت باشد مجدداً خدمتی کرده آید و سلطان اجابت کرده. علاءالدین تا دیوگیر که عبارت از دولت‌آباد دکن است عنان باز نکشید و رام دیو ضابط (۴) آنجا را مطیع خود ساخته از زر و نقره و جواهر و اقمشه و بیل چندان (۵) غنایم (۶) بهمرسانید که از حصر و ضبط آن عاجز آمد (۷) . و چون این خبر انتشار یافت ملک احمد چپ (۸) که بدرستی رای و استقامت اندیشه اتصاف داشت، هرچند سلطان را نصیحت نمود که او را استقبال نماید و نگذارد که او خود را راست سازد صورت نیافت تا هر آئینه علاءالدین بکره آمده عرضداشت (۹) نمود که فیل (۱۰) و مال بسیار آورده‌ام و میخواهم همه را بدرگاه معلی رسانم اگر فرمانی که متضمن (۱۱) تسلی خاطر من باشد صادر شود بیدغدغه بدرگاه حاضر توانم شد . و غرض وی این بود که سلطان را فریفته ساخته استعداد رفتن لکهنوتی نماید. و سلطان جلال‌الدین ساده عهد نامه بخط خود نوشته بدست مردم اعتمادی خود بدو فرستاد. و ملک علاءالدین آن دو کس را محافظت نموده عرضداشت دیگر بسلطان نوشت و ببرادر خود الماس بیگ که او نیز داماد سلطان بود نامه نوشت که ابنای روزگار مرا متهم ساخته‌اند و چون من سلطان را بنده و فرزندم اگر بایلغار آمده و دست مرا گرفته ببرد جز بندگی و خدمت چاره نیست و الا بزهر فصد نمایم یا سر در عالم نهاده آواره شوم . الماس بیگ آن نامه را (۱۲) بجنس بسلطان گذرانیده ، سلطان فرمود که تو زود تر

---

۱ الف : افتاد .   ۲ ب : عرضه داشت .
۳ الف : چندی رای .   ۴ الف : ضابطه .
۵ ب : پیل و چندان .   ۶ الف : غنیمت .   ۷ الف : آید .
۸ الف، ب : ملک احمد جب ؛ ج : ملک احمد حب ؛ تاریخ فیروز شاهی مؤلفه ضیاء برنی، صفحه ۱۸۴ ؛ تاریخ مبارکشاهی صفحه ۵۶ و منتخب‌التواریخ بداونی جلد دوم ص ۱۸۳ : ملک احمد چپ و طبقات اکبری جلد اول صفحه ۱۳۱ : ملک احمد حب ، تاریخ فیرشته صفحه ۱۷۲: احمد جیب .   ۹ ب : عرضه داشت .   ۱۰ ج : پیل .
۱۱ الف : میخواهم همه را بدرگاه آرم اگر فرمانی متضمن ؛ ب : میخواهم که آنرا بدرگاه رسانم اگر فرمانی که متضمن .   ۱۲ الف، ج : 'را' ندارد .

رباعی[۱] تسلی ملک علاءالدین نمائی که من بر اثر تو رسیدم[۲]. و چون سلطان جلال‌الدین را اجل نزدیک رسیده بود گوش بسخن دولتخواهان نا کرده با چندی از خواص و یکهزار سوار بکشتی درآمده روان شد و احمد چپ[۳] را با باقی[۴] لشکر و حشم[۵] براه خشکی روان ساخت[۶] :

نیوشنده چون گوش ننهد بپند
خورد گوشمال از سپهر بلنـد

و[۷] چون سلطان بکره رسید ملک علاءالدین برادر خود[۸] الماس بیگ را فرستاد تا بهر حیله که داند سلطان را از لشکر جدا سازد. الماس[۹] بیگ بخدمت رسیده معروض داشت که اگر علاءالدین سلطان را با این جماعت مستعد بیند احتمال دارد که از کمال توهم قصد آوارگی[۱۰] کند. سلطان سخن اورا صواب پنداشته فرمود تا مردم سلاحها[۱۱] از خود دور کردند، و چون لشکر علاءالدین را مسلح و مستعد[۱۲] دیدند دانستند که الماس بیگ ایشانرا فریب داده و سلطان بحکم إذا جاء القضی اعمی البصر[۱۳] هیچ از غدر ایشان بخاطر نیاورده مصحف[۱۴] میخواند تا وقت عصر هفدهم[۱۵] رمضان علاءالدین بر زورقی[۱۶] نشسته سلطان را استقبال نمود و سلطان طپانچه از روی محبت بر روی وی زده، گفت : این همه تربیت که در حق تو کرده‌ام الحال بدی خواهم کرد که تو این مقدار واهمه میکنی ؟

---

۱ ب، ج : زود رفته. ۲ ب : که براثررسیدم ؛ ج . که براثرتو رسیدم .
۳ الف، ج : احمد حب ؛ ب : احمد جب .
۴ ب : را که با باقی .
۵ الف : چشم . ۶ ب : روان ساخت ـه . ۷ الف : 'و' ندارد .
۸ الف : برادر زادهٔ خود . ۹ الف، ج : سارد و الماس .
۱۰ الف : کمال تو قصد آوارگی ؛ ب : کمال توهم قصد اوراکی .
۱۱ الف : فرمود که صلاحها . ۱۲ الف : مستعد و مصلح .
۱۳ ج : عمی البصر، تاریخ فرشته صفحه ۱۷۲ : اذ اجآء القدر عمی البصر.
۱۴ ب : نیاورد مصحف .
۱۵ الف : عصر هفتدهم ؛ ب : وقت هفدهم .
۱۶ الف : بزورقی .

این بگفت و علاءالدین را بجانب کشتی خود کشید . درین اثنا محمود سالم که از اجلاف سامانه بود شمشیری بسلطان انداخت و سلطان بر زبان راند (۱) که ای علاءالدین بدبخت چه کردی ؟ و بدان زخم در افتاد و از عقب وی اختیارالدین هور که پرورده نعمت سلطان بود سرش را از بدن جدا کرده نزد علاءالدین برد و علاءالدین (۲) فرمود تا (۳) سر آن پادشاه مظلوم را به نیزه کرده در کره و مانک پور(۴) بگردانیدند و جمله مخصوصان سلطان را که در کشتی بودند بقتل رسانیدند . و روز دیگر چتر (۵) سلطان جلال‌الدین را بر سر ملک علاءالدین افراشته (۶) ندای سلطنت در دادند . و ملک علاءالدین (۷) در عین برسات از کره متوجه دهلی گشته خلق را بمال و زر آنچنان فریفته خود گردانید که قبح (۸) قتل سلطان جلال‌الدین از نظرها و خاطرها بالکلیه محو گردید (۹) :

سخاوت مس عیب را کیمیاست (۱۰)
سخاوت همه دردها را دواست

و چون ملک (۱۱) علاءالدین آب جون را عبره نمود (۱۲) رکن‌الدین ابراهیم که خوردترین پسران سلطان (۱۳) جلال‌الدین بود و خبری (۱۴) از امور جهانبانی نداشت در برابر صف آرای شده بعد از اندک طعن و ضربی راه فرار پیش گرفته (۱۵) بجانب ملتان در حرکت آمد . مدت سلطنت (۱۶) سلطان جلال‌الدین هفت سال ، چند ماه بوده (۱۷) .

سلطان علاءالدین

در ششصد و نود و پنج (۱۸) بر تخت دهلی جلوس نموده بمراتب و اقطاع مردم

---

۱ الف : آورد . ۲ ب، ج : و علاءالدین، ندارد . ۳ الف : که تا .
۴ ب، ج : را به نیزه (ب : نیزة) کرده در کره مانک پور .
۵ الف : خبر . ۶ ب، ج : بر سر علاءالدین کرده .
۷ ب، ج : از 'ندای' تا 'ملک علاءالدین' ندارد .
۸ الف : و زر فریفته خود گردانید که قبح . ۹ ب : گردید ـه .
۱۰ الف : کیماست . ۱۱ الف : 'ملک' ندارد . ۱۲ ب : نمودة .
۱۳ ب، ج : 'سلطان' ندارد . ۱۴ ب : چیزی . ۱۵ ب : گرفت .
۱۶ الف : 'سلطنت' ندارد . ۱۷ ج : برد . ۱۸ الف : نود پنج .

افزود(۱) و غیر از مواجب(۲) تمام حشم را شش ماهه(۳) انعام فرمود و بمقتضای این مضمون(۴) :

سر وارث ملک تا بر تن است
تن(۵) ملک را فتنه پیراهن است

ابتداء برادر خود الماس بیگ را که الغ خان خطاب داده بود(۶) بدفع پسران سلطان جلال‌الدین(۷) که در ملتان میبودند تعین فرمود، و ایشان بعد از دو ماه بنابر بیوفائی حشم مضطر(۸) گشته از قلعه بپایان آمدند و سلطان علاءالدین گرفته دیدهٔ جهان بین(۹) ایشان را از دیدن باز داشته در حصار هانسی محبوس گردانید . و امراء سلطان جلال‌الدین که از روی بیوفائی بدو(۱۰) پیوسته بودند همه را گرفته بعضی را میل کشید و(۱۱) برخی را محبوس ساخت . در سال سیوم الغ خان را با نصرت خان جالیسری(۱۲) بگجرات فرستاد و ایشان آن ولایت را نهب(۱۳) و غارت کرده دختر رای کرن ضابط نهرواله(۱۴) را که دولرانی(۱۵) نام داشت با خزانه و پیل بسیار بدست آورده مراجعت نمودند . و بعد از چند وقت سلطان علاءالدین فتح رنتنبور(۱۶) را که از قلاع مشهور هندوستانست پیش نهاد همت ساخت و بدانجانب نهضت فرمود و در(۱۷) اثناء راه هر روز بامر شکار اشتغال میفرمود(۱۸) .

---

۱ ب، ج : 'افزود' ندارد . ۲ ج : موجب . ۳ ج : ماه .
۴ ب : مضمون ـه . ۵ الف : سر .
۶ الف : برادر خود که الماس بیگ الغ خان خطاب داده بودند .
۷ ب، ج : پسران جلال‌الدین . ۸ الف : مظفر .
۹ الف : علاءالدین جهان بین ؛ ج : علاءالدین دیدهٔ جهان بین ۱۰ الف : بوی .
۱۱ الف : 'و' ندارد . ۱۲ الف : جالیری . ۱۳ الف : نهیب .
۱۴ الف : ضابطه نهراوله .
۱۵ ج : دولترانی ؛ طبقات اکبری جلد اول ص ۱۴۱ و منتخب التواریخ بداونی جلد اول صفحه ۱۸۹ : دیولرانی .
۱۶ الف : رنتهپور ؛ ب : رنبتور ؛ طبقات اکبری جلد اول صفحه ۱۳۷ : رنتهنبور .
۱۷ الف : از قلاع هندو ستانست پیش نهاد همت ساخته بدانجانب نهضت فرمود در .
۱۸ الف : میفمود .

روزی شکار قمرغه کرده (۱) با چندی در گوشه نشسته بود که ناگاه اکتخان که برادر زاده سلطان میباشد (۲) با چندی آمده قصد سلطان نمود و تیری (۳) چند برو انداخت و خواست که پایان آمده سرش را (۴) از تن جدا سازد که جمعی پایکان که در خدمتش (۵) بودند عرض کردند که کار او تمام شد (۶). و اکتخان بقول ایشان اعتماد کرده (۷) بتعجیل تمام بلشکرگاه شتافت و مردم بی آنکه تحقیق نمایند بخدمت (۸) مبادرت نمودند و اکتخان بیحوصلگی کرده خواست که بدرون حرم رود که ملک دینار که صاحب اختیار دروازه حرم بوده با مردم (۹) خود مستعد شده اورا از درون رفتن مانع آمد. سلطان (۱۰) علاءالدین چون بهوش آمد جانب سراپرده خود روان گردید، و مردم چون اورا از دور بدیدند (۱۱) اکتخانرا گذاشته بخدمت پیوستند و سلطان بر تخت جلوس کرده (۱۲) اکتخانرا بقتل رسانید. و همدرین سال برادر زادههای سلطان در بداون بغی ورزیده هر دو کور گشتند. و چون در مملکت بتواتر فتنها حادث شد سلطان در اصلاح (۱۳) کوشیده هر پرگنه و دیهی که (۱۴) بصیغه اقطاع و ادرار و وظیفه در تصرف مردم بود همه را بخالصه ضبط فرمود و (۱۵) هر کسکه زر داشت بهر بهانه که دانست و توانست گرفته داخل خزانه ساخت، و حکم کرد که امراء و ارباب دولت بهم اختلاط و آمیزش ننمایند و بخانه یکدیگر نروند و فراد
مملکت (۱۶) فرستاد، و نیز حکم کرد که از روی مساحت
باز یافت نمایند، و چودری و مقدم و رعایا (۱۷) را در گرفتن مال واجبی برابر

---

۱ الف : نموده . ۲ ب، ج : میباشد .
۳ الف : نمود تیری ؛ ب : نموده تیری . ۴ الف : 'را' ندارد .
۵ الف : پایکان که در خدمتش ؛ ب : پایکان که در خدمت . ۶ الف : شده .
۷ ب، ج : کرد . ۸ الف : مردم آنکه تحقیق بخدمت .
۹ ب : حرم بود با مردم ؛ ج : حرم با مردم .
۱۰ الف : آمده و سلطان ؛ ج : آمد و سلطان . ۱۱ ب : دور دیدند .
۱۲ الف : نمود . ۱۳ ب : صلاح . ۱۴ ب : دیهی را که .
۱۵ ب : 'و' ندارد . ۱۶ ب : ممالک .
۱۷ الف : چودهری و مقدم و باقی رعایا .

اختیار کنند تا تسلط چودری[۱] و مقدم بر رعیت و زیردست[۲] بر طرف شود. و همچنین در قیمت غله ضابطه چند اختراع نمود که با وفور امساک باران تفاوتی در قیمت غله راه نیافت . و در ایام سلطنت او همیشه گندم یکمن بهفت چیتل[۳] و نخود به پنج چیتل و شالی بپنج چیتل و ماش بپنج چیتل و موت[۴] بسه چیتل بوده . و در قیمت پارچه نیز ضابطه[۵] چند وضع نموده بود که شیرین باف باریک[۶] بپنج تنکه و میانه بسه تنکه و سلاحتی اعلی[۷] بچهار تنکه و میانه بسه[۸] تنکه و کرپاس باریک یک تنکه و کرپاس کوره چهل گز بیک تنکه[۹] خرید و فروخت می‌شد . و ایضاً در قیمت اسب نیز ضابطه[۱۰] چند قرار داده بود و هر چیزی را که در بازار خرید و فروخت احتیاج بودی سلطان[۱۱] در حضور خود آورده آن را ملاحظه کردی و نرخ قرار دادی و نظر بر حقارت جنس مثل شانه و سوزن و کفش و موزه و کاسه و کوزه نینداختی[۱۲] . و بعد از آنکه اسباب معاش و آلات التعاش سپاه ارزان شد نوعی ابواب در آمد مغول[۱۳] را مسدود ساخت که هرکه در عهد او بهندوستان آمد بقتل رسید یا منهزم گشته معاودت نمود . چنانچه یک مرتبه علی بیگ نبیره[۱۴] چنگیز خان با چهل هزار سوار بجانب کوه سوالک[۱۵] آمد و

---

۱ الف : چودهری .   ۲ الف، ج : رعیت زیردست .

۳ تاریخ فیروز شاهی مؤلفه ضیاء برنی صفحه ۳۰۵ چیتل ؛ تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۱۹۵ ؛ طبقات اکبری جلد اول صفحه ۱۵۸ : جیتل .

۴ ب : مونه .   ۵ الف : پارچه ضابطه .

۶ تاریخ فیروز شاهی تالیف ضیاء برنی صفحه ۳۱۰ : شیرین بافت مهین ؛ طبقات اکبری جلد اول صفحه ۱۶۰ : شرین بافت باریک .

۷ الف : سلاحتی اعلی ؛ ب : سیله حتی اعلی ؛ طبقات اکبری جلد اول ص ۱۶۰ : سلاهی اعلا ؛ تاریخ فیروز شاهی تالیف ضیاء برنی صفحه ۳۱۰ : سلاهتی مهین ؛ تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۱۹۷ : سلالی اعلی .   ۸ ب : 'بسه' ندارد .

۹ طبقات اکبری جلد اول صفحه ۱۶۰ : کرپاس باریک بیست گز یک تنکه کرپاس کوره کمینه چهل گز یک تنکه .   ۱۰ ب : از 'چهل گز' تا 'ضابطه' ندارد .

۱۱ ب : بسلطان .   ۱۲ الف : بیفداختی .

۱۳ ب : مفعول .   ۱۴ ب : نبسه .

۱۵ ب، ج : بجانب سوالک ؛ تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۲۰۰ : دامن کوه سوالک .

سلطان ملک باربک را نامزد ساخت[۱] اکثر ایشان را بقتل رسانید و[۲] باقی را زنده گرفته با بیست هزار اسب نزد سلطان آورد. و مرتبه دوم کبیک[۳] نامی آمده اورا نیز[۴] با اتباعش بقتل آورده[۵] از سرهای ایشان مناره ساخت. و ایضاً قریب سی هزار سوار در زمین سوالک آمده دست بغارت گشادند و مردم[۶] سلطان راه باز گشت ایشان را گرفته جمعی کثیر را[۷] عرصه تیغ تلف گردانیدند و اولاد و اتباع شان را[۸] نزد سلطان بردند و[۹] سلطان فرمود تا ببازار برده جمله را بمعرض بیع[۱۰] آوردند. و بعد ازین چند فتح خوف[۱۱] و رعب در خاطر[۱۲] مغولان چنان استیلا یافت که نقش تسخیر هندوستان از دل ایشان محو گشت. چون خاطر از طرف مغول جمع ساخت شروع در[۱۳] تسخیر بلاد[۱۴] دور دست نمود و ملک نایب کافور هزار دیناری را که منظور نظرش بود با امرای بسیار بدیوگیر فرستاد تا حاکم آن دیار را با پسرانش اسیر ساخته[۱۵] با خزاین موفور بدهلی روان ساخت، و پس ازان بارنکل رفته از ضابط[۱۶] آنجا صد زنجیر فیل[۱۷] و هفت هزار اسب پیشکش گرفته مقرر ساخت که هر سال پیشکش میفرستاده باشد[۱۸]. و پس ازان بجانب معبر تعین شده از رایان آنجا نیز[۱۹] پیشکش کلی گرفته با سیصد و دوازده زنجیر پیل[۲۰] و هشت هزار اسب و نود و

---

۱ الف : ملک بابک را نامزد ساخته ؛ ج : ملک بابربک را نامزد ساخته ؛ طبقات اکبری جلد اول ص ۱۶۲ : ملک نایک اخر بیگ را با لشکرگران نامزد ایشان کرد ؛ تاریخ فرشته جلد اول ص ۲۰۰ : ملک تغلق را که اخر بیگ بود با لشکرگران بر ایشان نامزد کرد.
۲ الف : 'و' ندارد.
۳ ج : کپک ؛ تاریخ بداونی جلد اول صفحه ۱۸۶ : کپک ؛ ب : ابک ؛ ضیاء برنی صفحه ۳۲۱ و تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۲۰۲ : کنک ؛ طبقات اکبری جلد اول صفحه ۱۶۲ : کبیک ؛ تاریخ مبارکشاهی صفحه ۷۴ ؛ کیک :
۴ الف : 'نیز' ندارد. ۵ ب : آورد. ۶ الف : مرد.
۷ الف : جمع کثیری را. ۸ ب : اتباع ایشانرا. ۹ الف : 'و' ندارد.
۱۰ ج : تیغ. ۱۱ ب : فتح خوب. ۱۲ ج : رعب بخاطر.
۱۳ ب، ج : از 'تسخیر هندوستان' تا 'شروع در' ندارد. ۱۴ الف : ولایت.
۱۵ الف : پسرش اسیر ساختند. ۱۶ الف : باربکل رفته از ضابطه.
۱۷ ب : پیل. ۱۸ الف : باشند ؛ ب : 'باشد' یا 'باشند' ندارد.
۱۹ ب : 'نیز' ندارد. ۲۰ ب : فیل.

... هزار من طلا و صندوقهای جواهر و مروارید و دیگر غنایم معاودت فرمود. الغو فتوح که اورا روی دادهیچ یک از سلاطین هند را میسر نشده و چون هر کمالی را زوالی لازمست هر آئینه کارهای (۱) که سبب زوال (۲) ملک و معالی بقای دولت تواند بود ازو بوجود آمد . از آنجمله آنچنان شیفته (۳) جمال ملک نایب کافور (۴) هزار دیناری شد که عنان جمله کارها را (۵) بدست او داد و خضر خان پسر خود را بی آنکه رشدی درو احساس کند چتر داده ولیعهد گردانید و باز باغوای ملک نائب اورا گرفته در قلعه گوالیار محبوس ساخت و بعد از چند گاه مرض استسقاء بوی (۶) عارض شده فوت گشت . مدت سلطنتش بیست سال و چند ماه بوده . و روز دوم از وفات سلطان علاءالدین ملک نایب (۷) امراء و اعیان ملک را حاضر ساخته نوشته ظاهر ساخت که خضر خان از امر ولیعهدی معزول بوده سلطان شهاب‌الدین بجای وی (۸) باشد . هر آینه طفل خورد سالی (۹) را بر تخت نشانیده خود بنیابت سلطنت (۱۰) مشغول شد و جمعی را (۱۱) فرستاد تا چشم خضر خان را میل کشیدند . و ملک نایب هر روز یک دو ساعت (۱۲) آن طفل را بر تخت نشانیدی و پس ازان باندرون حرم (۱۳) فرستادی و خود همه وقت در بر انداختن خاندان سلطان (۱۴) علاءالدین با خاصان خود مشورت نمودی . اما چون تقدیر (۱۵) بر آن نرفته بود شبی جمعی از پایکان او درآمده بخرگاه پاره پارواش (۱۶) ساختند (۱۷) :

اگر بد کنی چشم نیکی مدار　　که هرگز نیارد گز انگور بار

و (۱۸) امرا صباحش شاهزاده مبارکخان را از زندان برآورده بجای ملک نایب

---

۱ ب : هرکمال زوال لازم است هرآینه کارها . ۲ الف : زوالی .
۳ الف : آمده از آنجمله شیفته . ۴ الف : کافوری .
۵ الف : 'را' ندارد . ۶ ب، ج : دی .
۷ ب : 'نایب' ندارد . ۸ الف : او . ۹ ب : سال . ۱۰ الف : سلطانی .
۱۱ ب : 'را' ندارد . ۱۲ ب، ج : 'یک دو ساعت' ندارد .
۱۳ الف : 'حرم' ندارد . ۱۴ الف : 'سلطان' ندارد . ۱۵ ب : 'تقدیر' ندارد .
۱۶ الف، ج : بخرگاه پارواش . ۱۷ ب : ساختند ـه . ۱۸ الف : 'و' ندارد .

بنیابت (۱) سلطان شهاب‌الدین نشانیدند و شاهزاده امراء و ملوک را از خود کرده بعد از دو ماه به

سلطان قطب‌الدین مبارک شاه

مخاطب گشت . سلطان قطب‌الدین در هفتصد و هفده (۲) بر تخت دهلی جلوس نموده (۳) زندانیان را بالتمام خلاص ساخت و حشم را ششماهه (۴) انعام داد و اقطاع امرا و ملوک را اضافه گردانید(۵) و علما و فضلا را وظیفه و ادرار زیاده کرد و (۶) مدت چهار سال و چهار ماه که ایام سلطنت او بود غیر از عیش و کامرانی و بخشش کاری (۷) دیگر نکرد اما آخر آن دولت غروری در وی پیدا شد که در اجرای احکام و پرداخت امور بکس مشورت نکردی و اگر کسی از روی دولتخواهی سخنی (۸) گفتی اعراض کردی و زبان بدشنام و اهانت گشادی، و اکثر اوقات خود را بزیور زنان می‌آراست و در مجمع حاضر میگشت، و زنان هزاله را میفرمود تا بر امرای کبار بطریق مطایبه و هزل اهانت (۹) میرسانیدند و عریان شده در برابر ایشان می‌آمدند و بر جامه‌های ایشان بول میکردند . و حسن نام براو بچه (۱۰) را باختصاص خود سر افراز ساخته بود و خسرو خان خطاب داد، و از غایت محبتی که بدو داشت روز بروز تربیتش بیش میفرمود (۱۱) تا صاحب طبل و علم و خیل و حشم گردید و سهم وزارت نیز اضافه آن گشت (۱۲) . و خسرو خان

---

۱ الف : ز نیابت .   ۲ ب، ج : هفصد و هفده .

۳ ب : نمودند ؛ ج : نمود .   ۴ ج : ششماه .   ۵ الف : گردانیده .

۶ الف 'و' ندارد .   ۷ ب : کار .

۸ الف : سخن .   ۹ ب، ج : هزل و اهانت .

۱۰ الف : حسن نام و براو بچه ؛ ب : حسن نام براچه ؛ ج : حسن نام براوبچه ؛ طبقات اکبری صفحه ۱۷۵ : براو بچه ؛ تاریخ مبارک شاهی تصنیف یحیی بن احمد بن عبدالله السیهرندی صفحه ۸۵ : براو ؛ تاریخ فیروز شاهی تصنیف ضیاء برنی صفحه ۳۸۱ : حسن نام برواربچه ؛ منتخب التواریخ بداونی جلد اول ص ۲۰۳ : حسن نام بروار بچه ؛ تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۲۱۹ : حسن نام پروازبچه .

۱۱ ج : روز بروز بیش میفرمود ؛ الف : سرفراز ساخت خسرو خان خطاب داد و از غایت محبتی که بدو داشت روز بروز تربیتش میفرمود .   ۱۲ الف : شد .

چون مستقل شد اراده سلطنت نموده⁽¹⁾ جمعی از مفسدان را با خود متفق ساخته منتظر فرصت میبود تا شبی با چندی از سفاک بیباک بدرون قصر سلطان درآمدند و سلطان بر حقیقت مطلع شده خواست که بحرم رود که⁽²⁾ خسرو خان از عقب موی اورا گرفته فرو کشید⁽³⁾، یکی از خویشان خسرو خان بدشنه خونریز پهلویش شگافته و سرش را از بام قصر بزیر انداخت . و پس ازان بحرم سلطان درآمده فرید خان و منگو خان پسران سلطان علاءالدین⁽⁴⁾ را از مادران بستم جدا ساخته گردن زدند و دست بتاراج دراز کرده⁽⁵⁾ آنچه یافتند گرفتند . و⁽⁶⁾ پس ازان امرای معتبر را ببهانه طلب داشته بعضی را مقید و محبوس ساختند و برخی را بقتل رسانیدند . و چون روز شد خسرو خان اکابر و⁽⁷⁾ علمای شهر را⁽⁸⁾ طلب داشته خطبه بنام⁽⁹⁾ خود خواند و⁽¹⁰⁾ به

سلطان ناصرالدین

مخاطب گشت . و خویشان خود هر یک را بخطابی ممتاز ساخته حرمهای سلطان را درمیان ایشان تقسیم نمود⁽¹¹⁾ . و غازی ملک که امیر دلیر خدا ترس بود⁽¹²⁾ غیرت در کار شده در انتقام خون ولینعمت زاده‌های خود کمر همت بر میان بست و بامراء اطراف و نواحی نامه و پیغام فرستاده⁽¹³⁾ متوجه دهلی گردیدند . و آن کافر نعمت⁽¹⁴⁾ لشکر را دو نیم ساله از آینده مواجب داده مستعد قتل شد . چون دولت مساعد وی نبود، هر آینه بعد از اندک کر و فری⁽¹⁵⁾ حق بر باطل غالب آمده هزیمت⁽¹⁶⁾ یافت، و روزی دیگر⁽¹⁷⁾ جمعی اورا گرفته بخدمت غازی ملک آوردند

---

١ الف، ج : نمود . ٢ ب : 'که' ندارد .

٣ الف : موی وی را گرفته فرو کشید؛ ب : موی اورا فرو کشید .

٤ ب : فرید خان پسر علاءالدین . ٥ ب : کرد . ٦ الف : 'و' ندارد .

٧ الف : 'و' ندارد . ٨ ب، ج : 'را' ندارد . ٩ ب : 'خطبه بنام' ندارد .

١٠ ب : 'و' ندارد . ١١ الف : کرد . ١٢ ب : بوده .

١٣ ج : فرستاد . ١٤ الف : 'نعمت' ندارد .

١٥ الف، ج : اندک کری و فری . ١٦ الف : آمد و هزیمت .

١٧ الف : یافت روز دیگر؛ ب : یافت و روز دیگر .

فرمود(۱) تا قطعه قطعه کرده هر قطعه را بمملکتی فرستادند(۲):

گرت بار خار است خود کشتهٔ و گر پرنیانست خود رشتهٔ

و چون از سلطان علاءالدین کسی نمانده بود که سلطنت بردارند هر آینه سران سپاه و اعیان مملکت ویرا بر سریر سلطنت نشانیده(۳)

سلطان غیاث‌الدین تغلق شاه

خطاب دادند. سلطان غیاث‌الدین در هفتصد(۴) و بیست بر تخت نشسته ندای عدل و انصاف در داد و در حق سپاه و رعیت عنایت مبذول داشت. و در(۵) خلال احوال بعضی مردم از تعدی و بدسلوکی حکام بنگاله بعرض رسانیده سلطان را بر عزیمت لکهنوتی ترغیب(۶) و تحریض(۷) نمودند، و سلطان ضابط لکهنوتی را تابع و منقاد ساخته با غنیمت موفور بجانب دهلی در حرکت آمد، و سلطانمحمد که ولیعهد بود درعرض سه روز قصری در دو کروهی تغلق آباد ساخت(۸) که سلطان در آنجا اقامت نموده روز دیگرش در ساعت سعد با کوکبه و دبدبهٔ پادشاهی بشهر آید(۹). و(۱۰) چون سلطان بقصر رسید و مایده کشیده شد مردم بمظنه آنکه سلطان فی‌الفور سوار خواهد شد دست نا شسته بیرون آمدند و سلطان بدست شستن مشغول بود که یک رکن خانه افتاده سلطان یکبارگی دست از پادشاهی بشست. و(۱۱) ایام سلطنتش چهار سال و چند ماه بود. و پس(۱۲) ازان سلطانمحمد بجای پدر بسلطنت نشسته به(۱۳)

سلطانمحمد تغلقشاه

مخاطب گردید. و(۱۴) وی از عجائب مخلوقات بود(۱۵) گاه خواستی که سکندروار اقالیم سبعه را مسخر گرداند و گاه(۱۶) همت بر آن گماشتی که سلیمان آسا جن

---

۱ ب: غازی ملک آرزد فرموده.
۲ ب: فرستادند ــه. ۳ ج: نشانیدند ۴ ب، ج: هفصد.
۵ الف: رعیت عنایت مبذول داشته در؛ ب: رعیت مبذول داشت و در.
۶ ب: لکهنوتی را ترغیب. ۷ الف، ج: تحریص. ۸ ج: ساخته.
۹ هرسه نسخه: آمد. ۱۰ ب، ج: 'و' ندارد. ۱۱ الف: 'و' ندارد.
۱۲ الف: ماه بود پس؛ ب: ماه و سپس. ۱۳ الف، ج: 'به' نداد.
۱۴ ب، ج: 'و' ندارد. ۱۵ ب: بوده. ۱۶ ج: گان.

و انس را بطاعت خود آورد . و در⁽١⁾ قهر و سیاست بمرتبهٔ بود که جهان را از خلق خدای خالی خواستی⁽٢⁾ و سخاوت بحدی داشت که در⁽٣⁾ طرفةالعین خزینه را خالی⁽۴⁾ کردی . چنانچه وقتی سلطان بهادر سنارگامی⁽۵⁾ را رخصت میداد آنچه نقد که در خزانه⁽۶⁾ داشت بوی عطا کرد، و همچنین ملک غزنین را⁽٧⁾ صد لک تنکه داد، قاضی غزنین را نیز همین قدر بخشید، و ملک⁽٨⁾ سنجر بدخشانی را هشتاد لک تنکه عنایت کرد . غرض⁽٩⁾ ازین تنکه تنکهٔ نقره است که بهشت تنکه حال رایج بوده .

آورده اند که مولانا جمال‌الدین بن حسام‌الدین⁽١٠⁾ قصیدهٔ جهت وی بگفت که مطلعش اینست⁽١١⁾ :

الهی⁽١٢⁾ تا جهان باشد نگهدار این جهانبان را
محمد شـــاه تغلقشـــاه سلطـــان ابن سلطـــان را

و⁽١٣⁾ چون مطلع را⁽١۴⁾ بخواند سلطان باقی را منع فرمود که من از عهدهٔ صله جمیع اشعار بیرون نتوانم آمد، فرمود تا صره‌های⁽١۵⁾ زر آوردند و در گرد او گذاشتند، چون نزدیک بسر او رسید برخاست و بایستاد، و سلطان را از آن خوش آمد و فرمود تا بار دیگر زر آوردند و⁽١۶⁾ گرد او چیدند تا بقد او رسید .

و سلطان محمد در سلاست⁽١٧⁾ کلام و لطافت بیان و انشا و اختراع مضامین

---

١ ب : آورد در؛ ج : آرد و در .   ٢ ب : خدا خالی‌خواسته؛ ج : خدا خالی خواستی .
٣ ج : 'در' ندارد .   ۴ الف : طرفةالعینی خزینه خالی .
۵ الف، ب : ستارگامی ؛ تاریخ فرشته جلد اول، صفحه ٢٣۶ : ستارگانو .
۶ الف : آنچه نقد در خزینه .
٧ ب : کرده همچنین ملک را ؛ ج : کرد و همچنین ملک را .
٨ ب : بخشیده ملک .   ٩ الف : کرد و غرض .
١٠ ب : آورده که مولانا جمال‌الدین حسام‌الدین .   ١١ ب : اینست شعر .
١٢ الف : اللهی .   ١٣ الف : 'و' ندارد .   ١۴ الف : 'را' ندارد .
١۵ الف : نمی‌توانم آمد و فرمود تا اخلوهای ؛ ب : نتوانم آمد فرمود تا چیزهای .
١۶ الف : 'و' ندارد .   ١٧ ج : سلامت .

ضرب‌المثل بود، و در علم تاریخ مهارت تمام داشت و همیشه مطالعه کتب حکمت(۱) و معقولات مینمود و از بسکه سلیقهٔ مخترعه(۲) داشت میخواست که احکام مجدده(۳) احداث نماید و ضوابط سلاطین سابق را منسوخ گرداند، و چون احکام او خلاف(۴) قرار داد سلاطین سلف بود موجب تنفر(۵) عام می‌شد و خللهای عظیم در کار مملکت راه می‌یافت(۶). و از جمله کارهای وی یکی این بود که دیوگیر را وسط مملکت انگاشته دارالملک ساخت(۷) و دهلی را خراب کرده متوطنان اورا حکم فرمود که بدانجا روند و(۸) خرج راه و بهای خانه(۹) هر یک را از خزانه داد و مبلغهای(۱۰) کلی صرف این کار شد. و ارادهٔ دیگر اینکه(۱۱) ربع مسکون را خواست که در تصرف آرد و چون(۱۲) خزانه او باین اراده وفا نمی‌نمود جهت تحصیل مرام فرمود تا مس را مانند زر و نقره سکه زده رواج دهند. سلطان چون(۱۳) دید که این حکم از پیش نمیرود فرمان داد که هرکس تنکه مس داشته باشد بخزانه آورده در(۱۴) عوض تنکه زر و نقره(۱۵) بستاند و آن خود رواج نیافت و خزانه خالی گردید. و دیگر بواسطه تسخیر عراق و خراسان ..ه لک و هفتاد هزار سوار نگاهداشت و دو سال علوفه داد، چون فرصت آن نشد(۱۶) که آن حشم را کار فرماید هر آئینه در خزانه چیزی نماند و لشکر نیز متفرق گردید. و همچنین خواست که کوه هماجل که مابین هند و دیار چین حایل است ضبط نماید، و بجهت این امر لشکر گران نامزد فرمود، و چون(۱۷) مردم بدرون کوه در آمدند زمینداران تنگیها را(۱۸) مضبوط ساخته آنچه توانستند بقتل رسانیدند و بقیة السیف را که رخصت انصراف دادند سلطان آنها را(۱۹) بسیاست رسانید. و چون روز بروز احکام

---

۱ الف : مطالع حکمت. ۲ الف : مخترع.
۳ ب، ج : مجدد. ۴ ب، ج : گرداند چون احکام خلاف. ۵ الف : بنفیر.
۶ ب، ج : عظیم در مملکت راه یافت. ۷ ب : ساخته.
۸ الف : 'و' ندارد. ۹ ب : که بدانجا روندهٔ خرج راه بهای خانه.
۱۰ ب : مبلغها. ۱۱ الف : آنکه. ۱۲ الف : آرد چون ؛ ب : آورد و چون.
۱۳ الف : رواج دهند و چون سلطان. ۱۴ الف : 'در' ندارد.
۱۵ ب : زره نقره. ۱۶ الف : نیافت. ۱۷ ب : فرموده چون.

شاق و تکلیفات (۱) مالایطاق از سلطان(۲) بصدور میپیوست و مردم از تحمل آن عاجز میآمدند؛ ناچار کار ملک از نظام و التیام افتاد و هر طرف فتنه‌ها متولد شد و هر کس هر جا(۳) که بود دم استقلال زد . از آنجمله حسن کانکو(۴) در دیوگیر چتر(۵) بر گرفته بر تخت نشست و خود را

سلطان علاءالدین

خطاب (۶) داد و سالها سلطنت در آن سلسله (۷) ماند . و سلطان خواست که بدیوگیر (۸) رفته دفع حسن کانکو(۹) نماید که قضیه پیش آمده متوجه(۱۰) سند گردید و در سی کروهی تته(۱۱) بیمار شده در محرم هفتصد(۱۲) و پنجاه و دو فوت گشت؛ مدت سلطنتش بیست و هفت سال بوده . و پس(۱۳) از وی

سلطان فیروز شاه

عم زاده سلطان میشد بموجب وصیت سلطانمحمد بسلطنت رسید(۱۴) :

چنان بساخت جهان را هوای معدلتش(۱۵)
که از طبیعت اضداد رفت نا سازی

و پس ازانکه سکنه سیوستانرا بعنایات(۱۶) اختصاص داده متوجه هندوستان

---

۱ ب : بتکالیفات . ۲ ج : 'از سلطان' ندارد . ۳ ب : کس در هرجا .
۴ الف : حسن کامکویه ؛ ب : حسن کانکونه ؛ ج : حسن کانکویه ؛ تاریخ فیروزشاهی مؤلفه ضیاءالدین برنی صفحه ٥٢٠ ؛ تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۲٥٦ و طبقات اکبری جلد اول مؤلفه خواجه نظام‌الدین احمد صفحه ۲۲۱ و تاریخ مبارکشاهی مؤلفه یحیی بن احمد بن عبدالله السیهرندی صفحه ۱۱۲ : حسن کانکو .
٥ الف : خبر . ۶ ب، ج : خود را سلطان محمد تغلق شاه خطاب .
۷ الف : سالها در آن سلسله سلطنت . ۸ ب : که دیوگیر .
۹ الف : حسن کامکویه ؛ ب : کانکونه ؛ ج : کانکویه .
۱۰ الف : قضیه پیش آمده بالضرور متوجه . ۱۱ الف : ' تته ' ندارد .
۱۲ ج : هفصد . ۱۳ ب، ج : بیش . ۱۴ ب، ج : رسید سه .
۱٥ الف : معدلتش . ۱۶ الف : سوستیانرا بغایت ؛ ج : سوستانرا بعنایات .

گردید' در اثناء راه شنید که احمد ایاز که سلطان محمد اورا بنیابت خود در دهلی گذاشته بود طفل مجهول‌النسبی(۱) را بپادشاهی برداشته سخن از مخالفت میکرد. در آئینه سلطان بجناح استعجال طی مسافت نموده اورا بدست آورده در قلعه هانسی محبوس گردانید' و پس از آن عزیمت لکهنوتی کرده از الیاس حاجی(۲) که خود را سلطان شمس‌الدین نامیده بود پیشکش گرفته معاودت نمود و شهر فیروز آباد دهلی را بنا کرد. و پس از آن جوئی از آب ستلج کشیده تا جهجر(۳) که پنجاه کروه است رسانید. و ایضاً نهری از آب جون جدا کرده با هفت نهر دیگر بهانسی و رایسین برد(۴) و در آنجا قلعه بنا فرمود موسوم بحصار فیروزه(۵). و نهری دیگر از آب گگهر(۶) جدا کرده از پای حصار سرستی(۷) بگذرانید' و کرت دیگر بجانب لکهنوتی رفته(۸) باز بصلح برگشت. و در آن وقت تمام بلاد هند در تصرف بود الا لکهنوتی و دکن(۹). و پس از ن سهرند(۱۰) را از سامانه جدا کرده پرگنه علیحده ساخت' و در هفتصد(۱۱) و هشتاد و هفت بهفت(۱۲) کروهی بداون حصاری برآورده فیروز پور نام نهاد. و درین(۱۳) سال بنابر شدت ضعف و(۱۴) پیری شاهزاده محمد خان را وکیل مطلق‌العنان ساخته اسباب ملکداری را بدو حواله نمود. و پس از چند روز پدر از پسر باغوای جمعی از مفسدان رنجیده' معامله بحرب انجامید و پسر(۱۵) را طاقت مقاومت با پدر نبوده راه فرار پیش گرفت و در همان زودی سلطان فوت گشت. ایام سلطنتش سی و هشت سال و چند ماه بوده(۱۶).

سلطان فیروز شاه خراج را موافق حاصل و قوت رعایا طلب نمودی و عمال متدین خدا ترس تعین کردی' و هیچ بد نفسی و شریر را امیر و حاکم(۱۷) نساختی و

---

۱ الف : مجهول‌البذنی . ۲ ب' ج : ایاس حاجی .
۳ الف : آب ستلک کشیده که جهجر؛ ب : آب شتلج کشیده تا ججر.
۴ الف : از ' و ایضا ' تا ' رایسین برد ' ندارد . ۵ ج : فیروز .
۶ الف : و نهر دیگر از آب لکهر. ۷ الف : سرسی .
۸ ب : دیگر بجانب رفته ؛ ج : دیگر بدانجانب رفته . ۹ ب : 'و دکن' ندارد .
۱۰ ج : سرهند . ۱۱ ج : هفصد . ۱۲ ب : بهشت .
۱۳ الف : نهاده درین . ۱۴ ب : 'و' ندارد . ۱۵ الف : انجامید پسر.
۱۶ الف : بود . ۱۷ ب : شریرحاکم .

خدمت نفرمودی . و مسجدی که در فیروزآباد دهلی ساخته مثمن است و هر طرف آن را بعضی از وقایع احوال خود در سنگ نقش کرده . ازانجمله آورده که در ازمنه سابقه بواسطه اندک جریمه اقسام تعذیب مثل بریدن دست و پا و کوفتن استخوانها و اعضاء(۱) وسوختن اندام بآتش و زدن میخ بر دست و پا وسینه و کشیدن پوست و(۲) دیگر چیزها بعمل می‌آوردند منجمله آن افعال را منسوخ ساختم . و دیگر بعضی وجوهات نامعقول را که ظلمه داخل مال واجبی کرده بودند مثل چرائی و گلفروشی و ندافی و کوتوالی و نیلگری و ماهی‌فروشی و ریسمانفروشی(۳) و دیگر(۴) چیزها همه را بر طرف کردم(۵) که بزرگان گفته‌اند(۶) :

دل دوستان جمع بهتر که(۷) گنج
خزینه تهی به که مردم برنج

و مقرر داشتم که هر مالی که(۸) خلاف سنت پیغمبر است صلی‌الله علیه و آله وسلم(۹) نگیرند . دیگر جامهٔ حریر پوشیدن و استعمال طلا و نقره که مردان را عادت شده بود دفع نمودم، و(۱۰) دیگر عورات که بمزارات(۱۱) و بتخانه‌ها میرفتند و منشاء اقسام فساد میشد منع کردم . و دیگر(۱۲) جماعتی را که مخدوم من سلطان محمد(۱۳) بجهت سیاست کشته بود و قطع اعضاء نموده من فرزندان و وارثان ایشان را بانعام و ادرار خوشدل ساخته، خط ابرای ذمه ازیشان گرفتم . و عمارتی که سلطان فیروز در ایام سلطنت ساخته(۱۴) بدین موجب است : مسجد چهل، مدرسه سی، خانقاه بیست،

---

۱ طبقات اکبری جلد اول صفحه ۲۴۰ : مثل بریدن دست و پا و گوش و بینی و کور کردن چشم و کوفتن استخوانهای اعضا بمیخ کوب .

۲ الف : کشیدن و پوست برآوردن و . ۳ الف : 'و ریسمان فروشی' ندارد .

۴ ب : مثل چرائی و گلفروشی و نیلگری و ماهی فروشی و ریسمان فروشی و ندافی و کوتوالی و دیگر.

۵ هرسه نسخه : کرده .

۶ ب، ج : گفته اند ـه . ۷ الف : نه . ۸ ب : 'که' ندارد .

۹ الف : علیه و سلم . ۱۰ الف : 'و' ندارد . ۱۱ الف : بمزارها.

۱۲ الف : میرفتند منشاء اقسام فساد میشدند منع کردم دیگر؛ ب : 'دیگر' ندارد .

۱۳ الف : 'سلطان محمد' ندارد .

۱۴ الف : از 'خط ابرای' تا 'سلطنت ساخته' ندارد .

رباط بیست، نهرسی(١)، حوض صد، بند آب چهل، کوشک صد، چاه صد و پنجاه، حمام ده، دارالشفاء پنج، مقبره صد، مناره ده و باغات از حد و حصر زیاده بوده(٢). و با این حالت طبع شعر نیز داشته . این ابیات از وی می‌آید(٣) :

زهی کمال لطافت که یار ما دارد
که هم ملاحت و خوبی و هم وفا(٤) دارد
مگر فساد ز روی تو پرتوی بر مهر
رگر(٥) نه مهر چنین چهره از کجا دارد
حکایت از(٦) لب لعل تو میکند فیروز
ازان سبب سخن نغز(٧) و دلربا دارد

و چون سلطان فیروز شاه وفات یافت

سلطان غیاث‌الدین تغلق شاه

بن فتح خان بن فیروز شاه را بسلطنت برداشتند . و او بعیش و کامرانی مستغرق شده سر انجام ملک و کار سلطنت را مهمل گذاشت و از روی بیخردی و قلت تجربه برادر حقیقی خود را گرفته محبوس ساخت . هر آئینه ابوبکر پسر ظفر خان(٨) که برادر زاده او میشد واهمه کرده راه فرار پیش گرفت . و پس از آنکه چندی از امرا بدو پیوستند آمده(٩) سلطان غیاث‌الدین را بدست آورده بقتل رسانید(١٠) . ایام سلطنتش پنج ماه و سه روز بوده . و چون(١١)

سلطان ابوبکر شاه

پادشاه شد سلطان محمد بن فیروز شاه که از پدر فرار نموده در نگرکوت مستحکم

---

١ الف : شهری سی ؛ ج : شهر سی . ٢ الف : دود .
٣ الف : ابیات نیز از وی میاید ؛ ب، ج : میآید ـه .
٤ الف : که هم ملاحت و هم خوبی و وفا . ٥ الف : اگر .
٦ ج : ' از ' ندارد . ٧ ب، ج : خوب . ٨ الف : پسر سلطان ظفرخان .
٩ ب : آمد . ١٠ الف : رسانیدند . ١١ الف : بوده چون .

هنه بود با پنجاه هزار سوار بجانب دهلی آمده شکست یافت. و پس از چند وقت باز لشکری فراهم آورده چون هنوز نوبت سلطنت بوی نرسیده بود درین [۱] کرت نیز انهزام یافت . و آخر بعضی امراء ابوبکر شاه از وی برگشته پنهانی محمد شاه را بدهلی طلب داشتند و ابوبکر شاه از شنیدن این قضیه بی دست و پا شده راه[۲] فرار پیش گرفت . مدت سلطنتش یک سال و نیم بوده .

محمد شاه بن فیروز شاه

در رمضان سنه هفتصد [۳] و نود و دو بدهلی رسیده بر تخت نشست. و ابتدا دفع ابوبکر شاه[۴] را پیش نهاد همت ساخته با جمیعت تمام بکوتله بهادر ناهر رفته ویرا محاصره نموده' و پس از چندگاه بدست آورده بقلعه میرت فرستاد تا در آن حبس فوت گشت . و بعد ازان بی موانع سلطنت میراند تا در سال هفتصد[۵] و نود و شش وفات یافت[۶] . مدت سلطنتش شش سال و هفت ماه بوده . [۷] و امرا پس از شرایط تعزیت پسر دوم اورا [۸] که همایون خان خطاب داشت

سلطان علاءالدین سکندر شاه

خوانده بر تخت سلطنت جلوس دادند . و[۹] هنوز سلطنتش استقامتی نیافته بود که پدرود این جهان بی بود نمود . مدت حکومتش یک ماه و شانزده روز بوده[۱۰]. پس ازان پسر خورد محمد شاه سلطان محمود شاه را بر اورنگ پادشاهی اجلاس داده [۱۱]

ناصرالدین محمود شاه

خطاب [۱۲] دادند و او هر یک از امرا را خطابی[۱۳] تازه داده اقطاعات ایشان را

---

۱ ب : بود و درین .
۲ الف : 'راه' ندارد .
۳ ب' ج : رمضان هفصد .
۴ الف : 'شاه' ندارد .
۵ ج : هفصد .
۶ ب : حبس بود و شش وفات یافت .
۷ ب : بود .
۸ الف : ویرا .
۹ الف : 'و' ندارد .
۱۰ الف : بوده .
۱۱ الف : دادند .
۱۲ ب' ج : ناصرالدین محمود خطاب .
۱۳ الف : خطاب .

مضاعف ساخت؛ از آنجمله خواجه سرور را که خواجه جهان شده بود ملک‌الشرق خطاب داده (۱) از قنوج تا ولایت بهار بدو حواله نمود (۲). و سلطان‌الشرق جونپور (۳) را دارالملک ساخته جمیع زمینداران نواحی را مطیع و منقاد ساخت و از رای جاجنگر و پادشاه لکهنوتی هدایا پیشکش (۴) گرفت. و از آن سلسله چند نفر سلطنت کردند. و مقرب‌الملک را مقربخان ولیعهد خود ساخته (۵) بجای خود در دهلی گذاشت و خود با سعادتخان بجانب گوالیار در حرکت (۶) آمد. در (۷) خلال احوال ملو (۸) افغان با چندی دیگر غدری (۹) اندیشیدند و سلطان ازان غدر واقف گشته ملو پناه بمقربخان برد و سلطان بسرعت مراجعت کرده. چون مقربخان غبار خاطر سلطان را (۱۰) بخود از ملو استنباط نمود. هر آینه خود را بشهر انداخته (۱۱) رایت مخالفت درافراخت. و سلطان با سعادتخان بامر محاصره مشغول شد. بعد از (۱۲) چند وقت مقربخان (۱۳) سلطان را فریب داده با چندی (۱۴) از خدمتگار بشهر در آورد و سعادتخان مضطر (۱۵) گشته نصرت شاه بن فیروز خان بن فیروز شاه را از میوات طلبیده در فیروز آباد بر تخت نشانید (۱۶). و پس از چند روز امرائی که با سعادتخان همراه بودند ترک موافقت کرده (۱۷) نصرت شاه را از سعادتخان جدا ساختند؛ و سعادتخان از روی اضطرار نزد مقربخان رفته بقتل رسید. و پس از آن از دهلی تا فیروز آباد دو پادشاه بهمرسید؛ و امرای (۱۸) دور دست هر ولایتی را که داشتند بنام خود کردند؛ تا سه سال حال بدینمنوال بود (۱۹). و بتدریج ملو

---

۱ الف : داد. ۲ الف : فرمود. ۳ ب : جونپور.
۴ الف : هدایا و پیشکش؛ ب : هدایای پیشکش.
۵ ب : مقرب‌الملک را مقرب‌المقربخان ولیعهد ساخته؛ ج : ولیعهد ساخته.
۶ ج : 'گوالیار در حرکت' ندارد و جای سفید مانده. ۷ الف : آمد و در.
۸ الف، ج : ملوی. ۹ الف : غدر. ۱۰ ب، ج : 'را' ندارد.
۱۱ الف : از 'بخود از ملو' تا 'بشهر انداخته' ندارد.
۱۲ ب : شده بود از. ۱۳ الف : از 'بامر محاصره' تا 'مقرب خان' ندارد.
۱۴ الف : چند. ۱۵ الف : مضطرب.
۱۶ الف : نشانیده؛ ب : نشانیدند.
۱۷ الف : داده. ۱۸ الف : بهمرسید امراء. ۱۹ ب : 'بود' ندارد.

که اقبالخان خطاب یافته بود مقربخان⁽¹⁾ را بقتل آورده سلطان محمود را لمونه ساخته خود سلطنت میراند . درین اثنا صاحبقران امیر تیمور گورگان از آب جون گذشته بفیروز آباد نزول فرمود، و ملو روز دوم حرکت‌المذبوحی نموده در حمله اول ترک عیال و اطفال داده بقصبه برن رفت، و سلطان محمود نیز با قلیلی از نزدیکان و مخصوصان⁽²⁾ خود راه گجرات پیش گرفت و تا دو ماه دهلی نوعی خراب بود که نافخ ناری⁽³⁾ بهم نمیرسید . و پس از چند⁽⁴⁾ وقت سلطان محمود و ملو خان یکجا جمع شده⁽⁵⁾ بحرب سلطان ابراهیم روان گردیدند، و چون سلطان محمود از ملو خان واهمه داشت شبی تنها از اردو بر آمده⁽⁶⁾ بلشکر سلطان ابراهیم پیوست، و بواسطه بد سلوکی وی از آنجا⁽⁷⁾ نیز فرار نموده بقنوج آمد و بدان مایه ولایت قناعت نمود . و ملو خان بر زین ملک ستانی نشسته⁽⁸⁾ میان دوآب تا ولایت پنجاب بتصرف آورده عزیمت ملتان داشت که بر دست خضر خان که بفرموده صاحبقران امیر تیمور گورگان حکومت مینمود بقتل رسید⁽⁹⁾، و پس ازین⁽¹⁰⁾ واقعه محمود شاه را کرت دیگر از قنوج طلب داشته برتخت سلطنت نشانیدند. و خضر خان بعد از کشتن ملو خان مستقل گشته بسیاری از ولایات⁽¹¹⁾ محمود شاه بتصرف آورد، و دو مرتبه ویرا محاصره کرده بی‌نیل مقصود برگردید⁽¹²⁾ . و محمود شاه بدین نهج روزگار میگذرانید تا در هشتصد و چهارده فوت نمود . ایام پادشاهیش که بجز نامی نبوده بیست سال و دو ماه امتداد داشته، و چون ازان سلسله کسیکه قابل پادشاهی⁽¹³⁾ باشد نمانده بود هر آینه بخضر خان منتقل⁽¹⁴⁾ گردید تا رایت اعلی خضر خان در زمان سلطان فیروز شاه⁽¹⁵⁾ حاکم ملتان بوده و صاحبقران نیز در حین مراجعت آن ولایت را بدو عنایت فرمود.

---

۱ ب، ج : بود و مقرب خان .
۲ الف : مختصان .
۳ الف، ب : نافع ناری .
۴ ب : از آن چند .
۵ ب : ملو یکجا شده ؛ ج : ملو خان یکجا شده .
۶ الف : برآمد ؛ ج : از رود برآمده .
۷ الف : 'از آنجا' ندارد .
۸ ب : برزین سلوک ملک خانی نشسته ؛ ج : برزان ملوک ملک ستانی نشسته .
۹ الف : رسیده .
۱۰ الف، ب : ازان .
۱۱ الف : بسیار از ولایت .
۱۲ الف، ب : برگشته .
۱۳ الف : 'پادشاهی' ندارد .
۱۴ ج : مستقل .
۱۵ الف : 'شاه' ندارد .

و او با وجود استعداد سلطنت و اسباب جهانداری اسم پادشاهی (١) بر خود اطلاق نکرد و برایات عالی (٢) مخاطب بود و سکه و خطبه ابتدا بنام امیر تیمور و آخر بنام میرزا شاهرخ مقرر داشت . و او در اندک روزی چمن مملکت هند را از خار و خاشاک مفسدان و متمردان پاک و صاف (٣) گردانیده، در غایت عدالت و خدا ترسی روزگار میگذرانید (٤) تا در جمادی‌الآخر هشتصد و بیست و چهار هجری برحمت حق پیوست . مدت ایالتش هفت سال و دو ماه و دو روز بوده . بعد از یک روز ولد ارشدش بر مسند سلطنت تکیه زده به (٥)

سلطان مبارکشاه

ملقب گشت، و در ایام سلطنت (٦) او از اطراف و جوانب خللها روی نمود و مدار کار او بر جنگ و پیکار بود . ابتدا بغی شیخا کهوکهر (٧) است که هوای سلطنت هندوستان و گرفتن دهلی در سر او جای گرفته، اکثر پرگنات را تاخت و غارت نمود و لاهور را خراب مطلق گردانید . و بر اثر (٨) سلطان هوشنگ بقصد گوالیار از مالوه در حرکت آمد، هنوز آن مهم صورت نیافته بود که سلطان ابراهیم شرقی با لشکرهای آراسته بکالپی آمده آن ولایت (٩) را متصرف گردید، و مبارکشاه نیز لشکری جمع آورده بجانب وی روان گشت، و بعد از دو شبانروز (١٠) جنگ (١١) بی آنکه کسی درمیان افتد هر یک مراجعت کرده بولایت خود توجه نمودند . و بعد ازین قضایا شیخ علی بیگ که ایالت کابل داشت بطمع دو لک سکه که فولاد ترکبچه (١٢) بدو قبول نموده بود (١٣) بولایت هند در آمده از قتل و غارت (١٤)

---

١ الف : سلطنت و جهانداری اسم پادشاه .

٢ ب : نکرد و بمراتب عالی .

٣ الف : صافی . ٤ الف : می گذرانیده .

٥ ب : 'به' ندارد . ٦ الف : ایام و سلطنت .

٧ الف : ابتدای بغی شیخا کهوکر ؛ ب : ابتدا بغی شیخا کهوکهر ؛ ج : ابتدا بغی شیخاً کهوکهر . ٨ الف : برآن . ٩ ب : آمده ولایت ؛ ج : آمده ولایت .

١٠ الف : روان بعد از دو شبا روز . ١١ ب، ج : 'جنگ' ندارد .

١٢ الف : فولاد ترکیچه ؛ ب، ج : فولاد ترکچه ، طبقات اکبری جلد اول صفحه ٢٨٣ : فولاد ترک بچه . ١٣ الف : کرده بود . ١٤ الف : غارت و قتل .

چیزی باقی نگذاشت، و سال دیگر حوالی ملتان را تاخته و سکنه تلنبه⁽¹⁾ را باسیری گرفته علم مراجعت برافراشت، و کرت اخیر لاهور را گرفته تاراج فرمود. و چون مبارکشاه نزدیک رسید زین بر مرکب فرار نهاده⁽²⁾ بولایت خود در آمد. سلطان مبارکشاه درین یورش⁽³⁾ ملک کمال‌الدین را که مرد سنجیده و کاردان بود مشرف دیوان ساخته با سرورالملک که وزیر میزیست شریک ساخت، و آن شریر⁽⁴⁾ با سلطان در مقام نفاق آمده بسال هشتصد و سی و هفت وقتیکه سلطان باهتمام عمارت مبارک آباد که در کنار جون بنا نهاده بود میرفت، بزخم تیغ پیکرش را ریزه ریزه⁽⁵⁾ ساخت. ایام سلطنتش سیزده سال و سه ماه و نیم بوده⁽⁶⁾.

سلطان محمد شاه بن مبارکشاه

باتفاق امرا بر تخت نشست، اما در زمان وی در هر سری سودائی و در هر دلی تمنائی⁽⁷⁾ پدید آمده، سلطان ابراهیم شرقی بعضی از پرگنات را متصرف گشت، و سلطان محمود خلجی از مالوه آمده قصد دهلی نمود، و چون شنید که سلطان احمد گجراتی قصد مالوه نموده⁽⁸⁾ هر آئینه حرف صلح درمیان آورده⁽⁹⁾ رایت معاودت بر افراشت و این صلح باعث زبونی وی شده در نظرها سبک و در دلها گران آمد. و ملک بهلول لودی که اول جوانی و شجاعتش بود ایشان را تعاقب نموده پاره از اسب⁽¹⁰⁾ و اسباب بغنیمت گرفت و این خدمت در معرض قبول افتاده محمد شاه⁽¹¹⁾ اورا فرزند خواند و حکومت لاهور و دیبالپور در عوض صله عنایت

---

۱ الف : ملتانرا تاخته و سکنه و بکته ؛ ب : ملتان تاخته و سکنه و پنه ؛ ج : ملتان را تاخته و سکنه و تلنبه ؛ طبقات اکبری جلد اول، صفحه ۲۸۳ : بقصبه تلنبه رسید و سکنه.

۲ الف : نهاد.

۳ الف : سلطان مبارک شاه نزدیک شاه دین یورس.

۴ الف : سریر.

۵ ب : زیر زیر؛ ج : ریز ریز.

۶ الف : بود.

۷ ج : سودای و در هر دلی تمنای.

۸ الف : نمود.

۹ الف : آورد.

۱۰ الف : در نظر مردم سبک و در دلها گران آمده و ملک بهلول بودی و اول جوانی شجاعتش بود ایشانرا تعقب نموده پاره اسپ.

۱۱ ج : 'محمد شاه' ندارد.

فرمود(۱). و بتدریج ملک بهلول را هوای سلطنت در سر افتاده در مقام جمعیت شد؛ و در مدت اندک کس بسیاری بر وی جمع آمده محمد شاه را(۲) مدتی محاصره نمود و روز بروز سلطنت محمد شاه در تنزل میبود تا در هشتصد و چهل و هفت(۳) ودیعت حیات سپرد . ایام سلطنت وی(۴) ده سال و چند ماه بوده(۵) :

چنین است آئین گـردنده دور گهی مهـربـانی ازو گاه جور
دو روز است چون بوالهوس مهر او نشـان وفا نیست در چهـر او

چون محمد شاه فوت شد پسر اورا

سلطان علاءالدین

خطاب کرده بر تخت سلطنت نشانیدند؛ و چون بر جهانیان ظاهر شده(۶) که وی از پدر در کار سلطنت سست‌تر و عاجزتر است هر آینه سودای سلطنت ملک بهلول قوی گشت(۷) :

چو بیند که در اژدها(۸) نیست رنج
خـردمنـد نگـذارد از دست گنج

و(۹) سلطان علاءالدین آب و هوای بداؤن را موافق(۱۰) مزاج یافته بعیش و عشرت مشغول گشت؛ و بسخن ارباب فتنه و فساد قصد حمید خان که وزیر مملکت بود نمود و او فرار کرده(۱۱) بدهلی رفت و ملک بهلول را بسلطنت طلب داشت . و چون سلطان بر قضیهٔ انها یافت(۱۲) چیزی بملک بهلول نوشت که چون پدر من

---

۱ ب : 'فرمود' ندارد . ۲ الف : محمد شاه محمد را .
۳ ج : 'و هفت' ندارد . ۴ الف : سلطنتش .
۵ الف : بود ؛ ب، ج : بوده ـه . ۶ الف : شد .
۷ ب، ج : گشت ـه . ۸ ب : ازدها . ۹ الف : 'و' ندارد .
۱۰ الف : بداون موافق .
۱۱ الف : بود نمود و اقرار کرده ؛ ب : بود و او فرار کرده .
۱۲ الف : بقضیه آنها اطلاع یافت ؛ ج : برقضیه آنها یافت .

ترا پسر خوانده و مرا سر و برگ سلطنت نیست' بهمین بداؤن قناعت کرده سلطنت را بتو گذاشتم(۱) :

بی درد سر نیزه(۲) و آمد شد پیکان(۳)
کامی که تمنـای ملک بود بر آمد

و(۴) ملک بهلول قبای سلطنت را بر قامت(۵) خود چست یافته

سلطان بهلول

خطاب یافت و سلطان علاءالدین روزئی چند بلهو(۶) و لعب پرداخته فوت گشت. مدت حکومتش هفت سال و چند ماه بود. گویند که ملک(۷) بهلول قبل از امارت روزی بسامانه رسید(۸) و در آن وقت سداین نام عزیزی(۹) در آن پرگنه بود بزیارت وی رفته' آن درویش(۱۰) اشاره بمجمعی کرده گفت(۱۱) : از شما کسی هست که پادشاهی دهلی(۱۲) را بدو هزار تنکه بخرد ؟ ملک بهلول یکهزار(۱۳) و هشتصد تنکه همراه داشت برآورده در پیش(۱۴) آن عزیز نهاده و آن بزرگ قبول کرده(۱۵)' فرمود : پادشاهی مبارک باشد' شعر(۱۶) :

سـالـکان ره همت چو ارادت بینند(۱۷)
ملک کاوس و فریدون بگدائی بخشند(۱۸)

---

۱ ب : گذاشتم ـه . ۲ ب : تیره . ۳ الف : شمشیر .
۴ ب' ج : 'و' ندارد . ۵ الف : بر ذمت . ۶ ب : بلغو .
۷ ب' ج : گویند ملک . ۸ ب' ج : امارت بسامانه رسیده .
۹ هرسه نسخه : سداین نام عزیزی ؛ تاریخ فرشته جلد اول' صفحه ۸۱۳ : سیدا نام و طبقات اکبری جلد اول' صفحه ۲۹۵ : سید ابن نام عزیزی .
۱۰ ب : درویش . ۱۱ ب' ج : بجمعی کرده گفته .
۱۲ ب : 'دهلی' ندارد . ۱۳ ب : ملک یکهزار .
۱۴ الف : برآورد در پیش ؛ ب : برآورده پیش .
۱۵ الف : نهاد و آن عزیز قبول کرد .
۱۶ الف : 'شعر' ندارد ؛ ب : این علامت 'ـه' دارد . ۱۷ الف : بیند .
۱۸ ج : بگدای بخشند .

و(۱) این ارادہ ہمیشه در خاطر(۲) داشت تا در هشتصد و پنجاه و پنج بر سریر حکومت نشست . سلطان بهلول در کل حال ملوک بر مسالک شرعیه نمودی و(۳) در داد و عدل مبالغه فرمودی، بیشتر اوقات بمجالست علما و مصاحبت فقرا گذرانیدی و تفقد حال محتاجان و بینوایان(۴) واجب شناختی . القصه چون سلطان بهلول(۵) بدهلی آمد حمید خان فوت و مکنت(۶) تمام داشت بنابر صلاح وقت هر روز بسلام او میرفت و بوی مدارا مینمود تا وقتیکه اورا بدست آورده خطبه و سکه نام خود کرد . اورا مکرر با سلطان محمود شاه و محمد شاه شرقی(۷) مقاتله و محاربه دست داد، و چون نوبت بسلطان(۸) حسین شرقی رسید صلح بدین نسق قرار گرفت که تا چهار سال هر کدام بولایت خود قانع باشند(۹) . و بعد از چهار سال باز میان آن(۱۰) دو پادشاه نزاع قایم شده آخر بصلح قرار گرفت که تا سه سال باهم جنگ(۱۱) نکنند . و چون سه سال منقضی گشت(۱۲) سلطان حسین با هزار پیل و لشکر عظیم بدهلی توجه نموده مدتی بین‌الجانبین مواد(۱۳) نزاع در هیجان بود و بصلاح(۱۴) دولتخواهان باز مقاتله بمصالحه انجامیده(۱۵) سلطان حسین اردو را گذاشته بخاطر جمع(۱۶) ایلغار(۱۷) نمود و سلطان بهلول فرصت غنیمت دانسته بتعاقب پرداخت، و چهل نفر از سران سپاه را(۱۸) که یکی از آنجمله قتلغ خان وزیر بود و(۱۹) اعلم العلمای وقت میزیست اسیر کرده با چند پیل(۲۰) که زر بار داشت بدست آورده معاودت فرمود . و بعد از چند وقت سلطان حسین تلافی را

---

۱ الف : 'و' ندارد . ۲ الف : بخاطر ۳ الف : 'و' ندارد .
۴ الف : بینوایان و محتاجان . ۵ الف : چون بهلول .
۶ ب : حمید خان فوت گشت و مکنت .
۷ الف : مکرر با سلطان‌محمد شاه و محمد شرقی ؛ ب : مکرراً با سلطان محمود شاه شرقی ؛ ج : مکرر با سلطان محمد شاه شرقی . ۸ ب : نوبت سلطان .
۹ الف : باشد . ۱۰ ب : 'آن' ندارد . ۱۱ الف : با همدگر جنگ .
۱۲ ب : شد . ۱۳ الف : مورد .
۱۴ ب : بوده بصلاح ؛ ج : بود بصلاح .
۱۵ الف : دولتخواهی باز معامله بصلح انجامید . ۱۶ الف : جمعی .
۱۷ تاریخ فرشته جلد اول، صفحه ۳۲۵ و طبقات اکبری جلد اول، صفحه ۳۰۹ : کوچ .
۱۸ الف : 'را' ندارد . ۱۹ ج : 'و' ندارد . ۲۰ الف : فیلی .

با لشکر عظیم بر سر سلطان آمد، پس از محاربه صعب هزیمت خورده راه[۱] فرار پیش گرفت، و درین جنگ اموال بی قیاس بدست لودیان افتاد . و سال دیگر سلطان بهلول بر سر وی رفته چند ماه در کالپی مهم بمحاربه[۲] و مقاتله گذشت، و آخر سلطان حسین هزیمت یافته بجونپور درآمد[۳] و سلطان بهلول از عقب رفته از آنجا نیز اورا بیجا ساخت و بدان اکتفا ناکرده تا قنوج و بهرائچ[۴] تعاقب نمود، و در قنوج نیز مقاتله روی داده، بعد از جنگ هزیمت[۵] که طبیعی سلطان حسین شده بود بفعل آمده[۶]، خاتونش که دختر سلطان[۷] علاءالدین و نبیرهٔ خضرخان میشد با جمله اسباب و حشم بدست افتاد، و سلطان بهلول جونپور را به پسر خود باربک شاه[۸] داده بجانب دهلی روان گردید و چون بنزدیک سکیت[۹] رسید در هشتصد و نود و[۱۰] چهار وفات یافت . مدت سلطنت وی سی و هشت سال و هشت ماه و هشت روز بوده[۱۱] :

گر افراسیابست و گر[۱۲] پور زال	بیابد ز دست[۱۳] اجل گوشمال
اگر پادشاهست و گر[۱۴] خس فروش	رساند اجل صوت مرگش بگوش

و چون سلطان بهلول ودیعت حیات[۱۵] بقابض ارواح سپرد، شاهزاده نظام خان که ارشد اولاد بود از دهلی خود را بقصبه جلالی رسانیده پادشاه شد و[۱۶] به

سلطان سکندر

مخاطب گشت، و ابتدای عالم خان برادر خود را[۱۷] که در اتاوه حصاری .

---

۱ ب : 'راه' ندارد .
۲ الف : مهم معاربه .
۳ ج : درآمده .
۴ الف : بهرانچ ؛ ب : بهراج .
۵ الف : جنگ بسیار هزیمت .
۶ ب، ج : آمد .
۷ ب، ج : 'سلطان' ندارد .
۸ الف، ج : باریک شاه .
۹ ب : چون نزدیک سکینه ؛ ج : چون نزدیک به سکینه .
۱۰ الف : 'و' ندارد .
۱۱ ب : دوده سه .
۱۲ ج : افراسیابست اگر ؛ طبقات اکبری جلد اول، صفحه ۳۱۳ : رر .
۱۳ ج : بیابد بدست .
۱۴ طبقات اکبری جلد اول، صفحه ۳۱۳ : رر
۱۵ الف : 'حیات' ندارد .
۱۶ ب، ج : 'و' ندارد .
۱۷ الف : خورد را .

شده بود بدست آورده باز همان ولایت را بدو عنایت فرمود، و بر اثر آن بر(۱) برادر دیگر باربک(۲) شاه رفته، پس از کارزار بسیار اورا بجنگ آورده بدستور سابق جونپور را مع مضافات باقطاع او مقرر داشت و پس ازان بضبط ولایت مشغول گشت(۳). و دو کرت بواسطهٔ استیلاء زمینداران بجانب جونپور در حرکت آمد و در کرت ثانی که اسپان مردم سلطان ضایع شده بودند(۴) سلطان حسین جمعیت(۵) نموده با صد زنجیر پیل(۶) از بهار بر سر(۷) وی آمد و در حوالی بنارس جنگ دست داده سلطان حسین هزیمت یافت(۸) و سلطان سکندر از عقب وی(۹) ببهار رفته آن ولایت را متصرف گردید. و چون شنید که سلطان حسین بلکهنوتی رفته هر آئینه بتکامیشی(۱۰) وی در حرکت آمد و اورا با سلطان علاءالدین پادشاه بنگاله محاربه(۱۱) روی داده آخر صلح(۱۲) بدین شرط قرار گرفت که مخالفان یکدیگر را پناه ندهند و در مملکت یکدیگر مزاحمت نرسانند و بعد از صلح چند(۱۳) ماه دیگر در بهار توقف کرده بواسطه قحط و غلائی که روی داده بود(۱۴) معاودت بدهلی نمود(۱۵). و در نهصد و سیزده قلعه نرور را که در غایت محکمی است و هشت کروه طول آنست بدست آورد و بجای بتخانه‌ها مساجد بنا فرمود و پس(۱۶) ازان بقصد تسخیر قلعه رنتهنبور(۱۷) رفته بی نیل مقصود باز گشت و در حین معاودت مرضی بر وی(۱۸) عارض شد که ... و نان

---

۱ الف : 'بر' ندارد.
۲ الف، ج : باربک شاه.
۳ ج : شد.
۴ ب، ج : 'بودند' ندارد.
۵ ج : سلطان جمعیت.
۶ ب، ج : فیل.
۷ الف : بهار بسر.
۸ الف : سلطان حسین را هزیمت داده.
۹ ب، ج : او.
۱۰ الف : بنکامشی.
۱۱ الف : محاربت.
۱۲ ج : آخر بصلح.
۱۳ الف : 'صلح چند' ندارد.
۱۴ ب، ج : 'بود' ندارد.
۱۵ الف : فرمود.
۱۶ الف : آورده بجای بتخانه مساجد بنا فرمود و بعد.
۱۷ الف : رسور؛ ب : رمتهنور؛ ج : رنتهنور؛ طبقات اکبری جلد اول، صفحه ۳۳۳ : رنتهنبور.
۱۸ الف : مرضی بری.

بگوی وی (۱) نمی رفت تا رفته رفته نفسش (۲) منقطع گردید (۳) :

ساقیانند درین بزم بدان بیرحمی
که چو هنگام طرب جام سزور (۴) گیرند
کاس (۵) عشرت ز گل و خاک (۶) سکندر سازند
بادهٔ عیش ز خون دل سنجر گیرند

و در ذیقعده نهصد و بیست و سه رخت هستی بباد فنا داده عالم باقی را منزل ساخت. ایام سلطنتش (۷) بیست و هشت سال و پنج ماه بوده. و سلطان اسکندر بجمال ظاهری و کمال معنوی پیراسته بود و هر روز (۸) بار عام داده خود بداد خواه رسیدی (۹)، هر ساله (۱۰) دو بار اسم فقرا و مستحقین ولایت را نوشته بنظر او در آوردندی و او ششماهه (۱۱) فراخور حال (۱۲) هر کس عنایت کردی و هر که بجهت ملازمت نزد (۱۳) او آمدی از نسب پدران او پرسیده فراخور آن بدو پرداختی. و تعصب اسلامش بحد افراط رسیده بود چه در متوره کسی را مجال غسل نبودی و حجام درسر و ریش تراشیدن هندوان جرأت (۱۴) ننمودی. و در هر زمستان جامه ها و شالها جهت فقرا فرستادی و هر روز طعام پخته و خام چند جا در هر شهر (۱۵) تقسیم نمودندی. و خبرداری احوال رعیت و سپاهی را بجای رسانیده بود که خصوصیات خانه های مردم بالتمام بوی رسیدی و هر روز روزنامجات (۱۶) نرخ و واقعات پرگنه و ولایات بنظر او آمدی (۱۷) و همه وقت بسر انجام ملک و رفاهیت خلق مشغول بودی، و شعر پارسی (۱۸) را نیکو گفتی و "گلرخی" تخلص

---

۱ الف : او.
۲ الف : تا ز رفته رفته نفسش ؛ ج : تا رفته رفته نفس.
۳ ب، ج : گردید ـه.
۴ الف : سرور.
۵ الف، ج : کاش.
۶ ب، ج : گل خاک.
۷ الف : سلطان ؛ ب : سلطنش.
۸ الف : بوده هر روز.
۹ ج : بار عام داد خواه رسیدی.
۱۰ الف : سال.
۱۱ ج : شش ماه.
۱۲ ب، ج : 'حال' ندارد.
۱۳ ج : 'نزد' ندارد.
۱۴ الف : خیرات.
۱۵ الف : در شهر.
۱۶ ج : هرروز نامجات.
۱۷ الف : بنظر در آوردی.
۱۸ الف : فارسی.

کردی[۱]؛ این بیت مر اوراست[۲] :

مرا از تیرهای او پر از پرگشته هر پهلو[۳]
کنون پرواز خواهم کرد سوی آن کمان ابرو

و[۴] چون سلطان سکندر برحمت حق پیوست اعیان مملکت منصب عظیم القدر سلطنت[۵] را به پسر بزرگ او

سلطان ابراهیم

که بحسن فراست و کیاست و شجاعت معروف و موصوف[۶] بود قرار دادند. و او چون بتخت سلطنت برآمد ولایت جونپور را ببرادر خود شاهزاده جلال خان عنایت فرمود[۷]. و در عرض اندک روزی شاهزاده ترک مدارا و زمانه سازی کرده[۸] سکه و خطبه بنام خود کرد. و چون سلطان ابراهیم از احوال[۹] او اطلاع یافت پنج برادر خود را که در خدمت[۱۰] می بودند مقید ساخته بهانسی فرستاد و خود جهت دفع جلال خان در حرکت آمد. و شاهزاده جلال خان متعلقان خود را با چندی از امرا در کالپی گذاشته با سی هزار سوار بجانب آگره روان گردید. سلطان ابراهیم ملک آدم را با چند میر[۱۱] دیگر بضبط آگره فرستاد[۱۲] خود کالپی را محاصره فرمود تا هنگامیکه مسخر ساخته شیوهٔ تاراج بعمل آورد. و شاهزاده جلال خان در آگره کاری[۱۳] نساخته بجانب سلطان محمود حاکم مالوه رفت. و از آنجا خواست که باز میان ولایت در آید که در اثناء راه بدست

---

۱ الف : گل رخی کردی؛ ج : کلوخی تخلص کردی. ۲ ب ج : اورست ـه.
۳ ب : هزپهلوی؛ الف : مرا از تیرهای او پر از برگسسته هر پهلو؛ ج : مرا از تیرهای او از پرکشسته هر پهلو.
۴ الف : 'و' ندارد. ۵ ب : عظیم سلطنت. ۶ ب : مشهور.
۷ الف : فرموده. ۸ الف : مدارا و ناسازی داده.
۹ الف : 'ابراهیم از احوال' ندارد. ۱۰ الف : که بخدمت.
۱۱ الف : چندی امیر. ۱۲ الف : فرستاده.
۱۳ الف : کارسازی.

گوندان گرفتار گشته[۱] نزد سلطان ابراهیمش فرستادند تا بقتل رسید[۲] :

خون آزرده دلان را از[۳] پی ملک مریز
که ترا نیز همان جرعه بساغر[۴] ریزند
شربت سلطنت و جاه چنان شیرین است
که شهان از پی آن خون برادر ریزند

و پس از چند وقت با امرا[۵] انحراف مزاجی بهم رسانیده میان بهوه و اعظم[۶] همایون شروانی راکه امیرالامرا بود[۷] گرفته در قید نگاهداشت[۸] تا هر دو وفات یافتند، و ازین سبب دریا خان لوحانی[۹] که حاکم بهار بود[۱۰] سر از اطاعت پیچیده لوای مخالفت برافراخت[۱۱] و در خلال احوال دریا خان فوت نموده پسرش بهادر خان بجای پدر نشسته به

سلطان محمد

مخاطب گشت[۱۲] و قرب یک لک سوار بدو جمع گشته تا ولایت سنبل بتصرف آورد . و دولت خان لودی[۱۳] حاکم لاهور نیز از قهر و سیاست وی اندیشمند[۱۴] گشته بکابل رفت، و فردوس مکانی بابر پادشاه را بهندوستان[۱۵] آورد اگرچه در اثناء راه دولت خان فوت گشته و اسباب تسخیر هندوستان بکلی مرتفع شده بود اما حضرت پادشاه توکل بمحض تائید الهی[۱۶] نموده رایت مقاتله و محاربه برافراخت . و در حوالی پانی پت با سلطان ابراهیم که قرب یک لک سوار و هزار[۱۷] پیل داشت مصاف داده[۱۸] مظفر گشت، و پس از کارزار سلطان ابراهیم با جمعی از

---

۱ ب : گرفته .　۲ ج : رسیده .　۳ الف : 'از' ندارد .
۴ ج : جرعه ساغر .　۵ الف : بامرا .　۶ الف : بهوده و اعظم ؛ ب : مهوداعظم .
۷ الف : بودند .　۸ الف : نگهداشت .　۹ الف : لوحانی ؛ ج : لوهانی .
۱۰ ب، ج : 'بود' ندارد .　۱۱ ب : برافراخته .
۱۲ الف : خطاب گردید .　۱۳ الف : آورد و دولت خان بودی .
۱۴ الف : اندیشه مند .　۱۵ الف : بابر شاه بهندوستان .
۱۶ الف : اللهی .　۱۷ الف : سوار نموده هزار .　۱۸ الف : مصاف روی داده .

امرا گشته گشته(۱) سلطنت هندوستان از طبقه افغانان(۲) بدین دودمان سعادت نشان انتقال یافت . ایام سلطنتش هفت سال و چند ماه بوده .

ظهیرالدین محمد بابر پادشاه

بن میرزا عمر شیخ بن میرزا سلطان ابوسعید بن سلطان محمد بن میرزا میرانشاه بن امیر تیمور صاحبقران پادشاهی بود بزیور فضایل و کمالات آراسته و بفرط سخاوت و شجاعت(۳) پیراسته :

ز بیم لرزه در اجزاء کوه می افتاد
چو می نهاد بشاخ گوزن تیر خدنگ
گه شکار چنان خون چکاندی(۴) از دل شیر
که روی چرخ منقش شدی چو پشت پلنگ(۵)

بکدام زبان در مدحت او توان سفت(۶) و بچه طریق محامد ذات او توان گفت، صفحهٔ آفتاب جهانتاب را(۷) چه احتیاج بارایش و عذار کثیرالانوار ماه را چه حاجت(۸) بستایش(۹) :

وصف خورشید ار نگوید(۱۰) هوشمند
فیض نور او بود مدحش بسند(۱۱)

ولادت با سعادتش در محرم هشتصد و هشتاد و هشت بوده(۱۲) :

اندر شش محرم زاد آن شه مکرم
تاریخ مولدش هم آمد "شش محرم"

---

۱ ب : 'گشته' ندارد . ۲ الف : افغان .
۳ ب : 'و شجاعت' ندارد ؛ ج : شجاعت و سخاوت .
۴ الف : چکندی . ۵ ب، ج : این دو شعر پس و پیش شده .
۶ الف : 'سفت' ندارد . ۷ الف : 'را' ندارد .
۹ ب : بستایش ــه ۱۰
۱۱ الف : فیض ز او بود مدش پسند .

ثقلست که وقتی فردوس مکانی در مجلسی می فرموده اند که تاریخ تولد ما ششم محرم است، شیخ زین‌الدین خوافی که در حاشیهٔ آن مجلس نشسته بود بر سبیل بدیهه گفت که شش محرم شش حرفست و لفظ "شش حرف" نیز از تاریخ خبر می دهد . و آنجناب در دوازده سالگی بولایت فرغانه پادشاه شد و میان او و بایسنقر(۱) میرزا و سلطان علی میرزا(۲) پسران سلطان محمود میرزا مخالفتها دست داد(۳) و آخرالامر سمرقند را بتصرف آورده صد روز سلطنت کرد(۴) . در خلال احوال شنید که بعضی امرای میرزا جهانگیر برادر ویرا بپادشاهی برداشته اند(۵) هر آئینه سمرقند را گذاشته بجانب فرغانه در حرکت آمد و چون بخجند رسید شنید که تسخیر(۶) آن مملکت ممکن نیست لاجرم متوجهٔ کابل گردید . چه در وقت معاودت محمد خان شیبانی آمده سمرقند را محاصره داشت و محمد مقیم پسر امیر(۷) ذوالنون از قلعه کابل برآمده(۷) بعد از اندک طعن و ضربی هزیمت یافته رخصت قندهار طلبید(۹) و پادشاه اورا امان داده کابل را متصرف گردید . و پس از چند وقت لشکر بقندهار کشیده آن ولایت را نیز از شاه بیگ پسر مهتر امیر ذوالنون گرفته بسپر زر بمردم بخش کرد(۱۰) . و پس از معاودت قندهار جمعی از مردم خسرو شاه عبدالرزاق(۱۱) بن الغ بیگ کابلی(۱۲) را که پسر عم آنحضرت می شد بپادشاهی برداشته لوای مخالفت برافراشتند . و با آنکه در خدمت پادشاه(۱۳) زیاده از پانصد کس نبود بآنجماعت(۱۴) که از سه هزار متجاوز بودند مصاف داد و فایق(۱۵) آمد و خود با پنج کس مقابل شده(۱۶) هر یک را بدولتی(۱۷) از اسپ در انداخت و بواسطهٔ تسخیر ولایت موروثی خان میرزا حاکم بدخشان را که پسر عم وی

---

۱ الف : بایسنغر؛ ب : سلقر. ۲ الف : میرزای .
۳ الف : مخالفت حال دست داده . ۴ ب، ج : کرده .
۵ الف : برداشتند . ۶ الف : رسید و شنید تسخیر.
۷ ب، ج : پسران میر. ۸ ج : برآمد . ۹ ج : طلبیدند .
۱۰ الف : پسر بمردم زر بخشش کرد ؛ ج : بسر زر بمردم بخش کرد .
۱۱ ج : خسروشاه بیگ عبدالرزاق . ۱۲ ب : کاملی .
۱۳ ب : خدمت آن پادشاه . ۱۴ الف : با آنجماعت .
۱۵ الف : داده فایق . ۱۶ ب، ج : شد . ۱۷ الف : بلغی .

متی شد نزد خسرو ایران بخراسان فرستاده(۱) و شاه اسمعیل خان میرزا را معزز داشته احمد بیگ صوفی اوغلی و شاهرخ بیگ افشار را بدو همراه ساخت. و پادشاه پیش از آنکه خان میرزا بیاید با لشکر(۲) قندهار و کابل و زابلستان متوجه گردیده بود و حکام(۳) حصار از عزیمت وی خبر یافته با جنود موفور(۴) بعزم کارزار رایت(۵) اقتدار برافراختند و در حوالی وخش شعشعه تیغ آفتاب(۶) درخش پادشاه بدیشان تاخته(۷) حمزه سلطان و مهدی سلطان گرفتار گشته بقتل رسیدند. و حصار شادمان با ولایت ختلان و قندهار و بقلان(۸) ضمیمه دیگر ولایت(۹) گشت، و در آن اثنا خان میرزا رسیده متوجه سمرقند(۱۰) گردیدند و حاکم آن دیار محمد تیمور سلطان و والی بخارا عبیدالله خان(۱۱) مرکز دولت را خالی گذاشته بجانب ترکستان شتافتند و ماهچه(۱۲) رایت نصرت آیت پادشاهی از افق دارالسلطنت سمرقند طالع شده(۱۳) اطراف آن مملکت را(۱۴) اضاءت بخشید(۱۵). و چون در امر سلطنت مستقل گشت احمد بیگ و شاهرخ بیگ را رخصت مراجعت داده باقی سپاه(۱۶) را جهت ضبط ولایت متفرق ساخت. بعد(۱۷) از هشت ماه سلاطین اوزبک خیال تسخیر ماوراءالنهر نموده عنان نهضت بجانب بخارا منعطف گردانیدند و این خبر بپادشاه رسید بی آنکه حزمی(۱۸) بکار برد و لشکری جمع سازد با قلیلی(۱۹) که در خدمتش بودند متوجه مخالفان گشت و در حوالی بخارا استماع نمود که سلاطین ازبک(۲۰) چند منزل باز پس نشسته اند(۲۱) لا جرم دلیرتر شد، عنان عزیمت بتکامیشی(۲۲)

---

۱ الف : فرستاد. ۲ الف : خان میرزا را بیابد اشکر.
۳ ب : حکار. ۴ ب : یافته موفرر؛ ج : یافته جنود موفور.
۵ الف : رعایت. ۶ ج : 'آفتاب' ندارد. ۷ الف : بادشاه تافته.
۸ ب : ولایت صلا و قندز بقلان؛ ج : ختلان و قندز و بقلان. ۹ ج : ولایات.
۱۰ ج : ثمرقند. ۱۱ الف : عبدالله خان. ۱۲ الف : ماهیچه.
۱۳ ب، ج : شد. ۱۴ ب : 'را' ندارد. ۱۵ ج : بخشیده.
۱۶ ب : مراجعت نموده باقی سپاه؛ ج : مراجعت داده باقی پیاده.
۱۷ ب : ساخت و بعد. ۱۸ ب : حربی.
۱۹ الف : بکار برده لشکری جمع سازد یا قلیلی؛ ج : بکار برد و لشکری جمع سازد و با قلیلی. ۲۰ ج : ازبک. ۲۱ ب، ج : 'اند' ندارد.
۲۲ الف : شده عنان بتکامشی.

ایشان انعطاف داد . چون دو سه منزل منطوی گشت بیک ناگاه(۱) سپاهی بیکران پیدا آمده آتش رزم مشتعل گردید و پادشاه(۲) طاقت مقاومت در خود ندید، راه کابل پیش گرفت . و کرت دیگر با امیر نجم بیگ بماوراءالنهر در آمده بی نیل مقصود معاودت نمود . و چون(۳) نقش تسخیر آن ولایت در آئینه مراد چهره گشای نبود(۴) هر آئینه فروغ همت بلند نهمتش بر گرفتن هندوستان تافت . و از زمانی که پادشاه فتح کابل(۵) نموده بود چهار کرت بهندوستان آمده(۶) و از سمر قلت سپاه مطلبش بحصول نه پیوسته(۷) تا در مرتبه پنجم بتاریخ نهصد و سی و دو چنانکه(۸) گذشت بر سلطان ابراهیم افغان مستولی گردید و(۹) چندان خزاین و دفاین او را میسر شد که عقل از احصاء آن عاجز ماند . و پادشاه خزاین چندین ساله(۱۰) ملوک هند را نوعی انعام فرمود که بعد از یک سال اراده تسخیر ولایت بنگاله داشت چندان زر در خزانه موجود نبود که بعلوفه توپچیان وفا کند . و آن زر را بمردم خوب(۱۱) هر ولایت فرستاد خصوص بمردم سمرقند و فرغانه که خاص و عام ایشان از خزانهٔ هندوستان منفعت یافتند . و بعد از آنکه نسیم فتح بر چمن اقبال پادشاه وزید شاهزاده محمد همایون میرزا را(۱۲) بآگره فرستاد تا خزاین آنجا را ضبط نماید . و در آگره بکرماجیت(۱۳) که از اولاد حکام گوالیار بود الماسی بدانجناب پیشکش کرد که هشت مثقال وزن داشت و جوهریان قیمت آن را نصف خراج تمام ربع مسکون را گفته بودند و یکی از شعرا تاریخ آن فتح(۱۴) را

---

۱ الف : مسطوی گشت بیک ناگاه ؛ ج : مطوی گشت بیکبار .
۲ الف : رزم مشعل گردید پادشاه ؛ ج : رزم مشتغل گردید و پادشاه .
۳ الف : معاودت نمود چون ؛ ب : معاودت فرمود و چون .
۴ الف : در آینه چهرهٔ کشائی نمود . ۵ ج : فتح کل .
۶ ب : هندوستان آمد ؛ الف : هندوستان آمده .
۷ الف : مطلبش نه پیوسته ؛ ب : نه پیوست . ۸ الف : چنانچه .
۹ الف : 'و' ندارد . ۱۰ ب : سال . ۱۱ الف : 'خوب' ندارد .
۱۲ ب : 'را' ندارد . ۱۳ ج : بکرماچیت .
۱۴ ج : نصف خرج روزمرهٔ تمام ربع مسکون گفته بودند یکی از فتح ؛ ب : از ''آن را'' تا ''آن فتح'' ندارد .

"فتح بدولت(۱)" یافته . و چون آگره محل نزول پادشاه گردید رانا سنکا(۲) با سه لک سوار و پیاده آمده مصاف داد و بتوفیق(۳) الله تعالی آن فتح نیز که(۴) فهرست فتوحات کاینات و دیباچهٔ محاربات روزگار است بظهور آمده؛ صیت جلادتش و مردانگیش(۵) باطراف و اکناف عالم رسید . و پس ازان بخاطر جمع مملکت هندوستان را از خس و خاشاک مفسدان پاک می ساخت تا در نهصد و سی و هفت از محنت سرای انس بعالم قدس خرامید . ایام سلطنتش سی و هشت سال بوده و از آنجمله پنج سال در هند گذرانید، و در پنجاه سالگی در گذشت(٦) :

شه خسروان شاه بابر که داشت	دو صد بنده مانند جمشید و کی
محمد همایون بجایش نشست	چو طومار(۷) عمرش احل کرد طی
چو پرسند تاریخش از تو بگوی(۸)	"همایون بود وارث ملک وی"

و بعضی خصوصیات این پادشاه از غرایب امور است چنانچه با موزه دو پاشنه(۹) بر روی کنگره‌های قلاع چون صبا و شمال میگذشته و گاه بود(۱۰) که دو کس را در بغل گرفته از ربضی بر ربضی(۱۱) میجسته ؛ و در علم هیأت بغایت مستحضر(۱۲) بوده و در موسیقی و ادوار سرآمد(۱۳) میزیسته . از مؤلفاتش رساله ایست در عروض و رساله‌ایست در فقه حنفی(۱۴) و تاریخی است(۱۵) در وقایع

---

۱ اکبرنامه جلد اول، صفحه ۱۱۰ و تاریخ فرشته جلد اول، صفحه ۸۹ : فتح پادشاه سلام .
۲ الف : رانا سکا ؛ اکبر نامه جلد اول، صفحه ۱۰٦ و طبقات اکبری جلد دوم، صفحه ۲۴ و منتخب التواریخ بداونی جلد اول، صفحه ۳۴۵ : رانا سانکا .
۳ ب : داده بتوفیق . ۴ الف : فتح مقدرکه .
۵ ب : روزگار بظهور آمد صیت جلادت مردانگی او .
٦ ب : هشت سال از آنجمله پنج سال در هند گذرانید و در پنجاه سالگی درگذشته ؛ ج : در پنجه سالگی درگذشته . ۷ ب : جو کوه طور .
۸ الف : بگو . ۹ طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۲۷ : بموزه دو پاشنه ؛ الف : با موزه و پاشنه . ۱۰ الف : میگذشتی و گاه بوده . ۱۱ الف : ربضی بربضی .
۱۲ ب : بغایت محضر نیک . ۱۳ الف، ج : ادوار خود سرآمد .
۱۴ ب : 'در فقه حنفی' ندارد . ۱۵ الف : 'است' ندارد .

احوالِ خود، و صحبت علما و فضلا را بسیار[۱] دوست میداشته و خود نیز طبع شعر داشته و شعر همواری[۲] میگفته از آنجمله است :

آمد بهار و[۳] دل شدهٔ را که یار نیست
پروای لاله زار و هوای بهار نیست
در روزگار فتنه بسی[۴] دیده ام ولی
چشم تو فتنه‌ایست که در روزگار[۵] نیست
هلاک می کندم فرقت تو میدانستم[۶]
و گرنه رفتن این[۷] کوی میتوانستم

مولانا شهاب‌الدین معمائی رساله در تبئین و توضیح علم معما[۸] نظم کرده و بدیشان فرستاده[۹] و پادشاه بعد از مطالعه این رباعی گفته با صله لایق بوی فرستاد[۱۰] :

نامت ز عجم رفته بملک عرب است
وز نامهٔ تو در دل محزون طرب است[۱۱]
هرکس بدر آرد[۱۲] از معما نامی
نام از تو برآورده معما عجب است

و[۱۳] از آنجناب بوقت رحلت[۱۴] چهار پسر مانده[۱۵] محمد همایون میرزا و کامران میرزا و عسکری میرزا و هندال میرزا و محمد همایون میرزا بحکم وصیت

---

۱ ب، ج : فضلا و علما بسیار.
۲ ب، ج : 'همواری' ندارد. ۳ ب، ج : 'و' ندارد. ۴ الف : بسی فتنه.
۵ الف : فتنه است که در روزگار: ج : فتنه ایست که روزگار.
۶ الف : تو دانسته ام. ۷ الف : رفتن تو ازین.
۸ الف : رساله در و توضیح علما معما ؛ ب : رساله در تبیین و توضیح علم معما.
۹ الف : کرده بدیشان فرستاد. ۱۰ ب، ج : بوی روان ساخته ــه.
۱۱ الف : هرب است. ۱۲ الف : بدرد آرد.
۱۳ الف : 'و' ندارد. ۱۴ الف : 'رحلت' ندارد. ۱۵ ج : مانده بود.

و قابلیت از سنبل با گره آمده بر اورنگ سلطنت متکی[۱] گردید، "خیر الملوک" تاریخست[۲].

ابوالغازی محمد همایون پادشاه

خسروی بود بلطف طبع و حدت ذهن موصوف، و بکسب فضایل نفسانی و کمالات انسانی معروف، تکلم بدیع و منطق فصیحش[۳] خط ترقین[۴] بر بلغاء عرب و عجم کشیده و مهارتش در اکثر علوم خصوص[۵] ریاضی که حکماء مجسطی دانرا در پیل بند عجز[۶] نشانیده[۷]:

کم کسی بر سریر جاه و جلال　　همچو او کرده اکتساب کمال
مشکل حکمت از کمالش حل　　منطق او بیان هر مجمل[۸]

در شجاعت و دلیری و[۹] نصفت و ملک گیری چون سکندر و فریدون و در رای ثاقب و تدبیر صایب از جمشید و کیخسرو افزون:

آنکه چون در مدحش اندیشد مقال
ناطقه حیران بماند عقل لال

بصحبت درویشان و گوشه نشینان میل فراوان داشت، و رایت عزت دانشمندان و مستعدان باحسن وجهی می‌افراشت. تاریخ ولادت با سعادتش در[۱۰] نهصد و سیزده بود و لفظ[۱۱] "پادشاه صف شکن[۱۲]" و کلمهٔ "خوش باد" تاریخ اوست[۱۳]. چون

---

۱ الف: متمکن.　۲ ج: تاریخ اوست.　۳ ب: فصیحتش.
۴ ج: ترقب.　۵ ب: خصوص.　۶ الف: حکماء متعطی آنرا در پیل عجز.
۷ ب، ج: نشانیده ـه.　۸ الف: محفل.　۹ الف: 'و' ندارد.
۱۰ ب: تاریخ ولادتش در؛ الف: 'وجهی می افراشت تاریخ ولادت با سعادتش' ندارد.
۱۱ الف: بوده لفظ.
۱۲ تاریخ فرشته جلد اول، صفحه ۳۷۰: شاه فیروز بخت و همایون نامهٔ گلبدن بیگم طبع لاهور صفحه ۵۱: شاه فیروز قدر.
۱۳ الف: است.

عقود دولتش در سلک سلطنت انتظام یافت ارکان دولت را(۱) بعواطف پادشاهانه اختصاص داد و هر یک(۲) را بمناصب مناسب ممتاز ساخت. و(۳) تمام ولایت پنجاب و کابل و قندهار(۴) و غزنین را بمیرزا کامران مسلم داشت و سنبل بمیرزا عسکری عنایت شد(۵)، و میرزا هندال(۶) که از بدخشان آمده بود دو(۷) خزانه انعام شد و میوات(۸) نیز باقطاع او مقرر گشت، و چون در آنروز زر بکشتی تقسیم(۹) میکردند، "کشتی زر" تاریخ شد:

از نعمت او بدی بهر شهری
در اندر(۱۰) هزار خانه مهمانی

و پس از تنسیق مهام(۱۱) رعیت و عسکر ابتداء رایات جلال بجانب کالنجر و جونپور در حرکت آمد چه سلطان محمود بن سلطان سکندر(۱۲) با بسیاری از امرای(۱۳) افغان لواء استیلا برافراخته بودند و(۱۴) پادشاه بفتح و فیروزی منسوب گشته همرکاب نصرت و ظفر باگره معاودت نمود و جشنی عظیم ترتیب یافته، دوازده هزار کس بشرف خلعت مشرف گشتند(۱۵) که از آنجمله دو هزار بالا پوش زر دوزی تکمه مرصع بود. و بواسطه خاطر(۱۶) میرزا محمد زمان(۱۷) بن میرزا بدیع الزمان بن سلطان حسین میرزا که از پادشاه فرار نموده بسلطان(۱۸) بهادر گجراتی پیوسته بود میان پادشاه و او مهم بنزاع(۱۹) و جدال انجامید و(۲۰) عزم گجرات(۲۱) و گوشمال سلطان بهادر در ضمیر الهام پذیر تصمیم یافت، و هراول سلطان بهادر ابتدا از صدمه افواج قاهره شکست خورده جنگ صف نتوانست نمود، لاجرم لشکر

---

۱ ب، ج: 'را' ندارد. ۲ الف: داد هریک؛ ج: داده هر یک.
۳ الف، ب: 'و' ندارد. ۴ ب: پنجاب وکل ملی قندهار. ۵ ب: 'شد' ندارد.
۶ الف: هندل. ۷ ب، ج: آمده بود و. ۸ ب: شده میوات،
۹ ب: بقسم. ۱۰ الف: در آمد، ب؛ ج: در اند. ۱۱ الف: مهمات.
۱۲ منتخب التواریخ بداونی صفحه ۳۴۴: سلطان عالم بن سلطان سکندر لودی.
۱۳ الف: با بسیاری با امراء؛ ب: تا بسیاری از امرای. ۱۴ الف: 'و' ندارد.
۱۵ الف: گشته. ۱۶ ب: 'خاطر' ندارد.
۱۷ الف، ج: خاطر میرزا زمان. ۱۸ ب: بوده سلطان.
۱۹ ج: مهم نزاع. ۲۰ الف: 'و' ندارد. ۲۱ ب: گجراتی.

پادشاه قرب[۱] دو ماه ویرا محاصره داشت؛ و سلطان بهادر چون دانست که توقف موجب گرفتاریست هر آینه با پنج کس از امرای معتبر برآمده بمندو[۲] گریخت و تاریخ این واقعه را "ذل بهادر[۳]" یافته اند[۴]. و پادشاه بر فرار[۵] مخالف آگاه شده[۶] تا پای قلعه مندو عنان باز نکشید[۷]. و بعد از چند روز سپاه ظفر پناه بقلعه دویده قمرا قمرا بر آن[۸] استیلا یافتند[۹]؛ و سلطان بهادر مضطر[۱۰] گشته با شش هفت سوار متوجه چانپانیر[۱۱] گردید و[۱۲] هر جواهری که در آن قلعه بود گرفته بجانب احمد آباد رفت و پادشاه نیز ازعقب وی روان شده احمد آباد را بتصرف در آورد و بی آنکه مضبوط سازد بتکامیشی[۱۳] وی در حرکت امد؛ و سلطان بهادر از کنبایت[۱۴] اسپان تازه زور گرفته به بندر دیپ رفت و پادشاه از کنبایت[۱۵] مراجعت کرده چانپانیر[۱۶] را مفتوح ساخت؛ و چندان زر و مال بدست آورد که در آن سال[۱۷] احتیاج بتحصیل ولایت نشد. درین اثنا شنیده شد[۱۸] که عمادالملک غلام سلطان بهادر[۱۹] با پنجاه هزار سوار آمده احمدآباد[۲۰] را متصرف گردید؛ هر آینه چانپانیر را بتردی بیگ[۲۱] سپرده متوجه وی گردید؛ و[۲۲] میرزا عسکری با چندی از امرا که هراول بود در حمله اول عمادالملک را شکست

---

۱ ج : قریب.
۲ منتخب‌التواریخ بداونی جلد اول؛ صفحه ۳۴۶ : مندسور.
۳ ب : دل بهادر.
۴ الف : 'یافته اند' ندارد.
۵ ب : فراز.
۶ الف؛ ب : شد.
۷ الف : بازکشید.
۸ الف : دویده قمرا بر ان.
۹ ب : یافت.
۱۰ الف : مضطرب.
۱۱ الف : جابانر؛ ب : جانبانیر؛ اکبرنامه جلد اول؛ صفحه ۱۳۴؛ منتخب التواریخ بداونی جلد اول؛ صفحه ۳۴۷؛ تاریخ فرشته جلد اول؛ صفحه ۴۰۰ : چانپانیر.
۱۲ الف : 'و' ندارد.
۱۳ الف : بکامشی.
۱۴ ب : کنبیایت.
۱۵ الف : از "اسپان تازه" تا "از کنبایت" ندارد.
۱۶ الف : جابانیر؛ ب : جانبانیر.
۱۷ ب : آورده که در سال.
۱۸ ب : 'شد' ندارد.
۱۹ ب : غلام بهادر.
۲۰ ب؛ ج : سوار احمدآباد.
۲۱ الف : هرآئینه جابانیر را بزدی بیگ؛ ب : هرآینه جانپانیر را بتردی بیگ؛ ج : هر آینه چانبانیر را بردی بیگ.
۲۲ ب : 'و' ندارد.

داده احمدآباد را متصرف(۱) گردید، و پادشاه احمدآباد را بمیرزا عسکری و
نهرواله(۲) را بمیرزا یادگار ناصر و بروج بمیرزا هندو بیگ(۳) داد، (۴)
ولایت را بامرا تقسیم کرده خود رفته در مندو سکونت نمود . و پس(۵) ...
وقت مردم گجرات جمعیت کرده میرزا عسکری را از احمدآباد بیرون کردند
پادشاه چون شنید که بخیال مخالفت(۶) گجرات را گذاشته بجانب آگره ...
حرکت آمده هر آینه بسرعت تمام متوجه آگره گردید، و در غیبت پادشاه شیرخان
افغان ولایت بهار و بنگاله را متصرف گشته(۷) قلعه چنار را محکم ساخته بود،
و پادشاه دفع فتنه اورا اهم دانسته ابتدا قلعه چنار را فتح(۸) نمود، و پس ازان
بجانب شیرخان افغان که در بنگاله بود روان گردید . و شیرخان(۹) طاقت مقاومت
نیاورده از راه جهارکند(۱۰) بجانب رهتاس رفت، و آنحضرت بعد از سه ماه بنگاله را
بجهانگیر بیگ سپرده متوجه آگره گردید، چه منهی(۱۱) خبر رسانید که میرزا هندال
باغوای واقعه طلبان خطبه خود خوانده(۱۲) . و در آن یورش بواسطهٔ بدی هوای(۱۳)
بنگاله و امتداد سفر اکثر اسبان پادشاه تلف شده بودند(۱۴) و چون بجوسا(۱۵)
رسیدند شیر خان از پریشانی لشکر آگاه شده با جنود موفور بعزم مقاتله(۱۶) در
حرکت آمد، و چون مدت مقابله بسه ماه کشید شیرخان شیخ خلیل را که مرشد
وی بود نزد پادشاه فرستاده عرضداشت(۱۷) نمود که اگر پادشاه ولایت بنگاله را
به بنده گذارد باقی ولایت را بملازمان ایشان سپارم(۱۸) و جنت آشیانی قبول نموده

---

۱ الف : داده تا احمد آباد رفته احمدآباد را متصرف ؛ ج : داده باحمد آباد متصرف .
۲ الف : نهراوله .
۳ الف، ب : بمیر هندو بیک .
۴ ب، ج : 'و' ندارد .
۵ الف : رفته در ماند و سکونت نمود و پس ؛ ب : در مندو سکونت نموده پس .
۶ الف : از "گجرات" تا "بخیال مخالفت" ندارد .
۷ الف : گردیده .
۸ ب، ج : مفتوح .
۹ الف : 'افغان که در بنگاله بود روان گردید و شیرخان' ندارد .
۱۰ ب : جارکند ؛ ج : چارکند ؛ تاریخ فرشته جلد اول، صفحه ۴۰۵ : چهارکند .
۱۱ الف : منتهی .
۱۲ ب : خواند .
۱۳ ب . 'هوای' ندارد .
۱۴ الف : خراب شده بودند ؛ ج : تلف شده بود .
۱۵ ب : بکوهسار .
۱۶ الف مقابله .
۱۷ ب : عرضه داشت .
۱۸ الف : می سپارم .

شرایط(۱) احتیاط بجای نیاورد و شیرخان(۲) غافل بر لشکر پادشاه حمله آورده کس بسیاری(۳) را بقتل آورد . و چون افغانان پل ویران کرده کشتیها را متصرف گردیده بودند(۴) هرکس که خود را باب می‌انداخت . آنجماعت که در کشتیها نشسته بودند به نیزه و تیر غریق بحر فناش می ساختند(۶) . و پادشاه ناچار خود را بر آب زده نزدیک بود که غرق(۷) شود که بمدد سقائی ازان ورطه برآمده(۸) متوجه آگره گردید . و در آنوقت میرزا کامران در آگره و(۹) میرزا هندال در الور بود(۱۰) .
و بعد ازانکه ششماه کنکاج و مشورت نمودند(۱۱) میان برادران نفاق بهمرسیده میرزا کامران با مردم خود بجانب لاهور روان گردید و شیرخان دلیر گشته بکنار گنگ آمد و پادشاه(۱۲) نیز قریب یک لک سوار بهمرسانیده متوجه وی(۱۳) گردید . اما هر روز جمعی از لشکر پادشاه جدا شده متفرق می گردیدند تا آنکه محمد سلطان میرزا نبیره(۱۴) ابوالغازی سلطان حسین میرزا که رکن آن سپاه بود طریق بیوفائی مسلوک داشته با پسران خود راه فرار پیش گرفت و از رفتن وی نقصان فاحش بدان لشکر راه یافت(۱۵) :

بیودن چون شود کاری(۱۶) سزاوار
مهیا گردد اسبابش بناچار

و چون برسات بود و محل نزول لشکر بر آب شده هر آئینه رای پادشاه بدان قرار گرفت که از آنجا کوچ کرده بموضع(۱۷) مرتفعی فرود آیند در(۱۸) وقت

---

۱ الف : بشرایط . ۲ ب : بجا نیاورده شیرخان ؛ ج : بجا نیاورد و شیرخان .
۳ الف : بسیار . ۴ ب ، ج : منصرف گشته بودند .
۵ ب : خود را با بانداخت . ۶ ب : فناش ساختند .
۷ الف : غریق . ۸ ج : 'برآمده' ندارد . ۹ ب : 'و' ندارد .
۱۰ الف : الور پور بود .
۱۱ ب : ششماه در کنکاج مشورت کردند ؛ ج : ششماه و کنکاج و مشورت نمودند .
۱۲ الف : آمده پادشاه . ۱۳ ب : او . ۱۴ الف : میرزای نبیره .
۱۵ ب ، ج : یافت ـه . ۱۶ الف : کار .
۱۷ ب : بموضعی . ۱۸ الف : آیند و در .

شنید که پادشاه بدولت رفته‌اند بضبط اموال مقید گشت، و روز دیگر شاهزاده را[۱] گرفته بقندهار مراجعت نمود. پادشاه با بیست و دو کس[۲] بی آنکه راهی مشخص سازند روان شدند و پس از محنت موفور بلوچی قاید گردیده[۳] ایشان را بمشقت بسیار بسیستان رسانید، و از سیستان صورت حال را بشهریار ایران شاه طهماسپ صفوی قلمی فرمود. و چون[۴] مکتوب جنت آشیانی بشاه رسید اظهار بشاشت کرده فرامین و احکام بسلاطین هر مرز و مقام[۵] نوشته بدست مسرعان فرستاد تا بلوازم بندگی و خدمتگاری[۶] پردازند. و[۷] پادشاه چون بهرات رسید سلطان محمد میرزا پسر[۸] بزرگ شاه طهماسپ با محمد خان شرف‌الدین اوغلی[۹] که منصب اتالیقی داشت باستقبال آمده در لوازم[۱۰] تعظیم و تکریم دقیقهٔ فرو نگذاشت و محمد خان ما یحتاج سلطنت[۱۱] پادشاه را نوعی سامان نمود که تا بوقت ملاقات شاه احتیاج بچیزی نشد. و چون جمله باغات و منزهات هرات که قابل تماشا بود بنظر آن حضرت در آمد متوجه عراق گردید و[۱۲] پادشاه در هر شهر و مقام که میرسید حکام شرط استقبال بجای آورده لوازم خدمتگاری بجای[۱۳] می آوردند تا در یلاقی سوریق[۱۴] ملاقات واقع شد و شاه مزبور مقدم پادشاه را گرامی[۱۵] داشته در

---

۱ الف : 'را' ندارد.

۲ ب : با بیست کس؛ ج : از 'و روز دیگر' تا 'دو کس' ندارد.

۳ الف : از موفور بلوچی قاید گردید.

۴ الف : فرمود چون؛ ب : طهماسب قلمی نمود و چون.

۵ ب : هرمزد و هر مقام؛ ج : هرموز و مقام.

۶ الف : خدمتگذاری.

۷ الف : 'و' ندارد.

۸ الف : میرزا که پسر.

۹ منتخب‌التواریخ بداونی جلد اول، صفحه ۴۴۳ : محمد خان تکلو؛ اکبرنامه جلد اول، صفحه ۲۰۶ : محمد شرف‌الدین خان اوغلی تکلو.

۱۰ ب : آمده و لوازم.

۱۱ الف : ما یحتاج اسباب سلطنت.

۱۲ ج : 'و' ندارد.

۱۳ الف : خدمتگذاری بجای؛ ب : خدمتگاری بجا.

۱۴ الف : یلاقی سابق؛ منتخب‌التواریخ بدایونی جلد اول، صفحه ۴۴۴ : ئیلاق سورلق؛ تاریخ فرشته جلد اول، صفحه ۴۴۵ : ییلاق قیدار نبی علیه‌السلام و طبقات اکبری جلد دوم، صفحه ۶۰ : ییلاق سورلیق؛ اکبرنامه جلد اول، صفحه ۲۱۵ : بعزم ییلاق از قزوین بجانب سلطانیه و سورلیق.

۱۵ ب : واقع شده مزبور مقدم بادشاه گرامی داشته.

غایت تعظیم و حرمت آشنائی فمود، پس از چندگاه در مقام روان ساختن پادشاه آمده و شاه(۱) مراد نام یکی از فرزندان خود را که طفل شیرخواره بود با ده هزار سوار بکمک(۲) آنحضرت تعین فرمود و(۳) پادشاه بعد از سیر(۴) تبریز و اردبیل متوجه قندهار گشت و(۵) قلعه را محاصره نمود. درخلال احوال جمعی از میرزا کامران جدا شده بپادشاه پیوستند و از قلعه قندهار نیز چندی(۶) گریخته بپایان(۷) آمدند و میرزا عسکری از شنیدن این اخبار مضطر شده بعد از سه ماه امان خواسته ملازمت نمود(۸):

چو روشن شود روی خورشـید و ماه
ستـاره کجـا بـر فـروزد کلاه

و(۹) پادشاه قندهار را گرفته ببداغ خان سپرده. و(۱۰) چون الوس چغتای(۱۱) را در آن زمستان(۱۲) مأمنی نبود هر آینه در بحر حیرت افتادند و(۱۳) قضا را در همانروزها شاهزاده مراد فوت گردیده(۱۴) امرا قرار بدان دادند که قندهار را از قزلباش بحکم ضرورت باید گرفت و بعد از تسخیر کابل و بدخشان دیگر باره بدیشان باید داد(۱۵). بداغ خان چون چاره نداشت قلعه را تسلیم نموده رخصت عراق یافت، و پادشاه قندهار را به بیرم(۱۶) خان سپرده متوجه تسخیر کابل گردید. در اثناء راه میرزا هندال و میرزا یادگار ناصر از میرزا کامران گریخته بملازمت آمدند، چون حوالی کابل(۱۷) محل نزول آنحضرت گردید جمله سپاه از میرزا کامران برگشته

۱ الف : 'و شاه' ندارد. ۲ الف : سوار امک ؛ ب : سوار بکومک.
۳ ب، ج : 'و' ندارد. ۴ ب، ج : 'سیر' ندارد. ۵ ب : 'و' ندارد.
۶ الف : از قلعه قندهار جمعی ؛ ب : از قندهار نیز چندی.
۷ ب : سپایان. ۸ ب، ج : نمود ه.
۹ ج : 'و' ندارد. ۱۰ الف : 'و' ندارد.
۱۱ الف : چغتیان. ۱۲ ب، ج : زمان. ۱۳ ب، ج : 'و' ندارد.
۱۴ ب، ج : همانروز شاهزاده مراد فوت گردید. ۱۵ ب : بدیشان ماند و او.
۱۶ الف : یافت پادشاه قندهار به بیرم. ۱۷ ج : 'کابل' ندارد.

بپادشاه پیوستند[۱] :

آوخ که چو روزگار برگشت
از من دل و بخت و یار[۲] برگشت

و[۳] چون شب شد میرزا کامران با چندی از مخلصان برآمده بطرف تته روان گردید، "بی جنگ گرفت ملک کابل از وی[۴]" تاریخست، و پادشاه بشهر آمده دیده[۵] بدیدار شاهزاده جلال الدین محمد که چهار ساله و دو ماه و پنج روزه بوده[۶] روشن ساخت . و چون میرزا سلیمان باوجود طلب بملازمت نیامده بود هر آینه عزیمت بدخشان تصمیم[۷] یافت، و بوقت کوچ میرزا یادگار ناصر باز خیال خلاف بخاطر راه داده[۸] بقتل رسید، و چون رایات عالی[۹] از عقبه هندوکش بگذشت میرزا سلیمان لشکر بدخشان را جمع ساخته در حمله اول انهزام یافت و بکوهستان دور دست گریخت[۱۰]، و میرزا کامران در غیبت پادشاه آمده[۱۱] کابل را متصرف گردید . و[۱۲] همچنین مکرراً اورا بپادشاه مقابله و مقاتله روی داد چنانچه در تحت میرزا کامران نوشته خواهد شد، و چون از ممر میرزا کامران فراغت حاصل شد ارادهٔ هندوستان نمود[۱۳] .

آورده‌اند که روزی سوار شده فرمودند که چون عزیمت هندوستان در خاطر است الحال از سه کس که متعاقب یکدیگر می آیند نام پرسیده فال گرفته میشود، قضا را اول کسیکه پیدا شد دولتخواجه[۱۴] نام داشت، چون پارهٔ برفتند دهقانی پیش آمد که مراد خواجه نام داشت، پادشاه[۱۵] فرمودند چه خوش باشد که شخصی سوم

---

۱ ب، ج : پیوستند –ه.
۲ طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۹۴ : بخت یار.
۳ ب، ج : 'و' ندارد.
۴ الف : از روی .
۵ ب، ج : 'دیده' ندارد .
۶ الف : بود .
۷ الف : بدخشان را تصمیم ؛ ب : بدخشان بصمیم .
۸ الف : داد .
۹ ب، ج : 'عالی' ندارد .
۱۰ الف : انهزام یافته بکوهستان دور دست برتخت .
۱۱ ب : آمد.
۱۲ الف : 'و' ندارد .
۱۳ ب، ج : نمودند .
۱۴ الف : دولتخواه .
۱۵ ب، ج : 'پادشاه' ندارد .

را سعادت خواجه نام(١) باشد، بعد از ساعتی شخصی پیدا شد که سعادت خواجه نام او بود و پادشاه ازین قضیهٔ غریبه تعجب کرده بشاشت بسیار فرمود و بر(٢) فتح هندوستان امیدوار شد و در(٣) ذیحجه نهصد و شصت و یک پای سعادت در رکاب دولت آورده(٤) عازم تسخیر هندوستان گردید، و در پشاور(٥) بیرم خان بملازمت رسیده باتفاق خضر خان و تردی خان و اسکندر سلطان برسم منقلا(٦) روان شد و پادشاه کوچ بر کوچ تا لاهور عنان باز نکشید. و اسکندر(٧) از قضیه اطلاع یافته(٨) تاتار خان و حبیب خان را با سی هزار سوار از(٩) پیش روان کرد(١٠) و امرای منقلا در جالندر بآن(١١) گروه رسیده آغاز کمانداری کردند. و(١٢) بواسطهٔ ظلمت شب افغانان طاقت مقاومت نیاورده فرار نمودند و فیل و اسب بسیار بدست سپاه چغتای(١٣) افتاده تا سرهند بتکامشی(١٤) پرداختند و در آنجا توقف نمودند تا رایات عالی بدیشان ملحق گردید. و سکندر چون بر شکست لشکر مطلع گشت با هشتاد هزار سوار و توپخانهٔ(١٥) بسیار بعزم انتقام روان گشت و بین الجانبین نیران شور(١٦) و شین در هیجان آمده بعد از تلاش و کوشش موفور توفیق رفیق الوس چغتای گشته افغانان(١٧) شکست یافتند و قادر مختار فتحی را که اعظم از فتوحات(١٨) بود آن پادشاه را کرامت فرمود(١٩):

دشمن آتش پرست باد پیما را بگو
خاک بر سر کن(٢٠) که آب رفته باز آمد بجو

---

١ الف از 'چه خوش' تا 'نام' ندارد.
٢ الف: که نام او سعادت خواجه بود و پادشاه ازین قصه غریب تعجب کرده بشاشت فرمودند بر.
٣ الف، : شده در: ج: شده و در. ٤ ب، ج: آورد. ٥ الف: پیشاور.
٦ الف: منقاد. ٧ ب، ج: سکندر.
٨ ب، ج: گشته. ٩ الف: 'از' ندارد. ١٠ الف: ساخت.
١١ الف: امرای منقا در جالندر خان. ١٢ ب: 'و' ندارد.
١٣ الف: چغتیان. ١٤ الف: بذکامشی.
١٥ الف: گشت تا هشتاد هزار توپخانه. ١٦ ب: نیران سعد.
١٧ الف: افغان. ١٨ الف: که از اعظم فتوحات؛ ب: که اعظیم از فتوحات.
١٩ ب، ج: فرموده. ٢٠ ب: 'خاک بر سر کن' ندارد.

تاریخ این فتح را چنین یافته‌اند[۱]:

منشی خرد طالع میمون طلبید	انشاء سخن ز طبع موزون[۲] طلبید
تحریر چو کرد فتح هندوستانرا	تاریخ ز ''شمشیر همایون'' طلبید

و[۳] بعد از وقوع این واقعه جمعی از خوانین[۴] و سلاطین[۵] بحکومت[۶] و حراست پنجاب و ملتان تعین شده خود بدولت و[۷] اقبال متوجهٔ دهلی گشتند، و کرت دیگر در اکثر سواد هندوستان خطبه بنام[۸] ایشان خوانده. و چون اسکندر بکوهستان سوالک گریخته[۹] جمعی بوی همراه گشته بود لاجرم بیرم خان را باتالیقی شاهزاده[۱۰] جلال‌الدین محمد سرافراز ساخته در رکاب آنجناب بدفع اسکندر روان[۱۱] ساخت و بقیه آن سال را بعیش و فراغت پرداخت تا در جمعه هفتم ربیع‌الاول نهصد و شصت و سه بر بالای کتابخانه بر آمده لحظهٔ بایستاد در حین فرود آمدن مؤذن شروع در اذان نمود و پادشاه[۱۲] در زینه دوم جهت تعظیم بنشست و بوقت برخاستن پای ایشان لغزیده[۱۳] چون نور آفتاب بر زمین[۱۴] افتاد و بعد از دو روز زبان بکلمهٔ طیبه گویا ساخته داعی حق را لبیک اجابت گفت[۱۵]: ''همایون پادشاه از بام افتاد'' تاریخست. و دیگری: ''همایون کجا رفت و اقبال او'' یافته. چون این خبر در کلانور به بیرم خان[۱۶] که سپه سالار بود رسید بعد از تقدیم تعزیت جشنی ترتیب داده شاهزاده جلال‌الدین محمد را[۱۷] بر مسند فرمانفرمائی نشانیده جهان[۱۸] و جهانیان را از حادثات ایمن گردانید. ایام زندگانی آن پادشاه

---

۱ ب، ج: یافته‌اند ـه. ۲ الف: موذون. ۳ الف: 'و' ندارد.
۴ ب: بعد از وقوع این خوانین؛ ج: بعد از وقوع این واقعه این خوانین.
۵ الف: سلطان. ۶ ج: 'بحکومت' ندارد، جای سفید مانده.
۷ الف: شد خود بدولت و سعادت و. ۸ ب، ج: خطبه و سکه بنام.
۹ ب، ج: سوالک پربت گریخته. ۱۰ ب: 'شاهزاده' ندارد.
۱۱ الف: سکندر خان روان. ۱۲ الف: نمود پادشاه؛ ج: نموده پادشاه.
۱۳ ب، ج: لغزید. ۱۴ ب، ج: بزمین. ۱۵ ب: گفت ـه.
۱۶ ب: کلانور ببیرم خان؛ ج: کلانور بیرم خان.
۱۷ الف: جلال‌الدین محمد اکبر را. ۱۸ الف: نشانیده و جهان.

پنجاه و یک سال بوده (۱) و بیست و پنج سال و کسری سلطنت کرده چون مجملی (۲) از دیگر صفات آنجناب مذکور ساخته الحال از لطف طبع او نیز قلیلی مذکور میسازد (۳) تا حقیقتش بواجبی معلوم مطالعه کنندگان گردد (۴) اگرچه از (۵) همه قسم شعری میگفته اما بنا بر اقتصار بدین چند (۶) رباعی اختصار می‌افتد (۷) :

یارب که رضـای دل درویشـان ده   این ریش دل شکسته را درمان (۸) ده
حد نیست که گویم این بده یا آن ده   چیزیکه (۹) رضای تو در آنست آن ده

وله

جمع است دلـم با تو درون خـانـه   در تفـرقـه‌ام بی تـو بهـر ویـرانه
چون با تو شدم با خودم و هشیـارم   چون بی تو شـدم بیخودم و دیوانـه

وله

یارب بـکمـال لطف خـاصم گـردان   عـارف بحقـایق خواصم گـردان
از عقل جفـا کار دل افـگار شـدم   دیوانهٔ خود خوان و خلاصم گـردان

و چون ذکر تغلب و تسلط شیر خان و سلیم خان بر ایام سلطنت حضرت شاهنشاهی مقدم است بالضرورة ترتیب زمان (۱۰) را منظور داشته نخست قلم بذکر ایشان جاری میگردد .

مخفی نماند که شیر خان که در السنه و افواه (۱۱) به

شیر شاه

مذکور است فرید نام داشته و از طایفه سور است (۱۲) و جد وی ابراهیم در زمان سلطان بهلول از روه که مسکن (۱۳) افاغنه است بهندوستان آمده در خدمت (۱۴)

---

۱ الف : بود . ۲ الف : بمجملی . ۳ الف : لطف و طبع او قلیلی مذکور سازد .
۴ هر سه نسخه : میگردد . ۵ ب، ج : اگر از . ۶ الف : اختصار بدین چاندین .
۷ ب : می‌افتد رباعی ؛ ج: می‌افتد ـه . ۸ الف : فرمان .
۹ ب : خیزیکه . ۱۰ الف : ترتیب زبان ؛ ب : تربیت زمان ؛
۱۱ ب، ج : السنه افواه . ۱۲ ب : 'است' ندارد .
۱۳ الف : مساکن . ۱۴ ب، ج : حضرت .

امرا روزگار میگذرانید (۱) و پدرش حسن نیز در کومکی جمال خان که در زمان سلطان سکندر(۲) اقطاع جونپور داشته بسر می‌برده و سهسرام(۳) و خواص پور بجاگیر(۴) او مقرر بود، و اورا دوازده پسر(۵) بودند(۶)، و با فرید(۷) و مادرش چندان توجهی(۸) نداشته و فرید ازین جهت از پدر رنجیده بجونپور رفته و کافیه را با حواشی(۹) مطالعه کرده و از سیر و(۱۰) تواریخ نیز بخشی فرا گرفت(۱۱). و بعد از دو سال که حسن بجونپور آمد خویشان درمیان آمده فرید را بخدمت پدر برده(۱۲) رفع کلفت نمودند و حسن داروغگی(۱۳) جاگیر خود را بدو مفوض داشت و با او چون پیادهٔ چند بودند و مردم آن پرگنه متمردی و سرکشی می‌نمودند در بحر حیرت افتاد که چه سازد؛ آخر فرمود تا دویست(۱۴) زین اسب ساختند و از مقدم هر موضع یک اسب بعاریت طلبداشته(۱۵) مردم پیادهٔ خود را سوار ساخت و جمعی دیگر نگاهداشت(۱۶) و هر روز بر سر ایشان سواری میکرد تا جمله را مطیع و منقاد گردانید. و با این نیکو خدمتی پدر داروغگی اقطاع خود را بدیگر برادران(۱۷) تفویض فرمود و فرید ترک خدمت پدر کرده ملازمت دولتخان را که از کبار امرای سلطان(۱۸) ابراهیم بود ملازم گرفت. و چون حسن فوت نمود دولتخان باعث شده اقطاع پدر را بنام فرید کرد و فرید بسر انجام سپاه و رعیت مشغول بود تا خبر کشته شدن سلطان ابراهیم و فتح بابر پادشاه شیوع پذیرفت، هر آینه بملازمت بهادر خان نوحانی(۱۹)

---

۱ الف : میگذرانیده.
۲ ب : زمان سکندر.
۳ الف : میبرده و سهرام؛ ب : میبرد و سهسرام.
۴ ج : جایگیر.
۵ طبقات اکبری جلد دوم، صفحه ۸۶ و تاریخ فرشتهٔ جلد اول، صفحه ۴۱۳ : هشت پسر.
۶ الف : بوده.
۷ ج : 'فرید' ندارد.
۸ الف : التفاتی.
۹ ب، ج : بحواشی.
۱۰ ب : 'و' ندارد.
۱۱ ب، ج : گرفته.
۱۲ ب : برد.
۱۳ الف : حسن خان داروغگی.
۱۴ الف : فرمود که تا دویست.
۱۵ الف : طلبیده.
۱۶ الف : نگهداشت.
۱۷ ب، ج : برادر.
۱۸ الف : امرای عظام سلطان.
۱۹ الف : نوحانی؛ طبقات اکبری جلد دوم، صفحه ۹۰ : بهار خان ولد دریا خان نوحانی؛ و در ترجمهٔ انگلیسی طبقات اکبری جلد دوم، صفحه ۱۴۶ : بهار خان ولد دریا خان لوحانی؛ تاریخ فرشته جلد اول، صفحه ۴۱۵ : بهادر خان ولد دریا خان لوحانی و منتخب التواریخ بداونی صفحه ۳۵۸ : بهار خان ولد دریا خان لوحانی.

که سلطان محمد خود را خطاب داده بود رفته ملازم گردید . روزی در شکار شیری از پیش سلطان محمد برخاسته[۱] فرید بزخم شمشیر آن شیر را هلاک ساخته بخطاب شیرخانی سر افراز گردید . و[۲] پس از چند گاه رخصت جائگیر[۳] گرفته بحسب اتفاق از میعاد زیاده ماند و سلطان محمد از وی رنجیده حکم کرد که بعضی از اقطاع[۴] اورا جدا ساخته ببرادرش سلیمان دهند . و محمد خان که از امرای بزرگ بود و خیره[۵] خاطری بدو داشت خواصپور را ازو انتزاع نموده حواله سلیمان کرد[۶] . و چون قوت مقاومت با محمد خان نداشت بخدمت سلطان[۷] جنید برلاس که از جانب بابر پادشاه حکومت کره و مانکپور[۸] می‌نمود رفته ملازم گردید . و پس از چندگاه فوجی از مغول[۹] همراه گرفته بر سر محمد خان آمد و محمد خان بی جنگ هزیمت یافته بکوهستان[۱۰] رهتاس متواری گردید . و شیر خان پرگنات محمد خان را[۱۱] با پرگنات خود متصرف گشته کومکیانرا با تحف و هدایا نزد سلطان جنید فرستاد و بمحمد خان پیغام داد که غرض من انتقام از برادران بود شما جای پدر میباشید[۱۲] از تنگی کوه برآمده[۱۳] پرگنات خود را متصرف گردید و[۱۴] محمد خان مرهون منت وی شده جائگیر[۱۵] خود را متصرف گشت . و پس از چندگاه برادر خود را در جائگیر گذاشته بخدمت سلطان جنید رفت . اتفاقاً در آن ایام سلطان جنید بخدمت[۱۶] بابر پادشاه[۱۷] میرفت او را نیز همراه برده ملازمت فرمود و[۱۸] داخل دولتخواهان شد . و[۱۹] چون چند روز روش سلوک مغول[۲۰] را مشاهده کرد با یاران خود

---

۱ ب : سلطان برخاسته ؛ ج : محمد سلطان برخاست . ۲ الف، ب : 'و' ندارد .

۳ الف : جاگیر. ۴ الف : ازو رنجیده حکم کرد که بعضی اقطاع .

۵ ب : بزرگ و خیره ؛ ج : بزرگ بود ذخیره .

۶ ب، ج : نمود . ۷ ب : 'سلطان' ندارد .

۸ الف : کره مانکپور؛ ب : کرده مانکپور . ۹ الف : موغل .

۱۰ الف : در کوهستان . ۱۱ الف : 'را' ندارد .

۱۲ الف : بدر آئید ؛ ب : پدرآید . ۱۳ ج . ازان تنگی برآمده .

۱۴ الف، ب : 'و' ندارد . ۱۵ الف : جاگیر .

۱۶ الف : از 'سلطان جنید رفت' تا 'بخدمت' ندارد . ۱۷ الف : دابرشاه .

۱۸ الف : 'و' ندارد . ۱۹ الف : 'و' ندارد . ۲۰ الف : موغل .

گفت که هندوستان را[۱] از مغول[۲] گرفتن بسیار آسانست . گفتند[۳] : بچه دلیل میگوئی ؟ گفت : پادشاه ایشان بمعاملات کمتر میرسد و مهمات را بوزرا میگذارد و ایشان بمقتضای[۴] رشوت حق سلطنت را بجا نمی‌آرند[۵].

القصه روزی در مجلس پادشاه طبق ماهیچه پیش شیرخان نهاده بودند و او در[۶] خوردن آن خود را عاجز میدید[۷] در فور کاردی کشیده آن را[۸] ریزه ریزه ساخته پس از آن بکار برده، و پادشاه ازین حال واقف گشته[۹] بمیر خلیفه گفته[۱۰] که این افغان غریب کاری کرد چون از احوال پیش او اطلاع داشتند بر فرّو[۱۱] بزرگی او اشارت کردند و شیر خان از آن همزبانی آگاه گشته از[۱۲] واهمه که داشت همان شب بجاگیر خود رفت . و چون از جانب مغول[۱۳] مایوس و متوهم بود هر آینه باز پیش سلطان محمد رفت و سلطان محمد[۱۴] اورا نوازش فرموده[۱۵] اتالیق پسر خود جلال خان ساخت . و در همان ایام سلطان محمد فوت کرده جلال خان قائم مقام پدر شد و شیر خان با والده‌اش حکم میراند تا قضا مادرش را نیز هم آغوش پدر ساخت و حکومت من حیث الاستقلال به شیرخان قرار گرفت .

در خلال[۱۶] احوال حاکم بنگاله را با مخدوم عالم که حکومت حاجی پور می‌کرد نقار[۱۷] خاطری بهمرسیده قطب خان نامی را با سپاه موفور جهت استیصال وی فرستاد و مخدوم[۱۸] عالم ملتجی به شیر خان شده، هر چند شیر خان[۱۹] در صلح زد و ملایمت نمود فایده نکرد آخر دل بر مرگ نهاده چندان تلاش و کوشش نمود

---

۱ ب، ج : 'را' ندارد . ۲ الف : موغل . ۳ ب : گفت
۴ ب، ج : بمقتضی . ۵ الف : آورند
۶ الف : بودند و در . ۷ الف : میدیده ۸ الف، ج : 'آن را' ندارد
۹ الف : شده . ۱۰ الف : گفت
۱۱ ب : برفور . ۱۲ الف : آگاه شده ازو . ۱۳ الف : موغل
۱۴ ج : 'و سلطان محمد' ندارد . ۱۵ الف : نموده . ۱۶ الف : در حال
۱۷ الف : نقاز . ۱۸ الف : فرستاد مخدوم ؛ ب : فرستاده مخدوم
۱۹ ب : شده و هرچند خان ؛ ج : شده هرچند بشیرخان .

تا فایق(۱) آمد و این فتح موجب ازدیاد قوت و ترفع(۲) شان او گردید. و لوحانیان(۳) که از استقلال او در آتش حقد و حسد بودند جلال خان را برداشته نزد سلطان بنگاله رفتند و ولایت بهار را بدو پیشکش کرده خودها ملازم شدند. و سلطان بنگاله(۴) ابراهیم خان(۵) پسر قطب خان مزبور(۶) را با لشکر موفور همراه لوحانیان(۷) ساخته بر سر(۸) شیر خان فرستاد. و شیر خان درین کرت نیز فتح کرده ابراهیم خان را بقتل آورد و(۹) تمام فیل و توپخانهٔ بنگالیان را متصرف گردید. در خلال احوال(۱۰) تاج خان حاکم چنار کشته شده قلعه چنار نیز بوی منتقل گردید(۱۱):

چو هنگام رسیدن در رسد تنگ
بمردم خود کند کام دل آهنگ

و پادشاه بعد از شکست(۱۲) دادن سلطان محمود بن سلطان سکندر هندو بیگ را پیش وی فرستاده(۱۳) طلب قلعهٔ چنار نمود و(۱۴) شیر خان قطب خان(۱۵) پسر خود را بخدمت فرستاده اظهار عبودیت و دولتخواهی نمود و چون استیلای سلطان محمد گجراتی مکرراً بمسامع عز و جلال رسیده بود درین وقت مدارا لایق(۱۶) دانسته زیاده در آن باب(۱۷) گفت و گوی ننمود(۱۸) و پادشاه بعد از مراجعت گجرات چنانچه نوشته شد(۱۹) قلعه چنار را گرفته از عقب وی به بنگاله در آمد و شیر خان

---

۱ ج : از 'رد و ملایمت' تا 'فایق' ندارد.
۲ ب : نموده تا فایق آمد این فتح موجب ترفع ؛ ج : آمد و این فتح موجب ترفع.
۳ الف : نوحانیان. ۴ الف : از 'رفتند و ولایت' تا 'بنگاله' ندارد.
۵ ب : 'خان' ندارد. ۶ الف : مذبور. ۷ الف : نوحانیان.
۸ ب : 'سر' ندارد. ۹ الف : 'و' ندارد. ۱۰ الف : در حال احوال.
۱۱ ب، ج : گردید ـه. ۱۲ الف : و بعد شکست.
۱۳ ب، ج : 'فرستاده' ندارد. ۱۴ الف : 'و' ندارد. ۱۵ ب، ج : 'خان' ندارد.
۱۶ ب : دران وقت مدارا نالایق. ۱۷ ج : باد.
۱۸ الف : گفت و گو ننموده ؛ ب : گفتگو ننمود.
۱۹ الف : شده ؛ ب : 'شد' یا 'شده' ندارد.

بنگاله را خالی کرده بجهارکند(۱) رفت و براجهٔ قلعه رهتاس پیغام داد که چون
مغولان(۲) از عقب من میرسند توقع میدارم که بسالی(۳) [؟] مرا در قلعه جای
و یک هزار دولی ترتیب داده در هر دولی دو جوان(۴) افغان مردانه انتخاب
با سلاح در آورده بقلعه فرستاد و در چند دولی اول عورات(۵) را در آورد
چون دربانان قلعه بتفحص مشغول شدند و(۷) چند دولی را که دیدند عورت
پیغام داد که دیدن عورات سبب کسر عزت اینجانب است(۸) و راجه منع نمود
فرموده چون دولیها بالتمام(۹) بقلعه در امدند افغانان(۱۰) حربها گرفته چندی متوجه
راجه گردیدند و چندی بدروازه(۱۱) آمده باقی سپاه را بدرون رسانیدند و قلعه
محکمی را بدین آسانی متصرف شدند و بعد از سه ماه که پادشاه در بنگاله
و(۱۳) خواست که با گره رود شیر خان گذر چوسا(۱۴) سر راه گرفته(۱۵)
گذشت کس بسیاری را بقتل رسانید و بعد از آن به بنگاله رفته جهانگیر
با پنج هزار مغول(۱۶) علف تیغ ساخت و بر اثر آن با پادشاه جنگ کرده
گردید. و(۱۷) چون خاطر از جانب پنجاب(۱۸) جمع ساخت در نهصد و
بعزیمت تسخیر(۱۹) ولایت مالوه حرکت کرد و ملو خان که از نوکران(۲۰)
خلج بود از راه صلح آمده آن ولایت را پیشکش کرد و شیر خان آن
بشجاع خان داده متوجه رنتهنبور(۲۱) گردید و آن قلعه را نیز بصلح

۱ تاریخ فرشته جلد اول، صفحه ۴۲۱ چهارکهند. ۲ الف: [illegible]
۳ ج: بسالی؛ طبقات اکبری جلد دوم، صفحه ۱۰۰ : بساهی.
۴ الف: دولی جوانی. ۵ ب: عورت. ۶ الف: [illegible]
۷ الف: 'و' ندارد. ۸ الف: [illegible]
۹ ب: دولیها تام؛ ج: دولیها تمام. ۱۰ [illegible]
۱۱ الف: چندین متوجه راجه شدند و چند بدروازه.
۱۲ الف: بنگاله گذرانید. ۱۳ ب: 'و' ندارد. ۱۴ [illegible]
۱۵ الف: شیر خان در گذر چوسا سر راه گرفت.
۱۶ الف: بنگاله رفت و جهانگیر بیگ را با پنجهزار مغل.
۱۷ ب: 'و' ندارد. ۱۸ الف: و چون از جانب پنجاب [illegible]
۱۹ ب، ج: 'تسخیر' ندارد. ۲۰ الف [illegible]
۲۱ الف: رنتهپور؛ ب، ج: رنهتور؛ طبقات اکبری جلد ۲، صفحه [illegible]
نامه جلد اول، صفحه ۱۲۸ : رنتهنبور.

بآگره آمد و همچنین بسیاری از ولایت (۱) را مفتوح ساخته بجانب قلعه کالنجر که محکم ترین قلاع (۲) هندوستانست نهضت کرد . و در حینی که محاصره نموده بود میفرمود که از اطراف حقها را پر از داروی تفنگ کرده باندرون می انداختند، اتفاقا یک حقه بر دیوار قلعه خورده درمیان دیگر حقها افتاد و آتش (۳) در گرفته شیر خان را با چندی از مخصوصان بسوخت . گویند که تا نفسی و رمقی درو بود لشکر (۴) را بر جنگ ترغیب و تحریص میفرمود و در آخر انروز (۵) خبر فتح شنیده ودیعت حیات نمود : "ز آتش مرد" تاریخست .

پانزده سال بامارت و پنج سال (۶) بفرمانروائی

او بعقل و دها (۸) و تدبیر صایب امتیاز تمام داشت . از سنارگانو تا نیلاب (۹) که یک هزار و پانصد کروه است بر هر کروهی (۱۰) سرائی ساخته و (۱۱) چاه و مسجدی از خشت پخته بنا نهاده و مقری و امام تعین فرموده، بر یک دروازه آب و طعام خام و پخته جهت مسلمانان و بر دروازه دیگر جهت هندوان مقرر بود (۱۲) . و در هر سرائی دو اسپ یام (۱۳) که بزبان هندی داکچوکی (۱۴) گویند گذاشته بود که هر روز خبر نیلاب (۱۵) بینگاله میرسیده (۱۶) و مابین هر سرا را حکم کرده بود که خیابانی از درخت میوه‌دار (۱۷) وغیره ببار آورند (۱۸) که خلایق در سایه او (۱۹) آمد و شد کرده باشند . و بهمین طریق از آگره تا مندو (۲۰) در هر کروه

---

۱ ب : ولایات . ۲ الف : قلعه . ۳ الف : حقها آتش .
۴ ج : بود و لشکر . ۵ ب، ج : آخرروز . ۶ الف : 'سال' ندارد .
۷ ب : گذرانید . ۸ الف : گذرانیده و او بعقل و دهاد ؛ ج : گذرانیده بعقل و دها .
۹ الف : تا آب نیل اب ؛ ب، ج : تا نیلاب ؛ طبقات اکبری جلد دوم، صفحه ۱۰۶ : آب نیلاب .
۱۰ الف : پانصد کروه است بر کروهی ؛ ب : پانصد کروه است بر هر کروه ؛ ج : پانصد کروه بر هر کروه .
۱۱ الف : ساخته بود و .
۱۲ ب، ج : [illegible] نهاد .
۱۳ ب : اسپ چهم .
۱۴ [illegible]

کرده، چون اثری از وی نیافت عیسی خان را با بیست هزار سوار در مالوه گذاشته مراجعت کرد. و خواجه[۱] اویس که بتعاقب نیازیان رفته بود شکست خورده برگشت. و کرت دیگر لشکر[۲] بدفع ایشان نامزد گشته درین مرتبه شکست نیازیان[۳] افتاده پناه بککهران[۴] بردند. و سلیم خان با لشکر گران آمده مدت دو سال با ککهران[۵] مجادله داشت و پس از آن ایشان را منکوب و مغلوب ساخته نیازیان بکشمیر در آمدند و[۶] حاکم کشمیر در تنگیها سر راه ایشان[۷] گرفته جمله را بقتل رسانیدند و سلیم خان بعد از جمعیت[۸] خاطر بدهلی رفته قرار گرفت. و[۹] درین اثنا خبر رسید که جنت آشیانی همایون پادشاه بکنار نیلاب آمده. گویند در آن ساعت سلیم خان خون کشیده بود، چون این خبر بشنید[۱۰] فی‌الفور سوار شده بجانب[۱۱] لاهور روان شد و چون گاوان ارابه[۱۲] حاضر نبود حکم کرد[۱۳] تا پیادهٔ رجّاله[۱۴] بجای گاوان ارابه می‌کشیدند و چون بلاهور[۱۵] رسید و[۱۶] شنید که همایون پادشاه برگشته او نیز معاودت نموده در[۱۷] گوالیار قرار گرفت. و چندی از امرای خود را[۱۸] که بقوت و غلبه گمان می‌برد گرفته مقید ساخت تا در نهصد و شصت دنبلی بر مقعد او برآمده از شدت وجع آن درگذشت.

مدت سلطنتش[۱۹] نه سال بوده و[۲۰] در همین سال سلطان محمود گجراتی و[۲۱] نظام‌الملک بحری[۲۲] وفات یافتند و[۲۳] تاریخ این واقعه را "زوال خسروان"

---

۱ الف : کرده خواجه. ۲ ب، ج : 'لشکر' ندارد. ۳ الف : تازیان.
۴ ب : بکهکهران. ۵ ب، ج : کهکهران.
۶ ب : 'و' ندارد. ۷ الف : در تنگیها سر ایشان؛ ب : در تنگها سر راه بر ایشان.
۸ ب : خان با جمعیت. ۹ الف : 'و' ندارد.
۱۰ الف : خبر شنید ۱۱ ب، ج : شد و بجانب.
۱۲ ب : عرابه. ۱۳ الف : شد.
۱۴ ب : رزاله؛ ج : رذاله. ۱۵ ب : میکشیدنده چون لاهور.
۱۶ الف : 'و' ندارد. ۱۷ ب : نمود و در.
۱۸ الف : 'را' ندارد. ۱۹ ب : سلطنش.
۲۰ ب : 'و' ندارد. ۲۱ ب : 'و' ندارد.
۲۲ ج : بجری. ۲۳ الف : 'و' ندارد.

داشته‌اند(۱) . و(۲) چون سلیم خان درگذشت پسرش فیروز خان را بپادشاهی برداشتند، روز سیوم مبارز خان(۳) ولد نظام خان برادر زاده شیر خان که خواهرش(۴) در منزل سلیم خان(۵) می‌بود در محل خواهر آمده قصد فیروز خان نمود . خواهر هرچند شفاعت بسر کرد و زاری نمود بجائی نرسید و آن طفل بیچاره را با قبح وجهی کشته باتفاق وزرا و امرا بر سریر ایالت متمکن شد و(۶)

سلطان محمد عادل

خطاب یافت . و(۷) پس از آن عوام‌الناس او را عدلی خواندند(۸) . روزی در دیوانخانه نشسته تقسیم جایگیر می‌نمود که بر سر جایگیر(۹) میان سکندر خان قرملی(۱۰) و سرمست خان سربنی گفتگو(۱۱) شده سکندر خان خنجری بر سرمست خان زد که بهمان جرعه(۱۲) از دست رفت . پس از آن بر عدلی حمله کرده او خود را بدرون حرم انداخت و او مانند دیوانگان بهر جا که می رفت می زد و می کشت تا مردم(۱۳) از اطراف و جوانب در آمده(۱۴) بقتلش رسانیدند . و در(۱۵) آن روز

---

۱ الف : یافتند .
۲ الف : 'و' ندارد .
۳ الف : روزی مبارز خان .
۴ الف : خواهر او .
۵ ب : منزل سلیمان ؛ ج : منزل سلیمان خان .
۶ الف : ایالت نشست و ؛ ب، ج : 'و' ندارد .
۷ الف، ب : 'و' ندارد .
۸ طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۱۱۹ : عدلی و اندهلی میخواندند .
۹ الف : نشسته بود تقسیم جاگیر می نمود بر سر جاگیر .
۱۰ طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۱۲۰ و منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۴۱۹ : فرملی .
۱۱ ب : سربنی گفت و گوی ؛ ج : سربنی گفت و گو ؛ طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۱۲۰ و منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۴۱۹ : سربنی ؛ تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۴۳۹ : شروانی .
۱۲ منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۴۱۹ و طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۱۲۰ : بیک جرعهٔ اجل .
۱۳ الف : 'مردم' ندارد .
۱۴ ب : درآمد .
۱۵ الف : بقتلش در آوردند و در ؛ ب : بقتلش رسانیده در .

کرده، چون اثری از وی نیافت عیسی خان را با بیست هزار سوار در مالوه گذاشته مراجعت کرد . و خواجه(۱) اویس که بتعاقب نیازیان رفته بود شکست خورده برگشت . و کرت دیگر لشکر(۲) بدفع ایشان نامزد گشته درین مرتبه شکست بر نیازیان(۳) افتاده پناه بککهران(۴) بردند . و سلیم خان با لشکر گران آمده مدت دو سال با ککهران(۵) مجادله داشت و پس از آن ایشان را منکوب و مغلوب ساخته نیازیان بکشمیر در آمدند و(۶) حاکم کشمیر در تنگیها سر راه ایشان(۷) گرفته جمله را بقتل رسانیدند و سلیم خان بعد از جمعیت(۸) خاطر بدهلی رفته قرار گرفت . و(۹) درین اثنا خبر رسید که جنت آشیانی همایون پادشاه بکنار نیلاب آمده . گویند در آن ساعت سلیم خان خون کشیده بود، چون این خبر بشنید(۱۰) فی‌الفور سوار شده بجانب(۱۱) لاهور روان شد و چون گاوان ارابه(۱۲) حاضر نبود حکم کرد(۱۳) تا پیادهٔ رجّاله(۱۴) بجای گاوان ارابه می‌کشیدند و چون بلاهور(۱۵) رسید و(۱۶) شنید که همایون پادشاه برگشته او نیز معاودت نموده در(۱۷) گوالیار قرار گرفت . و چندی از امرای خود را(۱۸) که بقوت و غلبه گمان می‌برد گرفته مقید ساخت تا در نهصد و شصت دنبلی بر مقعد او برآمده از شدت وجع آن درگذشت .

مدت سلطنتش(۱۹) نه سال بوده و(۲۰) در همین سال سلطان محمود گجراتی و(۲۱) نظام‌الملک بحری(۲۲) وفات یافتند و(۲۳) تاریخ این واقعه را "زوال خسروان"

---

۱ الف : کرده خواجه . ۲ ب، ج : 'لشکر' ندارد . ۳ الف : نازیان .
۴ ب : بکهکهران . ۵ ب، ج : کهکهران .
۶ ب : 'و' ندارد . ۷ الف : در تنگیها سر ایشان ؛ ب : در تنگها سر راه بر ایشان .
۸ ب : خان با جمعیت . ۹ الف : 'و' ندارد .
۱۰ الف : خبر شنید ۱۱ ب، ج : شد و بجانب .
۱۲ ب : عرابه . ۱۳ الف : شد .
۱۴ ب : رزاله ؛ ج : رذاله . ۱۵ ب : میکشیدند چون لاهور .
۱۶ الف : 'و' ندارد . ۱۷ ب : نمود در .
۱۸ الف : 'را' ندارد . ۱۹ ب : سلطنتش .
۲۰ ب : 'و' ندارد . ۲۱ ب : 'و' ندارد .
۲۲ ج : بحری . ۲۳ الف : 'و' ندارد .

یافته‌الد[۱]. و[۲] چون سلیم خان درگذشت پسرش فیروز خان را بپادشاهی برداشتند، روز سیوم مبارز خان[۳] ولد نظام خان برادر زاده شیر خان که خواهرش[۴] در منزل سلیم خان[۵] می‌بود در محل خواهر آمده قصد فیروز خان نمود. خواهر هرچند شفاعت پسر کرد و زاری نمود بجائی نرسید و آن طفل بیچاره را با قبح وجهی کشته باتفاق وزرا و امرا بر سریر ایالت متمکن شد و[۶]

سلطان محمد عادل

خطاب یافت. و[۷] پس از آن عوام‌الناس او را عدلی خواندند[۸]. روزی در دیوالخانه نشسته تقسیم جایگیر می‌نمود که بر سر جایگیر[۹] میان سکندر خان قرملی[۱۰] و سرمست خان سربنی گفتگو[۱۱] شد، سکندر خان خنجری بر سرمست خان زد که بهمان جرعه[۱۲] از دست رفت. پس از آن بر عدلی حمله کرده او خود را بدرون حرم انداخت و او مانند دیوانگان بهر جا که می رفت می زد و می کشت تا مردم[۱۳] از اطراف و جوانب در آمده[۱۴] بقتلش رسانیدند. و در[۱۵] آن روز

---

۱ الف : یافتند. ۲ الف : 'و' ندارد.

۳ الف : روزی مبارز خان. ۴ الف : خواهر او.

۵ ب : منزل سلیمان ؛ ج : منزل سلیمان خان.

۶ الف : ایالت نشست و ؛ ب، ج : 'و' ندارد.

۷ الف، ب : 'و' ندارد.

۸ طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۱۱۹ : عدلی و اندهلی می خواندند.

۹ الف : نشسته بود تقسیم جاگیر می نمود در سر جاگیر

۱۰ طبقات اکبری جلد دوم، صفحه ۱۲۰ و منتخب التواریخ فرملی.

۱۱ ب : سزبنی گفت و گوی؛ ج : سربنی گفت وگو؛ طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۱۲ و منتخب التواریخ جلد اول، صفحه ۴۱۹ : سربنی ؛ تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۴۳۹ : شروانی.

۱۲ منتخب التواریخ جلد اول، صفحه ۴۱۹ و طبقات اکبری جلد دوم، صفحه ۱۲۰ : بیک جرعهٔ اجل.

۱۳ الف : 'مردم' ندارد. ۱۴ ب : درآمد.

۱۵ الف : بقتلش در آوردند و در؛ ب : بقتلش رسانیده در.

تاج خان کررانی(۱) از دیوانخانه برخاسته(۲) عازم بنگاله شد و برادران خود عماد و سلیمان(۳) و خواجه الیاس(۴) که پرگنات کنار گنگ داشتند ملحق شد و در مقام مخالفت در آمد(۵). و عدلی در عقب وی آمده در کنار دریا تلاقی(۶) فریقین دست داد. در خلال احوال ابراهیم خان ولد غازی خان که از بنی اعمام(۷) شیر خان می شد و خواهر عدلی در حبالهٔ او بود واهمه کرده نزد والد خود به بیانه و هندون(۸) رفت و در آنجا مردم(۹) بسیار بدو جمع آمده بدهلی رفته خطبه خواند و تا(۱۰) آگره بتصرف خود در آورد(۱۱). و عدلی بعد ازین خبر دست از کررانیان باز داشته بر سر ابراهیم خان رفت. و چون بآب جون رسید ابراهیم خان کسی نزد عدلی فرستاد که اگر رای حسن جلوانی و بهار خان(۱۲) سروانی را جهت عهد و میثاق بحضور فرستید بنده(۱۳) بخدمت می آیم. و عدلی آنجماعت(۱۴) را فرستاده ابراهیم خان جمله را با خود متفق ساخت. عدلی چون ازین معنی آگاه گشت تاب مقاومت در خود ندیده بجانب چنار مراجعت نمود. و(۱۵) درین اثنا احمد خان که او نیز از بنی اعمام شیر خان بود و خواهر دوم عدلی

---

۱ ب : کرزانی ؛ منتخب‌التواریخ جلد اول، صفحه ۴۲۰ : کرّانی : طبقات اکبری جلد دوم، صفحه ۱۲۱ : کرانی.
۲ الف : برخاست. ۳ الف : عماد سلیمان. ۴ ج : الماس.
۵ ب : سلیمان خواجه الیاس که بر کنار گنگ را شد ملحق شده در مقام مخالفت آمد ؛ ج : ملحق شده در مقام مخالفت آمد.
۶ ب : وی در آمد در کنار تلاقی ؛ ج : وی در آمده در کنار آب گنگ تلاقی.
۷ الف : عمام. ۸ الف : به بیانه در هندوان.
۹ الف : رفت در آنجا مردم ؛ ج : رفت و در انجام مرد.
۱۰ الف : خوانده تا. ۱۱ ب : در آوردند.
۱۲ ب : رای جستن جلوانی و بهادر خان : طبقات اکبری جلد دم، صفحه ۱۲۲ : رای حسن جلوانی و بهار خان ؛ تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۴۴۱ : حسین خان و بهادر خان ؛ منتخب التواریخ جلد اول، صفحه ۴۲۲ : حسین جلوانی رای و بهار خان.
۱۳ الف : فرستاده بنده ؛ ب : فرستد بند.
۱۴ ب، ج : آنجماعه. ۱۵ الف : 'و' ندارد.

در منزل او بود بمعاونت و امداد تاتار خان کالسی[۱] و چند امرای دیگر خود را بسلطان سکندر مخاطب ساخته علم[۲] فتنه و فساد برافراخت و بر سر ابراهیم خان رفت و[۳] در ده کروهی آگره بموضع فره فریقین را مقابله دست داد؛ اسکندر چون شنید[۴] که با ابراهیم خان هفتاد هزار سوار[۵] همراه است و جمیع مردم وی بده هزار نمیرسید از در صلح آمده التماس نمود که پنجاب را[۶] بدو گذارد و ابراهیم خان بر کثرت حشم و لشکر[۷] خود اعتماد کرده بتملقات وی التفات نه نمود و عاقبت اسکندر غالب[۸] و ابراهیم مغلوب شده بسنبل گریخت و سکندر کامیاب شده آگره و دهلی را متصرف گشت. درین وقت خبر رسید که جنت آشیانی همایون پادشاه از کابل بهندوستان آمده و سکندر با[۹] لشکرهای آراسته متوجه شده در سهرند[۱۰] چنانچه نوشته آمد منهزم[۱۱] گردید و ابراهیم خان در سنبل لشکری[۱۲] درهم کشیده متوجه کالپی گردید. درین وقت عدلی هیموی بقال[۱۳] ساکن میوات را که از شحنگی بازار بوزارت رسیده بود با لشکر بسیار و پانصد پیل بجانب دهلی فرستاده و چون[۱۴] هیمو بنواحی کالپی[۱۵] رسید دفع ابراهیم خان را اهم دانسته بمقاتله[۱۶] او شتافت و بعد از جنگ عظیم هیمو غالب آمده و ابراهیم خان[۱۷] به بیانه گریخت و هیمو تعاقب کرده بیانه را محاصره نمود و مدت محاصره بسه ماه کشید. و[۱۸] درین وقت عدلی هیمو را جهت محمد خان سور حاکم بنگاله که با لشکر موفور متوجه تسخیر جونپور و کالپی و آگره شده بود

---

۱ الف : کانشی ؛ ب : کاسی .
۲ ب، ج : ساخت و علم . ۳ الف : 'و' ندارد .
۴ ب : داده اسکندر خان شنید ؛ ج : داد اسکندر خان چون شنید .
۵ الف : 'سوار' ندارد . ۶ الف : 'را' ندارد . ۷ ب : لشکر و حشم .
۸ الف : نه کرده و عاقبت اسکندر خان غالب ؛ ج : نه نموده عاقبت اسکندر غالب .
۹ الف : آمده سکندر خان با .
۱۰ الف : متوجه شده در سرهند ؛ ب : متوجه در سهرند .
۱۱ الف : نوشته شده منهزم . ۱۲ ب : لشکر .
۱۳ الف : هیمون بقال . ۱۴ الف : فرستاده بود چون ؛ ج : فرستاده چون .
۱۵ الف : کلپی . ۱۶ الف : بمقابله .
۱۷ ب : از "را اهم" تا "ابراهیم خان" ندارد . ۱۸ الف : 'و' ندارد .

طلب داشت[۱] و هیمو ترک محاصره داده روان شد . و چون بشش کروهی آگره[۲] رسید ابراهیم خان از قلعه برآمده جنگ[۳] در پیوست و پس از اندک ترددی شکست یافته دیگر کمر لبست[۴] تا آخر در اودیسه[۵] سلیمان کررانی او را بعهد آورده بقتل رسانید . و هیمو بعدلی پیوسته با محمد خان سور در پنج[۶] کروهی کالپی صف قتال آراسته محمد خان کشته گشت و عدلی[۷] بفتح مخصوص گشته[۸] بجانب چنار رفت و هیمو را باگره و دهلی[۹] فرستاد . اسکندر خان اوزبک و قیا خان کنک[۱۰] و باقی[۱۱] امرای حضرت شاهنشاهی[۱۲] که در آگره بودند تاب مقاومت نیاورده متوجه دهلی گردیدند . و هیمو در دهلی با تردی بیگ خان که او نیز در سلک اولیای دولت[۱۳] قاهره انتظام داشت جنگ کرده غالب آمد و آخر بدست بندگان حضرت شاهنشاهی بقتل رسید . و عدلی در نواحی چنار با پسر محمد خان[۱۴] که سکه و خطبه بنام خود کرده بود خود را سلطان بهادر نامیده رفته بقتل رسید[۱۵] و دولت افاغنه سپری شده کوکبه عظمت و ابهت حضرت شاهنشاهی ممالک هند را فرو[۱۶] گرفت . ایام حکومت وی سه سال بوده[۱۷] :

چون شاه نطق دست به تیغ زبان کند
فتح سخن بمدح شه کامران کنـــد

---

۱ الف : طلبداشته . ۲ الف : آگراه .
۳ ج : بجنگ . ۴ الف : 'دیگر کمر نبست' ندارد .
۵ ج : اوڈیسه . ۶ الف : با محمد سور در پانزده .
۷ ب : کشته شد عدلی . ۸ الف : گشت . ۹ الف : باگراه بدهلی .
۱۰ طبقات اکبری جلد دوم، صفحه ۱۲۴ : کنگ .
۱۱ ب : و قتا خان کنک باقی ؛ ج : و قباد خان کپک و باقی .
۱۲ الف : امراء شهنشاهی .
۱۳ الف : "دولت" ندارد .
۱۴ ب : از "که در آگره" تا "پسر محمد خان" ندارد .
۱۵ الف : از "و عدلی در نواحی" تا "بقتل رسید" ندارد .
۱۶ الف : ممالک را فرو ؛ ج : ممالک هند را فرا .
۱۷ الف : بود ؛ ب، ج : بوده سه .

چون خسرو سخن ز قلم بر کشد علم
اول ستایش شه گیتی(۱) ستان کند

بر ضمایر(۲) مرآت نظایر مطالعه کنندگان مخفی و مستتر نخواهد بود که(۳) اگر بر نهج سلاطین سلف بنده خواهد که ذکر جمله احوال اعلی حضرت سلیمان(۴) حشمت سکندر مرتبت ظل اللهی خلایق(۵) پناهی شاهنشاهی .

جلال الدین محمد اکبر(۶)

پادشاه غازی لا زال ملکه و دولته نماید از مطلب باز ماند و(۷) هر چند در اختصار کوشد(۸) ناچار سخن دراز شود و(۹) تألیفی دیگر بحصول پیوندد لهذا(۱۰) بقلیلی از روی تیمن اکتفا می‌نماید(۱۱) و بجرعهٔ باطن متعطش(۱۲) را سیراب می گرداند(۱۳) :

کجا رسد سخن من(۱۴) بصدر مجلس او
گذر نکرده هنوز از فراز علّیین

مخفی نماند که چون جنت آشیانی بمنصب غفران فایز گردید در ربیع الاول نهصد و شصت و(۱۵) سه بطالع جوزا(۱۶) برگزیدهٔ خدا در قصبهٔ کلانور بر سریر سلطنت و فرمان فرمائی قرار گرفت و جناح عدل و احسان بر مفارق جهانیان مبسوط ساخت(۱۷) :

همانا که بود آفتاب بلند
که شد عالم از نور او بهره‌مند

---

۱ الف : ستایش گیتی ؛ ج : سیاستش شه گیتی . ۲ ب : ضمایر بر.
۳ الف : 'که' ندارد . ۴ ب : حضرت شاهنشاهی سلیمان .
۵ الف : مرتبت ظل اللهی و خلایق ؛ ب' ج : مرتبت خلایق .
۶ ج : جلال‌الدین اکبر. ۷ الف : 'و' ندارد .
۸ ب : کوشد . ۹ ب' ج : 'و' ندارد .
۱۰ ب' ج : پیوندد و لهذا . ۱۱ الف : اکتفا مینماید . ۱۲ ب : متعطش .
۱۳ ب' ج : میگرداند ـه. ۱۴ الف : 'من' ندارد . ۱۵ ب : 'و' ندارد .
۱۶ الف : جوزاء . ۱۷ ب' ج : ساخت ـه.

چون صیت ظهور ابدی الاتصالش در اطراف عالم سمت شیوع پذیرفت در اندک روزی از گریوهٔ هندوکش تا اقصای دریای شور از سه طرف جمیع گردن کشان و سرداران را استقلال[۱] در ظل اطاعت و انقیاد خود آورد خصوصاً تنبیه افغانان سباع سیرت قطاع سریرت که در راه کابل و قندهار سنگ راه بازرگانان[۲] و خار پای[۳] مسافران بودند و[۴] اعظم این فتوحات استخلاص ولایت دلپذیر کشمیر است که از زمانی که سمت آبادانی[۵] یافته تا این روزگار جهت اشتداد طرق و تراکم اشجار و[۶] وفور گریوه و مغاک هیچ پادشاهی بدان مملکت مسلط و چیره نگردیده و متوطنان هندوستان را از آفرینش جهان[۷] تا این زمان این[۸] دولت و رفاهیت دست نداده چه اکابر و اهالیش بمناصب ارجمند ممتاز لد و سایر الناس از علت جزیه و زکات و دیگر اخراجات مرفه الحال و[۹] فارغ البال :

ملک مصونست و حصن ملک حصین[۱۰] است
منت وافر[۱۱] ملک خدای را که چنین است[۱۲]

و دیگر پیوسته این سدهٔ سنیه جهت دور افتادگان و بینوایان هر شهر و دیار باز[۱۳] است و هیچکس از آنحضرت محروم و نا امید نگردیده و[۱۴] هر کس در خور استعداد خود مستفیض گشته چه سلسبیل است و خوان انعامش عام[۱۵] :

فضل ایزد شناس کارش را که مر اورا پدید نیست کنار
شربت جود او دهد صحت[۱۶] هرکرا لیستی کند بیمار[۱۷]

---

۱ ب : سرداران استقلال ؛ ج : سرداران استقلال را . ۲ الف : بازرگان .
۳ ب : چارپای . ۴ ب، ج : 'و' ندارد .
۵ الف : سمت آبادی ؛ ج : همت آبادانی .
۶ الف : 'و' ندارد . ۷ ب، ج : آفرینش این جهان .
۸ الف 'این' ندارد . ۹ الف : مرفه و .
۱۰ الف : حسین . ۱۱ الف 'وافر' ندارد .
۱۲ ب : مصراع دوم ندارد . ۱۳ الف : دیار وبازار .
۱۴ الف : 'و' ندارد . ۱۵ ب : عالم .
۱۶ ب : دهد سر صحت . ۱۷ ب : 'بیمار' ندارد .

و(١) امروز آنقدر شاهان و شاهزادگان و بزرگان و دانشمندان و مستعدان که درین آستانند در هیچ حضرتی عشر عشیر آن نبوده و نیست(٢) :

زهی تاب این آفتاب بلند — که از شرق پرتو بمغرب فگند

ز مهر فتوحش همه ماه و سال — زحل دیده در شالهٔ جدی فال

بر اهل جهان کامران چون سپهر — چو خورشید بر عالمی گرم مهر(٣)

چنان خوش بعهدش زمان و زمن — که هنگام گل بلبل اندر چمن

خسروی که در آئین مرحمت و قوانین مکرمت و اسالیب(۴) ملک داری و آداب شهریاری زبدهٔ سلاطین و عمدهٔ خواقین آمدهٔ صفدری(۵) که سطوت جلادت و صفوت شجاعتش داستان هفتخوان رستم دستان(٦) را خوار و مبتذل(٧) ساخته؛ سکندر سیری که بمواعد کرم و محامد شیم طومار اشتهار خاقان و اوراق قاآن را در گریوه نسیان انداخته(٨) :

داور گردون جلال‌الدین خلیفه ذوالجلال

گوهر قدسی ز کان کن فکان انگیخته

شاه مشرق آفتاب گوهر تیمور آلکه

صبح عدل از مشرق این خاندان انگیخته

آسمان کوه زهره آفتاب کان(٩) ضمیر

آفت هرچه آفتاب(١٠) از کوه و کان انگیخته

هر تدبیر که(١١) از برای سر انجام امور ملک و مال بر لوح ضمیر نگاشت موافق نسخه تقدیر آمد و صورت هر اندیشه که در باب انهدام مبانی قصر زندگانی

---

١ الف : «و» ندارد.
٢ ب، ج : نبوده ـه.
٣ الف : عالم مهر.
۴ ب : اسباب.
٥ الف : آمده و صفدری.
٦ الف : داستان.
٧ ب : مبذل.
٨ ب، ج : انداخته ـه.
٩ ب : کافی.
١٠ الف : آفت هر آفتاب ؛ ج : یافت هرچه آفتاب.
١١ الف : «که» ندارد.

اعدای دولت بر ورق خیال تصویر نمود مطابق اقتضای قضا آمد[۱]؛ هر مدبری که خفاش وار در[۲] مقابل خورشید این دولت روز افزون بمقابله برخاست از تاب اشعهٔ تیغ جهانگیرش[۳] فی الحال در زاویهٔ اختفا[۴] منزوی شد[۵] و هر که سر از طوق انقیاد این خلیفه[۶] خدا بیرون برد ابلیس وار طوق لعنت در گردن دید[۷] :

آنچه بر[۸] سدهٔ عالیش نباشد سر نیست
زحمت مغفر و عـار کله و دستـار است

نهیب سیاستش بمرتبهٔ که جز جام مدام که غارت عقول و افهام کند کسی را مجال دست ربائی نیست و صیت عدالتش بدرجهٔ که بغیر از نغمهٔ[۹] اغانی و غمزهٔ اوانی هیچ کس را یارای راه زدن و بی راهی[۱۰] نه بدورش[۱۱] فریاد جز از مرغان چمن بر نیاید[۱۲] و بیداد غیر[۱۳] از غمزهٔ معشوق بعاشق ننماید؛ بجز ابروی مهوشان کرا مجال که کمان فتنه[۱۴] بزه آرد و بغیر از مژگان خوبان کرا یارا که تیغ عدوان[۱۵] کشیده دارد؛ گریبان دریده[۱۶] بغیر از صبح نتوان دید و در خون نشسته[۱۷] بجز از شفق نتوان شنید؛ زمزمهٔ الله اکبر فتحش[۱۸] قاف تا قاف عالم را فرو گرفته[۱۹] و کوکبهٔ انعام عامش چون فیض نیسان باطراف و اکناف جهان رسیده[۲۰] :

آن ز یزدان تـا ابـد ملک سلیمـان یـافته
هرچه خواهد جز نظیر[۲۱] از فضل یزدان یافته

---

۱ الف : نمود اقتضای قضا افتاد . ۲ ب، ج : 'در' ندارد .
۳ الف : جهانگیریش . ۴ الف : انتفا .
۵ ب، ج : 'شد' ندارد . ۶ ب : 'خلیفه' ندارد .
۷ ب، ج : دید ـه . ۸ ب، ج : آنچه در .
۹ الف : که بغیر نغمه ؛ ب : که نفیر از نغمه .
۱۰ ب، ج : بیرای . ۱۱ الف : بدرش ؛ ب، ج : پدروش .
۱۲ الف : برنیامد ؛ ب : برنیامده . ۱۳ ب، ج : بغیر .
۱۴ ب : مجال فتنه ؛ ج : مجال کمان فتنه . ۱۵ ب، ج : عداوت .
۱۶ ب : دیده . ۱۷ ج : کشته . ۱۸ الف : سخنش .
۱۹ الف : کوفته . ۲۰ ب، ج : رسیده ـه . ۲۱ الف : نظر .

محاسن خصایل[۱] و مکارم شمایل این خسرو خسرو نشان[۲] اوفر و اکثر از آن است که طوطی شیرین مقال قلم[۳] کیفیت اندکی از آن مرقوم تواند ساخت[۴] :

هرچه در مدحش گویند رواست — جزودان[۵] لم یزل و سبحانست[۶]
رمزی از لطفش صد تألیف است — سطری از وصفش صد دیوانست
من چه گویم شرف و مرتبت آنکه — عقل در ماهیتش[۷] حیرانست

امید[۸] که حضرت کردگار[۹] بیچون ذات میمون و عنصر همایونش را که واسطهٔ عقد جهان و رفاهیت عالم و عالمیانست از آفات[۱۰] گردون دون[۱۱] و نوایب روزگار بوقلمون تا دامن قیامت محفوظ و مصون[۱۲] داراد[۱۳] :

خدایا تو این شاه درویش دوست — که آسایش خلق در ظل اوست
بسی بر سر خلق پاینده دار — بدنیا و عقبی مرادش برآر

و این پادشاه گردون‌گاه بنابر موزونی طبع و آزمودن خاطر درری[۱۴] از بحر قریحت بساحل بروز[۱۵] می رساند چنانچه این بیت[۱۶] :

گریه کردم ز غمت موجب خوش حالی شد
ریختم خون دل از دیده دلم خالی شد

---

۱ ب : فضایل .
۲ ب، ج : این خسرو نشان .
۳ الف : شیرین قام .
۴ ب، ج : ساخت ــه .
۵ الف : جز دو آن .
۶ ب، ج : لم یزل سبحانست .
۷ ب : ماهتش .
۸ ب : الله .
۹ ج : کردکان .
۱۰ ب : آفتاب .
۱۱ الف : 'دون' ندارد .
۱۲ الف : مصون و محفوظ .
۱۳ ب، ج : دارد ــه .
۱۴ الف : آزمونی خاطری در؛ ب : آزمون خاطر دروی .
۱۵ الف : 'بروز' ندارد .
۱۶ ب، ج : بیت ــه .

و این رباعی که[۱] بین الجمهور مشهور است از آنجناب بر زبانها مذکور است[۲] :

مبناز[۳] که خون شد دلم از[۴] دوری او
من یار[۵] غمم ز دست مهجوری او
در[۶] آئینهٔ چرخ نه[۷] قوس قزح است
عکسی[۸] است نمایان شده از چوری[۹] او

ولە

دوشینه بکوی[۱۰] می فروشان پیمانهٔ می بزر خریدم
اکنون ز خمار سر گرانم زر دادم و درد سر خریدم

پوشیده نماند که چون از ذکر سلاطین هند فارغ گردید الحال عنان اشهب قلم را بجانب جمعی که سلیقهٔ شعر دارند و[۱۱] بلطف طبع و جودت اندیشه مخصوص اند معطوف می‌گرداند .

میرزا کامران

بمکارم ذات و محاسن صفات اتصاف داشته، در شجاعت عدیم المثل و در سخاوت منقطع النظیر میزیسته :

بودی از رادیش نام[۱۲] حاتم طائی هبا
بودی از مردیش ذکر رستم دستان هدر[۱۳]

---

۱ ج : 'که' ندارد . ۲ ب : زبانهای مذکور ــه ؛ ج : است ــه .
۳ ب : هشیار . ۴ الف : دل خونشده از . ۵ ب : بار .
۶ ب، ج : بر . ۷ الف : ز .
۸ الف : عکس . ۹ الف حوری ؛ ب : جوری .
۱۰ ب : در شیشه بکوی ؛ ج : دوشینه زکوی .
۱۱ ب : 'و' ندارد . ۱۲ ب، ج : وصف . ۱۳ الف : رستم سحری هدر .

و(۱) در زهد و تقوی بمرتبهٔ بوده که فردوس مکانی بابر پادشاه در فرامین بدو فرزند(۲) شیخ محمد می‌نوشت و در حیات آنحضرت حاکم قندهار بود و با(۳) وجود قلت سال بخودی خود من حیث الاستقلال بتمشیت(۴) ملک و مال می پرداخت و در وقت ارتحال آنجناب جنت آشیانی همایون پادشاه لاهور را تا کابل(۵) بدو عنایت فرمود و وی(۶) پیوسته ابواب یگانگی را مفتوح داشته سر از ربقهٔ اطاعت و انقیاد نمی‌پیچید تا لاجرم روز بروز بصنوف عنایات و تفقدات اختصاص می‌یافت؛ از جمله(۷) غزلی گفته پادشاه بصلهٔ این پرگنه حصار فیروزه(۸) را بدو عنایت فرمود. این چند بیت از آنجمله است(۹) :

دولتت(۱۰) دمبدم افزون بادا   طالعت فرخ و میمون(۱۱) بادا
هر غباری که ز راهت(۱۲) خیزد   کحل(۱۳) چشم من محزون(۱۴) بادا
هرکه گرد تو چو پرکار نگشت   او ازین دایره بیرون بادا
کامران تا بجهان هست(۱۵) بقا   خسرو دهر "همایون" بادا

در خلال این احوال او دو مرتبه جهت دفع لشکر قزلباش(۱۶) بقندهار(۱۷) رفته یک مرتبه با سام میرزا(۱۸) ابن شاه اسمعیل صفوی جنگ نموده غالب آمد و اغریور(۱۹)[را] که از امراء عظیم ایشان بود(۲۰) بقتل رسانید. و کرت دیگر بوداغ(۲۱)

---

۱ ج : 'و' ندارد.   ۲ ب : بابر پادشاه بدان فرزند؛ ج : بابر پادشاه بدر فرزند.
۳ الف : بوده با؛ ب : بود با.   ۴ الف : تمشیت.
۵ ب، ج : بکابل.   ۶ الف : او.   ۷ الف : ازانجمله.
۸ الف : بصله آن پرگنه حصار فیروز.   ۹ ب، ج : فرمود ازانجمله است. ۹.
۱۰ اکبرنامه جلد اول، صفحه ۱۲۵ و دیوان میرزا کامران مرتبهٔ محمد محفوظ الحق طبع معارف پریس اعظم گر، صفحه ۲ : حسن تو.
۱۱ الف : فرخنده و میمون؛ ج : فرخ و همایون.   ۱۲ الف : از رهت.
۱۳ اکبرنامه جلد اول، صفحه ۱۲۵ : نور.   ۱۴ ب : مخزون.
۱۵ ب : مست؛ دیوان میرزا کامران صفحه ۲ و اکبرنامه جلد اول صفحه ۱۲۶ : کام ران تا که جهانراست.   ۱۶ الف : دو مرتبه لشکر جهت دفع قزلباش.
۱۷ ج : قندهار.   ۱۸ الف : میرزای.
۱۹ الف : اعرنور؛ ج : اعزیور؛ اکبرنامه جلد اول، صفحه ۱۳۵ : اغزیوار خان؛ طبقات اکبری جلد دوم، صفحه ۳۲ : اغروار خان.   ۲۰ ب : بوده.   ۲۱ الف : بوداع.

خان را بیرون کرده قندهار را متصرف گشت . و[۱] چون امر ناگزیر حضرت جنت آشیانی پیش آمد مخالفت را بموافقت بدل کرده از حوالی بیهره بجانب کابل رفت و[۲] چون شنید که قراچه خان میرزا هندال را طلب داشته سر مخالفت دارد بقندهار نهضت نموده[۳] بعد از شش ماه بر آن قلعه دست یافت و خواجه حسین مروی تاریخ فتح را هفدهم[۴] جمادی‌الثانی[۵] یافته و پس از آن میرزا عسکری را در قندهار گذاشته میرزا هندال[۶] را بکابل برده جلال آباد را باقطاع او مقرر داشت و بجهت آثار خلافی که از میرزا سلیمان بظهور رسیده بود بدخشان را از وی گرفته به پسرش میرزا ابراهیم عنایت فرمود . چون[۷] جنت آشیانی از عراق آمده[۸] قندهار را متصرف گردید و از آنجا بجانب کابل در حرکت آمد میرزا کامران گریخته متوجه تته[۹] گردید . و[۱۰] میرزا شاه حسین دختر خود را بعقد وی آورده روزی چند در آن دیار بسر برد و در وقتی که پادشاه بجانب بدخشان رفته بود باز شبی بیخبر بجانب کابل[۱۱] آمده آن شهر را متصرف گردید و این خبر بجنت آشیانی رسیده کوچ بر کوچ متوجه کابل گردید و میرزا کامران شیر افگن بیگ را با مردم بسیار بعزم رزم بیرون فرستاده در دیه افغانان بعد از جنگ عظیم بقتل رسید و پس از آن پادشاه آمده ویرا محاصره نمود و میرزا کامران از روی بی مهری میفرمود تا شاهزاده اکبر شاه را بر کنگره قلعه جائیکه توپ و تفنگ بسیار می انداختند می نشانیدند و[۱۲] حضرت حق سبحانه اورا محافظت می نمود . چون طاقتش طاق گردید دیوار قلعه را سوراخ کرده بیرون رفت و پس از محنت بسیار ببلخ رفته پیر[۱۳] محمد خان حاکم آنجا ببدخشان آمده غوری و بقلان[۱۴] را گرفته بوی تسلیم نمود و در اندک روزی باز جمعی بوی همراه شده تمام بدخشان را متصرف گشت . قراچه خان

---

۱ الف : 'و' ندارد .
۲ الف : 'و' ندارد .
۳ الف : نمود .
۴ الف : هفتدهم .
۵ ج : جمیدی‌الثانی .
۶ الف : هندل .
۷ الف : و چون .
۸ الف : آمد .
۹ الف : تنه .
۱۰ ب : 'و' ندارد .
۱۱ الف : شبی بیخبر بکابل .
۱۲ الف 'و' ندارد .
۱۳ الف، ب : پر .
۱۴ الف : غوری و بقلان .

و دیگر امرا که خدمات نیک به تقدیم رسانیده بودند مغرور شده توقعات غیر مقدور از پادشاه نمودند(۱) و چون مطلب ایشان بحصول نه پیوست(۲) با قرب دو هزار سوار لوای بی حقیقتی برافراشته(۳) بجانب میرزا کامران روان گردیدند. و پادشاه نیز سامان سفر بدخشان(۴) نموده از عقب ایشان در حرکت آمد و(۵) بعد از تلاقی فریقین چون چشم میرزا کامران بر رایت پادشاه افتاد توقف نا کرده بطرف طالقان گریخت و پادشاه آمده طالقان را محاصره کرد و(۶) چون مدتی بگذشت از روی عجز جمعی را فرستاده رخصت مکه طلبید و آنحضرت ترحم فرموده التماس او قبول شد. و میرزا بعد از آنکه ده فرسنگ رفته بود مراجعت کرده ارادهٔ ملازمت نمود و پادشاه انبساط فرموده(۷) بوقت ملاقات نهایت مهربانی را بجای آورده سه روز در آنموضع جشنها و طویها(۸) ترتیب یافت' و بعد ازان سامان سلطنت وی کرده کولاب را باز باقطاع(۹) او مقرر داشت' و در آخر این سال(۱۰) پادشاه بعزیمت تسخیر بلخ از کابل روان شده' کسی(۱۱) بطلب میرزا کامران و میرزا عسکری فرستاد و ایشان دیگر(۱۲) باره مخالفت کرده بملازمت نیامدند' در خلال احوال بمردم بدخشان در افتاد و بعد(۱۳) از تردد بسیار شکست یافته خواست که از راه ضحاک و بامیان رود که باز قراچه خان و قاسم حسین سلطان و دیگر امرای بیوفا کسان فرستاده اورا باز طلبیدند و او بعد از یأس بامیدواری تمام بجانب پادشاه روان شد(۱۴). چون سپاه وی نمودار گشت(۱۵) جماعت مذکور از پادشاه جدا گشته بمیرزا کامران ملحق گردیدند و با آنکه اندک(۱۶) مردم با پادشاه بودند پای ثبات افشرده چندان کوشش نمود که زخم شمشیر بر سر برداشت(۱۷) و آخر بضرب تیر مخالفان

---

۱ ب : نمودندی .
۲ الف : نه ادپوامید .
۳ الف : بی حقیقی برافراشت ؛ ب : بتحقیقی برافراشته .
۴ ب، ج : 'سفر' ندارد .
۵ الف : 'و' ندارد .
۶ الف : 'و' ندارد .
۷ الف : نموده .
۸ الف : طربها و جشنها ؛ ب : جشنها و طربها .
۹ ب : بازقطاع .
۱۰ الف : 'سال' نه دارد ؛ ج : و د سال .
۱۱ الف : کس .
۱۲ ج : عسکری [جای سفید] دیگر .
۱۳ الف : اوفتاده بعد .
۱۴ الف : گشت .
۱۵ الف : شدند .
۱۶ ب : 'اندک' ندارد .
۱۷ الف : زخم شمشیری بر سر داشت .

را از خود(۱) دور ساخته بجانب بدخشان روان گردید. و بار دیگر کابل بتصرف میرزا کامران در آمد. و پادشاه بعد از چهل روز با میرزا سلیمان و میرزا ابراهیم و میرزا هندال متوجهٔ کابل گردید. و میرزا کامران با قراچه خان و(۲) لشکر کابل در برابر آمده بعد از اندک ساعتی انهزام یافته بدامن کوه مند رود(۳) گریخت و میرزا عسکری دستگیر شده قراچه خان(۴) بقتل رسید. و بار(۵) دیگر جمعی از سپاهیان(۶) واقعه طلب فرار نموده میرزا کامران را بمیان افغانان در آوردند. و(۷) پادشاه دیگر باره(۸) عازم دفع او گشت. و میرزا کامران باتفاق افغانان شبی شبخون(۹) آورده، میرزا هندال در آن شب بشهادت رسید و پس ازان گریخته نزد سلیم خان بهندوستان رفت و چون از حاکم هندوستان معاونتی و روی دلی لیافت بمحنت تمام خود را بولایت سلطان آدم ککهر(۱۰) رسانید و سلطان آدم اورا (۱۱) محافظت نموده(۱۲) حقیقت را بپادشاه عرضداشت(۱۳) نمود و پادشاه از کمال مروت که جبلی وی بود از جرایم وی گذشته اورا طلب داشت اما امرای چغتای که بواسطهٔ محافظت(۱۴) او انواع(۱۵) محنت و پریشانی کشیده بودند عرضه داشتند(۱۶) که بقای عرض ناموس الوس چغتای در فنای میرزا کامرانست و(۱۷) مادام که او در حیاتست این فتنه قایم است. پادشاه عرق شفقت(۱۸) جبلی را بحرکت آورده بدان امر همداستان(۱۹) نگشت لیکن بنابر اقتضای(۲۰) خاطر ایشان هر دو چشم جهان بین اورا از(۲۱) حلیهٔ بینائی عاطل گردانید و میرزا(۲۲) بعد ازین واقعه رخصت

---

۱ الف : مخالفان در خود. ۲ الف : خان در.
۳ ب : مندرور؛ ج : مندرو. ۴ ب : و قراچه خان. ۵ ج : رسیده بار.
۶ الف : سپاهان؛ ج : سپاههیان. ۷ الف : 'و' ندارد.
۸ الف : بار؛ ب : باره؛ یا 'بار' ندارد.
۹ الف : شبیخون. ۱۰ ب : کهکره. ۱۱ ب : و سلطان اورا.
۱۲ الف : بولایت سلطان آدم انداخت و اورا محافظت نمود.
۱۳ ب : عرضه داشت. ۱۴ الف : از 'حقیقت را' تا 'بواسطهٔ محافظت' ندارد.
۱۵ الف : و وی انواع. ۱۶ ج : عرضداشتند. ۱۷ الف : 'و' ندارد.
۱۸ الف : 'شفقت' ندارد. ۱۹ الف : همدستان. ۲۰ هر سه نسخه : انتقای.
۲۱ الف : هردو جهان بین از؛ ج : هردو جهان بین اورا از.
۲۲ ب : گردانیده میرزا.

حج یافته[۱] در منا بتاریخ ذیحجه نهصد و شصت و چهار بعالم بقا انتقال نمود : "پادشاه کامران بکعبه بمرد" تاریخست و دیگری چنین یافته : "بگو شاه محروم در مکه ماند".

و میرزا کامران در[۲] مضمار شاعری بر دو مرکب سواری[۳] نموده چون التزام شعر ترکی درین نسخه نشده بدین[۴] چند بیت پارسی[۵] اکتفا کرده آمد[۶] :

چشم بر راه[۷] تو داریم شد أیامی چند
وقت آن شد که نهی جانب ما[۸] گامی چند

بهر صید دل ما دانهٔ خال تو بس است
هردم از زلف منه بر سر[۹] ما دامی چند

آنکه هرگز نفرستد سوی ما[۱۰] پیغامی[۱۱]
چه شود گر کندم شاد بدشنامی[۱۲] چند

ما خراباتی و رندیم تو با ما منشین
حیف باشد که نشینی[۱۳] تو ببدنامی چند

کامران این غزل تر[۱۴] بهمایون بفرست
باشد ارسال کند سوی تو انعامی چند

و له

باز دامان خود آن سرو ببالا زده است
کس بدامانش مگر دست تمنا زده است

بستهٔ سلسله[۱۵] غم نشود هرکه چو من
چنگ در حلقهٔ آن زلف سمن سا زده است

---

۱ ب : یافت .
۲ الف : بر.
۳ الف : 'سواری' ندارد .
۴ ب : نشد و بدین .
۵ الف : فارسی .
۶ ب : آمد ــه ؛ ج : آمد شعر.
۷ ب : براه .
۸ الف : نهی در ره ما .
۹ ب : منه و سر.
۱۰ الف : 'ما' ندارد ؛ ب : سو ما .
۱۱ ب : پیغامی چند .
۱۲ ب، ج : به پیغامی .
۱۳ ب : نشنی .
۱۴ الف : تو ؛ ب : بر.
۱۵ الف : سلسل .

ولە

زینسانکه جمال خود آراسته می آئی
در زهد شکست آری در عشق بیفزائی

چون چهره بیارائی و رخساره برافروزی
خود گو که کجا ماند آئین شکیبائی

سودای کسی دارد باز این سر بی سامان(۱)
جای هوسی دارد باز این(۲) دل هرجائی

و از میرزا کامران یک پسر مانده بود موسوم به

میرزا ابو القاسم

در غایت فطنت و ذکا و در نهایت ملاحت و صفا هنوز اول جهان افروزی او بود که در نهصه و هفتاد و چهار در قلعه گوالیار ازین جهان غدار رخت بعالم پایدار کشید(۳) : "نماند از کامران نام و نشانی" تاریخست. و میر زا ابو القاسم بشعر گفتن میل تمام(۴) داشته و بسخن نیک میرسیده و "شوکتی" تخلص میکرده، این دو بیت(۵) مر اوراست(۶) :

یار هر شانه که در زلف سمن‌سا زده است
نشتر غم بدل غم زدهٔ ما زده است

ولە

قضا بکشتن من این قدر شتاب مکن
بخواهم از ستمت مرد اضطراب مکن

میرزا عسکری

بوفور جلادت و تهور و سخاوت و تکبر(۷) موصوف بوده(۸)، باتفاق میرزا کامران

---

۱ الف : 'سر بی سامان' ندارد.
۲ الف : 'جای هوسی دارد باز این' ندارد.
۳ ب : کشید ـه ؛ ج : کشید ع.
۴ ب : تمام میلی.
۵ الف : تخلص کرده این بیت.
۶ ب : اوراست ـه ؛ ج : اوراست شعر.
۷ الف : شجاعت و تکبیر.
۸ ج : بود.

همیشه لوای مخالفت حضرت جنت آشیانی می‌افراشت و در آن باب خود را معاف نمیداشت(۱) چنانچه در وقت توجه آنحضرت بجانب عراق(۲) بخار پندار(۳) بکاخ دماغ جای داده اراده نمود که دست عصیان بعداوت آلایَد(۴) و بقدم ممانعت بلکه مقاتلت(۵) پیش آید(۶) اما بنا بر مشیت حضرت عزت نهال مطلبش ببار نیامده(۷) خجل و(۸) شرمسار بقندهار مراجعت نمود و چون آفتاب دولت(۹) جنت آشیانی از کسوف سخت برآمده قندهار را محاصره فرمود، بعد از سه ماه بقدم اعتذار مجرم و گنهکار(۱۰) بیرون آمده امان خواست و پادشاه رقم عفو بر جریده جریمه‌اش کشیده(۱۱) قامت احوالش را(۱۲) بخلعت لطف و احسان بیاراست، چون بکابل توجه فرمود(۱۳) باز داماں شغل(۱۴) خود را بپارگین نفاق(۱۵) آلوده ساخته(۱۶) مکرراً طریق مخالفت و معاندت پیمود(۱۷) تا کرت دیگر بدست افتاده بنابر مصلحت سلطنت مقید و محبوس می‌بود تا هنگامیکه فرصت یافته ببلخ گریخت و از آنجا متوجه زیارت حرمین الشریفین گردیده در وادی که میان(۱۸) شام و مکه است پدرود این جهان بی بود نمود(۱۹) : "عسکری پادشاه دریا دل" تاریخ است و سلیقهٔ میرزا عسکری بشعر مناسبت تمام داشته و شعر را نیک میگفته، این بیت و رباعی از آنجمله است(۲۰) :

گوشهٔ میخانه جای دلگشائی(۲۱) بوده است

بی تکلف گوشهٔ میخانه جائی(۲۲) بوده است

---

۱ ب : نداشته . ۲ ب : 'عراق' ندارد . ۳ الف : بخار بیدار .
۴ ب : آرد . ۵ ب، ج : مقاتله . ۶ الف ج : آمد .
۷ ب : عزت مطلبش را بار نیامد ؛ ج : عزت مطلبش را باز نیامد .
۸ الف : 'خجل و' ندارد . ۹ الف : دولت آفتاب . ۱۰ ج : گناهکار .
۱۱ الف : کشید . ۱۲ الف : 'را' ندارد . ۱۳ الف : نمود .
۱۴ الف : مشغل . ۱۵ الف : بپارگین و نفاق .
۱۶ ب : ساخت . ۱۷ الف : پیموده .
۱۸ ب : در وادی که درمیان ؛ ج : در وادی شام که میان .
۱۹ ج : نمود ع . ۲۰ ب، ج : است ــه .
۲۱ الف، ب : جائی دلگشائی ؛ ج : جای دلگشای . ۲۲ ج : جای .

رباعی[۱]

ای عسکری ار مست[۲] مدامی خوش باش
ور معتقد باده و جامی خوش باش
گفتی بخرابات نباشم بی او
با یار اگر درین مقامی خوش باش

میرزا هندال

پادشاهزاده حمیده[۳] خصال نیکو افعال بوده و صحیفهٔ ضمیر خود را پیوسته[۴] بنقوش دولتخواهی حضرت جنت آشیانی آراسته، طریق متابعت و انقیاد را بقدم اخلاص[۵] می‌پیموده، ازین[۶] سبب همیشه بعواطف خسروانه[۷] بیدریغ اختصاص یافته در مأمن فراغت و عافیت می‌غنوده. تاریخ مولدش ازین بیت مستفاد می گردد[۸]:

چیست دانی سال تاریخ شه فرخنده فال[۹]
"کوکب[۱۰] برج شهنشاهی" بود تاریخ سال

و شهادتش در موضع جیریار[۱۱] بتاریخ نهصد و پنجاه و هشت وقتیکه تمامی قبایل افغانان مهمند و خلیل بموافقت میرزا کامران بر عساکر جنت آشیانی شبخون[۱۲] آورده بودند روی داده و "شبخون"[۱۳] که لفظ مناسب است تاریخ است، و مولانا

---

۱ الف: 'رباعی' ندارد؛ ج: این علامت '‍ـه' دارد.
۲ الف: ار هست؛ ب: از مست. ۳ ب: جمشید.
۴ ب: 'پیوسته' ندارد. ۵ ب، ج: طریق متابعت و انقیاد و اخلاص.
۶ الف، ج: و ازین. ۷ ب، ج: 'خسروانه' ندارد. ۸ ب: میگردد ـه.
۹ ب: چیست دانی تاریخ شه فرخنده خصال. ۱۰ ب: اختر.
۱۱ ب: جربار؛ ج: چربار؛ تاریخ فرشته جلد اول، صفحه ۴۵۴: نواحی خیبر؛ اکبرنامه جلد اول، صفحه ۳۱۲: موضع جیریار (که از تومان نیک نهار است).
۱۲ الف: شبیخون. ۱۳ الف: شبیخون.

اسانی(۱) : "سروی از بوستان دولت رفت" یافته . و(۲) میرزا هندال نیز طبعی بشعر و انشا موافق داشته ؛ این رباعی که بین الجمهور مذکور است از وی(۳) مشهور است(۴) :

زان قطرهٔ شبنم که نسیم سحری از ابر جدا کند بصد حیله گری
تا بر رخ گل فشاند ای رشک پری(۵) حقا که هزار بار پاکیزه تری

و این بیت نیز مر اوراست(۶) :

سرو قد تو مایل اهل نیاز نیست
نازیست در سر تو که در سرو ناز نیست(۷)

الامیر الاعظم محمد بیرم خان(۸) المقلب بخانخانان

امیری بود بنفایس خصایل انسانی آراسته و حق(۹) سبحانه تقوی و طهارت و شفقت و مرحمت و معدلت و مکرمت(۱۰) و شجاعت و کرم آزاری و بردباری و محبت علما و تربیت فصحا را با دیگر معانی گزیده و آثار پسندیده که از لوازم خوش ذاتی و نیکو صفاتیست در ذات شریف وی ودیعت نهاده و صیت او را بر صبا سبقت داده و(۱۱) همت بلند اورا وسیلهٔ ثروت(۱۲) و نعمت ساخته(۱۳) :

نکو سیرتش(۱۴) بود و روشن قیاس
سخن سنج و خوش خوی و مردم(۱۵) شناس

---

۱ الف : امامی ؛ ج : امانی گفته ؛ اکبرنامه جلد اول' صفحه ۳۱۴ : امانی .
۲ الف : 'و' ندارد . ۳ الف : 'مذکور است از وی' ندارد .
۴ ب : است رباعی ؛ ج : است ـه .
۵ ب' ج : تا بر رخ گل فشاندی از رخت پری . ۶ ب' ج : اوراست ـه .
۷ الف : سرناز نیست ؛ ج : که سرو ناز نیست .
۸ ب : بیرام خان . ۹ الف : خصال آراسته حق .
۱۰ ج : مرحمت . ۱۱ ب' ج : 'و' ندارد . ۱۲ الف : وسیلت و ثروت .
۱۳ ب' ج : ساخته ـه . ۱۴ ب : سیرتی .
۱۵ ب' ج : سخن سنج ومقدار مردم .

و آنجناب از احفاد علی شکر[۱] بیگ بهارلوست بدین ترتیب محمد بیرم خان بن[۲] سیف علی بیگ بن یار بیگ بن پیر علی بیگ بن علی شکر بیگ و علی شکر بیگ امیری بوده در غایت جلادت و شجاعت و آداب لشکر کشی و سرداری را[۳] نیک دانستی، در[۴] زمان ارتفاع دولت بهارلو[۵] بر مسند ایالت تکیه زده ولایت همدان و دینور و کردستان[۶] و توابع باقطاع او مقرر بوده چنانچه آن ولایت تا[۷] حال قلمرو علی شکر بیگ مشهور است. و بهارلو از اعاظم[۸] طوایف ترکمان قراقوینلو بوده و چند کس از ایشان بپادشاهی رسیده‌اند[۹] مثل قرا یوسف و پسرش قرا سکندر و پسر دیگرش میرزا جهانشاه، در زمان خاقان اعظم شاه اسمعیل[۱۰] صفوی یار بیگ با ولد[۱۱] خود سیف علی بیگ از عراق بر آمده در بدخشان سکونت نمود و قولی آنکه پیر[۱۲] علی بیگ در زمان حسن پادشاه بحصار شادمان آمده[۱۳]، در خدمت سلطان محمود میرزا روزی چند بسر برد[۱۴] و پس ازان در فارس اورا با حاکم شیراز محاربه[۱۵] دست داده منهزم برگشت و بر اثر آن بر دست امراء سلطان حسین میرزا بقتل رسید. ولدش[۱۶] یار بیگ بقندز[۱۷] رفته با امیر خسرو شاه می بود تا وقتی که دولتش سپری شده آمده[۱۸] ملازمت فردوس مکانی بابر پادشاه را ملازم گرفت و بیرم خان در بدخشان متولد گشته و[۱۹] بعد از فوت پدر ببلخ افتاده در آنجا تحصیل نموده[۲۰]، در شانزده سالگی بخدمت جنت آشیانی

---

۱ الف : علی شیر.
۲ الف : ابن.
۳ ب، ج : ‹را› ندارد.
۴ الف : و در.
۵ الف : بهار بو.
۶ الف : دمور و کردستان ؛ ب : دیذورة کردستان.
۷ ج : ولایت را تا.
۸ الف : علی شکر مشهور است و بهار بو از اعظم.
۹ الف : رسید اند.
۱۰ الف : میرزا جهانشاه اسمعیل ؛ ج : میرزا جهانشاه در زمان شاه اسمعیل.
۱۱ هر سه نسخه : والد.
۱۲ ب : پسر.
۱۳ الف : آمد ؛ ب : شادمان و آمدة.
۱۴ الف : بردة.
۱۵ الف : شیراز مخالفت و محاربه.
۱۶ الف : رسید والد ارسدش.
۱۷ ج : بقندهار.
۱۸ ب، ج : ‹آمده› ندارد.
۱۹ ب : ‹و› ندارد.
۲۰ ج : نموده و در.

آمده روز بروز در ظل عنایت و عاطفت آنحضرت تربیت می یافت(۱) تا بسعادت قربت و مؤانست رسیده مرتبه مصاحبت(۲) را دریافت و(۳) در حین که جنت آشیانی از سواد اعظم هند(۴) بجانب سند متوجه گردید خان مزبور در گجرات بود و(۵) بعد از دو سال که بانواع(۶) تعب و محنت روزگار(۷) گذرانیده خود را بشرف ملازمت آنحضرت رسانیده در رفتن و آمدن سفر عراق همه جا همراه بود و شاه(۸) طهماسپ صفوی(۹) آثار نجابت و خردمندی و کیاست و هوشمندی از جبینش مشاهده کرده لقب خانی با طبل و علم بدو کرم فرمود و جنت آشیانی چون اعلام معاودت برافراخت(۱۰) ابتدا حکومت قندهار بوی تفویض گشت و(۱۱) چون عنان توجه بجانب هندوستان منعطف ساخت(۱۲) خان مزبور(۱۳) اقبال وار در رکاب آنحضرت بوده سپه سالاری عساکر نصرت مآثر(۱۴) بدو رجوع شد و چون در فتح باجیواره و فتح سهرند(۱۵) نهایت مردانگی و جلادت ظاهر ساخت هر آینه بخطابهای عالیه مثل یار وفادار و برادر نیکو سیر و فرزند سعادتمند و خانخانان ممتاز و سر افراز(۱۶) گردید و در زمان حضرت شاهنشاهی مستعد امر وکالت شده بخطاب خان بابا(۱۷) شرف اختصاص یافت و تا مدت پنج سال که زمان عنفوان شباب و ابتدای نشو و نمای(۱۸) نهال اقبال شاهنشاهی بود خاطرش بنشاط سیر(۱۹) و شکار و مستلذات مشعوف(۲۰) بود زمام مهام جمیع فرق انام(۲۱) خاص و عام در کف کفایت آن خان عالی مقام بوده از مقتضای(۲۲) رای ملک آرایش هیچ کس تخلف نمی ورزید(۲۳) و در بیستم جمادی الثانی(۲۴) نهصد و شصت

---

۱ الف : یافته . ۲ ب : رسید و مرتبه مصاحب .
۳ الف : 'و' ندارد . ۴ الف : سواد هند ؛ ب : سواد اعظیم هند .
۵ الف : 'و' ندارد . ۶ ب : که انواع . ۷ الف : روز .
۸ الف : بوده شاه ؛ ج : بوده و شاه . ۹ ب، ج : 'صفوی' ندارد .
۱۰ الف : پرداخت . ۱۱ الف : 'و' ندارد . ۱۲ الف : 'ساخت' ندارد .
۱۳ ب : مذبور . ۱۴ الف : 'مآثر' ندارد . ۱۵ ب، ج : سرهند .
۱۶ الف : سرافراز و ممتاز ؛ ب : ممتاز و سر فراز . ۱۷ ج : بابای .
۱۸ الف : نشو نمای . ۱۹ الف : بوده و خاطرش به نشاط و سیر .
۲۰ الف، ب : مشغوف . ۲۱ الف : فرق و انام . ۲۲ الف : اقتضای .
۲۳ الف : نورزیده . ۲۴ ج : جمیدی الثانی .

و هفت جهت بعضی امور از وی انحراف مزاجی بهم رسانیده[۱] ببهانهٔ شکار بدهلی متوجه[۲] شد و شهاب الدین احمد خان آنحضرت را بقلعه در آورده در استحکام قلعه[۳] کوشید و چون خاطر نشین مردم دور و نزدیک گردید که از طرف خان مزبور[۴] عباری بر حاشیهٔ خاطر شاهنشاهی نشسته سپاه بالکلیه از وی جدا گشته[۵] در دهلی مجتمع[۶] گشتند، خان مزبور[۷] نیز اسباب سلطنت را مصحوب حسین قلی بیگ ذوالقدر روانهٔ درگاه نموده[۸] خود متوجهٔ ناگور شد که تا از راه گجرات بمکه معظمه رود. اما باز بسخن کوته[۹] اندیشان که بوی استیلا یافته بودند بی اختیار مراجعت فرموده خود را بدامن کوه لاهور کشانید و شاهنشاهی خان اعظم را با جمعی از امرا بر سر ایشان تعین فرموده خود نیز از عقب روان گردید، و بعد از تقارب فریقین جنگی عظیم روی داده همان جماعت که باعث این فتنه بودند کشته گشته خان مزبور با بعضی مخصوصان[۱۰] بدرون کوه در آمد و[۱۱] بعد از آن کسان[۱۲] از جانب شهنشاهی رفته ایشان را تکلیف آمدن نمودند، و خان مزبور بلا توقف بخدمت روان گردید و حضرت شاهنشاهی جمیع امرا و خوانین را باستقبال فرستاده باعزاز و اکرام تمام بشرف ملازمت استسعاد[۱۳] یافت و بعد از دو روز رخصت حج طلبیده، التماس وی بدرجهٔ قبول افتاد و چون بنهرواله که عبارت از پتن[۱۴] گجراتست رسید. روزی در کولی که بسهسلنگ[۱۵] اشتهار دارد بر کشتی نشسته سیر می نمود که مبارک لوحانی[۱۶] که پدرش در یکی از حروب[۱۷] بدست مغولان کشته شده بود انتقام را پیش آمده، در وقت مصافحه[۱۸] خنجری بوی رسانید که بدان

---

۱ ب : بهم رسانید . ۲ الف : متوجه بدهلی . ۳ ب : 'قلعه' ندارد .
۴ الف : مغفور ؛ ب : مذبور . ۵ الف : از وی بالکلیه جدا شده .
۶ ج : مجمع . ۷ ب، ج : مغفور . ۸ الف : نمود .
۹ الف : کوتاه . ۱۰ الف : ر بعضی مخصوصان ؛ ب : با جمعی مخصوصان .
۱۱ ب : 'و' ندارد . ۱۲ الف : 'کسان' در حاشیه دارد .
۱۳ الف : استعاد . ۱۴ الف : افتاد چون بنهرواله که عبارت از بین .
۱۵ الف : کولی که بسهالک ؛ ج : کولی که بسهسلنگ . ۱۶ الف : نوحانی .
۱۷ ب : حرب . ۱۸ الف : مصاحقه .

درگذشت و(۱) این واقعه در نهصد و شصت و هشت(۲) روی داده، و تاریخ را عزیزی چنین یافته(۳):

بیرم بطواف کعبه چون بست احرام   در راه شد از شهادتش کار تمام
در واقعه هاتفی پی تاریخش   گفتا که "شهید شد محمد بیرام(۴)"

و(۵) در آن وقت میرزا عبدالرحیم که الحال بخطاب خانخانانی ممتاز است چهار ساله بود، محمد امین دیوانه و بابا زنبور(۶) و(۷) چندی از خدمتگاران اورا برداشته بدرگاه جهان پناه(۸) آوردند و او روز بروز منظور نظر شفقت و عنایت می شد تا بشمع دولت جای والد خود را روشن ساخته خانخانان گردید. و خان مغفور گاه گاه از برای امتحان طبع و تشحیذ خاطر قصیده و غزلی گفتی و بالماس بیان گوهری(۹) سفتی این ابیات از آنجمله است(۱۰):

شهی که بگذرد از نه سپهر افسر او(۱۱)   اگر غلام علی نیست خاک بر سر او
امیر عالی اعلی(۱۲) امیر عرش جناب   که هست خسرو خاور کمینه چاکر او
در مدینهٔ علم آنکه از کمال شرف   فتاده‌اند سران همچو خاک بر در او
ز قید سروی(۱۳) هر دو کون آزاد ست   کسیکه از دل و جان شد غلام قنبر او
بعهد هیچ پیمبر کسی نبود که بود   برادر و خسر و ابن عم(۱۴) پیمبر او
بلی ز مادر دهرش نزاد طفل نظیر(۱۵)   کسیکه همچو پیمبر بود برادر او
عنایت حق و لطف رسول و قوت روح   کمال رتبه بود در غزای خیبر او

---

۱ الف: 'و' ندارد.   ۲ ج: 'و هشت' ندارد.   ۳ ب: یافته.
۴ الف: بیرم.   ۵ ج: 'و' ندارد.   ۶ ب: و باز باز نبود.
۷ ج: 'و' ندارد.   ۸ الف: جهانپناه.
۹ الف: غزلی بالماس بیان گوهر.   ۱۰ ب، ج: است.
۱۱ الف: قبه او.
۱۲ دیوان بیرم خان خانخانان مرتبهٔ ای. دینیسن راس، چاپ انجمن آسیائی کلکته سال ۱۹۱۰م، صفحه اول: ولی والی والا.
۱۳ ب: خسرو.   ۱۴ الف: برادر خسر و ابن عشم.   ۱۵ ب: نظر.

خدا[1] کمال عجایب ازو نمود که بود ظهور لاد علی شمهٔ ز مظهر او
ز تاب تشنگی حشر خلق را چه ضرر اگر لصیب بود[2] رشحهٔ ز کوثر او
بروز فضل یدالله چو زر شدش همه کار که سکهٔ اسد الله زدند بر در او
شه ستارهٔ حشم آفتاب ماه علم که مهر یکه سواری[3] بود ز لشکر او
سموم قهر تو بر هر قبیلهٔ که گذشت ز قوم عاد خبر داد باد صرصر او
محبت تو بود بر حرامزاده حرام بنزد آنکه حدیث نبی است باور او
درین حدیث یکی سفته گوهر[4] عجبی که باد جوهر جانم نثار جوهر او
محبت شه مردان مجو ز بی پدری که دست غیر گرفت[5] است پای مادر او
سخنوریکه بجان آمدست[6] نطق مسیح[7] به پیش فیض لب لعل روح پرور او
دلاوری که چو تیغ دو سر کشد ز غلاف شود دو نیم دل شیر چرخ در بر او[8]
بکوه قاف چو خنجر کشد بروز[9] مصاف شود شگاف شگاف از[10] نهیب خنجر او
خوش آنزمان که شود توتیای دیدهٔ من[11] غبار خاک ره مشهد منور او[12]
هزار بار بود بهترم[13] ز بوی بهار شمیم رایحهٔ مرقد معطر او
شها غلام تو بیرم که از عنایت تست که گشته[14] سلطنت ظاهری میسر او
ولی بخاک جناب تو روی خویش نسود[15] ازان چسود که بر چرخ سود[16] افسر او
ز هجر خاک درت حال ابتری دارد ز گردش فلک و اختر[17] ستمگر او
امیدوار چنانم که از کمال کرم نظر دریغ نداری ز حال ابتر او

---

۱ الف : قضا .
۲ دیوان بیرم خان خانخانان صفحه ۳ : شود .
۳ الف : مهر یکسواری .
۴ ج : گوهری .
۵ ب : گرفته .
۶ الف : آمده است .
۷ ب : سنج .
۸ الف : این بیت ندارد .
۹ ب : خنجری کشد بردر .
۱۰ ب : شود شگاف از .
۱۱ الف : توتیای دیدهٔ او ؛ ب : توتیا و دیده من .
۱۲ ج : "او" ندارد .
۱۳ دیوان بیرم خان خانخانان ص ۵ : خوشترم .
۱۴ ب : گشت .
۱۵ الف : جناب او روی خویش بسود ؛ ب : جناب تو روی خوش شود .
۱۶ ب : شود .
۱۷ الف : اخضر .

و له

دلا گر[۱] غم دلستانی نداری اگر خضر وقتی که[۲] جانی نداری
اگر سینه‌ات لاله سان داغ نبود[۳] ز داغ محبت نشانی نداری
نداری ز سهم[۴] سعادت نشانی[۵] اگر میل ابرو کمانی نداری

و له

حرفی نه نوشتی دل ما شاد نه کردی مارا بزبان قلمی[۶] یاد نکردی
آباد شد از لطف تو صد خانهٔ[۷] ویران ویرانهٔ ما بود که آباد نکردی

زمانی که در قندهار بوده حضرت جنت آشیانی[۸] این رباعی گفته بوی فرستاد[۹] :

ای آنکه انیس[۱۰] خاطر محزونی چون طبع[۱۱] لطیف خویشتن موزونی
بی یاد تو من نیم زمانی هرگز آیا تو بیاد من محزون چونی

و[۱۲] خان مزبور در جواب این رباعی گفته بوی فرستاد[۱۳] :

ای آنکه بذات سایهٔ بیچونی از هرچه ترا وصف کنم افزونی
چون میدانی که بی تو چون میگذرد چون می پرسی که در فراقم[۱۴] چونی

و این رباعیات[۱۵] نیز مر اوراست[۱۶] :

ای کوی تو کعبهٔ سعادت، مارا وی روی تو قبلهٔ عبادت مارا
خوش آنکه بجذبهٔ عنایت سازی وارسته ز قید رسم و عادت مارا

---

۱ ب : کز. ۲ الف : رتقی ز.
۳ الف : داغ شود ؛ دیوان بیرم خان خانخانان صفحه ۳۸ : چاک نبود.
۴ ب : نداری سهم. ۵ ج : ز سهم سعادت نشانی اداری.
۶ الف : قلم. ۷ دیوان بیرم خان خانخانان صفحه ۴۲ : خاطر.
۸ الف : بوده جنت نشانی. ۹ ب : فرستاد رباعی.
۱۰ الف : 'انیس' ندارد. ۱۱ الف: 'طبع' ندارد. ۱۲ الف : 'و' ندارد.
۱۳ الف : در جواب نوشته ؛ ب : فرستاد رباعی. ۱۴ ب : میپرسی که در فراقت.
۱۵ الف : رباعی. ۱۶ ب : اوراست رباعی ؛ ج : اوراست - ۹.

ولہ

ای واقف اسرار نہان[۱] همه کس[۲]
وی در همه حال راز دان همه کس
بی یاد تو من نیم زمانی هرگز
ای ذکر تو بر سر زبان[۳] همه کس[۴]

ولہ

ای در دلم از هر خم[۵] زلفت بندی هر بندی را بجان من پیوندی[۶]
در هرچه نظر کنیم[۷] مانند تو نیست مانند تو کس نیست تو بی مانندی[۸]

الامیر الاجل[۹] سپه سالار عبدالرحیم میرزا[۱۰] خان الملقب[۱۱] بخانخانان

در آن درج و دری آن برج است، خوبی ذاتش زیاده از چند و چون و نیکوئی صفاتش از سرحد[۱۲] اندیشه بیرون[۱۳]:

با خلق لطف او عجب آید اگر کسی
ذکر بهار و یاد گل گلستان کند[۱۴]

و امروز آنچه از مبداء فیاض در شان[۱۵] او بوصول پیوسته دیگری را دست نداده چه تیغش در هیجا کلف از روی ماه زدوده و مایده انعامش برای غربا

---

۱ الف : نهانی . ۲ ب : این مصراع ندارد . ۳ الف، ب : بر زبان .
۴ در دیوان بیرم خان خانخانان صفحه ۴۷ در مصراع اخیر این رباعی اینجور ضبط شده : ای ذکر تو بر سر زبان همه کس ری نام خوش تو حرز جان همه کس
۵ ب، ج : پرچم . ۶ الف : نپوندی . ۷ الف : نظر کنم .
۸ ب : مانند تو نیست تولی بی مانندی ؛ دیوان بیرم خان خانخانان صفحه ۴۸ : مانند تو کس ندیده بی مانندی . ۹ الف : امیر الاجل .
۱۰ ب : 'میرزا' ندارد . ۱۱ الف : المخاطب .
۱۲ ب : از حد . ۱۳ ج : 'بیرون' ندارد .
۱۴ الف : ذکر بهار و یاد گلستان کند کسی . ۱۵ ب : فیاض شان .

نهاده[1] و در سرایش بر اصناف فضلا[2] گشاده و همیشه افاضل کرام در صحبتش می باشند[3] و مدام فصحای عالی مقام در خدمتش بسر می برند[4]؛ تقویت علما و رواج فصحا درین روزگا ازوست و اینکه بزرفانی نام باقی میخرد هم اوست[5]:

زهی بجودش ایام مکرمت مشهور
خهی ز جاهش ایام محمدت منصور[6]
بهر دیار علامات لطف او پیدا
بهر بلاد مقامات تیغ او مذکور

و[7] در امور لشکر داری[8] و اعدا شکنی نوعی عالم و ماهر گردیده[9] که واضع این شیوه را دو شش طرح داده؛ بهر[10] امریکه اقدام نموده کلک تقدیر بر وفق تدبیر او جاری بوده[11] و بر هر مطلبی که توجه نموده قضا بی رضای او یک[12] قدم نه پیموده؛ فرد[13]:

ز طبع او هنر زاید بدان سیرت که در از یم[14]
ز تیغ او ظفر زاید بدانگونه که زر از کان

و[15] از جمله فتوحات وی یکی فتح گجرات است که با پنجهزار کس پنجاه هزار سوار را در غوغای هزیمت[16] افگنده و بصلهٔ آن فتح بخطاب خانخانانی و منصب پنجهزاری سرفراز گردیده و دیگری[17] تسخیر ولایت سند است که

---

1 ب : غربا تا نهاده.　2 الف : فضلا و علما.　3 الف، ب : میباشد.
4 ب، ج : می بردند.　5 ب : اوست –ه.
6 ج : معمور؛ ب : خهی ز جاهش ایام محمدت معمور.
7 الف : 'و' ندارد.　8 الف : آرائی.　9 ب، ج : گردید.
10 الف : داده و بهر.　11 ب : بود.　12 ب : رضا یک.
13 الف : نه پیموده فرد؛ ب : نه پیموده –ه.　14 ج : نم.
15 الف : 'و' ندارد.　16 الف : غوغا و هزیمت.
17 ب : گردید و دیگر؛ ج : گردید و دیگری.

آن مطلب نیز باندک مایه مردمی بحصول پیوست و[۱] الحال عنان سعادت نشان را بقاید و من[۲] یتوکل علی الله فهو حسبه سپرده[۳] سرگرم پی فتح دکن است امید که[۴] مفتح الابواب فتح و فیروزی بدین عزیمت مقرون گرداناد[۵] :

باد امروزش برغم[۶] دشمنـان بهتر ز دی
باد[۷] امسالش بکام دوستان خوشتر[۸] ز پار

و با این صفات لطف طبع[۹] ویرا باعث می آید که گاهی نظمی چون آب زلال و شعری چون سحر حلال بپردازد[۱۰] و اوراق لیل و نهار را بدان[۱۱] زیب و زینت بخشد . این[۱۲] ابیات که صورت تحریر می پذیرد از آنجمله است[۱۳]:

شمـار شوق ندانسته‌ام که تـا چند است
جز اینقـدر که دلم سخت آرزومنـد است
نـزلف دانـم و نه دام اینقـدر دانـم
که پای تا بسرم هرچه هست در بند است
خیال آفت جان گشت و خواب دشمن چشم
بلای نیم‌شب است این[۱۴] نه مهر پیوند است
ادای حق محبت عنـایتی است ز دوست
وگرنه خاطر عاشق بهیچ خرسند[۱۵] است

---

۱ ب : 'و' ندارد .
۲ الف : معاودت نشان را بقابد من . ۳ ب : 'سپردهٔ' ندارد .
۴ الف : دکن امید که ؛ ب : دکن است که .
۵ الف : گرداناد فرد ؛ ب، ج : گرداناد ـه . ۶ الف : یاد امروزش ز رغم .
۷ الف : یاد . ۸ ب، ج : بهتر . ۹ ب، ج : 'طبع' ندارد .
۱۰ ج : پردازد . ۱۱ الف : بدین .
۱۲ الف : بخشد و این . ۱۳ ب : است ـه .
۱۴ الف : 'این' ندارد . ۱۵ ب، ج : خورسند .

بدوستی که بجز دوستی نمی دانم
خدای داند و آنکو مرا[۱] خداوند است
از آن خوشم بسخنهای آشنای رحیم
که اندکی باداهای[۲] عشق مانند است

وله

دوئی بمذهب فرمانبران دل کفر است
خدا یکی و محبت یکی و یار یکی

وله

غمت مباد چه می پرسی[۳] از حکایت من
دل تو طاقت این گفتگو کجا دارد

وله

گر بدلداریت فتد[۴] سر وکار
همه اعضای من دل آرد بار

وله فی الرباعی[۵] :

در راه وفا نیازمندی چه خوش است
دل سوختگی و دردمندی چه خوش است[۶]
زلف تو که دل شکار[۷] لاغر اوست
از دل صیدی[۸] ازو کمندی چه خوش است

---

۱ الف : مرد.
۲ الف : بادهاء.
۳ الف : مباد که می پرسی ؛ ب : مباد چه میپرسی .
۴ ب : قند ؛ ج : گر بدلدار بت فتد .
۵ ب : وله فی الرباعی رباعی .
۶ الف : 'است' ندارد .
۷ الف : شکاری .
۸ ب : سلی ؛ ج : سیلی .

ولە

ای آتش سینە شعلە باری بس کن
وی اشک نیاز در نثاری(۱) بس کن
چون دادە و ندادە نە از امروز است
داری بس کن و گر نداری بس کن

ولە

جاسوس دلم بسوی تو بوی تو بس
دربان مجازیان(۲) همین خوی تو(۳) بس
استاد پریشانی(۴) من موی تو بس
مشاطهٔ روی تو همین روی تو بس(۵)

ولە

سرمایهٔ عمر جاودانی غم تو
بهتر ز هزار شادمانی غم تو
گفتی که چنین والە و شیدات کە کرد
دانی غم تو و گر(۶) ندانی غم تو

ولە

آنم(۷) که حیات خود بسایل دهمی
گر سر طلبد بە تیغ قاتل دهمی
از دست دل آنچنان بە تنگم امروز
گر خاک طلب کند من دل دهمی(۸)

---

۱ الف : شماری . ۲ ج : حجازیان . ۳ ب : جویتو .
۴ ب : پرشانی . ۵ الف : این مصراع ندارد .
۶ الف : 'وگر' ندارد . ۷ ب : دانم .
۸ ب : دل من دهمی ؛ ج : من آن دل دهمی .

ملی قلی و محمد سعید[۱] مخاطب بخانزمان و بهادر خان[۲]

دو برادر بودند که بزیور سخاوت و استعداد و بحلیهٔ شجاعت[۳] و استبداد از اقران و امثال امتیاز فراوان داشتند[۴]:

در وغا از غیرت[۵] رخشیدن شمشیر شان[۶]
دست موسی را قضا سر در گریبان یافتی
هرکجا نوک[۷] سنان شان روی بنمودی برزم
دشمنان را چون سر[۸] پرچم پریشان یافتی

و ایشان ولد حیدر سلطان اوزبک اند و[۹] حیدر سلطان در جنگ جام[۱۰] بقزلباش در آمده امارت یافت و در حینی که جنت آشیانی از سفر عراق معاودت فرمود آن دو برادر شرف ملازمت یافته در رکاب ظفر انتساب بقندهار آمدند و از آن روز[۱۱] باز در هر مرتبه از مراتب محاربه انواع مردی و شجاعت را بجای آوردند خصوصاً در جنگ هیمو که مساعی[۱۲] جمیله بظهور رسانیدند، و بعد از فتح[۱۳] هیمو ولایت سنبل باقطاع ایشان مقرر شده، ایشان را در آن ولایت با افغانان محاربات روی داده همه اوقات غالب آمدند و تا حوالی بهار فتح نمودند و حضرت شاهنشاهی بجلدوی آن نیکو خدمتی ولایت جنپور را بجاگیر ایشان مقرر داشت و در آنجا نیز ایشان را با افغانان[۱۴] محاربات صعب روی د . تا بدان ولایت مستولی گردیدند و همچنین در دفع و رفع مخالفان می‌کوشیدند و کارهای

---

۱ الف : علی قلی محمد سعید ؛ ب : علی تقی و محمد سعید .
۲ الف : 'و بهادر خان' ندارد .
۳ الف : استعداد کمال و بحلیه شجاعت ؛ ب : استعداد بزیور شجاعت ؛ ج : استعداد و بزیّ شجاعت .
۴ الف : داشتند نظم ؛ ب : داشتند شعر .
۵ ج : 'غیرت' ندارد .
۶ الف : بتان .
۷ ج : هرکجا که نوک .
۸ الف : 'سر' ندارد .
۹ ب : اوزبکیه و .
۱۰ الف : عام .
۱۱ ج : و از امروز .
۱۲ الف : هیمو مساعی ؛ ب : همو که مساعی .
۱۳ الف : رسانیدند و فتح ؛ ب : رسانید بعد از فتح .
۱۴ ب، ج : از 'روی داده' تا 'افغانان' ندارد .

با نام می‌کردند تا هر آینه امری سانح شد که خیانت در افعال شان (۱) ظاهر گشت و مرغ فتنه در خاطر شان بیضه نهاده سالک طریق ضلالت گردیدند (۲) :

با ولی نعمت ار برون آئی
گر سپهری (۳) که سر نگون آئی

چون حقیقت احوال مسموع حضرت شاهنشاهی گردید جهت تادیب ایشان بدانجانب نهضت (۴) فرمود . و خانزمان از توجه رایات عالی خبر (۵) یافته والدهٔ خود را بشفاعت فرستاده اظهار پشیمانی و ندامت نمود (۶) و بندگان حضرت عفو جبلی را شامل حال ایشان گردانیده جریمهٔ (۷) ایشان را نابود انگاشت . و چون ایامی چند بر آمد دیگر باره (۸) طریق خلاف پیش گرفته قدم از جادهٔ سلامت بیرون نهادند و حضرت شاهنشاهی مکرراً دفع ایشان را بر ذمهٔ همت واجب ساخته در نهصد و هفتاد و چهار بجانب جونپور (۹) در حرکت آمد و از رای (۱۰) پر دلی ایلغار بر سر ایشان برده (۱۱) در موضع سنکرول من اعمال اله‌آباد (۱۲) که الحال بفتحپور مشهور است هر دو برادر را بدست آورده بقتل رسانید (۱۳) :

فلک را سر انداختن شد سرشت	نشاید کشیدن سر از سر نوشت (۱۴)
که داند که این خاک انگیخته	بخون چه دلهاست آمیخته

و تاریخ ایشان (۱۵) را عزیزی چنین یافته (۱۶) :

قتل علی قلی و (۱۷) بهادر ز جور چرخ
جانا مپرس از من بیدل که چون شده

---

۱ الف : جنایت در افغان شان . ۲ ب، ج : گردیدند ـه .
۳ الف : سپهر. ۴ الف : بدانجا نهضت . ۵ ج : چتر.
۶ ب : نموده . ۷ الف : ایشان نموده تقصیرات .
۸ الف، ب : بار. ۹ الف : جنپور ؛ ب : جیونپور . ۱۰ الف : روی .
۱۱ الف : آورده . ۱۲ الف : در موضع سکراول من اعمال الهاباد .
۱۳ الف : برادر را بقتل آورده ؛ ب، ج : رسانیده ـه .
۱۴ ب : نبشت . ۱۵ ب، ج: 'ایشان' ندارد .
۱۶ ب : یافته ـه ؛ ج : یافته شعر. ۱۷ ب : 'و' ندارد .

جستم ز پیر عقل ز سال وفات شان

آهی ز دل کشیده (۱) بگفتا : دو خون شده

و دیگری چنین (۲) یافته :

چون خانزمان ازین جهان رفت بباد

بنیاد فلک سراسر از پا افتاد

تاریخ وفاتش ز خرد جستم (۳) گفت :

فریاد ز دست فلک بی بنیاد

اگرچه هر دو برادر را (۴) طبع شعر بوده اما خانزمان در آن شیوه رغبت بیشتر داشته (۵) و "سلطان" تخلص میکرده (۶) از آنجمله است (۷) :

صبا بحضرت جانان بآن زبان (۸) که تو دانی

نیازمندی من عرضه (۹) ده چنانکه تو دانی

بکویش ار گذری ای نسیم وصل (۱۰) بگویش

بدست هجر گرفتار شد چنانکه تو دانی

ولە

آنکه در آئینهٔ حسن بتان ناظر نیست

از تجلی جمال تو مگر حاضر نیست

همه جا با همه کس هست (۱۱) تجلی رخت

لیک در دیدهٔ هر کج نظری ظاهر نیست

---

۱ الف : کشید . ۲ ب : 'چنین' ندارد .
۳ الف : پرسیدم . ۴ ب : 'را' ندارد . ۵ الف : داشت .
۶ الف : کرده . ۷ ب، ج : است ـه . ۸ الف : زمان .
۹ ب : عرض . ۱۰ الف : 'وصل' ندارد . ۱۱ ب : نیست .

وله

جانان[1] نبود مثل تو جانانهٔ دیگر
مانند من دل شده دیوانهٔ دیگر
ای باد اگر گوش کنی قصهٔ سلطان
هرگز ننهی گوش بر[2] افسانهٔ دیگر

این رباعی بهادر خان راست[3] :

آن را که بکوی خویشتن[4] جاش دهی
از ساغر لب می تمناش دهی
بوئی[5] ز سر زلف سمن ساش دهی
دیوانه کنی و[6] سر بصحراش دهی

میرزا جانی

از طبقه ارغونست[7]» آبا و اجداد وی همه وقت در خدمت سلاطین[8] معزز و محترم بوده، مرتبهٔ امارت داشته اند و میرزا عیسی که جد اعلی[9] میرزا جانیست[10] رکن السلطنت میرزا شاه حسین بوده صاحب اعتبار و اختیار[11] میزیسته چنانچه میرزا ویرا عمو میگفته و چون میرزا شاه حسین در نهصد و شصت و دو فوت نمود ازو فرزندی موجود نبود هر آینه میرزا عیسی بر مسند حکومت تکیه زده با خاص و عام آن مرز و مقام شفقت آغاز نهاد[12] و قرب ده سال از روی تدبیر راست و عقل درست حکومت میکرده[13] و بعد ازو فرزند ارشدش[14] محمد باقی که بحسن تدبیر

---

۱ ب : جانا .
۲ الف : بافسانه .
۳ الف : بهادر خانست ؛ ب : بهادر خان راست رباعی ؛ ج : بهادر خان راست ــه .
۴ ج : خویش .
۵ ج : بوی .
۶ الف : 'و' ندارد .
۷ الف : ارغذونست .
۸ ب، ج : 'سلاطین' ندارد .
۹ الف : اعلای .
۱۰ ب : میرزا جانست .
۱۱ الف : اختیار و اعتبار .
۱۲ الف : نهاده .
۱۳ الف : درست ملک راند ؛ ب : 'حکومت میکرده' ندارد.
۱۴ ب : ارشد .

و اصابت رای اتصاف داشته همت بر ترفیه(۱) احوال سپاهی و رعیت گماشت(۲). قرب سی سال رایت ملک‌داری را(۳) افراشت و(۴) ازو دو پسر بوجود آمد یکی موسوم بمحمد صالح و دیگری بمیرزا(۵) پاینده و محمد صالح در ایام حیات پدر بدست(۶) مجهولی(۷) کشته گردید و میرزا پاینده را چون نشأ خبطی(۸) بر مزاجش مستولی شده بود هر آینه میرزا باقی همگی(۹) همت را در تربیت نبسهٔ(۱۰) خود مصروف میداشت و(۱۱) بعد از میرزا باقی اگرچه میرزا پاینده روزی چند بامر حکومت پرداخت اما چون دانست که مهم از وی ستمشی نمیگردد لاجرم فرزند خود میرزا جانی را از سهوان که باقطاع او مقرر بود طلب داشته زمام(۱۲) مهام حکومت را بقبضه و(۱۳) اختیار او نهاد(۱۴) و میرزا جانی سالها حلل احوال(۱۵) سپاه و رعیت را بجواهر رعایت و احسان مکلل و مرصع میداشت تا آنکه حضرت شاهنشاهی بنابر خلاف حکمی که از وی سر زده بود سپه سالار عبدالرحیم خانخانان را فرستاد(۱۶) تا آن ولایت را(۱۷) از تصرف او بیرون آرد(۱۸) و میرزا جانی بنابر مفارقت از وطن مألوف و مقام مأنوس(۱۹) ابتدای قدم در معرکهٔ ممانعت و مبارزت نهاده(۲۰) روزی چند کر و فر نمود(۲۱) اما چون بازوی قوتش از کشیدن کمان(۲۲) مقاومت سست گردید چاره غیر از اطاعت و انقیاد ندیده باتفاق سپه سالار خانخانان بتقبیل(۲۳) عتبهٔ عالیه(۲۴) مشرف گشت و پرتو التفات بادشاهی بر صفحات احوالش تافته باز آن ولایت را بدو عنایت فرمود و او از روی اخلاص نقش عقیدت و

---

۱ الف : داشت همت بر ترفیه . ۲ الف : گماشته .
۳ ب، ج : 'را' ندارد . ۴ الف : 'و' ندارد .
۵ الف : دیگری موسوم بمیرزا . ۶ ب، ج : و میرزا صالح در ایام حیات بدست .
۷ الف، ج : مجهول . ۸ الف : هبطی .
۹ الف : 'همگی' ندارد . ۱۰ الف : بذیه ؛ ج : نبیشه .
۱۱ الف : 'و' ندارد . ۱۲ ب : تمام . ۱۳ ب، ج : 'و' ندارد .
۱۴ الف : نهاده . ۱۵ الف : خلل احوال ؛ ب : سالها احوال .
۱۶ الف : فرستاده . ۱۷ ب، ج : 'را' ندارد . ۱۸ الف : آزاد .
۱۹ ب : وطن مانوس و مقام مالوف ؛ ج : وطن مالوس و مقام مانوس .
۲۰ الف : نهاد . ۲۱ الف : کر و فرمود .
۲۲ ج : کشیدن کان . ۲۳ ب : بتقلیل . ۲۴ الف : علیه .

دولتخواهی را بر سجل ضمیر و صفحهٔ خاطر نگاشته شرایط ملازمت را بجای(۱) می‌آورد و چون میداند که عمر را وفائی و دولت را بقائی(۲) نیست هر آینه مجلس(۳) کامرانی و اوقات زندگانی را بی راح ریحانی(۴) و نغمهٔ اغانی حرام می پندارد(۵) و هرچه از صحبت اهل درک و فهم حاصل میکند آنرا از جملهٔ عمر میشمارد و بنابر لطف طبع شعری نیز(۶) میگوید، از آنجمله است(۷) :

خوش آنوقتی(۸) که عشق غمخوارم بود(۹)
آه شب و گریهٔ سحر کارم بود(۱۰)
بد گردی چرخ بین که با من نگذاشت
کالای غمی که زیب بازارم بود(۱۱)

واله

عشقی خواهم که از خودی پاک کند
آب مژه ام که(۱۲) دهر نمناک کند
پائی(۱۳) که بیابان امل را سپرد
دستی که گریبان هوس چاک کند

زین خان کوکلتاش(۱۴)

بعلو قدر و رفعت شان درین آستان دولت آشیان بر(۱۵) بسیاری از خوانین بلند مکان رایت امتیاز می‌افرازد و بصفت(۱۶) فراست و کاردانی بر همگنان رجحان

---

۱ ب : بجا .
۲ ج : وفای و دولت را بقای .
۳ ب، ج : هر آینه در مجلس .
۴ الف : بی راح و ریحانی .
۵ ج : حرام پندارد .
۶ ب، ج : 'نیز' ندارد .
۷ ب، ج : است ـه .
۸ الف : آنواقتی .
۹ ب : بوده .
۱۰ ب : بوده .
۱۱ ب : بوده .
۱۲ الف : مژه که .
۱۳ ج : پای .
۱۴ ب : 'زین خان کوکلتاش' ندارد، جای سفید مانده ؛ منتخب التواریخ جلد سوم صفحه ۲۳۵ : زینخان کوکه .
۱۵ ب : به .
۱۶ الف : رایت امتیازی افرازد بصفت .

دارد و از ایام صبی تا الحال همواره مزاج اشرف حضرت(۱) شاهنشاهی متوجه تربیت و رعایت وی بوده، مشمول مکارم و عواطفش میدارد خصوص درین ایام که بعنایت طبل و علم معزز و محترمش ساخته، صوبهٔ کابل را مع مضافات که جای یک پادشاه ذو(۲) شوکت است بدو ارزانی داشته و آنجناب بتمهید اساس عیش و عشرت و انبساط بسط لهو و مسرت رغبت بسیار(۳) دارد و هرگاه که از تنظیم امور حکومت(۴) و تنسیق مهام مملکت فراغت می یابد(۵) بدان شغل می پردازد و در راگ و گیت(۶) هندی مهارت تمام بکار می برد و اکثر سازها را(۷) نیک می نوازد و طبع شعر نیز میدارد، این ابیات ازو میآید(۸) :

رو ببر مسیح من(۹) لطف کن ای صبا بگو
نالهٔ دل تمـام شد چارهٔ کار ما بگو(۱۰)

نامه و قاصدم توئی چون برسی بنزد او
گفتنی و نوشتنی هر دو جدا جدا بگو

وله

گریان بکوی دوست نشینم بروز(۱۱) غم
چنـدانکه رحم در دل کافـر در آورم

آتش زند بیک دو رقم خامه نامه(۱۲) را
گـر حـرف دوستی(۱۳) بنوشتن در آورم

---

۱ الف : 'حضرت' ندارد. ۲ الف : پادشاه و در.
۳ الف : لهو و لعب و مسرت بسیار.
۴ ب : امور و حکمت ؛ ج : امور حکمت. ۵ ج : میباید.
۶ الف : کبیت. ۷ الف : 'را' ندارد.
۸ الف : طبع سلیم شعر نیز دارد این ابیات از وی میآید ؛ ب، ج : میاید ـه.
۹ الف : رو پر مسیح من ؛ ب : روی مسح می ؛ ج : رو ببر مسح من.
۱۰ الف : بجو. ۱۱ ب : نشینیم بر در.
۱۲ الف : رقم خامه را : ب : رقم خانه نامه را. ۱۳ الف : درشتی.

وله

دیده[۱] سلامت رو است[۲] دل تو تماشا بکن
چشم ز حسرت بسوخت[۳] این بجهان روشن است

قلیچ محمد خان

از طایفهٔ جانی[۴] قربانیست آبا و اجدادش در خدمت سلاطین چغتائی[۵] صاحب نسبت بوده‌اند خصوص[۶] جدش که در ملازمت ابوالغازی سلطان حسین میرزا[۷] مرتبهٔ قوی داشته و خان مزبور امروز در سلک امراء عظام انتظام دارد و از غایت درایت و فرط کیاست دو مرتبه قدم بر مسند وزارت نهاده و[۸] با وفور شغل ملازمت و مهم ایالت همیشه هنگامهٔ درس و بحث را گرمی داده؛ نقش افاده بر الواح طلبهٔ علوم می نگارد و گاهی شعر میگوید و "الفتی" تخلص میکند. این رباعی و بیت مر اوراست[۹]:

عاشق هوس وصال در سر دارد　　صوفی زرقی ز خرقه در بر دارد[۱۰]
من بندهٔ آن کسم که فارغ ز همه　　دایم دل گرم و دیده تر دارد

وله

تا ز عــارض آفتــاب من نقاب انداخته
ذره سان خورشید را در اضطراب انداخته

خان عالم

در سلک شجاعان زمان انتظام داشته و در اکثر معارک دلاوریهای شگرف

---

۱ الف : دل .　۲ ب : سلامت روست .　۳ الف : بحسرت نسوخت .
۴ ب : قلیچ محمد خان از طبقه ؛ ج : محمد قلیچ خان از طبقه ؛ منتخب التواریخ جلد سوم، صفحه ۱۸۸ : الفتی قلیچ خان از طایفهٔ جان .
۵ الف : سلاطین چغتای ؛ ب : سلطانین چغتای .　۶ الف : بودهٔ خصوص .
۷ الف : سلاطین حسین میرزا ؛ ب، ج : سلطان میرزا .　۸ الف : 'و' ندارد .
۹ الف : میکند و این رباعی و بیت ازوست بیت ؛ ب : مر اوراست ـه .
۱۰ ب : صوفی زرقی در برد .

بتقدیم رسانیده خصوصاً[۱] در جنگ داؤد افغان که مشاطگی تیغ آبدار عروس معرکه را از خون مخالفان گلگونه بخشیده اما چون ایام حیاتش[۲] بسر رسیده بود[۳] آن همه مردی و جلادت بکار نیامد و بزخم[۴] تیغ یکی از مخالفان از پای در آمد[۵] :

چنین است رسم سرای سپنج[۶]   نمانی درو جاودانی مرنج

نه دانا گذر یابد از چنگ مرگ   نه جنگ آوران زیر خفتان و ترگ

و با وفور شجاعت شعری در غایت سلاست و همواری میگفته، این ابیات[۷] **از آنجمله است**[۸] :

ای که کردی بهرزه ریش سفید   یک بیک میکنی ز بهر نمود

بـزیـان دادهٔ جوانی را   ریش کندن دگر ندارد[۹] سود

ولـه

لباس آل ببر[۱۰] کرده شوخ سرکش من

بجلوه آمـده و تیز کـرده آتش را[۱۱]

و **خان عالم** ولد[۱۲] **همدم کوکة** است و همدم کوکه و **زاد کوکة** هر[۱۳] دو کوکلتاش میرزا کامران بوده اند[۱۴] و هر دو سلیقه شعر[۱۵]

---

۱ الف : بتقدیم‌رسانید خصوصاً ؛ ب : بتقدیم‌رسانیده خصوص .
۲ ب، ج : 'حیاتش' ندارد .
۳ الف : 'بود' ندارد .
۴ الف : بکار نیامده بزخم ؛ ج : کار نیامده بزخم .
۵ الف : مخالفان بسر در آمد .
۶ الف : سرای سه پنج .
۷ ب : گفته این بیت .
۸ ب، ج : است -۹.
۹ ج : نداری .
۱۰ ب : بر.
۱۱ الف : من .
۱۲ الف : ولدم .
۱۳ ب : 'هر' ندارد .
۱۴ ب : 'اند' ندارد .
۱۵ ب : 'شعر' ندارد .

داشته اند(۱)، این بیت همدم کوکه است(۲) :

نیست جز سودای خوبان حاصلی در دل مرا
تا چه آرد بر سر این سودای بیحاصل مرا

و این بیت بین الجمهور از مراد کوکه مشهور است(۳) :

جامه کلگولی درآمد مست(۴) در کاشانه ام
خیز ای همدم که افتاد آتشی در خانه ام(۵)

ثانی خان(۶)

از بندگان قدیم الخدمت این آستان بوده و(۷) آخر بمرتبهٔ امارت رسیده، بنابر لطف طبع شعری هم میگفته، مر اوراست(۸) :

ای رسم تو آزار من و قاعده بیداد
بیداد ازین رسم و ازین قاعده فریاد

عشقی خان(۹)

از احفاد قدوة الاولیا اسمعیل اناس(۱۰) است که درمیان اتراک شهرت تمام دارد و(۱۱) بنابر جودت خط و حسن خلق چند سال همت بر بخشیگری حضرت شاهنشاهی گماشت و آخر از آن منصب معزول گشته، بنابر(۱۲) لطف طبع شعری

---

۱ الف : 'اند' ندارد . ۲ ب : است ـه .
۳ ب : است ـه ؛ ج : است شعر .
۴ ج : در مدامست . ۵ ب : این مصراع ندارد .
۶ الف : ثانی خان ؛ منتخب التواریخ جلد سوم، صفحه ۲۰۶ : ثانی خان هروی .
۷ الف : 'و' ندارد . ۸ ب، ج : شعر میگفته از آن جمله است ـه .
۹ ب : 'عشقی خان' ندارد، جای سفید مانده .
۱۰ ج : آماس ؛ شاید شیخ اسمعیل دبّاس (رجوع شود به نفحات الانس صفحه ۳۱۲) .
۱۱ ب، ج : 'و' ندارد . ۱۲ الف : از 'جودت' تا 'بنابر' ندارد .

میگفت، از آنجمله است[۱] :

عکس چشمم از خمارت[۲] در شراب افتاده است
همچو مستی کز سر مستی[۳] در آب افتاده است

سقای چغتای[۴]

تجرد منشی بوده که فنا فنای شهرستان وجود او بوی و عنا عنای زینت او گردیدی و[۵] در آخر عمر شورشی بوی استیلا یافته متوجه سفر[۶] سراندیپ گردید و در آن راه داعی حق را لبیک اجابت گفت، از رفیقی که دران سفر با او همراه بود نقل است که بعد از رحلت وی شخصی بر جنازه وی حاضر شد[۷] گفت سه شب است که حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله و سلم[۸] در واقعه بمن اشارت نموده[۹] که در فلان منزل یکی از دوستان ما وفات یافته خود را بنماز جنازهٔ او برسان و چون نماز گذارده شد[۱۰] از نظر غایب گردید. و سقا[۱۱] در ترکی و پارسی اشعار دارد، این چند بیت فارسی[۱۲] از آنجمله است[۱۳] :

ز خال عارضی[۱۴] در هر نظر حیرانی دارم
بدور نقطه چون پرکار سرگردانی دارم
گر از خیل گدایانم ولی بمنت دونان
بخون دل قناعت کرده‌ام سلطانی دارم

---

۱ ب، ج : است ـه .
۲ الف : عکس از خمارت ؛ منتخب‌التواریخ جلد سوم، صفحه ۲۷۸ : عکس چشم پرخمارت .
۳ ب : 'کز سرمستی' ندارد، جای سفید مانده .
۴ الف : سقائی چغتای ؛ ب : 'سقای چغتای' ندارد ؛ ج : 'چغتای' ندارد ؛ منتخب التواریخ جلد سوم، صفحه ۲۴۳ : سقا نام .
۵ ب، ج : 'و' ندارد .
۶ الف : دافت متوجه شهر .
۷ الف : شخصی بعد از جنازه وی حاضر شده .
۸ الف : علیه و سلم .
۹ الف : اشارة نمود .
۱۰ ب : 'شد' ندارد .
۱۱ الف، ج : سقائی .
۱۲ الف : پارسی .
۱۳ ب، ج : است ـه .
۱۴ منتخب‌التواریخ جلد سوم، صفحه ۲۴۴ : بخال عارضش .

ولە

شد روزگار ما سیه از دود آه ما
یارب کسی مباد بروز سیاه ما

محمد یوسف

سالها در خدمت حضرت شاهنشاهی[۱] بخدمت بالش نویسی مأمور بوده و[۲] هم در ریعان جوانی فوت گشته[۳] :

"کجا شد یوسف مصری ای عزیزان[۴]" تاریخ است ؛ و این دو بیت از واردات اوست[۵] :

خوش آنکه جای خویش بمیخانه ساخته[۶]
در پای خم بساغر و پیمانه ساخته
آنکس که داد[۷] شیوهٔ مستی[۸] بچشم یار
مستم ازان دو نرگس مستانه ساخته

خواجه محمد عبدالرحیم عهدی[۹]

ابتدا در سلک پروانچیان حضرت شاهنشاهی انتظام داشته[۱۰] و بعد از آن از دلیران مضمار وغا و هزبران معرکهٔ هیجا گردیده[۱۱] بدان نام برآورده و[۱۲] بنابر

---

۱ ب : 'شاهنشاهی' ندارد . ۲ الف : 'و' ندارد . ۳ ب : گشته ــه .
۴ ب، ج : مصر عزیزان ؛ منتخب‌التواریخ جلد سوم، صفحه ۳۴۰ : مصر ای عزیزان .
۵ ب، ج : اوست ــه .
۶ منتخب‌التواریخ جلد سوم، صفحه ۳۴۰ : خوش وقت آنکه جای بمیخانه ساخته .
۷ ایضاً : داده . ۸ ب : 'مستی' ندارد .
۹ الف : خواجه محمد رحیم عهدی ؛ ب : خواجه محمد عبدالرحیم عهری .
۱۰ ج : 'داشته' ندارد . ۱۱ الف : وغا و ماحضر بران معرکه هیجا گردید .
۱۲ الف : 'و' ندارد .

لطف طبع شعری نیز میگفته، از آنجمله است(۱):

صد آرزو گره بدل از تار(۲) موی تست
دل نیست در برم گره آرزوی تست(۳)

مولانا(۴) یادگار حالتی

در سلک مستعدان زمان انتظام داشته و شعری هموار(۵) میگفته و(۶) این دو بیت مر اوراست(۷):

در ناله ز رعنائی آن گل شده‌ام باز
گل دیده‌ام امروز که بلبل شده‌ام باز(۸)

وله

شب فراق نگشتم بهیچ پهلوئی
که یاد آن مژه تیر(۹) در دلم نخلید(۱۰)

محمد حسین

ولد یادگار حالتی است و بقائی تخلص میکرده، هنوز از باغ زندگانی بر نخورده بود که خبطی بر مزاجش غالب گشته منجر بجنون گردید و پدر خود را بجرعه بیمهری مسموم گردانیده(۱۱) در عوض بقتل رسید(۱۲)، این بیت مر اوراست(۱۳):

تا غمزهٔ خونریز تو غارتگر جانست
چشم اجل از دور بحسرت نگرانست

---

۱ ب، ج : است ـه.
۲ ب : تاز.
۳ ب : گره از روی تو تست.
۴ الف : 'مولانا' ندارد.
۵ الف : مستعدان زمام انتظام داشته شعر هموار.
۶ ب، ج : 'و' ندارد.
۷ ب : اوراست ـه.
۸ الف : 'باز' ندارد.
۹ الف : نیز.
۱۰ ب : نخلیده.
۱۱ ب : ساخته.
۱۲ الف : 'رسید' ندارد.
۱۳ ب، ج : او راست ـه.

بر ضمیر مطالعه کنندگان این اوراق پوشیده و پنهان(۱) نماند که چون پارهٔ از احوال هندوستان و سلاطین آن مرز و بوم(۲) نوشته آمد الحال عنان بیان بصوب وقایع احوال(۳) شام و مصر معطوف میگرداند و ختم این اقلیم مینماید(۴) :

شام

ولایتی است وسیع و حق تعالی(۵) آنرا ارض مقدسه خوانده ؛ رسول صلی الله علیه و آله و سلم(۶) بزبان معجز بیان گذرانیده(۷) که نیکوئی ده قسم است نه قسم آن بشام است و یک قسم آن(۸) بتمام جهان ؛ و از خواص شام یکی آنست که هرگز(۹) از ولی خالی(۱۰) نبوده و ابدالان که هفتاد تن اند در شام می باشند(۱۱).

در عجایب المخلوقات آمده که یک(۱۲) ارش زمین نیابند(۱۳) که جبرئیل بدانجا(۱۴) نزول نکرده باشد و یکصد و بیست و چهار(۱۵) هزار پیغمبر از آن دیار برخاسته اند . صاحب مسالک و ممالک آورده که غربی و شمالی شام(۱۶) روم است و شرقیش بادیه ابله(۱۷) است تا فرات و جنوبیش حد مصر(۱۸) و تیه بنی اسرائیل است(۱۹) :

جسمی است زمین(۲۰) بهفت اندام نافش عربست و پشت او شام

---

۱ ب : نهان .
۲ ج : مرز بوم .
۳ الف : بیان را بصوب احوال ؛ ج : بیان بصورت وقایع احوال .
۴ الف : نماید .
۵ الف : ولایتی وسیع است حق تعالی .
۶ الف : صلی الله علیه و سلم ؛ ب : صلی الله علی و سلم .
۷ ب : گذرانیدی ؛ ج : گذرانید .
۸ ب : 'بشام است و یک قسم آن' ندارد .
۹ الف : خواص آن یکی آنست هرگز .
۱۰ ب : هرگز دل خالی .
۱۱ ب : شام بباشند .
۱۲ الف : آورده یک .
۱۳ ب : نباشد .
۱۴ الف : در آنجا .
۱۵ الف : بیست چهار .
۱۶ ب : شمالی و شام .
۱۷ الف : 'ابله' ندارد .
۱۸ الف : جنوبیش به مصر .
۱۹ ب، ج : استــه .
۲۰ ب : 'زمین' ندارد .

شام است سفرگه ملایک — بیتگه صادقان سالک
هم مکتب علم انبیا اوست — هم مشرب جان اصفیا اوست(۱)

و بهترین ولایت شام ولایت فلسطین(۲) است و ابتدای شام نیز ازوست و دارالملکش بیت‌المقدس است .

بیت المقدس

مهبط وحی و محل توطن انبیای بنی اسرائیل بوده‌است(۳) و آن شهر را بعبری ایلیا میخوانده اند(۴) و اورا شلم نیز میگفته(۵) . در عجایب المخلوقات آورده که در آخرالزمان تمام عالم خراب گردد(۶) الا مکه و مدینه و بیت‌المقدس. و در قیامت حشر عالمیان در آن موضع کنند. و بنی اسرائیل بعد از فوت والد خود از کنعان هجرت(۷) کرده در بیت‌المقدس توطن گزیدند، چون نوبت بداؤد رسید در صدد آبادانی آن شهر گردید و باتفاق عظمای بنی اسرائیل مسجد اقصی(۸) را بنا نهاد(۹) و چون دیوار آن بقد آدم رسید(۱۰) وحی آمد که اکنون دست از اتمام آن باز(۱۱) دارید که آن مسجد باهتمام دیگری اختتام(۱۲) خواهد یافت. چون سلیمان بر سریر سلطنت(۱۳) نشست در اتمام مسجد اقصی و تعمیر بلده بیت‌المقدس اهتمام فرموده شهری(۱۴) ساخت مشتمل بر دوازده سور و بنای آن شهر را از سنگ رخام نهاد. آورده‌اند که هر روز صد هزار(۱۵) سنگ تراش در آن شهر کار میکرده و(۱۶)

---

۱ الف : مصرع پس و پیش شده است .
۲ الف : ولایت شام فلسطین ؛ ب : ولایات شام ولایت فلسطین .
۳ ب، ج : 'است' ندارد .
۴ ب : میخوانده .
۵ الف : بعبری اندیلی خوانده آمد و او را شلم نیز میگفته‌اند .
۶ الف : تمام خراب گردد ؛ ب : تمام عالم کرد .
۷ [illegible] : سفر .
۸ الف : از 'گزیدند' تا 'مسجد اقصی' ندارد .
۹ الف : نهاده .
۱۰ الف : آدمی در رسید .
۱۱ الف : کنون دست از آن عمارت باز .
۱۲ الف : دیگری زینت اختتام .
۱۳ الف : نوبت .
۱۴ الف : فرمودهٔ شهر ؛ ب : فرمود شهری .
۱۵ الف : از 'سنگ رخام نهاد آورده‌اند که هر روز صد هزار' ندارد .
۱۶ الف : 'میکرده و' ندارد .

سی هزار کس از جبال سنگ میبریده‌اند و هفتاد هزار پیل و شتر را سنگ بار کرده بشهر می آورده اند (۱) و بعد از اتمام شهر دیوان بمعادن و بحور (۲) شتافته جواهر موفور و درر(۳) غیر محصور جهت زینت و تزئین مسجد اقصی آورده‌اند . و مسجد(۴) اقصی در شرقی بیت المقدس واقع شده و اول(۵) مسجدی که در عالم ساخته شده(۶) این مسجد است، از ابن عباس مرویست که در تمام مسجد اقصی یکدست زمین نیابی که در آن پیغمبری نماز نگذارده باشد یا آنکه فرشته مقام نکرده باشد . در عجایب المخلوقات مسطور است که یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر در آن مسجد نماز گذارده اند، طول آن مسجد هفتصد(۷) و هشتاد و چهار ذرع و عرضش چهار صد و پنجاه و پنج ذرع و ششصد و هشتاد و چهار(۸) استوانه دارد، و هر شب(۹) چهار هزار قندیل روشن میکرده اند و هزار هزار گز حصیر هر سال صرف فرش(۱۰) آن می‌شده، و هفتصد(۱۱) فراش همیشه خدمت آن مسجد میکرده و پنجاه خم زرین جهة آب خرج(۱۲) کردن در آنجا گذاشته بودند، و چهار صد منبر داشته و در صحن آن(۱۳) مسجد مضطبه ایست(۱۴) که ارتفاع آن پنج ذرع است(۱۵) و درمیان مضطبه قبهٔ عظیم است(۱۶) مثمن که آنرا قبة‌الصخره گویند(۱۷) و در درون قبه سنگی است که اثر قدم مبارک(۱۸) پیغمبر آخرالزمان صلی‌الله علیه و آله و سلم(۱۹) بر یکطرف آن سنگ ظاهر است، و آنحضرت در شب اسری(۲۰) از آنجا بمعراج رفته و یکطرف آن سنگ بموافقت رسول(۲۱) صلی‌الله علیه و آله و سلم(۲۲) قریب ده ذرع از زمین

---

۱ الف : آوردند . ۲ الف : بمعادن دیجور .
۳ الف : 'درر' ندارد . ۴ الف : آوردند مسجد .
۵ الف : واقع شده این مسجد از ابن عباس مرویست که در تمام مسجد اقصی در شرقی بیت المقدس واقع شده و اول . ۶ ج : 'شده' ندارد .
۷ ج : هفصد . ۸ الف : 'و چهار' ندارد . ۹ ب : 'و هر شب' ندارد .
۱۰ الف : 'فرش' ندارد . ۱۱ ب، ج : هفصد .
۱۲ الف : 'خرج' ندارد . ۱۳ الف : 'آن' ندارد .
۱۴ ب : مضبطه ایست . ۱۵ الف : 'است' ندارد .
۱۶ ب : عظیم ایست . ۱۷ ب : میگویند . ۱۸ الف : 'مبارک' ندارد .
۱۹ الف، ب : علیه و سلم . ۲۰ الف : آن ظاهر است آنحضرت در شب اسرا .
۲۱ الف : آن سنگ واقع است رسول . ۲۲ الف، ج : علیه و سلم .

برخاسته بود که آنحضرت فرموده اند که قف(۱)» همچنان بحال خود مانده. محراب مریم و محراب زکریا(۲) که نماز می گذارده اند و کرسی سلیمان که(۳) که در آنجا خدای(۴) را یاد میکرد(۵) در بیت المقدس است. و محراب داؤد در بیرون شهر است و معتبرترین محرابهاست و مقام خلیل در سیزده میلی واقع است

در صور اقالیم آمده که در دو(۶) فرسنگی بیت المقدس دیهی است که آنرا ناصرة الخلیل (۷) خوانند، ولادت عیسی [علیه السلام] در آنجا(۸) بوده و ترسایان را از آن جهت نصرانی خوانند، و بعضی گفته اند که عیسی علیه السلام(۹) در بیت اللحم که در شش میلی بیت المقدس است تولد نموده و هم از بیت اللحم(۱۰) بآسمان رفته. قبر ابراهیم، اسحاق، یعقوب، یوسف و ساره آنجاست. و در عهد اسلام خلیفه اول محراب مسجد اقصی را بر سمت کعبه راست ساخت(۱۱) و در چهار صد و هفتاد و نه فرنگیان(۱۲) بر آن شهر مستولی شده محرابهای اهل اسلام(۱۳) را خراب ساختند و نود و پنج سال در تصرف داشتند تا در پانصد و هشتاد و پنج آل ایوب آنرا بحوزهٔ اسلام در آوردند(۱۴) و شعار مسلمانی آشکارا کردند و از آنزمان تا حال در تحت و تصرف سلاطین اسلام است و حضرت(۱۵) داؤد و سلیمان و یونس و شعیا و ارمیا و دانیال و عزیز و زکریا(۱۶) و یحیی و عیسی سلام الله علیهم(۱۷) جمله در بیت المقدس و مضافات بیت المقدس متولد شده اند و چون احوال(۱۸) ایشان در اکثر کتب متداوله مسطور است از آنجهت بذکر ایشان مبادرت ننمود.

---

۱ ب، ج : فرموده اند قف.　　۲ الف : زکریا.

۳ الف : میگذارده اند دکرکه سلیمان.　　۴ ج : خدا.

۵ الف : میکرده.　　۶ الف : آمده در ده.　　۷ ب، ج : ناصر الخلیل.

۸ ب، ج : عیسی آنجا.　　۹ الف، ب : «علیه السلام» ندارد.

۱۰ الف : «که در شش میلی بیت المقدس است تولد نموده و هم از بیت اللحم» ندارد.

۱۱ الف : ساخته.　　۱۲ الف، ج : فرنگان.

۱۳ الف : «اهل اسلام» ندارد؛ جای سفید مانده.

۱۴ الف : آل ایوب بحوزهٔ اسلام در آورده اند.

۱۵ الف : تصرف اسلام است حضرت.

۱۷ ب : عیسی علیهما السلام.

دمشق

الحال دارالملک[۱] بلاد شام است و نخست ارم بن سام[۲] بن نوح در آن حدود باغی ساخت، و[۳] باعتقاد بعضی باغ ارم که درمیان طوایف امم اشتهار دارد عبارت از آنست . و زمرهٔ گفته اند که[۴] دمشق بن فانی بن مالک بن ارفخشد[۵] بن سام[۶] بن نوح همت بر آبادانی آن شهر گماشته و قولی آنکه پدر ابراهیم خلیل دمشق را احداث نموده اما سکندر رومی در صدد معموری آن آمده و جمعی برین رفته‌اند که از مستحدثات[۷] ضحاک بیور[۸] است، بهر تقدیر شهری بدان لطافت کس نشان نداده[۹] :

همه شهر گـرمابه و رود و جوی
بهر برزنی رامش[۱۰] و رنگ و بوی

حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم[۱۱] چند کرت از نزدیک دمشق گذشته و قدم در آن شهر نگذاشته، و بر زبان معجز بیان گذرانیده که دمشق بهشت دنیاست و[۱۲] قدم من آن را نسپرد . و در آن[۱۳] شهر هیچ منزل و[۱۴] برزن و اسواق بی آب روان نیست، و عمارات عالی و اسواق متکلف[۱۵] و حمامات نیکو چندان دارد که زبان از کمیت و کیفیت آن عاجز و مضطر می ماند[۱۶] :

ز رشک حلقه حلقه آب[۱۷] کاندر جوی او غلطد
همی بر خویشتن زنجیر گردد هر زمان جیحون

---

۱ الف : نذموده دمشق دارالملک . ۲ ب : 'بن سام' ندارد .
۳ الف : 'و' ندارد . ۴ الف : 'که' ندارد .
۵ الف : ازفخشد ؛ ب : بن فانی ارفخشد . ۶ ج : 'بن سام' ندارد .
۷ ج : مسجدثات . ۸ الف : نبور ؛ ب : 'بیور' ندارد .
۹ ب : نداده ـه . ۱۰ ج : دامش .
۱۱ ب، ج : پناه صلی الله علیه و سلم' ندارد .
۱۲ الف ; 'و' ندارد . ۱۳ ج : 'در آن' ندارد . ۱۴ ب، ج : 'و' ندارد .
۱۵ الف : بتکلف . ۱۶ ب، ج : میماند ـه . ۱۷ الف : ز رشک حلقه آب .

و از جمله عمارات مشهور آن شهر یکی مسجد بنی امیه⁽¹⁾ است که ولید بن عبدالملک در هشتاد و هفت هجری آن را بنا نهاده و بعد از مسجد اقصی بدان عظمت و لطافت مسجدی ساخته نشده، و بعضی پنج ساله⁽²⁾ و برخی هفت ساله خراج شام را نوشته اند که صرف آن مسجد شده و این مسجد دو طبقه است، و تمام فرش و ستونهای آن از⁽³⁾ سنگ رخام است و سقف⁽⁴⁾ و جدار آن را از لاجورد و طلا منقوش بنقوش غریبه و تصویرات عجیبه گردانیده اند که اگر کسی عمر طبیعی⁽⁵⁾ خود را صرف صنایع و بدایع آن نماید عشر عشیر آن را ملاحظه نکرده باشد⁽⁶⁾ :

القصه که مسجد آن بهار است	یا آنکه بهشت زر نگار است
گلهای درش که بیحساب است	هر شمه ازو چو آفتاب است

و حاصل اوقاف⁽⁷⁾ آن هر روزه هزار و دویست⁽⁸⁾ دینار سرخ بوده و دویست دینار هر شب صرف روشنائی آن می‌شده . و در ظاهر دمشق کوهی است مملو از مقابر انبیاء و اولیاء و در آنجا مغاره‌ایست⁽⁹⁾ که آنرا مغارالجوع⁽¹⁰⁾ خوانند، گویند که⁽¹¹⁾ چهل پیغمبر از گرسنگی در آنجا مرده اند، و زعم بعضی آنست که قابیل هابیل⁽¹²⁾ را در آنجا بقتل آورد . و ایوب پیغمبر در یکی از مضافات دمشق بوجود آمده آن موضع الحال بدیر ایوب شهرت دارد و چشمهٔ که⁽¹³⁾ از اثر قدم آنجناب پیدا شده⁽¹⁴⁾ امروز جاریست . محمد بن جریر الطبری آورده که من در سال سیصد و سی⁽¹⁵⁾ بدانچشمه رسیدم و از آن آب آشامیدم و هر بیماری که از آن

---

١ الف : مسجد امیه .
٢ الف : نشده بعضی پنج سال .
٣ ج : آنرا .
٤ ب، ج : 'و سقف' ندارد .
٥ ج : طبعی .
٦ ب : باشد ـه .
٧ الف : 'اوقاف' ندارد ؛ ج : اوقات .
٨ الف : هزار دویست .
٩ ب، ج : مغاره‌ایست .
١٠ الف : مغارح الجوع .
١١ الف : 'که' ندارد .
١٢ الف : مردند و زعم بعضی آنست قابیل و هابیل .
١٣ الف : چشمهٔ که .
١٤ الف : آمده .
١٥ این تاریخ درست نیست از جهت اینکه محمد بن جریر الطبری در سال ٣١٠ هجری قمری فوت کرده است .

آب [illegible] بشفا مبدل شد. و(۱) از مردمش آنچه بنظر آمده این چند [illegible] است که صورت تحریر می‌پذیرد : **شیخ ابو سلیمان عبدالرحیم دارانی**(۲) [illegible] مصر(۳) بوده و(۴) اورا از غایت لطف ریحان القلوب گفتندی . در تذکرة الاولیا از وی(۵) نقل است که شبی حوری دیدم از گوشه می‌خندید و روشنی روی او بحدی بود که(۶) صفت نتوان کرد، گفتم : این روشنی جمال(۷) از کجا آوردی ؟ گفت : شبی قطرهٔ(۸) چند از دیده باریدی از آن آب روی من شستند، این همه بهار کمال(۹) از آنست که آب چشم شما گلگونهٔ حورانست(۱۰). گفت : دوستی داشتم که هرچه خواستمی بدادی یکبار چیزی خواستم گفت : خواهی؟ حلاوت او از(۱۱) دلم برفت . از سخنان اوست که چون آدمی سیر شود همه اعضای او بشهوت گرسنه گردد . گفت : رضا آنست که از خدای تعالی بهشت نخواهی و از دوزخ پناه نطلبی . گفت : هر طاعت که در دنیا ذوق ندهد در آخرت(۱۲) ثمره نبخشد . **ابو عمر** از اجلهٔ مشایخ شام بوده وی گفته چنانچه فریضه است بر پیغمبران اظهار آیات و معجزات همچنان(۱۳) فریضه است(۱۴) بر اولیا پنهان(۱۵) داشتن کرامات تا خلقی در فتنه نیفتند . **ابراهیم بن داؤد** قبلهٔ اتقیا و قدوهٔ اصفیا بوده . نقلست که درویشی در وادی میرفت شیری قصد او کرد و چون چشم شیر بر خرقه افتاد(۱۶) روی بر خاک نهاد و برفت . درویش(۱۷) بر جامهٔ خود نگاه کرد پارهٔ از خرقهٔ ابراهیم

---

۱ الف : 'و' ندارد . ۲ الف : دارابی ؛ ب : عبدالرحمن دارانی .

۳ الف : وقت . ۴ الف : 'و' ندارد . ۵ ب ، ج : 'از وی' ندارد .

۶ تذکرة الاولیا چاپ مطبع مجتبائی دهلی سال ۱۳۱۷ هجری، صفحه ۱۵۸ : از گوشه که میخندید و روشنی او تا بحدی که .

۷ تذکرة الاولیا صفحه ۱۵۸ : روشنی و جمال . ۸ الف : آوردی و گفت قطره .

۹ الف : بهار از کمال ؛ تذکرة الاولیا صفحه ۱۵۸ : بها و کمال .

۱۰ تذکرة الاولیا صفحه ۱۵۸ : شما پاکان گلگونهٔ روی حورانست .

۱۱ ب : گفت حلاوت اواز ؛ ج : گفت چه خواهی حلاوت آواز ؛ تذکرة الاولیا صفحه ۱۵۸ : گفت چند خواهی حلاوت دوستی او از . ۱۲ ب : آخر .

۱۳ ب : همچنین . ۱۴ الف : 'بر پیغمبران اظهار آیات و معجزات همچنان فریضه است' ندارد . ۱۵ ج : نهان .

۱۶ الف : چشم بر خرقه اوفتاده . ۱۷ الف : برفت و درویش .

بود که بر جامهٔ خود دوخته بود دانست[۱] که حرمت داشت شیر از برکت آن[۲].
و سخنان اوست : آنچه کفایت است بتو میرسد اما جمله مشغولی و رنج تو در
زیاده[۳] طلبیدن است . و گفت : راضی[۴] آنست که سوال نکند و گفت[۵] :
توکل آرام گرفتن بود بر آنچه خدای عز و جل ضمان کرده‌است . **کفشیری**[۶] بسیار
بزرگ بوده . از وی نقلست که در تیه بنی اسرائیل می رفتم مرا نان برزده
و باقلا[۷] آرزو شد آواز باقلا[۸] فروش شنیدم[۹] خواجه عبدالله گوید این له
کرامت است بلکه بیغاره است[۱۰] در طریق تصوف . و از درویشی نقل کرده که
روزی در بادیه تشنه[۱۱] بود وی را از آسمان قدحی فرو گذاشتند از زر و درو[۱۲]
آب سرد بود، درویش گفت : بعزت و جلال تو که آب نخورم مگر از دست اعرابی
که مرا سیلی زند و شربتی آب دهد وگرنه بکرامت آب نباید[۱۳] از بیم غرور
که کرامات ظاهر از مکر ایمن نبود. **شیخ سلیمان ترکمان**[۱۴] اگرچه در رمضان
روزه نمی گرفته و نماز نمی گذارده اما از مغیبات خبر می داده و علمای ظاهر بخدمت
او میرفته اند و بادب[۱۵] با وی سلوک میکرده اند . **شیخ علی کردی**[۱۶]
از عقلای مجانین بوده از وی انواع کرامات و خوارق عادات ظاهر می‌شده و
اهل[۱۷] دمشق همه مرید و معتقد او بوده‌اند . و **داؤد**[۱۸] **بن احمد دارانی**
و احمد بن ابی الحواری[۱۹] که در جمله علوم عالم[۲۰] بوده و در طریقت

---

۱ الف : بود و او آنست .
۲ ب : داشت از برکت آنست ؛ ج : داشت شیر از برکت آنست .
۳ ب : مشغول و رنج تو در زیادت ؛ ج : مشغولی و رنج تو در زیادت .
۴ الف : رضی . ۵ الف : «گفت» ندارد . ۶ ب ، ج : کفری .
۷ الف : برزده باقلی ؛ ج : برزده و باقلی . ۸ ج : باقلی .
۹ ب : آواز باقلی درین شنیدم . ۱۰ ب : بیغارهایست ؛ ج : بیغارهایست .
۱۱ الف : بادیه نشسته . ۱۲ الف : زر درو ؛ ج : زر و در .
۱۳ الف : و اگربکراماتم آب نیاید .
۱۴ ب : شیخ رمضان ترکمان ؛ ج : شیخ سلمان ترکمان . ۱۵ الف : میرفتند بادب .
۱۶ الف : شیخ ابو علی کردی ؛ ب : شیخ علی مجذوب . ۱۷ ب : میشده اهل .
۱۸ ج : میشد و اهل دمشق همه مرید و معتقد وی میبوده اند داؤد .
۱۹ ب : ابی‌الجواری ؛ ج : ابی‌الجوری ؛ نفحات‌الانس صفحه ۶۷ : احمد بن الحواری .
۲۰ ب : ماهر.

معالی حالی داشته و ابو عبدالله مکحول هذلی[١] که عمرها بفتوی و قضا مبادرت می جسته و محمد بن حسن الشیبانی که پسر خاله[٢] فرا بوده و سالها منصب اقضی‌القضاتی داشته و شمس‌الدین عبدالله المعروف[٣] بابن اللسان که مصنفات جلیله[٤] بر اوراق روزگار نگاشته و[٥] جلال‌الدین محمود که نخست بخطابت بلدهٔ دمشق اشتغال داشته و در زمان ملک ناصر اقضی القضات شام گشته و ابوالقاسم علی بن الحسن بن عساکر که محدث میزیسته و[٦] تاریخی نوشت هفتاد[٧] و دو مجلد و ابو المعالی بن ابی الحسن[٨] که خداوند فقه و ادب و شعر و دیگر فضایل بوده و قضای دمشق همیشه تعلق بدو میداشته و علاءالدین علی بن الحرام[٩] القریشی که در تمام مصر و شام بلکه در تمام امصار جهان[١٠] مثل او طبیبی نبوده و[١١] از تصنیفاتش موجز متداولست و ابو نواس حسن بن هانی[١٢] که در سلک افاضل شعرا انتظام داشته و خدمت هارون‌الرشید می نموده از نیکان آن[١٣] ولایت و مکان اند .

بعلبک

در نزدیکی دمشق واقع شده و قلعه در غایت حصانت داشته و از مردمش کسیکه بنظر رسیده مؤذن[١٤] بعلبکی است . ابن خلکان در تاریخ خود آورده که بعد از قتل مروان حمار[١٥] کاتب و سلام حادی و مؤذن بعلبکی را که از جمله اصحاب مروان بودند گرفته پیش ابو جعفر منصور دوانقی[١٦] آوردند و ابو جعفر بقتل ایشان اشارت[١٧] فرمود . سلام گفت : یا امیرالمؤمنین مرا مکش که من

---

١ الف : هزلی . ٢ الف : محمد بن الحسن شیبانی که پسر خال .
٣ ب : 'اقضی القضاتی داشته و شمس‌الدین عبدالله المعروف' ندارد .
٤ الف : ملیه . ٥ ب، ج : 'و' ندارد . ٦ ب : 'و' ندارد .
٧ الف : نوشته که هفتاد ؛ ج : نوشته هفتاد .
٨ ب : ابوالمعالی محمد علی ابی‌الحسن .
٩ ب، ج : علی الحرام . ١٠ ب : بلکه تمام امصار جهان ؛ ج : بلکه تمام جهان .
١١ ب : 'و' ندارد . ١٢ الف : حانی ؛ ج : هانی .
١٣ الف : 'آن' ندارد . ١٤ الف : موزن . ١٥ ب : قتل مره ابن حمار .
١٦ ج : منصور و واقعی . ١٧ الف : اشاره .

برازین حدی گویانم . منصور گفت : غایت حدی گفتن تو تا کجاست . گفت : تا(۱) بجائیکه اگر شتری(۲) را سه شبانروز آب ندهند و اورا بکنار(۳) آب برند و چون خواهد که دهان بر آب نهد من آواز برآورم او از(۴) آب خوردن باز ایستد و آب نخورد تا وقتی که من خموش نشوم . پس منصور فرمود تا شتری را سه روز تشنه بداشتند و بیاوردند و(۵) چون دهن بر آب نهاد سلام حدی گفتن آغاز کرد شتر سر برآورد و حیران بماند و تا هنگامیکه(۶) خاموش نشد شتر آب نخورد، منصور سلام را ملازم ساخته مواجب فرمود . چون مؤذن(۷) بعلبکی را پیش آوردند . گفت(۸) : یا امیر مرا مکش که چون من مؤذن نیابی . گفت : حد مؤذنی تو تا کجاست . گفت : تا بدانجاست که(۹) اگر کنیزکی در غایت زیرکی باشد و(۱۰) آب در دست تو ریزد چون من بانگ نماز(۱۱) بنیاد کنم آفتابه از دست او بیفتد که اورا خبر نباشد . و چون منصور اورا نیز امتحان فرسید بنواخت و جایزهٔ نیکو داد . و(۱۲) چون نوبت بعبدالحمید رسید گفت : یا امیر مرا مکش که همچو من رسولی و مترسلی(۱۳) نیابی . گفت : آری(۱۴) تو آنی که بیک نامه جهانی را زیر و زبر میکردی و آنچه کردی و نوشتی هیچ در آن تقصیر نبود پس بفرمود تا اورا بکشتند(۱۵) . و بموجب روایت بعضی مورخان در زمان الیاس پیغمبر علیه‌السلام فرمانفرمای بعلبک شخصی بوده احب(۱۶) نام و اورا صنمی بوده از طلا موسوم به بعل(۱۷) شیطان از تجاویف آن بت بمردم تکلم می‌نمود . و آن شهر را نسبت بک میخوانده اند، پس از آن بعل را با بک ترکیب کرده بعلبک خواندند(۱۸) . و

---

۱ الف : گفت حدی گفتن توکجاست تا؛ ج : گفت غایت گفتن تو تا بدنجا است گفت تا .
۲ ب : جاه که شتر؛ ج : جای که شتر. ۳ الف : او بکذار .
۴ الف : برآرم و از . ۵ ب، ج : 'و' ندارد . ۶ ب : هنگام که .
۷ الف : موزن . ۸ الف : آوردند فرمود که .
۹ الف : موذنی توکجا ست گفت تا بدانجا که . ۱۰ الف : 'و' ندارد .
۱۱ ب : 'نماز' ندارد . ۱۲ ب، ج : 'و' ندارد . ۱۳ ب، ج : 'و مترسلی' ندارد .
۱۴ ب، ج : 'آری' ندارد . ۱۵ الف : بکشند . ۱۶ الف : اجب .
۱۷ ب : طلایی موسوم بعل ؛ ج : طلا موسوم بعل .
۱۸ ب، ج : از 'پس از آن' تا 'بعلبک خواندند' ندارد .

برخی گفته اند(۱) در آن زمان زنی بوده ازبیل نام که هفت نفر(۲) از ملوک بنی اسرائیل را(۳) شوهر کرده هفتاد پسر داشته و(۴) همواره با انبیا در مقام عداوت می بوده . احب(۵) باغوای او از طریق هدایت دور افتاده(۶) بپرستش بعل مشغول شد . و چون الیاس هفت سال بدعوت ایشان پرداخت(۷) و کس بدو نگروید(۸) مفارقت ایشانرا از بارگاه کبریا مسئلت نموده(۹) از نظر خلق پنهان گشت و الحال محل اقامتش در صحاری و بیابانها باشد و سرگشتگان وگم گشتگانرا(۱۰) راه نماید . در حبیب‌السیر آمده(۱۱) که خضر و الیاس هر سال روز عید اضحی(۱۲) در مسجد قبا یک ساعت با یکدیگر ملاقات نموده پس از آن بتمشیت شعار خود قیام نمایند .

غزه(۱۳)

بلطافت آب و هوا و نضارت کوه و صحرا زیادتی بر بسیاری از ولایات(۱۴) شام دارد . از حضرت رسالت صلی‌الله علیه و آله و سلم(۱۵) نقلست که شما را بشارت دادم(۱۶) بدو عروس یکی غزه(۱۷) و دیگری عسقلان است .

ابو عبدالله [محمد] بن ادریس

مشهور بشافعی از غزه است(۱۸). در فراست و کیاست یگانه بوده و در فتوت

---

۱ ب : میگفته اند . ۲ ج : هفت هزار . ۳ الف : 'را' ندارد .
۴ الف : 'و' ندارد . ۵ الف : میبود اهب ؛ ب : میبوده اجب .
۶ ب، ج : افتاد . ۷ الف : بپرداخت . ۸ الف : نگرویده .
۹ الف : نمود . ۱۰ الف : گم شده گان .
۱۱ ج : آورده . ۱۲ الف : عیدالضحی .
۱۳ الف : غزة ؛ ب : عزة ؛ ج : غزّة ؛ معجم البلدان چاپ بیروت جلد چهارم سال ۱۳۷۶ هجری قمری ستون ۲۰۲ : غزّة .
۱۴ الف : بسیار از ولایت . ۱۵ الف : علیه و سلم .
۱۶ الف : 'دادم' ندارد . ۱۷ الف : غزة ؛ ب : عزة ؛ ج غزّة .
۱۸ الف : عقلانست و ابوعبدالله بن ادریس مشهور بشافعی از غزة است ؛ ب : عسقلان است ابوعبدالله بن ادریس مشهور بشافعی از عزة است ؛ ج : عسقلان است ابو عبدالله بن ادریس منصور شافعی از غزّة است .

و مروت(۱) اعجوبهٔ زمانه . در سیزده سالگی بحرم گفته که سلونی ما شئتم، و در پانزده سالگی(۲) فتوی نوشته . احمد حنبل که سیصد هزار حدیث یاد داشته شاگردی نزد او می آمده . از وی نقل است که(۳) هر که کاغذ و قلم بدست گرفت(۴) شافعی بدو منت دارد . از ثوری نقلست که عقل شافعی را(۵) اگر وزن کنند با عقل یک نیمهٔ جهان راجح آید . نقلست که(۶) جمعی بهارون‌الرشید رسانیدند که شافعی قرآن حفظ ندارد، هارون خواست تا امتحان نماید . ماه رمضان بود امامتش فرمود، شافعی هر روز جزوی از قرآن مطالعه میکرد و در تراویح می‌خواند، چون رمضان تمام شد جمله قرآن در(۷) حفظ داشت . بمذهب احمد حنبل هرکه نماز عمداً ترک(۸) کند کافر شود و بمذهب شافعی(۹) نشود اما اورا عذاب کنند . شافعی احمد را گفت : چون کسی نماز نگذارد کافر شود چه کند تا مسلمان گردد ؟ گفت : نماز کند . شافعی گفت : نماز کافر چون درست باشد ؟ احمد خاموش ماند .

گویند مادرش زاهده بود(۱۰) از بنی هاشم و مردم امانت خود بدو می سپردند . روزی دو کس بیامدند و جامه دانی بوی سپردند(۱۱) قرار نمودند که تا هر دو یک جا نمی آئیم جامه دانی نخواهی داد(۱۲) . بعد از آن یکی از آن(۱۳) دو کس آمده جامه دان(۱۴) خواست، مادر شافعی بوی داد . بعد از یک چندی(۱۵) دیگری بیامد و جامه دان طلبید . گفت : بیار تو دادم . گفت : نه قرار کرده بودم که تا هر دو حاضر نباشیم ندهی؟ وی شرمنده شد . شافعی در آن وقت شش ساله بود

۱ الف : مروت و فتوت .
۲ الف : 'بحرم گفته که سلونی ما شئتم و در پانزده سالگی' ندارد .
۳ ب، ج : 'که' ندارد . ۴ ب : 'گرفت' ندارد .
۵ الف : 'بدو منت دارد از ثوری نقلست که عقل شافعی را' ندارد .
۶ الف : 'که' ندارد . ۷ ب : 'در' ندارد .
۸ ج : 'هرکه' ندارد . ۹ ب، ج : بمذهب امام شافعی .
۱۰ ج : بوده . ۱۱ الف : دو شخص جامه‌دانی آورده حواله مادر شافعی کردند .
۱۲ ب، ج : از 'قرار نمودند' تا 'نخواهی داد' ندارد . ۱۳ ج : 'یکی از آن' ندارد .
۱۴ ب، ج : دو کس بیامد و جامه‌دان (ج : جامه دان) . ۱۵ الف : چند .

خود از عمرستان آمد مادر حال باز گفت . شافعی مدعی را گفت : جامه دان(۱)
ترجامه برو و(۲) بار خود را بیار و جامه دان(۳) بستان . مرد را عجب آمد
و متوکل قاضی که آمده بود حیران گشته باز گردید(۴) . و شافعی در صد و پنجاه
روزیکه ابو حنیفه رحلت نموده بوجود آمده(۵) و فوتش در دویست و چهار بوده .

حلب

از مشاهیر بلاد شام است و آب و هوای(۶) نیک دارد . چون ابراهیم خلیل علیه‌السلام در روزهای جمعه گوسپندان(۷) خود را در آن موضع می دوشیده(۸) و شیر آن را بفقرا قسمت می نموده(۹) هر آینه بحلب موسوم گردیده چه در لغت عرب حلب بمعنی شیر دوشیدن باشد .

گویند در نواحی آن شهر چاهی(۱۰) است که هرکرا سگ دیوانه بگزد و از آن آب بیاشامد شفا یابد . و در ششصد و بیست و چهار اژدهائی در(۱۱) حلب پیدا شده بود که دوازده فرسنگ از تف نفسش گیاه نمیرست تا آنکه بقدرت حق تعالی(۱۲) ابری پیدا شده آن اژدها را درهم پیچیده از نظر مردم غایب ساخت .
از مردمش کسیکه بنظر آمده

ابو البقا یعیش بن علی(۱۳)

است الملقب بموفق‌الدین نحوی(۱۴) که از کمل فضلا بوده، شرح مفصل(۱۵) زمخشری و شرح التصریف الملوکی(۱۶) از مؤلفات اوست .

---

۱ ب : جامدان . ۲ الف : 'و' ندارد . ۳ ب : جامه‌دان .
۴ الف : حیران بماند و باز گردید . ۵ الف : آمد . ۶ الف : هوا .
۷ الف : گوسفندان . ۸ الف، ب : میدوشید . ۹ ب : میذمود .
۱۰ ب : چالی ؛ ج : جای . ۱۱ ب : 'در' ندارد . ۱۲ ب، ج : الله تعالی .
۱۳ ب : ابوالبقا حسن بن علی ؛ ج : ابوالبقا حبس بن علی .
۱۴ کتاب بغیة‌الوعاة فی طبقات اللغویین و النحاة تألیف جلال‌الدین عبدالرحمن السیوطی، صفحه ۴۱۹ چاپ مطبعة السعادة مصر، سنه ۱۳۲۶ هجری : یعیش بن علی بن یعیش بن محمد بن أبی السرایا محمد بن علی بن المفضل بن عبدالکریم ابن محمد بن یحیی النحوی الحلبی موفق‌الدین ابوالبقاء المشهور بابن یعیش ؛ کشف‌الظنون جلد دوم، ستون ۱۷۷۵ : موفق‌الدین ابوالبقاء یعیش بن علی المعروف بابن یعیش‌النحوی .
۱۵ الف : 'مفصل' ندارد .
۱۶ الف : تفسیر ملوکی ؛ ب، ج : تفسیر ملوک ؛ کشف‌الظنون جلد اول ستون ۴۱۲ : التصریف الملوکی .

منبج(۱)

میان حلب و فرات واقع شده و انوشیروان همت بر بنای(۲) آن گماشته(۳) و هارون‌الرشید نیز در تعمیر آن کوشیده .

ابو عبادة ولید بن عبید المعروف ببحتری(۴)

از آن شهر است(۵) صاحب مناظرة الانسان از بحتری(۶) آورده که من وقتی مدحی جهت ابی سعید محمد بن یوسف گفته بگذرانیدم ابو سعید خوشوقت گردیده تحسین بسیار فرمود . و در حاشیهٔ مجلس مردی دیدم نشسته و در بر روی(۷) لا و نعم بر بسته چون آن قصیده بآخر(۸) رسید زبان بگشود که ای امیر این قصیده‌ایست که من عمرها گفته ام و شروع کرد و(۹) از اول تا آخر بخواند . مرا دود حیرت بدماغ صعود نمود(۱۰)، بغایت آزرده و دلگیر شدم و خواستم که بر آشوبم(۱۱) ابو سعید در صدد دلجوئی من آمده، گفت : خاطر جمع دار که از من(۱۲) صلهٔ این شعر بتو خواهد رسید . گفتم : یا امیر این شخص کیست که بمن اینچنین(۱۳) عنف و جور روا میدارد ؟ ابو سعید گفت : این ابن عم تست ابو تمام، برخیز ویرا(۱۴) تعظیم کن . برخاستم مرا معانقه کرد و گفت : خاطر خویش جمع دار(۱۵) که من بتو مزاح(۱۶) میکردم، و پس از آن در وصف شعر من سخنان بگفت(۱۷)، و بعد ازین قضیه در خدمت او می بودم . و هم از بحتری(۱۸)

---

۱ الف : مسیح ؛ ب : بحتری ؛ ج : مسح ؛ معجم البلدان چاپ بیروت جلد پنجم، صفحه ۲۰، ستون ۲ : منبج .
۲ ج : بنیاد . ۳ الف : گماشت .
۴ الف : ابو عبادة ولید بن عبیدة المعروف ببحتری ؛ ب : ابو عبادة ولید بن عبد المعروف سعری ؛ ج : ابو عبادة ولدتر عبدة المعروف ببختری ؛ کشف الظنون چاپ استانبول جلد اول، ستون ۶۹۲ : ابو عبادة ولید بن عبدالله [عبید] البحتری .
۵ الف : شهریست . ۶ ب : مجری ؛ ج : بختری . ۷ ب : در بروی .
۸ الف : 'بآخر' ندارد . ۹ ب : 'و' ندارد . ۱۰ الف : نموده .
۱۱ ب : تبرا شوم . ۱۲ الف، ج : 'از من' ندارد . ۱۳ الف : بمن چنین .
۱۴ الف : برخیز و اورا . ۱۵ الف : مجموعه دار ؛ ج : مجموع دار .
۱۶ ج : مزاج . ۱۷ الف : گفت . ۱۸ ب : بحری ؛ ج : بختری .

[illegible] که(۱) روزی بیتی چند از خود بابوتمام خواندم در فور بگریه شد و بر خود بگریست چنانچه بر مرده گریه کنند و پس از گریه گفت که عمر من بآخر انجامید. گفتم : حق تعالی ترا سالها بدارد، چرا چنین میگوئی(۲) ؟ گفت : عادت قبیلهٔ بنی تمیم(۳) است که هرگاه شاعری تازه قدم در مضمار شاعری نهد متقدم(۴) البته بمیرد و الحال(۵) که همچو توئی برخاست دیگر زیستن من صورت ندارد و آخر چنان شد که او گفته بود . و پس از وی(۶) ملک الشعرائی ببحتری(۷) قرار گرفت . ابوالعلاء المعری(۸) را پرسیدند که میان ابوتمام و بحتری و متبنی اشعر(۹) کیست ؟ گفت : ابو تمام و متنبی حکیم اند و بحتری(۱۰) شاعر است , و شعر بحتری(۱۱) را شعرای عرب بسلسلهٔ در(۱۲) تشبیه کرده اند، و او بیست و چهار پشت(۱۳) بیعرب بن قحطان طائی(۱۴) می پیوندد . و فوتش در صد و هشتاد و شش بوده(۱۵) .

عسقلان(۱۶)

بر ساحل بحر شام واقع شده و(۱۷) بعضی گویند که مشهد سر امام مظلوم ابی عبدالله الحسین علیه السلام در آنجاست و آن مقام الحال زیارتگاه خاص و عام است . عبدالله سلام گوید که تاج دنیا شام است و تاج شام عسقلان(۱۸). از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم نقلست که هرکه از عسقلان(۱۹) بغزا بیرون

---

۱ الف : 'که' ندارد . ۲ ب : میگوئی . ۳ ب، ج : تمیمه .
۴ ب : مقدم . ۵ ب، ج : بمیرد الحال .
۶ ج : پس ازان . ۷ ج : بحتری .
۸ الف : ابو علی مغزیرا ؛ ب : ابو علی مغزی را ؛ ج : ابو علی معزی را .
۹ ج : بحتری و متنبی شعر .
۱۰ ب : حکیم و بحتری ؛ ج : حکیم اند و بحتری .
۱۱ ج : بحتری . ۱۲ الف، ب : زر .
۱۳ الف : او بیست و چهار نسبت . ۱۴ الف : طلائی ؛ ب : طائی .
۱۵ کشف الظنون جلد اول، ستون ۶۹۲ : المتوفی سنهٔ ۲۸۴ .
۱۶ الف : عقلان . ۱۷ ب، ج : 'و' ندارد . ۱۸ الف : عقلان .
۱۹ الف : صلی الله علیه و سلم نقلست که هرکه از عقلان .

بود و بعد از شصت سال بمیرد درجهٔ شهادت(١) را یافته باشد . ابو یعقوب خراط و شیخ ابوالخیر از نیکان آن مکانند .

طرسوس

بفتح طاء مهمله و را و ضم سین مهمله و سکون واو شهریست بساحل دریای شام و مهدی عباسی(٢) در صد و شصت و هشت آن را بنا نهاده و از مردمش آنچه به نظر آمده

ابو عبیدة بن القاسم(٣) بن سلام

است که در اصناف(٤) علوم ماهر بوده و بیست و اند(٥) کتاب تصنیف نموده(٦). در مناظرة الانسان آورده [که] اول کسیکه در غرایب حدیث چیزی نوشته وی بوده . طلال علافی گوید که خدای تعالی(٧) بچهار نفر منت نهاد(٨) یکی شافعی که فقه را از حدیث پیغمبر صلی‌الله علیه وآله وسلم استخراج کرد(٩)، دوم احمد حنبل که در خلق(١٠) قرآن محنت فراوان کشید، سیوم(١١) یحیی بن معین که کذب از احادیث پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم(١٢) دور کرد، چهارم ابو عبیده(١٣) بن قاسم که غرایب احادیث(١٤) را تفسیر کرد . اسحق بن راهویه آورده که ابو عبیده در(١٥) علم اوسع از من و در ادب اکثر از من و در جمع تصنیف زیادت از من است(١٦). و از پنج بحری که در ربع مسکونست یکی بحر شام است که آنرا بحرالروم و بحر افریقیه(١٧) و بحرالکبیر نیز خوانند، طولش هزار و ششصد(١٨)

---

١ الف : شهدا .
٢ ب : مداس .
٣ الف : ابو عبید بن القاسم ؛ ب : ابو عبیده ابن القاسم ؛ ج : ابو عبیدالله بن القاسم .
٤ الف : که باصناف .
٥ الف : بیست و دو اند .
٦ الف : کرده .
٧ الف : خداوند تعالی .
٨ الف : نهاده .
٩ الف : علیه و سلم استخراج نموده .
١٠ ج : حق .
١١ الف : سوم .
١٢ الف، ب : علیه و سلم .
١٣ الف : ابو عبید .
١٤ ج : حدیث .
١٥ الف : ابو عبید در ؛ ب : ابو عبیده بن قاسم در .
١٦ ج : «است» ندارد .
١٧ ب : افریقه .
١٨ الف : سیصد .

فرسخ است و در(١) بعضی جا عرض وی(٢) دویست فرسخ باشد(٣) و(٤) چون بحدود شام رسد دویست و شش فرسخ گردد و دیار اندلس(٥) بر شمال و(٦) بلاد مغرب بر جنوب این دریا(٧) است و اکثر رودها که در روم آید بدین بحر پیوندد و دو شعبه ازین دریا بمیان این اقالیم در آمده(٨) یکی را خلیج اندریس و دیگریرا(٩) خلیج یونان گویند و درین بحر دویست و شصت جزیرهٔ معمور(١٠) است و مساحت این جزیره‌ها(١١) از دو فرسخ تا پانصد فرسخ(١٢) است . مخفی نماند که شام ولایت وسیع(١٣) است که اگر در صدد ذکر جمله آید سخن دراز کشد و مطالعه(١٤) کنندگان را ملالت افزاید لهذا بقلیل(١٥) از بسیار اختصار افتاد .

مصر(١٦)

بمصر بن ایم بن حام بن نوح(١٧) علیه السلام منسوب است و از نادرتش(١٨) یکی رود نیل است که از جنوب بشمال می رود برخلاف(١٩) دیگر آبها . و ابتدای آن از پس(٢٠) خط استواست من جبال القمر و به بحرالروم(٢١) منتهی می‌شود، و هرگاه که تمام آبها در نقصان باشد آن آب در افزایش بود و(٢٢) سبب را چنین گفته اند که چون درین بلاد تابستان شود(٢٣) در پس خط استوا زمستان باشد چه آفتاب از سمت‌الرأس ایشان دور تر افتد و باین بلاد نزدیک تر شود و(٢٤) چون اینجا زمستان روی نماید آنجا تابستان باشد . و صاحب روضة الصفا از عبدالصمد ابراهیم

---

١ الف : 'در' ندارد . ٢ ب، ج : 'وی' ندارد .

٣ الف : دویست دویست فرسخ است . ٤ ب، ج : 'و' ندارد .

٥ الف، ب : اندیس . ٦ الف : 'و' ندارد . ٧ الف : دیار .

٨ ب : ازین بمیان این اقالیم در آمده . ٩ الف : دیگررا .

١٠ الف : شصت زجیرهٔ معمورهٔ . ١١ الف : زجیرهٔ .

١٢ الف : 'تا پانصد فرسخ' ندارد . ١٣ الف : وسیعی . ١٤ الف : ملامت .

١٥ ب : افزاید و لهذا بقلیلی . ١٦ ب : 'بمصر' ندارد .

١٧ ب : بمصربن ابیم بن نوح ؛ ج : بمصربن ایم‌بن حام بن نوح .

١٨ ب : است و اندریس . ١٩ ج : بخلاف .

٢٠ الف : آن بس ؛ ب : آن ازپس . ٢١ ب : وبحر روم ؛ ج : و ببحرروم .

٢٢ الف : 'بود و' ندارد . ٢٣ الف : 'شود' ندارد . ٢٤ الف، ج : 'و' ندارد .

[illegible](۱) که صاحب تألیف اسباب العجایب(۲) است نقل میکند که(۳) سبب ارتفاع(۴) و هیجان آب نیل آنست که بحر روم در فصل خزان هیجان کند و موج زند و از موضع خود مرتفع گشته در پیش آب چون سدی شود نگذارد(۵) که آب نیل در وی ریزد، هر آینه رجعت نماید . و اهل مصر را مقیاسی بود که بآن مقادیر(۶) زیاده و نقصان آب را(۷) معلوم کنند و آن درمیان نیل موضوع است(۸) و بر آنجا خطی چند است که از آن دستور کفاف اهل مصر معلوم میشود(۹)، چون بشانزده رسد(۱۰) خیر و منفعت بسیار حاصل آید و غایت زیاده از هژده(۱۱) خط بود، هرگاه ازین بیشتر شود بمصر خرابی راه یابد . گویند این مقیاس از موضوعات یوسف صدیق علیه‌السلام است(۱۲) . و دیگری اهرام(۱۳) است و آن عبارت از سه گنبد است که حکمای سلف ساخته اند . صاحب عجایب المخلوقات از ابن عفیر نقل کرده که اهرام(۱۴) را حمیرالموتفکی بنا نهاده و(۱۵) در مدت هفتاد سال باتمام انجامیده، و هفتاد هزار مرد در آنجا کار کرده . و بعضی گفته اند که حضرت ادریس را بوحی معلوم شده بود(۱۶) که در عهد نوح طوفانی خواهد شد که همه عالم را فرو گیرد. هر آینه قبر چندی از آبا و اجداد خود را با زر(۱۷) و جواهر بسیار در آن مکان دفن فرموده و بر زبر آن قبها بساخت . گویند بهیچ وجه آهن و فولاد در آن اثر نکند . پادشاهی بطمع زر(۱۸) و جواهر سعی موفور در ویرانی

---

۱ ب : رفاعی ؛ درکشف الظنون جلد اول (چاپ استانبول) ستون ۷۵ : فارسی .
۲ ج : اسباب العجاب . ۳ الف : 'که' ندارد .
۴ ب : ارتفا ؛ ج : ارتقا .
۵ الف : چون سبدی نگذارد ؛ ب : جون شدی شود و نگذارد ؛ ج : چون تندی شود نگذارد . ۶ ب : بآن مقیاس مقادیر .
۷ ب : 'را' ندارد . ۸ الف : موضعیست . ۹ الف : اهل مصر شود .
۱۰ ب : میرسید . ۱۱ الف : سیزده ؛ ب : هیژده .
۱۲ الف : موضعات یوسف صدیق است علیه السلام .
۱۳ ب : دیگر اهرام ؛ ج : دیگر هرمان . ۱۴ ج : ابن غفر نقل کرده که هرمان .
۱۵ الف : 'و' ندارد . ۱۶ ب : 'بود' ندارد .
۱۷ ب : در. ۱۸ ب : در.

یکی از آنها بتقدیم رسانیده[۱] و آخر بی نیل مقصود دست باز داشته . و ارباب اعتقاد اینست که آن طلسم است و هرکرا از آن بهرهٔ بودی[۲] بخشی یافته . اگرچه این سخنان چندان معقولیتی ندارند[۳] اما چون نوشته یافته بنابر غرابت[۴] نوشته می‌شود .

نقلست که شخصی از بزرگ زادگان مصر را پریشانی دریافت و فقر و درویشی ویرا بی سپر[۵] گردانید . بمظنهٔ آنکه شاید اورا از آن طلسم نصیبی باشد هر روزه[۶] بقبهای هرمان[۷] رفتی و نظر را وقف اطراف آن ساختی تا روزی ورق پارهٔ یافت که بر آنجا نوشته بود که از فلان طرف قبهٔ کوچک چون هشت ذرع به پیمایند البته چیزی یابند . و او بدان عمل[۸] نموده، صندوقی[۹] ظاهر شد از آهن، چون سر آن باز کرد کاسه ظاهر شد که قرص طلائی[۱۰] درمیان آن بود، صندوق رها کرده کاسه را با قرص طلا بر گرفت و بشهر آمد[۱۱] و طلا را بصراف برده زری چند در عوض[۱۲] بستد و چون بخانهٔ خود[۱۳] آمد طلا را درمیان زر خود مشاهده نمود[۱۴]، دیگر باره بصرافی فروخت و[۱۵] باز طلا را درمیان زر دید، دانست که این طلا را خاصیت اینست که هرچند فروشند باز پس آید[۱۶] و ازین سبب مالی بی‌قیاس حاصل کرد[۱۷]. و کاسه خاصیتی داشت که چون آب درو کردندی شرابی شدی که در همه مصر مثل آن نبودی، پس در کنار نیل خانه بساخت و خمر فروشی اختیار نمود، و[۱۸] چون خمرش بهتر بودی و ارزان‌تر فروختی[۱۹] هر آینه مردم مصر[۲۰] روی بوی نهاده، کسادی در متاع دیگر خمر فروشان افتاد .

---

۱ ب، ج : در یکی از ویرانی از آنها بتقدیم رسانید (ج : رسانیده) .
۲ الف : است که هرکرا که ازان بهره بود .
۳ الف : ندارد . ۴ ب : غرایب . ۵ ب : درویشی ویرا بی پر .
۶ ب : هرروز . ۷ ب : اهرمان .
۸ ب، ج : عملی . ۹ ب : صندوق . ۱۰ ب : طلا ؛ ج : طلای .
۱۱ الف : آمده . ۱۲ ب : بعوض . ۱۳ الف : 'خود' ندارد .
۱۴ ج : 'نمود' ندارد . ۱۵ الف : 'و' ندارد . ۱۶ ب : می‌آید .
۱۷ الف : 'کرد' ندارد ۱۸ الف : 'و' ندارد .
۱۹ ب، ج : ارزان فروختی . ۲۰ [illegible] : 'مصر' ندارد .

و[illegible] در تفحص احوال(۱) کوشیده حقیقت را بملک مصر(۲) عرض نمودند و(۳) ملک اورا حاضر ساخته(۴) آن کاسه و(۵) طلا از وی بستد . در آثار البلاد(۶) آورده که شخصی را در مصر طلسم گشائی بدست افتاد، و(۷) در حوالی قبهٔ کلان زمین را حفر کرده، چاهی ظاهر شد که هرکه(۸) نظر در آن افکندی چندین اژدها بنظرش درآمدی، او طلسم گشائی(۹) که داشت در آن چاه افکند همه ناپید شدند، پس با ده تن از خاصان بدرون آن چاه رفت چهار صفه بنظرش در آمد که(۱۰) در هر صفه ده خم زرین پر زر نهاده بودند و بر سر هر خمی شیری از زر نشسته که هرکه دست پیش آن خم بردی شیران به پنجه دستش را مجروح ساختندی. و همچنین در هر صفه رمنی از جواهر بود شخصی از آن جماعت جرأت کرده سه دانه از آن برداشت در فور از نظر این جماعت غایب گشت(۱۱) پس از ساعتی دیوار خانه شکافی بهم رسانیده و(۱۲) بر اثر آن سر بریده آن مرد ظاهر گردید. و(۱۳) آنجماعت چون طریق تصرف آن را(۱۴) نمی دانستند بمحرومی تمام باز گشتند . صاحب تاریخ الفی(۱۵) از ابن کثیر شامی نقل کرده که در عهد ملک عادل بسال پانصد و هشتاد و هفت در مصر قحطی روی داد که در عرض یک ماه دویست هزار کس از گرسنگی هلاک شدند و ملک عادل همه آنها را از مال خود کفن پوشانید(۱۶) و جمعی که احوال ایشان بملک نرسیده(۱۷) از قیاس بیرون بوده و آخر کار بجائی انجامید که در مصر گربه و سگ نماند، و بعد از آن مردم فرزندان خود را می خوردند، و چون فرزند نماند شروع در خوردن اطبا نمودند چه

---

۱ ب : حال .

۲ ب : مصر، ندارد

۳ ب، ج : 'و' ندارد .

۴ الف : ساخت .

۵ ب : 'و' ندارد .

۶ الف : آثار بلاد .

۷ الف : افتاده بود و .

۸ الف : 'هر' 'که' ندارد .

۹ الف : چندین اژدها بنظرش آمدی او کشائی ؛ ب : [illegible] او طلسم کشائی .

۱۱ ب : شد .

۱۲ الف، ب : 'و' ندارد .

۱۳ الف : 'و' ندارد .

۱۴ الف : 'را' ندارد .

۱۵ [illegible] صاحب تالیف الفی .

۱۶ ب : پوشانیده .

۱۷ ج : نمیرسید .

بهانهٔ بیماری هر طبیبی را که(۱) بخانه می‌برند از اطراف و جوانب کارد‌ها کشیدم(۲) هر عضو آن بیچاره را مانند گوشت قربانی از هم می‌ربودند.

و در تمام مصر آب روان نیست مگر رود نیل و برف اصلا نباشد و باران نیز احیاناً بارد و هرگاه(۳) بسیار بارد علامت(۴) قحط باشد زیراکه(۵) حبوبات در زمین پوسیده(۶) گردد و در بعضی جاها(۷) گیاهی است که ریسمان کشتیهای کلان از آن کنند و آن(۸) مانند شمع روشنائی بخشد و چون بمیرد چند مرتبه بگردانند باز روشن شود. و ایضاً حوضی است و چشمهٔ که آب آن چشمه بدان حوض آید هرگاه که حایض(۹) و جنب دست بآب چشمه کند آب چشمه باز(۱۰) ایستد و آب حوض بدبوی گردد و(۱۱) تا آب حوض را بیرون نکنند آب چشمه روان نگردد(۱۲). و در مصر خران و اشتران بیش بها بسیار بود(۱۳) چون از کور کشن گیرند از آنجهت دونده و چابک باشند. در یکی از(۱۴) ناحیهٔ مصر خربزه می‌شود که دو عدد آن را بر یک شتر بار کنند و سری پیچیده دارد بهیأت مار قریب به نیم(۱۵) گز و دنباله او نیز کشیده است چنانچه میان دنبال(۱۶) و شکم فرق بسیار است. و بر زمین مصر دریاچه‌ایست(۱۷) که آب آن(۱۸) شور است چون رود نیل غلبه کند آب آن(۱۹) دریاچه شیرین شود و هرگاه رو بکمی نهد باز شور گردد(۲۰). و در آن دریاچه چند قسم ماهی باشد(۲۱) که در دیگر جا نباشد. و از حد این دریاچه تا ولایت شام همه ریگ روانست و آن مابین را جفار خوانند و در

---

۱ ب: «که» ندارد. ۲ ب: کشید. ۳ ج: هرگاه هرگاه.
۴ ب: وعلامت. ۵ ب: «که» ندارد. ۶ الف: پوشیده.
۷ الف: «جاها» ندارد. ۸ الف: «و آن» ندارد.
۹ ب: آمد و هرگاه حایض؛ ج: آید هرگاه حایض.
۱۰ ب: کند آن چشمه باز؛ ج: کند باز. ۱۱ الف: «و» ندارد.
۱۲ الف: نشود؛ ب: نکنند روان چشمه روان نگردد.
۱۳ ب، ج: بوده. ۱۴ ج: ازان. ۱۵ ب: قریب نیم.
۱۶ الف: دنباله. ۱۷ الف: دریاچه است.
۱۸ ب: آن آب. ۱۹ الف: «آن» ندارد.
۲۰ ج: شود. ۲۱ الف: باشاد.

ماران گزنده و جهنده بسیار است که اگر کسی در محل[۱] باشد جسته خود را بیرون محل اندازد[۲] و گزیدن آن ماران مهلک باشد، و جفار[۳] حدی بدریای روم و حدی به تیه بنی اسرائیل دارد. مسافت[۴] تیه بنی اسرائیل چهل فرسنگ است و ریگ بوم ست[۵] و پارچه سنگها نیز دارد و آن را بادیة العرب نیز خوانند و درو دو درخت است که[۶] اوراق آن طیور می باشند مثل چکاوک و این حال تا چهل روز امتداد می‌یابد و[۷] بعد از آن منقطع میگردد[۸]. و تیه مابین فلسطین و ایله و اردن و مصر[۹] واقع شده و مدت استیلاء اسرائیلیان به بلای تیه چهل سال بوده[۱۰] و عدد آن جماعت را ششصد هزار گفته اند چون قوت[۱۱] ایشان بپایان رسید، رزاق علی الاطلاق من و سلوی بدیشان کرامت فرمود، من بمثابهٔ ترنجبین چیزی بوده و سلوی مرغابی که بکبک[۱۲] مشابهت داشته. و بصحت[۱۳] پیوسته که در اوان تیه جامهای بنی اسرائیل کهنه و پاره نشده[۱۴] و هر فرزندی که متولد شده با جامه[۱۵] بوده، و چندانکه نشو و نما یافته جامه نیز موازی[۱۶] قامت او می افزوده. و مساحت[۱۷] طول و عرض مصر چهل شبانه روز راه است. و شهری که در زمان سابق دارالملک بود

فسطاط[۱۸]

است که بر شمال نیل واقع است، و درین شهر کوچها و محلتهای عالیست[۱۹] که

---

۱ الف، ب : محل. ۲ الف : محل اندازند؛ ب : محل اندازد.
۳ ب : جفای. ۴ الف : دارد و مساحت.
۵ ج : فرسنگ است در یک یوم است. ۶ الف : است.
۷ ب، ج : 'و' ندارد. ۸ الف : منقطع شود.
۹ الف : 'و مصر' ندارد. ۱۰ الف : بود.
۱۲ ب : مرغالی که بکبک؛ ج : مرغابی کی یک یک.
۱۳ الف : که دراوقات تیه بنی اسرائیل کهنه و پاره نشده؛ ج : که در اوان تیه جامهای بنی اسرائیل کهنه و پاره شده.
۱۵ ب، ج : جماعه.
۱۶ الف : همچو. ۱۷ الف : مسافت؛ ج : ساحت.
۱۸ ب : فسطاس؛ الف، ج : قسطاط.
۱۹ ب : محلتها عالی است؛ ج : محلتها عالی است.

[illegible] از هر قبایل می باشند، و عماراتش جمله سه مرتبه و چهار مرتبه [illegible] و [illegible] در فسطاط(۱) است . صاحب مسالک و ممالک(۲) آورده که [illegible](۳) منقسم بدو قسم است علیای(۴) آنرا صعید و سفلی را(۵) زلف خوانند. و در غرایب الاسرار آمده(۶) که صعید در جنوبی فسطاط(۷) واقع است و در صحرای آن مغارهاست که مردگان در آنجا افتاده‌اند و اموات را از کتانهای(۸) [illegible] کفن کرده‌اند و ادویها دران مالیده که پاره و پوسیده نشوند(۹). گویند [illegible] جامه را ازان مردگان باز کردند اصلا تغیر ببدنش(۱۰) راه نیافته بود و اثر حنا در دست(۱۱) و پای آن میت باقی بود. در عجایب البلدان آمده(۱۲) که مومیای مصری(۱۳) از آن مردگان حاصل می‌شود و آن بهترین مومیائیها(۱۴) است . و در نزدیکی فسطاط(۱۵) کوهی است که آنرا معظم خوانند، و(۱۶) از آن کوه زبرجد حاصل می‌شود . و الحال دارالملک مصر

قاهریه معزیه

است . در حبیب السیر آمده که در زمان المعز لدین الله(۱۷) اسمعیل جوهر خادم که در سلک غلامانش انتظام داشت در سیصد و پنجاه و هفت مصر را بتصرف آورده، میان فسطاط(۱۸) و عین شمس(۱۹) شهری بنا نهاده و(۲۰) موسوم بقاهریه معزیه

---

۱ هر سه نسخه : قسطاط . ۲ ب، ج : مسالک ممالک .

۳ الف : شطاط ؛ ب، ج : قسطاط . ۴ الف : غلیای ؛ ج : علیاء .

۵ ب : سفلی آنرا . ۶ الف : آورده . ۷ هر سه نسخه : قسطاط .

۸ ب، ج : مردگان درافتاده اند و اموات از کتابهاء (ج : کتانهاء) .

۹ الف : نشود . ۱۰ ب : بدیدنش . ۱۱ الف : در مردست .

۱۲ الف : آورده . ۱۳ ب : مصر . ۱۴ الف : مومیاها .

۱۵ هر سه نسخه : قسطاط . ۱۶ الف : 'و' ندارد .

۱۷ الف : معزالدین بالله ؛ ب، ج : المعز الدین الله ؛ حبیب السیر جزو چهارم از جلد دوم، صفحه ۹۳ (چاپ بمبئی سال ۱۸۵۷ عیسوی) المعز لدین الله .

۱۸ هر سه نسخه : قسطاط .

۱۹ الف : عمین الشمس ؛ ب، ج : عین الشمس ؛ معجم البلدان، صفحه ۱۷۸، ستون ۲ : عَیْنُ شَمس . ۲۰ الف : 'و' ندارد .

گردانید(١) . و در سیصد و شصت و یک المعز لدین الله از افریقیه بقاهریه آمده(٢) آن بلده را دارالملک ساخت . و در وقت آمدن پانزده هزار شتر و ده هزار استر را(٣) زر بار کرده همراه آورده بود . و هر روز چندین صندوق از پیش بارگاه وی می نهادند که بوابستگان(۴) و متوطنان آنشهر و مکان میداد . و(٥) چون نوبت بآل ایوب رسید در آن بلده بقاع خیر و عمارات عالی بسیار ساخته شده . و قاهریه بر کنار نیل واقع است و عماراتش چهار طبقه و پنج طبقه ساخته شده(٦) . منقش و ملون مشتمل بر طاقهای(٧) بدیع و رواقهای دلکش و اقسام عمارات از رخام الوانست و بازارش که قریب(٨) پنج فرسنگ است تمام از رخام است' تعداد منازلش خود از حد و حصر بیرونست . و دیگر(٩) از شهرهای معروف مصر

اسکندریه

است که آن نیز درکنار نیل واقع شده' و تمام عمارات آن شهر از رخام الوانست و حصارش چهار دروازه(١٠) دارد که یکی همیشه مسدود است و دیگری را باب الرشید(١١) و سیوم را باب البحر گویند از آنجهة که بجانب دریای روم باز می‌شود و درکنار این دریا نیز حصاری در کمال متانت ساخته اند که سفاین مغرب و روم و شام بدین بندر آمد و شد می‌نمایند و از امتعه و اقمشهٔ نفیسه آنچه خواهند درین بندر یافت میشود . و(١٢) ازین دریا بقسطنطنیه که از خشکی سه ماه راه(١٣) است بپنج روز می‌روند. و دروازه چهارم را(١۴) باب السدره گویند چه درخت سدری در پیش آن دروازه واقع است . گویند که(١٥) این درخت از زمان سکندر

---

١ ب : بقاهریه گردانید .
٢ الف : از 'و در سیصد' تا 'آمده' ندارد .
٣ ب : 'استر را' ندارد .
۴ الف : که آن سکان .
٥ الف : 'و' ندارد .
٦ ج : از 'و قاهریه برکنار' تا 'شده' ندارد .
٧ ب : طاقها .
٨ الف : الوانست بازارش قریب ؛ ج : الوان و بازارش که قریب .
٩ الف : و دیگری .
١٠ الف : چهار و دوازده ؛ ج : چهار در دوازده .
١١ ب' ج : دیگر باب الرشید .
١٢ الف : یا .
١٣ الف : ماه راست .
١۴ الف : 'را' ندارد .
١٥ الف : 'که' ندارد .

[illegible] در عجایب المخلوقات آمده که در ازمنهٔ سابقه آن(۱) شهر را بمدت پنجصد سال ساختند و هزار سال آبادان بوده و پس(۲) از آن خراب گردیده. از خواص آن شهر یکی آنست که موذیات(۳) مثل مار و کژدم در آنجا نباشد(۴). و هر صباح(۵) که اهل آن دیار برخیزند منازل خود را پاکیزه و(۶) رفت و روب داده ملاحظه نمایند و(۷) دودی که بر هوا تصاعد نماید(۸) اثر آن مرئی نگردد. و در آن(۹) شهر بلیناس بفرموده ذوالقرنین میلی ساخته بود و آینه بقدر هفت ذرع(۱۰) در آن میل نشانیده که هر کشتی که در قسطنطنیه بر روی آب حرکت کردی(۱۱) در آینه پدید آمدی و این بر مردم فرنگ بسیار دشوار می‌آمد تا عاقبت اعیان فرنگ جمعی را باسکندریه فرستادند(۱۲) تا در لباس زهد و تقوی خود را بخلق ظاهر ساختند. و(۱۳) چون ایشان را در خاطرها قبولی(۱۴) پیدا آمد آواز در دادند(۱۵) که اسکندر در پس آینه گنجی نهاده و عمرو عاص با آنهمه ذکا و فطنت بدان سخن فریفته شده فرمود تا آینه(۱۶) را از آن موضع برکنندند، و چون بغیر از مکر و حیل چیزی نیافتند باز آینه را(۱۷) بموضع اصل نصب کردند اما آن خاصیت ندیدند. و از مردم اسکندریه یکی(۱۸)

بطلمیوس

است(۱۹) که در هندسه و نجوم منفرد بود و چندین(۲۰) کتاب تألیف نموده، از

---

۱ الف : این . ۲ الف : ساخته اند هزار سال آباد بوده پس .
۳ الف : موزیات . ۴ ب : کژدم در آنجا نباشند . ۵ الف : صبا .
۶ الف : 'پاکیزه و' ندارد . ۷ الف : 'و' ندارد .
۸ ج : 'نماید' ندارد . ۹ الف : اثر آن نگردد آن .
۱۰ الف : ساخته بود آینه بقدر هفت درعه . ۱۱ ب، ج : گردیدی .
۱۲ ب : فرستاد . ۱۳ الف : 'و' ندارد .
۱۴ ب : قبول . ۱۵ ب : آواز دادند .
۱۶ الف : گنجی نهاده و خاص و عام با آنهمه ذکا و فطنت بدان سخن فریفته شدند تا آئینه . ۱۷ الف : 'را' ندارد . ۱۸ ج : 'یکی' ندارد .
۱۹ ب : 'است' ندارد . ۲۰ الف : بود چندین ؛ ب : بوده و چندین .

کتابیست در علم ریاضی که بلغت(۱) تازی آن را مجسطی گویند' و او قلیل الاکل و کثیرالصوم بوده . از سخنان اوست که نیکبخت آنست که از حال(۲) دیگران پند گیرد و بدبخت آنکه از حال او دیگران پند گیرند . و(۳) هم اوراست که هر که از خرد بهره‌ور است داند که ظل غمام و مودت عوام و ظلم(۴) اهل ظلام درگذر است . و دیگر

قدوة العارفین شیخ علی بن عبدالله الشاذلی(۵)

است که از کمل مشایخ(۶) آن عصر بوده و در علم و فضیلت و زهد و عبادت درجهٔ داشته که مافوق آن متصور نبوده و در ایام سلوک کرامات(۷) و خوارق عادات بسیار ظاهر می شده و نسب آنجناب بامام(۸) ثانی حسن(۹) بن علی علیهما السلام می پیوندد . و در تمام عمر باسکندریه اقامت داشته در وقتیکه(۱۰) بحج می رفته در صحرائی که آب شور داشته فوت نموده و پس از آنکه اورا دفن کرده‌اند آب آن بیابان شیرین شده .

إخمیم(۱۱)

در بیابان واقع شده و اطراف آن ریگست و نخلستان بسیار دارد و ارتفاعش(۱۲) نیک بحصول نه پیوندد . اما مردم نیک از آن شهر برخاسته‌اند مثل ذوالنون(۱۳) که صاحب سلوک اهل طریقت و سالک راه حقیقت بوده و روشنی(۱۴) کامل و نظر(۱۵) دقیق داشته و بیشتر اهل مصر او را(۱۶) زندیق میدانستند و بعضی در کار او متحیر بودند تا وفات نکرد کس واقف حال او نشد . وقتی در(۱۷) کشتی که بود

---

۱ الف : در منطق کو بلغت ؛ ب : در منطق که بلغت .
۲ الف : احوال .
۳ الف : از 'بدبخت' تا 'گیرند' ندارد .
۴ ج : ظال .
۵ ج : شاذلی ؛ ب : شادالی .
۶ الف : اکابر .
۷ الف : کرمات .
۸ الف : 'بسیار ظاهر می شده و نسب آنجناب بامام' ندارد .
۹ الف : ثانی است بحسن ؛ ب : ثانی حسین .
۱۰ الف : داشته وقتیکه .
۱۱ ب' ج : احمیم .
۱۲ ب' ج : ارتفاعاتش .
۱۳ الف : دالنون .
۱۴ ب' ج : روشی .
۱۵ الف : نظیری .
۱۶ الف : مصر را .
۱۷ الف : وقتی که در .

گوهری از بازرگانی (۱) گم شد، همه اتفاق کردند که (۲) نزد اوست ، و او را می رنجانیدند و استخفاف می کردند . چون از حد بگذشت دیدند که از دریا هزار ماهی سر برآوردند (۳) هر یکی گوهری در دهان گرفته . ذوالنون یکی از آنها (۴) بگرفت و بدان بازرگان داد . چون این بدیدند همه در پای او (۵) افتادند و عذر خواستند (۶) . از ذوالنون نقلست که در سفر زنی را دیدم سوال کردم که غایت محبت چیست ؟ گفت : محبت را نهایت نیست . گفتم چرا ؟ گفت : ازینکه محبوب را غایت نیست . از سخنان اوست که دوستی با کسی کن که بتغیر تو متغیر نشود . و گفت (۷) که خوف آتش در جنب خوف فراق (۸) بمنزلهٔ یک قطرهٔ [آب] است که در دریا اندازند . پرسیدند که عارف که باشد ؟ گفت : مردی باشد از انسان و جدا از انسان . گفت : عبودیت آنست که بندهٔ او باشی بهمه (۹) حال چنانکه او خداوند تست در همه حال . گفت : توبهٔ عوام از گناه است و توبهٔ خواص از غفلت . گفت : توکل ترک تدبیر باشد . گفتند اندوه کرا بیشتر ؟ گفت : بد خوی ترین مردمان را . گفتند : دین (۱۰) چیست ؟ گفت : هرچه ترا با خدا مشغول کند . گفت: دنیا چیست ؟ گفت : هرچه ترا از خدای باز دارد (۱۱). شخصی از وی وصیتی خواست . گفت : همت خود را پیش و پس مفرست . گفتند : این را شرح باید . گفت : از هرچه گذشت و از هرچه بیاید اندیشه مکن و نقد وقا (۱۲) را باش . و او در دویست و چهل و پنج از عالم رفته . آن (۱۳) شب هفتاد کس پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم (۱۴) بخواب دیدند (۱۵) که میگفته

---

۱ الف : گوهری یکی ازان بازرگانی ؛ ج : گوهری ازان بازرگانی . ۲ الف : 'که' ندارد .
۳ الف : برآورده‌اند . ۴ ج : ازان . ۵ الف : وی .
۶ جامی در نفحات الانس (صفحه ۳۵) این واقعه را بکسی دیگر نسبت داده است .
۷ الف : کسی کن که بغیر خوف تو متغیر نشود گفت .
۸ هر سه نسخه : قرآن؛ در تذکرة الاولیا صفحه ۸۶ (چاپ دهلی سال ۱۳۱۷هـ) : فراق .
۹ الف : همه . ۱۰ الف : دنیا .
۱۱ الف : از 'گفت دنیا' تا 'باز دارد' ندارد . ۱۲ تذکرة الاولیا صفحه ۹۰ : وقت .
۱۳ الف : رفته و آن . ۱۴ الف : علیه و سلم را .
۱۵ ب، ج : دیده‌اند .

[illegible][۱] ذوالنون خواهد آمد باستقبال او آمده‌ام[۲] . و چون جنازهٔ ویرا[۳] برداشتند گروهی مرغان پر در پر بافته[۴] بودند چنانچه همه خلق در سایه می‌رفتند و تا آن زمان کسی بدان صورت مرغی ندیده بود . و در راه که جنازهٔ او می‌بردند مؤذن[۵] بانگ نماز میگفت' چون بکلمهٔ شهادت[۶] رسید ذوالنون انگشت برآورد و[۷] مردم را مظنه شد که زنده است' جنازهٔ اورا[۸] بنهادند و انگشتی که برداشته بود هرچند که خواستند که فرو گیراند فرو گرفته نشد . و[۹] چون وفات یافت بر پیشانی او بخط سبزی نوشته دیدند که هذا[۱۰] حبیب‌الله مات بسیف‌الله فی حب‌الله . اما در نفحات آمده که روز دیگر بر سر قبرش نوشته یافتند که ذوالنون حبیب الله من الشوق قتیل الله . هرگاه آن نوشته بتراشیدندی[۱۱] باز نوشته یافتند . و از مردم آن شهر[۱۲] دیگری

ابو طالب

است که در سلک مشایخ عظام انتظام داشته . از ابو عثمان مغربی نقلست که ابو طالب همیشه با مرغان سخن گفتی و سخن ایشان فهم کردی و او در مناجات گفتی الهی اگر نه فرمان تو بودی کرا زهره بودی که نام تو به زبان راندی . و دیگری[۱۳] از شهرهای معروف مصر

عین شمس[۱۴]

است و در جنوب فسطاط[۱۵] واقع شده و دارالملک فرعون و یوسف [علیه‌السلام] بوده' و قصری که زلیخا جهت یوسف علیه‌السلام ساخته درین شهر است . و درخت

---

۱ الف : که میگفته که امشب .   ۲ الف : آمدم .   ۳ ب : او را .
۴ الف : مرغان بر در پر تافته .   ۵ ب : 'مؤذن' ندارد .
۶ ج : بکلمه و شهادت .   ۷ الف : 'و' ندارد .
۸ الف : جنازه او ؛ ب : چنانچه اورا .   ۹ الف : 'و' ندارد .
۱۰ ب : خطی نیز نوشته‌اند هذا ؛ ج : خطی سبز نوشته نوشته‌اند هذا .
۱۱ الف : آن تراشیدند .   ۱۲ الف : ازان شهر .   ۱۳ الف : دیگر .
۱۴ الف' ج : عبد الشمس' ب : عین الشمس ؛ در معجم البلدان جلد چهارم' ستون دوم صفحه ۱۷۸ : عین‌شمس .   ۱۵ الف' ج : فسطاط ؛ ب : قسطاس .

بلسان گویند درین موضع است و خاصیت آن را از آب چاهی دانند[۱] که حضرت عیسی [علیه السلام] در آن[۲] چاه غسل کرده و[۳] پیوسته آن درخت را از این چاه آب دهند. و از عجایب آن شهر مناره‌ایست از یک پارچه سنگ سرخ که نقطهای سیاه دارد، و طول این مناره زیاده از صد ذرع است، و بر سر آن صورت انسانیست از مس و بر یمین و یسار آن دو صورت دیگر است که پیوسته آب از آن تمثالها[۴] ترشح کند، بهرجا که رود سبزه روئیده شود. گویند: دیوان[۵] در زمان سلیمان [علیه السلام] این مناره ساخته اند[۶]. و ایضاً

حمراء[۷]

است که دارالملک احمد طولون[۸] بوده و خرمای آن شهر[۹] با نام است و نوعی است که آن را مرجوسی[۱۰] گویند و یک ماه پیش از خرماهای[۱۱] دیگر پخته شود، و درختش راست بالا[۱۲] بود و خم نشود. گویند مرجوس[۱۳] نام درویشی بوده که از اثر ولایت او این صفات بهم رسیده[۱۴]. و دیگر

فرما[۱۵]

است اگرچه شهری[۱۶] کوچک است اما نهایت خضرت و نضرت و آبادانی را[۱۷] دارد و قبر جالینوس حکیم درین شهر واقع است. و از فرما تا بلبیس[۱۸] دو فرسنگ است. و

---

۱ ب: نمیدانند. ۲ ب: این. ۳ ب: 'و' ندارد.
۴ ب: تمثال. ۵ ب: 'دیوان' ندارد. ۶ ب: منارهٔ بساخته اند.
۷ الف: حمر. ۸ هر سه نسخه: طالون. ۹ ب: 'شهر' ندارد.
۱۰ الف: مرجولی. ۱۱ الف: خرمای. ۱۲ الف: راست و بالا.
۱۳ الف: مرحوش. ۱۴ الف: بهمرسانیده.
۱۵ الف: و دیگری قرامان؛ ب، ج: و دیگر فراه است؛ در معجم البلدان جلد چهارم، ستون دوم صفحه ۲۵۵: اَلفَرَمَا. ۱۶ ب: شهر. ۱۷ الف: 'را' ندارد.
۱۸ الف: فراما تا تلیس؛ ب: فراه تلیس؛ ج: فراما تلیس؛ معجم البلدان جلد اول، صفحه ۴۷۹، ستون اول: بلبیس.

بلبیس (۱)

بر زمین رفیعی واقع شده و بر یک طرف آن تلی است ثرکوم (۲) نام و باعث رفعت وی آنست که بالای یکدیگر مردم را دفن کرده‌اند تا بدان مرتبه رسیده (۳) و این رسم گویا پیش از زمان موسی علیه السلام شایع بوده (۴) و همچنین

فیوم (۵)

شهریست در غربی نیل و از نواحی صعید (۶) و زمینش (۷) مسطح است و افیون مصری در آنجا حاصل می شود (۸) و خشخاش آن سیاه است و از شهرهای مصر آنچه حقیقتش بنظر آمده این چند شهر بود که نوشته آمد (۹)؛ باقی را بنا بر عدم وقوف موقوف داشته شروع در مردم (۱۰) مصر نمود :

شیخ کامل (۱۱) عمر بن علی المعروف بابن الفارض

از کاملان عصر بوده . روزی از مدرسه خود بیرون آمد پیری را دید که بغیر ترتیب (۱۲) وضو میکرد . گفت : ای شیخ تو با این سن (۱۳) هنوز وضو کردن نمیدانی . پیر گفت : ظاهراً ترا در مصر گشاد نخواهد شد، و اورا ازین سخن حالتی بهم رسیده، گفت : گشاد من در کجا خواهد شد ؟ پیر گفت : در مکه . ابن فارض (۱۴) گفت : رسیدن من بمکه دشوار است . پیر گفت : هیچ دشواری نیست، و انگشتان خویش بگشاد . گفت اینک مکه (۱۵) . و در فور حجاب از پیش برخاسته . شیخ گفت : برو و ابن فارض در ساعت بمکه رسیده بود و دوازده (۱۶)

---

۱ الف : تلیس ؛ ب : علبیس ؛ ج : تیس ؛ معجم البلدان جلد اول، صفحه ۴۷۹، ستون اول : "بلبیس" یا "تلبیس" (معجم البلدان جلد دوم صفحه ۵۱، ستون اول) .
۲ الف : آن پلی ثرکو ؛ ب : آن تلی است ترکوم . ۳ ج : رسیده . ۴ الف : بود .
۵ الف : و تلیس ؛ ب : قیوم . ۶ ب، ج : سعید . ۷ الف : ارمش .
۸ الف : افیون در آنجا حاصل میشود ؛ ب : افیون مصری در آنجا می شود .
۹ الف : بوده که نوشته آمد ؛ ج : بود که نوشته بود .
۱۰ الف : 'مردم' ندارد . ۱۱ ج : 'کامل' ندارد .
۱۲ الف : بغیر از ترتیب ؛ ب : بغیر دست . ۱۳ ب : این بس .
۱۴ الف : ابن فایض . ۱۵ الف : خود بگشاد و گفت مکه . ۱۶ الف : رسیده دوازده .

سال در آنجا اقامت کرد، و حق تعالی گشاد کار بدو نمود تا در علوم حقیقت بدرجهٔ کمال رسید. پس از دوازده سال آوازی شنید که آن شیخ میگوید که ای عمر بر فوت من حاضر شو. ابن فارض بدانجا که(۱) گفته بود حاضر شد. آنشیخ گفت: این(۲) مبلغ بر گیر و تجهیز و تکفین من کن(۳) و مرا در فلان محل بنه و منتظر باش. ابن فارض گوید(۴) بعد از وفات اورا برداشتم و بجائیکه(۵) گفته بود برده نهادم. مردی از هوا بیامد و(۶) با او نماز بگذاردم و ایستادم تا چه امر پیدا خواهد شد. ناگاه دیدم هوا بجملگی از پرندگان سبز پر شد و یک پرندهٔ بزرگ از میان آن پرندگان بیامد(۷) و شیخ را فرو برد و بپرید و من(۸) متعجب گشتم(۹). آن مرد گفت: ازین عجب مدار(۱۰). و ابن فارض را دیوانیست مشتمل بر عنوان فضایل و معارف(۱۱) و فنون لطایف که یکی(۱۲) از آن قصاید قصیدهٔ تائیه(۱۳) است و بسی نکات لطیفه(۱۴) از حقایق و لطایف در آن درج ساخته و تا حال کسی را آنچنان نظمی دست نداده و بسیاری از صوفیه بر آن شرح نوشته اند هر وقت که وی را جذبه رسیدی روزها و هفتها کما بیش(۱۵) از حواس خود غایب شدی و چون بخود باز آمدی بیتی چند از آن املا کردی و بعد از آن ترک میکرد تا ویرا چنان حالتی دست دادی.

ابوعلی کاتب

از کبار مشایخ است و بزرگی وی بغایتی(۱۶) بوده که هرگاه چیزی برو مشکل شدی

---

۱ الف: حاضر شوید آنجا که. ۲ الف: حاضر شد ایشیخ این.
۳ الف: بکن. ۴ ب: گویند.
۵ الف: برداشتم بجائیکه؛ ب، ج: بجای که. ۶ ب، ج: 'و' ندارد.
۷ ب: سبز شد و یک پرنده بزرگ از میان پرندگان میآمد.
۸ ب: و بپرید من؛ ج: و بپرید من. ۹ الف: شدم.
۱۰ برای تفصیل این حکایت رجوع کنید بنفحات الانس، صفحه ۴۸۶.
۱۱ الف: عنوان معارف؛ ج: عیون معارف. ۱۲ ج: 'یکی' ندارد.
۱۳ الف: تائیه. ۱۴ الف: است بسی نکات لطیف.
۱۵ الف: روزها و وقتها کما بیش؛ ب: روزها و هفتها کم و بیش. ۱۶ الف: بغایت.

حضرت مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم[1] بخواب دیدی و از آن پرسیدی[2].

ابوعلی المشتولی[3]

از نیکان زمان خود بوده وی گفته که پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم[4] بخواب دیدم که گفت : یا ابا علی می‌بینم[5] ترا که درویشان را دوست میداری و صحبت ایشان را طالبی . گفتم : چنین است یا رسول الله . گفت : چونست ترا که بوکالت مهم ایشان بپای دارم ؟ گفتم[6] : یا رسول الله[7] بشرط عصمت . گفت : چنین باشد . و پس از آن ویرا کاری برخاست[8] و درویشان روی بوی نهادند .

شیخ معمر

بندهٔ بود حبشی و اورا در آنحال[9] جذبهٔ رسید که شش ماه نه طعام خورد و نه آب[10] آشامید مردم را مظنه شد که دیوانه شده است[11] هر آینه ویرا گرفته در زندان کردند و بعد از ساعتی او را در[12] بیرون زندان یافتند و بقدم اعتذار پیش آمدند و چند مرغ بریان کردند و پیش[13] وی آوردند اشاره بآنها کرد که بپرید همه[14] زنده شدند و بپریدند .

---

۱ الف : مصطفی را صلی الله علیه و سلم را ؛ ب : مصطفی را صلی الله علیه و سلم .

۲ الف : و آنرا پرسیدی .

۳ ب : ابو علی المذنوی ؛ ج : ابو علی المشوی ؛ نفحات الانس (صفحه ۱۹۰) : ابوالعلی مشتولی .

۴ الف : صلی الله علیه و سلم را .

۵ الف : من بینم .

۶ الف : ایشان نیازی دارم .

۷ نفحات الانس (صفحه ۱۹۷) : می بینم ترا که دوست میداری درویشان را و میل داری بصحبت ایشان گفتم چنین ست یا رسول الله پس روی بمن کرد و گفت میخواهی که ترا بوکیلی درویشان و کفایت مهمات ایشان بپای کنم بترسیدم که بر دست من چیزی رود که نباید یا کاری پیش آید که بدست من بر نیاید گفتم یا رسول الله .

۸ الف : بساخت .

۹ الف : حبشی و او در آنحال ؛ ج : حبشی اورا در آن حال .

۱۰ الف : طعام خورد و نه شراب ؛ ب : طعام بود و نه آب .

۱۱ الف : 'است' ندارد .

۱۲ ب، ج : 'در' ندارد .

۱۳ الف : بریان کرده پیش .

۱۴ ب : 'همه' ندارد .

هفتاد حج پیاده گذارده' و ...
بادیه رفته . گویند در حج آخرین ...
بیرون افتاده فریاد بر آورد که کیست تا ...
شخصی یک شربت آب بوی داد و او آنرا[5] بستد ...

ابو الحسین القرافی[6]

یکانهٔ دنیا بوده' در نفحات مسطور است که ابو سلیمان نیلی بقرافی آمد[7] قرافی[8] بوی نگریست' و گفت : یا ابا سلیمان[9] اگرچه ترا بس خلق جامه بینم اما درمیان دو ابروی تو حکومت می یابم' چند وقت نگذشت که اورا بمغرب حا... کردند . و همچنین ابوبکر بقرافی[10] آمد[11] ویرا گفت : یا ابابکر[12] ... از تو مجرد تری[13] در جهان نیست اما ترا درمیان گهواره[14] می بینم' چند... برنیامد که زنی بخواست و اورا فرزندان[15] بهم رسید .

---

۱ ب : ابو سعب المقنع ؛ نفحات الانس (صفحه ۷۸) : ابو شعیب المقنع (... المقنع) .

۲ نفحات الانس (صفحه ۷۸) : احرام بستی و ببادیهٔ تبوک در آمدی ... آخرین حج سگی دید در بادیه .

۳ الف : که کیست که تا هفتاد حج بیک شربت آب نخرد . ۴ الف ...

۵ نفحات الانس (صفحه ۷۸) این حکایت باضافهٔ این عبارت ختم میشود : ... این بهتر است مرا از حجهای من زیرا که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که فی کل ذات کبد حری اجر.

۶ الف : ابوالحسن القرافی ؛ ب : ابوالحسن قراقی ؛ ج : ابو الحسن فراقی ؛ نفحات الانس صفحه ۲۱۷ : ابوالحسین القرافی .

۷ الف : بقرافی آمده ؛ ب : بقراقی آمد ؛ ج : بفراقی آمد .

۸ ب : قراقی ؛ ج : فراقی . ۹ ب' ج : سلمان .

۱۰ ب : بقراقی ؛ ج : بفراقی .

۱۱ الف : از 'قرافی بوی نگریست' تا 'بقرافی آمد' ندارد .

۱۲ الف : ابا الحسن ؛ ب' ج : اباحسن . ۱۳ ب : مجرد تر.

۱۴ نفحات الانس (صفحه ۲۱۸) : درمیان دو گهواره . ۱۵ ج : فرزند .

شیخ نورالدین عبدالرحمن

... قبله طالبان بوده. در نفحات آمده که در خدمت شیخ جمال‌الدین
... (۱) ویرا کمتر از بیست روز کار بنظام رسیده، و اجازت ارشاد یافته،
... اجازت ویرا برادر نوشته بود از آنکه معمر بوده (۲).

شیخ ابوالعباس دمنهوری (۳)

بسیار بزرگ بوده وی می‌گفته که دریا در دست راست من ست و بیابان در
دست چپ من.

ابو عبدالله البرقی

از کمل مشایخ مصرست. وقتی بیمار بود شربت آبی بوی آوردند نخورد (۴) و
گفت در مملکت حادثهٔ افتاده و پس از آن سیزده روز چیزی نخورد تا خبر آمد که
قرامطه در حرم افتادند و خلقی را بکشتند و حجرالاسود را ... باز کشتند بعد
از آن بخورد (۵).

ابو جعفر حداد

شاگرد ابن عطا (۶) بوده در نفحات آمده که ابو جعفر
در بغداد می بود و دیگری صغیر که مصریست. از ابو تراب نقلست که روزی
ابو جعفر (۷) را در بادیه دیدم بر سر چاهی نشسته بر آب می نگریست. گفتم:
یا ابا جعفر چه میکنی؟ گفت: شانزده روز است تا آب نیافته‌ام الحال که دریا
نشسته‌ام میان یقین و علم تا هر کدام غلبه کند بر آن جانب روم. عارف باری
[شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری] گوید (۸): یقین آن بود که اکنون تشنه‌ام (۹)

---

۱ هر سه نسخه: کورانی؛ نفحات الانس صفحه ۴۴۱: لورانی (در حاشیه گرگانی).
۲ الف: بود.
۳ ب: دمنهوری.
۴ ب: بخورد.
۵ الف: کشتند بعد ازان خورد.
۶ ب: ابن خطا.
۷ الف: که ابو جعفر؛ ب، ج: که روزی جعفر.
۸ ب: از «و علم» تا «انصاری گوید» ندارد.
۹ ج: نشسته ام.

گفت : تصوف اثر اوست بر زمین که آشکار...

اخی علی

در روم و شام بسیار بوده و مرید بسیار داشته اما پیری و مرشدی ندیده، چون آوازهٔ شیخ علاءالدوله(۴) [سمنانی] عالم گیر شد، با مریدان خود رفته در حلقهٔ مریدان وی داخل شد . روزی حکایت منصور حلاج در افتاد، اخی علی از حال وی استفسار نمود(۵)، شیخ فرمود(۶) : مرا وقتی حال گرم بود بزیارت(۷) وی رفتم، چون مراقبه کردم روح اورا در علیین یافتم، مناجات کردم و(۸) گفتم : خداوند این‌چه حالت است که فرعون انا ربکم الاعلی گفت و منصور انا الحق گفت و(۹) هر دو دعوی خدائی(۱۰) کردند، اکنون روح منصور را در علیین و روح فرعون را(۱۱) در سجین می‌بینم ؟ در سر من ندا دادند که فرعون بخود بینی در افتاد، همه(۱۲) خود را دید و ما را گم کرد و منصور همه مارا دید و خود را گم کرد پس فرق بسیار باشد . و ایضاً **بنان عبدالله و شیبان [بن علی]**(۱۳)، که مستجاب الدعوات بوده(۱۴) و **ابوبکر زقاق کبیر** که استاد(۱۵) ابوبکر زقاق ...

---

۱ الف : از 'و علم آن بود' تا 'گرفت شاید' ندارد .

۲ ب، ج : معاد .

۳ الف : آشکارا سازد گاه پنهان ...

۴ الف : آوازه علاءالدین ؛ ب : آواز شیخ علاءالدوله .

۵ الف : نموده .

۶ الف، ب : فرموده‌اند .

۷ ج : بود و بزیارت .

۸ ب : 'و' ندارد .

۹ الف : 'و' ندارد .

۱۰ ج : دعوای خدای .

۱۱ ج : 'را' ندارد .

۱۲ الف : افتاد و همه .

۱۳ الف : شیبانی ؛ ج : مشیبان ؛ نفحات الانس (صفحه ۱۵۸) : شیبان بن علی .

۱۴ ب، ج : بود .

۱۵ الف : 'و ابوبکر زقاق کبیر که استاد' ندارد .

...ه میروالی(۳) است و شیخ عمران

...چیزی بی مهمان نخوردی مشایخ آن دیار اند .

ابو ابراهیم اسمعیل بن یحیی مزنی (۵)

در ... عصر مجتهد بوده و در مذهب شافعی تصانیف دارد، و شافعی در حق وی ... گفته(۶) که او ناصر مذهب منست، و از جمله مصنفاتش یکی "مختصر" است که ... غواصی (۷) در آن دریای عمیق غوص ننموده و آن کتاب را در غایت ... نوشته چنانچه ابوالعباس شریح (۸) گفته که "مختصر" مزنی (۹) از دنیا بکر ... (۱۰). و او هر وقت که مسئله در آن کتاب درج کردی اول دو رکعت نماز ... ردی و پس از آن بدان شغل پرداختی .

محمد بن عبدالله بن عبدالحکیم (۱۱)

در فقه شافعی نهایت مهارت را داشته (۱۲)، از ابو ابراهیم مزنی (۱۳) نقل است که ... (۱۴) پیش شافعی جهت سماع حدیث میرفتم بر در وی نشستم تا هنگامیکه (۱۵) ... برمیآمد(۱۶) بخلاف محمد که چون می آمد شافعی اورا بدرون خانه می طبید و دیری(۱۷) ... باهم می بودند و طعام بایکدیگر میخوردند و(۱۸) در وقت رخصت میفرمود تا(۱۹) ... اسب اورا بنزد می آوردند و(۲۰) محمد را سوار کرده بعد از آن بدیگر شغل (۲۱)

---

۱ ب، ج : از 'و ابوبکر زقاق کبیر' تا 'است' ندارد ؛ نفحات الانس (صفحه ۱۷۲) : زقاق صغیر بغدادیست شاگرد زقاق کبیر است .

۲ الف، ب : ابوبکر معاربی ؛ ج : ابوبکر معازلی ؛ نفحات الانس (صفحه ۱۹۲) : ابو مغازلی .

۴ ب : منلثی .

۶ الف : گوید .   ۷ ج : غواص .

۹ هرسه نسخه : مازنی .

۱۱ الف : محمد بن عبدالله الحکیم .   ۱۲ ب : داشته .

۱۳ هرسه نسخه : مازنی .   ۱۴ ب، ج : که ما هرگاه .

۱۵ ب، ج : تا هرگاه که .   ۱۶ الف : 'برمیآمد' ندارد .

۱۷ الف : میطلبید دیری ؛ ب : می طلبیده و دیری .   ۱۸ الف : 'و' ندارد .

۱۹ ب، ج : میفرمود که تا .   ۲۰ الف : 'و' ندارد .   ۲۱ الف : 'شغل' ندارد .

... [illegible] شافعی در درس و فتوی قایم مقام وی ... [illegible]

عنایت موفور بوده و همیشه میگفته که سزاوار صحبت من ... [illegible]
بن یحیی کسی نیست و امروز درمیان اصحاب من اعلم اوست . ... [illegible]
آمده که الواثق بالله عباسی که معتقد بخلق قرآن بود بویطی(7) را از مصر طلب
داشت تا قرآن را مخلوق گوید و او امتناع آورده، خلیفه فرمود تا زنجیر(8) چهل
رطل از آهن ساخته بر دست و پای او نهادند که بحساب اهل هند(9) یکمن و ده
آثار بوده باشد . از ربیع(10) بن سلیمان نقلست که روزی من و بویطی و مزنی
در خدمت شافعی نشسته بودیم که ناگاه شافعی بما نگریسته، بمن اشاره کرد که
تو(11) در خدمت بمیری و مزنی را اگر شیطان(12) منازعت نماید مقطوع(13) گردد
و بویطی در قید زنجیر میرد و آخر چنان شد که او گفته بود . و بویطی در
دویست و سی و دو در محبس(14) بغداد وفات یافت .

ابوبکر محمد(15) بن احمد بن جعفر کنانی المعروف بابن الحداد(16)

در فقه شافعی نظیر و عدیل نداشته، و عمرها قاضی و مدرس بوده، سلاطین ... [illegible]

---

1 ب : قرض بذرجه . 2 ب، ج : داشتمی و ... [illegible]
3 الف : بوده است و هشتاد سال عمر او داشته .
4 الف : البوسطی ؛ ب : الموسطی ؛ ج : القوسطی ؛ معجم البلدان جلد اول، ستون دوم، صفحه ۵۱۳ : البویطی .
5 الف : 'و' ندارد . 6 الف : بغیر از یوسف .
7 الف : بخلق قرآن بود یوسطی ؛ ب : تخلق قرآن بود و بواسطی ؛ ج بوسطی .
8 ج : زنجیری . 9 الف : 'اهل هند' ندارد . 10 هر سه نسخه : ربع .
11 الف : 'تو' ندارد . 12 ب : شیطانی . 13 الف : مقطع .
14 ب : مجلس . 15 الف : ابوبکر بن محمد .
16 کشف الظنون جلد دوم ستون ۱۲۵۷ : ابوبکر محمد بن احمد المعروف بابن الحداد المصری الشافعی .

... و مشورت می نمودند.

... الفروع (۲) است اندک (۳) حجم بسیار فایده
... (۴) مروزی و قاضی ابوالطیب طبری و شیخ ابو
... نوشته اند.

...عبدالملک بن ابوالقاسم المعروف بالمسبحی (۶)

...کم بن عزیز اسمعیلی (۷) قرب و منزلت موفور (۸) داشته و ازین ممر
...مکنت و ثروت بسیار (۹) بهم رسانیده و مقدار سی کتب تصنیف کرده که یکی از
...له تاریخی است متضمن سخنان غریب و عجیب بمقدار (۱۰) سیزده هزار ورق
و ایضاً کتاب الغرق و السرق (۱۱) است دویست ورق و قصص الانبیاست هزار و
پانصد ورق و (۱۲) کتاب المفاتحه و المناکحه (۱۳) است (۱۴) در اصناف جماع
هزار و دویست ورق . ولادتش در سیصد و شصت و شش (۱۵) و فوتش در چهار
... و بیست و سه (۱۶) بود (۱۷).

---

۱ الف : 'و' ندارد .
۲ کشف‌الظنون جلد دوم ستون ۱۲۵۶ : الفروع فی مذهب الشافعی .
۳ ج : اندکی . ۴ الف : از فضلا مثال فقال ؛ ب : از فضلای مثال عقال .
۵ کشف‌الظنون جلد دوم ستون ۱۲۵۷ : ابو علی حسن ابن شعیب المعروف بابن السنجی الشافعی المتوفی سنة ۴۲۰ و شیخه ابوبکر (محمد بن علی) القفال الشاشی .... (المتوفی سنه ۳۶۵) و القاضی ابوالطیب طاهر بن عبدالله الطبری (المتوفی ۴۵۹).
۶ ج : المعروف بالمسبحی ؛ کشف‌الظنون جلد دوم ... عبدالملک المسبحی الحرانی . ۷ ب . اسمعیل
۹ الف : موفور . ۱۰ الف : عجیب مقدار
۱۱ هرسه نسخه : کتاب العرب و الشرق ؛ کشف‌الظنون جلد دوم ... الغرق و السرق . ۱۲ الف : 'و' ندارد .
۱۳ هرسه نسخه : کتاب الفاتحه و المناکحه ؛ کشف‌الظنون جلد دوم ستون ... و المناکحة . ۱۴ الف : 'است' ندارد . ۱۵ الف : ...
۱۶ ب : نه ؛ کشف‌الظنون جلد دوم ستون ۱۳۲۸ و ۱۴۴۴ : ۴۲۰ و ستون ۱۷۷۵ : ۴۲۳ ،
۱۷ الف : بوده .

که قاضی مصر بوده و هر سال هزار دینار ...
بانصرام پیوسته(۲). و(۳) سلیم بن یحیی(۴) که او نیز ... و
زهادت موفور داشته و در تذکیر بی نظیر میزیسته(۵). در هفتاد و پنج بحکم ...
از منصب حیات معزول گشته . و هبة الله بن علی که در حدیث ...
عالیه و روایات منفرده(۶) دارد و(۷) قطب‌الدین عبدالکریم بن عبدالنور
که تاریخ مصر و شرح صحیح بخاری از تصانیف(۹) اوست در هفتصد ...
و سه(۱۰) فوت گردیده(۱۱). ابوالحسن(۱۲) بن یحیی بن ابی علی
در خط و سیاق و انشا ید بیضا داشته و منصب انشاء ملوک مصر همیشه ...
متعلق می بوده(۱۳) و شعر را نیز در غایت جودت(۱۴) میگفته . • ابو المعز
مظفر بن(۱۵) ابراهیم غیلانی که در سلک شعرای مشهور انتظام ...
و با آنکه اعمی بوده در(۱۶) علم ادب و عروض شهرتش(۱۷) زیاده از حد ...
و در ششصد و بیست و سه مهلت معیشتش(۱۸) از حیات بانقطاع پیوسته از بزرگان
و نیکان مصر بوده اند . و احوال بعضی از سلاطین بدین موجب است که نوشته
می شود .

آورده اند که پیش از اسلام(۱۹) میان اهل فارس و روم بر سر مصر مکرراً
محاربات روی داد(۲۰) و آخر بدان قرار یافت که خراج آنرا مناصفه نمایند پس از

---

۱ ب : لقومانی ؛ ج : البجولالی . ۲ ب : رسیده .
۳ ب، ج : 'و' ندارد . ۴ ب : مسلم بن یحیی .
۵ الف : بینظیر زیسته . ۶ الف : روایات موفوره . ۷ ب، ج : 'و' ندارد .
۸ کشف‌الظنون جلد اول، ستون ۳۰۴ : قطب‌الدین عبدالکریم بن محمد (ابن عبدالنور بن المنیر) الحلبی . ۹ الف : تصنیفات .
۱۰ کشف‌الظنون جلد اول ستون ۳۰۴ : خمس و ثلاثین و سبعمائة . ۱۱ ب : گردید .
۱۲ الف : ابوالحسین . ۱۳ ب، ج : می بود . ۱۴ ب، ج : 'جودت' ندارد .
۱۵ الف : ابوالمعز مظفرین بن . ۱۶ الف : بود و در .
۱۷ الف : ادب و عروض و قافیه شهرتش . ۱۸ الف : معتمیش ؛ ب : منبعش .
۱۹ الف : آورده‌اند که در زمان اسلام . ۲۰ الف : رویداده .

وجیه و با مهابت و متانت ظاهر شد . و هارون در همان مجلس نشان حکومت(۱) مصر را بنام او در قلم آورده اورا بمصر(۲) فرستاد . و او مدتی حکومت آن دیار کرده بساط عدل و داد بگسترد(۳) و رسمهای نیکو نهاد(۴) و بعد ازو **احمد بن طولون**(۵) بجای پدر امور ایالت را چنانچه باید و شاید بتقدیم رسانید گویند(۶) هر روز جامهٔ پوشیدی که بهای آن هزار درم(۷) بودی و آخر روز آنرا بخشیدی . وکلا و وزرا از سامان آن نوع جامه عاجز آمدند . هر آینه از صاحب خلعت همان(۸) جامه خریداری نموده بنظر وی در می‌آوردند(۹) . و احمد از آن اطلاع یافته هر خلعتی که بخشیدی(۱۰) انگشت در دوات زده نقطهٔ از(۱۱) سیاهی بر آن جامه نهادی تا کافیان دیگر آنچنان عملی نتوانند کرد . و پس(۱۲) ازو پسرش **ابوالجیش** نیز در زمان معتضد بالله سالها حکومت کرده، در رعایت رعیت کار را از پدر و جد بگذرانید . چون نوبت به المقتدر بالله رسید **محمد** نامی را از متجندهٔ(۱۳) خود برگزیده ایالت دمشق داد و(۱۴) چون القاهر بالله پای بر مسند خلافت نهاد حکومت مصر را نیز باقطاع او منضم ساخت . و چون(۱۵) الراضی بالله متقلد قلاده خلافت گشت زمام امامت حرمین شریفین(۱۶) و مملکت جزیره را نیز در قبضهٔ اقتدار او نهاد و اورا اخشید لقب داد . چه والد وی که طغج(۱۷) نام داشت از ولایت فرغانه بود و اهالی فرغانه(۱۸) در آن وقت(۱۹) پادشاه

---

۱ ب : ایشان حکومت .
۲ الف : آورده بمصر ؛ ب : در قلم آوردند اورا بمصر .
۳ ب : داد گستری بگسترد . ۴ ب : رسمها نیکو نهاد ؛ ج : رسمهای نیکو گذاشت .
۵ الف : احمد طولون .
۶ ب : 'گویند' ندارد .
۷ الف : هزار دینار دینار . ۸ الف : همه . ۹ ب : وی آوردند .
۱۰ الف : هر خلعت که بخشیدی ؛ ب : هر خلعتی که بخشید .
۱۱ ج : نقطه را ز . ۱۲ الف : دیگر آنچنان عملی دیگر نتوانند نمود پس .
۱۳ الف : نامی از می خنده .
۱۴ الف : 'و' ندارد .
۱۵ الف : منظم ساخت چون ؛ ب : منظم ساخت و چون .
۱۶ الف : حرمین الشریفین ؛ ب : حرمین شرفین .
۱۷ الف : طفج ؛ ب : طنج ؛ ج : طعج ؛ طبقات سلاطین اسلام تألیف استانلی لین پول و ترجمهٔ عباس اقبال 'چاپ مطبعهٔ مهر تهران' سال ۱۳۱۲ هجری شمسی، صفحه ۵۹ : طغج . ۱۸ ب، ج : 'اهالی فرغانه' ندارد . ۱۹ ب : 'وقت' ندارد .

خود را اخشید می‌گفتند یعنی پادشاه پادشاهان . و او قدم بر مسند عظمت و ابهت نهاد و حشمت و مکنتش[١] بجائی رسید که شصت هزار غلام زر خریده[٢] پیدا کرد . و چون شصت و شش سال از عمرش بگذشت بتاریخ سیصد و سی و چهار وفات یافته[٣] دو پسر صغیر ازو یادگار ماند یکی **ابوالقاسم** و دیگری **ابوالحسن** و بعد از وی ابوالمسک[٤] کافور که غلام حبشی الاصل بود بمنصب اتابکی ابوالقاسم سرافراز گشته در مصر[٥] متصدی امور سلطنت گردید و بنابر[٦] وفور عقل و شجاعت و فرط عدل و کیاست جملهٔ امرا غاشیه اطاعتش[٧] بر دوش گرفتند و در سیصد و پنجاه و چهار ابوالحسن[٨] نیز وفات یافت و کافور مستقل گشته قرب دو[٩] سال در جملهٔ بلاد مصر و شام و حجاز بر منابر بدعای او بر زبان[١٠] خطبا میگذشت تا در سیصد و پنجاه و شش زمان او نهایت انجامید . مدت عمرش شصت و اند سال بوده و بعد[١١] از کافور در سیصد و شصت و یک مصر به بنی فاطمه منتقل گشت . در حبیب‌السیر آمده که چون خاطر المعز لدین الله اسمعیل[١٢] از ضبط ممالک موروثی که ولایت مغرب زمین بوده باشد فراغت حاصل کرد، ابوالحسن جوهر بن عبدالله را که بکاتب[١٣] رومی اشتهار داشت تربیت[١٤] کرده باقصی بلاد مغرب فرستاد و جوهر تا سواحل[١٥] دریای اوقیانوس[١٦] و جزایر خالدات که انتهاء معمورهٔ جهانست و حکما ابتدای اقالیم را از آنجا گرفته اند[١٧] رفته آن ولایت را بتحت تصرف آورد[١٨] . و بعد از آن اورا بمصر فرستاد، مصر را نیز متصرف گشته نام عباسیان را از خطبه افکند . و این کلمات

---

١ الف : عظمت نهاده و حشمت و بخشش . ٢ الف : زر خرید .
٣ الف : یافت . ٤ الف، ج : ابوالمشک . ٥ الف : «مصر» ندارد .
٦ ب : گردیده بنابر . ٧ الف : طاعتش .
٨ ب، ج : ابوالقاسم . ٩ ب : ده .
١٠ ب، ج : بدعای او بر منابر زبان . ١١ الف : شصت و نه سال بوده بعد .
١٢ الف : معزالدین بالله اسمعیل ؛ ب : المعزالدین الله اسمعیل .
١٣ الف : بکتابت . ١٤ الف : ترتیب . ١٥ الف : حواصل .
١٦ ب : دقیانوس . ١٧ الف : گرفتند ؛ ب : اقالیم را آنجا گرفته اند .
١٨ الف : آورده ؛ ب : ولایت را بتصرف آورد .

را بر خطبه آورد که "اللهم صل علی محمد المصطفی و علی المرتضی و فاطمة البتول و الحسن و الحسین سبطی الرسول اذهب(۱) عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا(۲) و صل علی الائمة الطاهرین" و پس از آن لشکرها باطراف و جوانب فرستاد . و اسکندریه و دیار صعید و دمیاط(۳) و مکه و مدینه و فلسطین و دمشق را از تصرف عباسیان بیرون آورد، و در سیصد و شصت و یک **المعزلدین الله**(۴) از افریقیا بقاهریه(۵) آمده چهار(۶) سال بدولت و اقبال بگذرانید(۷)، و پس از آن پسر خود نزار را(۸) ولی عهد خود ساخته فوت گشت . و **نزار** بر سریر سلطنت نشسته **العزیز بالله** لقب یافت . عمش حیدر و عم پدرش(۹) ابوالفرات و عم جدش از جملهٔ بیعتیان او بودند . گویند بغیر از عزیز و هارون الرشید هیچ یک از خلفا را این معنی اتفاق(۱۰) نیفتاده . مدت عمرش چهل و دو سال و ایام خلافتش بیست و یکسال بوده . و بعد از وی پسرش

الحاکم بامرالله(۱۱)

بحکومت نشست و حاکم بغایت عادل بوده و همیشه بی کوکبهٔ سلطنت بر حماری(۱۲) نشسته در کوچه و بازار سیر(۱۳) کردی و در امر معروف و نهی منکر(۱۴) مبالغه بسیار فرمودی تا حدیکه چون مردم از خوردن شراب متقاعد نشدند بتخریب باغات انگور حکم فرمود . و ایضاً فرمان داد که نصاری بر اسپ سواری نکنند(۱۵) و بر استر و حمار هرگاه سوار گردند(۱۶) از رکاب آهنین احتراز نمایند و زنگی چند قلاده سازند و بحمام بخلخال آیند تا از(۱۷) اهل اسلام امتیاز داشته باشند . و در ایام

---

۱ الف : اذهم . ۲ الف، ب : یطهرهم تطهیرا ؛ ج : بطهر تطهیراً .
۳ الف : سعید و دمیات . ۴ الف : المعزالدین بالله ؛ ب : المعزالدین الله .
۵ الف : بقاهرة . ۶ الف : آمده و چهار .
۷ الف : اقبال گذرانید . ۸ الف : 'را' ندارد .
۹ ب : عم پسرش . ۱۰ الف : اتصاف .
۱۱ ب : ازو پسرش الحاکم بامرالله الظاهر لدین الله ؛ ج : ازو پسرش الحاکم بامرالله لدین الله . ۱۲ ج : جمازی . ۱۳ ج : سیری .
۱۴ ج : نهی و منکر. ۱۵ الف : سوار نشوند .
۱۶ ب، ج : کنند . ۱۷ ب، ج : 'از' ندارد .

خلافت خود حکم کرد(١) که شب دروازهای مصر را نه بندند و بجهت بیع و شری(٢) ابواب دکاکین مفتوح باشند(٣) و بر در خانها و کوچها شموع و مشاعل بر افروزند و در(٤) ایام شبها(٥) مردم در اسواق و محلات آمد و شد می کردند و خود نیز با عامهٔ خلایق در سیر موافقت می نمود(٦). و دیگر یکی از عادات حاکم این بود که رقعه‌ها نوشته و(٧) مهر بر آن نهاده در روز بار بر افشاندی، مضمون بعضی آنکه حامل این نوشته را این مبلغ دهند و فحوای برخی آنکه دارنده را چنین عقوبت کنند و هرکس را آنچه نصیب بودی بدو رسیدی. زمان حکومتش بیست و پنج سال بوده. و بعد ازو پسرش

الظاهر لدین الله(٨)

افسر سروری بر سر نهاده، در زمان او قیصر(٩) روم با حشمت شرار مردم بعزم رزم(١٠) متوجهٔ شام گردید. و در حدود حلب بواسطهٔ کثرت حرارت هوا تشنگی بر آن جماعت غلبه کرده بیتاب گشتند و حلبیان بر ایشان شبخون برده بسیاری(١١) ایشان را بقتل آوردند و باقی فرار نموده(١٢) معاودت را غنیمت دانستند. زمان حکومتش شانزده سال بوده و بعد ازو(١٣) پسرش

المستنصر بالله

در سن هفت سالگی متصدی امر جهانبانی گشت و بتدریج کارش بجائی رسید که چون بساسیری القایم بالله عباسی را محبوس ساخت و قرب(١٤) یک سال در بغداد خطبه

---

١ الف : کرده. ٢ الف : شرا.
٣ ب، ج : باشد. ٤ ب، ج : 'در' ندارد. ٥ الف : اشتها.
٦ الف : در سر موافقت میبود. ٧ الف : از 'یکی از' تا 'نوشته و' ندارد.
٨ الف : الظاهر دین الله؛ ب : الظاهر الدین الله.
٩ الف : او بقیصر؛ ب : 'قیصر' ندارد. ١٠ ج : مرد بعزم رزم؛ ب : مردم رزم.
١١ الف : شبیخون کرده بسیاری؛ ب : سبخون برده بسیار.
١٢ الف : نمودند. ١٣ الف : زمان شانزده سال بوده از وی.
١٤ الف : ساخت قرب؛ ب : ساخت و قریب.

بنام او(۱) خواندند . و در ایام او در(۲) مصر شبی ستارهٔ ظاهر شد که از(۳) پرتو آن تمام شهر روشنی گرفت و مقارن آنحال عسرتی(۴) روی داد که هر روز قرب صد هزار کس از فقدان نان جان میدادند . و همچنین زلزله بوقوع انجامید که ماهیان در دریا مضطر گشتند . ناصر خسرو(۵) و حسن صباح در خدمت مستنصر می بودند و مستنصر(۶) نخست پسر بزرگتر خود المصطفی لدین الله نزار را ولیعهد گردانید(۷) و بعد از چند گاه از وی رنجیده پسر دوم المستعلی بالله احمد را قایم مقام ساخت . بنابر آن بعد از فوت وی اسمعیلیه(۸) دو فرقه شدند . زمرهٔ بنابر اصل مذهب که اعتبار نص اول(۹) دارد بامامت نزار قایل گشتند . حسن صباح و اتباع او و نزاری قهستانی آن مذهب داشتند و طائفهٔ جانب خلاف گرفته برخلاف المستعلی بالله اتفاق نمودند . المستعلی بالله(۱۰) بر طبق وصیت بر تخت نشسته برادر خود نزار را بقتل رسانید و(۱۱) بعد از هفت سال و دو ماه که حکومت نموده در سنهٔ خمس و تسعین و اربعمایه(۱۲) بر دست هوادارن نزار کشته گشت .

الآمر باحکام الله بن المستعلی بالله(۱۳)

در پنج سالگی بر تخت صعود نموده . در زمان وی حسن صباح که امر نزار بود قوی گشته بمرتبهٔ اعلی رسید و در سنه خمس و عشر و خمسمایه فدائیان(۱۴) وی امیر الجیوش(۱۵) ملک افضل را که راتق(۱۶) امور سلطنت وی بوده(۱۷) بقتل رسانیدند . آورده اند که جملهٔ متروکات امیرالجیوش(۱۸) ششصد هزار دینار سرخ

۱ الف : خود .
۲ ب، ج : و در ایام که در .
۳ الف : او مصر شبی ستاره شد از .
۴ ب : عدرتی .
۵ الف : مضطرب گشتند و ناصر خسرو .
۶ الف : مستنصر میبود مستنصر .
۷ الف : بزرگتر خود را المصطفی ادین الله نزار را ولیعهد خود گردانید .
۸ الف : اسمعیل .
۹ ب، ج : اول نص .
۱۰ الف : "اتفاق نمودند المستعلی بالله" ندارد .
۱۱ الف : "و" ندارد .
۱۲ الف : نمود در سنه ۵۱۵ ؛ ج : نموده در سن خمس و تسعین و اربعمایه .
۱۳ ب : الآمر باحکام المستعلی بالله ؛ ج : الامر باحکام بن المستعلی بالله .
۱۴ الف : رسید در سنه ۵۱۵ قرابیان .
۱۵ الف : امیرالعبوس .
۱۶ الف : واثق .
۱۷ ب : سلطنت بود .
۱۸ الف : امیر العبوس .

و دویست و پنجاه اردب(۱) مملو از نقره و هفتاد و پنج هزار اطلس بوده بغیر پانصد صندوق اقمشه و تنسوقات و دوات مرصعی(۲) بوده که مقومان(۳) دوازده هزار دینار قیمت کرده بودند(۴) اسپ و شتر خود حساب نداشته گاو و گاومیش و گوسفندان(۵) شیر دار چندان بوده که از شیر آنها هر سال هزار دینار(۶) حاصل می شده(۷) و بعد از نه سال فدائیان در سنه اربع و عشرین و خمسمایه(۸) کار آمر(۹) را نیز بآخر رسانیدند(۱۰) و بعد از آمر

الحافظ لدین الله بن المستنصر بالله(۱۱)

پای بر تخت خلافت نهاده منصب وزارت را باحمد بن امیرالجیوش داد و او نیز بر دست فدائیان کشته گشته دیگری(۱۲) متصدی آن منصب گردید(۱۳) و او نیز بزخم ملاحده از پای در آمده . پس از آن حافظ پسر خود حسن را وزارت داد و او(۱۴) در یک شب چهل کس از امراء عظام(۱۵) مصر را بدست آورده بقتل رسانید . و باقی امرا بحافظ(۱۶) پیغام دادند که اگر پسر خود را بما سپاری فبها و الا ترا از میان برداریم و حافظ مضطر گشته یکی از اطبای یهود را گفت تا اورا زهر داد(۱۷). مدت حکومتش بیست سال بوده و در پانصد و چهل و چهار گذشته .

سه نسخه : اردب ؛ حبیب السیر جزو چهارم از جلد دوم
الف : و تنسوقات دوات مرصعی ؛ ب : و دوات مرصعی .
ج : مقومان .
۴ ج : کرده بود .
الف : نداشته گاومیش و گوسفند ؛ ب : گاو گاومیش و گوسفندان .
حبیب السیر : سی هزار دینار .
ب : میشد .
۸ الف : نه سال فدائیان در سنه ۵۲۵ .
الف : امرا .
۱۰ ب : از 'و بعد نه سال' تا 'رسانیدند' ندارد .
ب : الحافظ الدین الله بن مستنصر بالله ؛ ج : الحافظ بن مستنصر بالله .
ب، ج : دیگر .
۱۳ الف : گردیده .
ج : 'او' ندارد .
۱۵ ب، ج : 'عظام' ندارد .
الف : بحاکم .

الظافر بالله بن حافظ لدین الله (۱)

بعد از پدر مالک تخت و افسر گردید و ظاهر را با نصر پسر عباس که وزیر مملکت میزیست میلی بهم رسید و(۲) وزیر را غیرت شده اورا بضیافت طلبید و در خلوت فرمود تا بزخم تیغ و خنجر رسم ضیافت بجای آوردند، مدت(۳) ایالت ظافر(۴) پنج سال و کسری بود(۵). **الفایز بنصرالله بن الظافر بالله**(۶) در روز قتل پدر جهانبان شد(۷) و در پانصد و پنجاه و پنج بجهان جاودان(۸) انتقال نمود، مدت خلافتش شش سال و چند ماه بود .

العاضد لدین الله بن الفایز بنصرالله (۹)

بمعاضدت ارکان دولت بوصول مرتبهٔ خلافت فایز گشت و در ایام او کفار فرنگ قاصد تسخیر مصر گشتند و عاضد از نورالدین بن عمادالدین زنگی که والی شام بود طلب امداد نمود و(۱۰) نورالدین اسد الدین(۱۱) شیرکوه را با هشتاد هزار سوار بدان جانب فرستاد، فرنگان(۱۲) از توجه شیرکوه خبر یافته معاودت نمودند . و توجه اسدالدین جهة فرنگان مکرراً روی داد و در نوبت سیوم شیرکوه در(۱۳) پانصد و شصت و چهار سر انجام امور ملک و مال عاضد را از پیش خود گرفت اما زیاده از شصت و پنج روز در آن مهم دخل نفرمود(۱۴) و از این جهان بعالم

---

۱ الف : الطاهر بالله بن الحافظ لدین الله ؛ ب، ج : الظاهر بالله بن حافظ الدین الله (ج : لدین‌الله) ؛ طبقات سلاطین اسلام صفحه ۶۱ : ظافر ابوالمنصور اسماعیل ؛ حبیب‌السیر جزو چهارم از جلد دویم صفحه ۶۸ : الظافر بالله ابوالمنصور محمد بن الحافظ لدین‌الله . ۲ ب، ج : 'و' ندارد . ۳ الف : 'مدت' ندارد .

۴ الف، ب : ظاهر؛ ج : 'ظاهر' یا 'ظافر' ندارد . ۵ الف : بوده .

۶ ب : القابض بنصرالله المظاهر بالله ؛ الف، ج : الفایض (الف : الفایز) بنصرالله بن الظاهر بالله . ۷ ب : جهان شد . ۸ الف : پانصد و چهل و پنج بجاودان .

۹ الف : العاضدین بالله بن الفایز بنصرالله ؛ ب : العاضدالدین الله بن قابض بنصرالله ؛ ج : العاضد لدین الله بن فایض بنصرالله . ۱۰ ب، ج : 'و' ندارد .

۱۱ ب : 'اسدالدین' ندارد . ۱۲ الف : فرستاد و فرنگان .

۱۳ ب : فرستاد فرنگان مکرراً روی داده در نوبت سیوم شیرکوه خبر یافته معاودت نمودند و توجه عضدالدین جهت فرنگان مکرراً روی داده و در نوبت سیوم شیرکوه در .

۱۴ الف : نفرموده .

مخند انتقال نمود[۱]. پس از وی صلاح‌الدین یوسف بن نجم‌الدین ایوب که برادرزادهٔ اسدالدین[۲] بود خلعت وزارت پوشیده[۳] در آن امر مستقل گشت. در خلال احوال عاضد در پانصد و شصت و هفت فوت گشته صلاح‌الدین بفرمودهٔ نورالدین خطبه و سکه بنام المستضیئ بنورالله[۴] عباسی کرد و بعد از آن صلاح‌الدین بر مملکت[۵] مصر مستولی گشته هفت نفر از اولاد او سلطنت کردند، ایام ملک ایشان از پانصد و هشتاد و یک تا ششصد و چهل و هشت[۶] بوده. و طبقهٔ اسمعیله که در ممالک مصر و افریقیه و مغرب سلطنت کرده اند چهارده نفر بوده‌اند[۷] و مدت دولت ایشان دویست و شصت[۸] و شش سال امتداد داشته و ازین جمله دویست و هشت سال خطهٔ[۹] مصر دارالملک ایشان بوده و[۱۰] اول کسی که[۱۱] از آن طبقه مالک زمام امور جهانبانی شد[۱۲]

ابوالقاسم[۱۳] محمد بن عبدالله

است که اورا مهدی می‌گفتند. و مهدی خود را منسوب باسمعیل بن جعفرالصادق میداشت علیهما السلام. و حمدالله مستوفی اسامی آبای اورا بدین موجب نقل کرده که المهدی محمد بن الرضی عبدالله بن التقی قاسم بن الوفی احمد بن الوصی محمد بن اسمعیل بن جعفرالصادق[۱۴] و اکثر اهل سنت و جماعت و مغربیان مهدی را

---

۱ الف : فرمود. ۲ الف : اسدالله. ۳ الف : پوشید.
۴ هر سه نسخه : المستنصر بالله. ۵ ج : صلاح‌الدین را بر مملکت.
۶ طبقات سلاطین اسلام ص۶۴ : از ۵۶۴ تا ۶۴۸. ۷ الف : کردند چهارده نفر بودند.
۸ الف : 'و شصت' ندارد. ۹ الف، ب : خطبه. ۱۰ الف : 'و' ندارد.
۱۱ ب : 'که' ندارد. ۱۲ ج : 'شد' ندارد. ۱۳ ب، ج : القاسم.
۱۴ الف : نقل کرده اند که المهدی محمد بن الراضی عبد الله بن الملتقی قاسم بن الوفی احمد بن الوصی محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق؛ ب : نقل کرده که المهدی بن الراضی عبدالله بن المتقی قاسم بن الوفی احمد بن الرضی محمد بن اسمعیل بن جعفرالصادق؛ ج : نقل کرده که المهدی بن الراضی عبد الله بن المتقی قاسم بن الوافی احمد بن الوصی محمد بن اسمعیل بن جعفرالصادق؛ تاریخ گزیده جلد اول، چاپ لیدن، سنه ۱۳۲۸ هجری مطابق سنه ۱۹۱۰ مسیحی، صفحه ۵۱۰ : المهدی محمد بن الرضی عبد الله بن التقی قاسم بن الوفی احمد بن الوصی محمد بن اسمعیل بن جعفر بن الصادق بن محمد.

از ذریت عبدالله بن سالم بصری شمرده اند و زمرهٔ از عراقیان اورا از عبدالله بن (۱) میمون قداح (۲) اعتقاد کرده اند. و زعم اسمعیله آنست که مهدی آخرالزمان عبارت از محمد بن عبدالله مذکور است. و از حضرت خاتم‌الانبیا علیه من الصلوات اتمها روایت می کنند که فرمود (۳): علی رأس ثلثمائة تطلع الشمس من مغربها. و گویند لفظ شمس درین حدیث کنایت از محمد بن عبدالله است. و مهدی بقول امام یافعی در سنه ۲۹۹ و بروایت روضة‌الصفا در سنه ۲۹۶ (۴) در ولایت افریقیه خروج کرده، گماشتگان مقتدر خلیفه را از آن ولایت اخراج نمود، و مملکت اندلس (۵) و قیروان و طرابلس بلکه اکثر دیار مغرب را (۶) مسخر ساخت. و چون بیست و شش سال بدولت و اقبال گذرانید، در سنهٔ ۳۲۲ (۷) در قلعه مهدیه که بنا کردهٔ همتش بود بعالم آخرت توجه نمود؛ اوقات حیاتش شصت و دو سال بوده. بعد از فوت (۸) وی

القایم بامر الله احمد بن محمد

قایم مقام پدر گشته افسر حکومت بر سر نهاد (۹). و در ایام او مکتب داری ابو یزید نام (۱۰) جمعی را بخود متفق ساخته رایت مخالفت برافراخت. و قایم بمحاربهٔ او قیام (۱۱) نموده منهزم بقلعهٔ مهدیه شتافت (۱۲) و ابو یزید از عقب رفته ویرا محاصره نمود. در گزیده آمده که اسمعیله را عقیده اینست که دجال کنایه از ابو یزید مذکور است و حدیثی روایت کنند که دجال بمهدی (۱۳) خروج خواهد کرد اما پیش از آنکه فتنهٔ ابو یزید (۱۴) مندفع گردد قایم در سیصد و سی و چهار (۱۵)

---

۱ الف : از 'شمرده‌اند' تا 'عبدالله بن' ندارد.
۲ هر سه نسخه : قدح. ۳ الف : فرموده.
۴ ب، ج : سنه تسع و عشرین (ج : عشر) و مأتین و بروایت روضة الصفا در سنه ست و عشر مأتین (ج : و مأتین). ۵ الف : اندلیس. ۶ الف، ب : 'را' ندارد.
۷ ب، ج : در سیصد و سی و دو. ۸ الف : وفات.
۹ الف : افسر حکومت بافسر نهاد. ۱۰ ج : ابو یز نام.
۱۱ الف : قایم. ۱۲ ب : شتافته. ۱۳ ب : بمهد.
۱۴ الف : از 'مذکور است' تا 'ابو یزید' ندارد. ۱۵ الف : قایم مقام در سنه ۳۲۵.

فوت گردیده' امرا و ارکان دولت وفاتش را پنهان داشته با[۱] پسرش اسمعیل بیعت نمودند . مدت دولت قایم دوازده سال بوده .

المنصور بقوةالله اسمعیل بن القایم[۲] بامرالله

چون علم حکومت بر افراشت از قلعه بر آمده با ابو یزید مصاف داده اورا منهزم ساخت و پس از آن اورا بدست آورده در قفس[۳] آهنین با بوزینه‌اش قرین گردانید . و بعد از روزی[۴] چند بنیاد حیاتش را برانداخت و منصور حکومت[۵] میراند تا در سیصد و چهل و یک وفات یافت . زمان حیاتش[۶] سی و نه سال و[۷] مدت خلافتش هفت سال بوده[۸].

المعز لدین الله بن المنصور[۹] بقوة الله

در روز وفات پدر بر تخت سلطنت نشسته' در ایام دولت خود بسیاری از ولایات را تسخیر نمود[۱۰] و بعد از انتشار قوت کافور اخشیدی چنانچه قبل ازین نوشته آمد خورشید دولتش از افق مملکت مصر باعانت[۱۱] جوهر خادم طلوع نمود . در[۱۲] حبیب‌السیر آمده که جد ملک[۱۳] صلاح‌الدین شادی نام داشته و در زمان سلطان مسعود سلجوقی کوتوال تکریت[۱۴] بوده و بعد از فوت وی پسر بزرگترش نجم‌الدین ایوب بجای وی نشسته بواسطه خونی که کرده بود از تکریت[۱۵] گریخته با برادر خود اسدالدین متوجه موصل گردید و عمادالدین زنگی ایالت بعلبک در قبضهٔ اختیار[۱۶] او نهاد و نجم‌الدین و برادرش اسدالدین[۱۷] بعد از فوت عمادالدین نزد پسرش نورالدین اعتبار و اختیار بهم رسانیده هر یک بمنصبی

---

۱ ب : 'با' ندارد . ۲ ب' ج : بن قایم . ۳ الف : قفسی .
۴ الف : بعد از روی . ۵ الف : 'بنیاد حیاتش را برانداخت و منصور حکومت' ندارد . ۶ ب : وفاتش . ۷ ب : سال بوده و ؛ ج : سال بود و .
۸ ب : بود . ۹ الف : المعز لدین الله ابو تمیم بن المنصور ؛ ج : المقر لدین الله بن المنصور . ۱۰ الف : ولایت را تسخیر نموده .
۱۱ الف : باغات . ۱۲ ب : نمود و در . ۱۳ الف : آمده چند ملک .
۱۴ الف' ب : تکریب . ۱۵ الف' ب : تکریب . ۱۶ ب : 'اختیار' ندارد .
۱۷ الف : از 'متوجه' تا 'اسدالدین' ندارد .

لایق سر افراز گشتند و در[۱] حینی که عاضد التماس[۲] امداد از نورالدین نمود، نورالدین اسدالدین را که منصب سپه سالاری داشت بمصر روان ساخت و چنانچه گذشت اسدالدین در مصر مانده وزیر عاضد گردید . و بر اثر او برادر زاده‌اش صلاح‌الدین بدان[۳] خدمت قیام نمود تا وقتی که اقبال خلفای اسمعیلیه بنهایت انجامیده بجای وی تکیه زده[۴]. در تاریخ امام یافعی مسطور است که از جمله تنسوقات[۵] عاضد که بدست صلاح‌الدین افتاد عصائی بود از[۶] زمرد و صد هزار کتاب از کتب نفیسه . و در پانصد و شصت و نه[۷] نورالدین فوت شده

صلاح الدین[۸]

استقلال تمام یافت . و در اندک زمانی مملکت شام را نیز بتحت تصرف[۹] آورد . و او پادشاه فاضل عادل و باذل[۱۰] بوده و علما و فضلا را دوست میداشته[۱۱]، و در ایام سلطنت چند نوبت با کفار فرنگ محاربت نموده بیت‌المقدس[۱۲] و قدس خلیل را از تصرف ایشان بیرون کرده . گویند در آن زمان از نصاری زیاده بر شصت هزار مرد در بیت‌المقدس[۱۳] اقامت داشتند ، چون آثار فتح ظاهر شد صلاح‌الدین فرنگان را امان[۱۴] داده مقرر گردانید که هریک از رجال بیست دینار و هر یک[۱۵] از نسوان پنج دینار جواب گفته مطلق‌العنان گردد و هر که از عهدهٔ آن وجه بیرون نتواند آمد در دست اهل اسلام اسیر باشد . و صلاح‌الدین این[۱۶] زر را گرفته درمیان سپاه و علما تقسیم کرد و بدین نهج روزگار می‌گذرانید تا در پانصد و هشتاد و نه فوت گشت . گویند سخاوتش بمرتبهٔ بوده[۱۷] که با وجود

---

۱ ب، ج : گشته در . ۲ ج : عاضدالدین التماس .
۳ ج : بدین . ۴ الف : زد .
۵ الف : تذسوعات . ۶ الف : عصائی از؛ ب : عصاء بود از .
۷ الف : 'و نه' ندارد . ۸ ب : صلاح الله . ۹ الف : بتحت و تصرف .
۱۰ ب : عادل باذل ؛ ج : عاذل باذل . ۱۱ الف : میداشت .
۱۲ الف : نموده و بیت‌المقدس .
۱۳ الف : از 'و قدس خلیل' تا 'بیت‌المقدس' ندارد .
۱۴ ب : فرنگیان را امن . ۱۵ الف : فرد .
۱۶ ب : 'این' ندارد . ۱۷ ب، ج : 'بوده' ندارد .

بسطت(۱) مملکت در هنگام فوت زیاده از چهل و هفت درم موجود نبوده . آورده‌اند که صلاح‌الدین را برادری بوده ابی بکر نام که در حلب(۲) حکومت می نموده و برادر دیگرش عمر نام داشته و در حماة(۳) رایت ایالت(۴) می افراشته و برادر دیگرش علی(۵) در دمشق می بوده و پسرش عثمان در مصر بنیابت مشغولی داشته(۶) چون وفاتش نزدیک رسید(۷) امرا بخدمت رفته وصیت خواستند جواب گفت چه وصیت کنم(۸) که دعه از خود ابابکر و عمر و عثمان و علی را(۹) میگذارم . پسرش

ملک عزیز ابوالفتح عثمان(۱۰)

روزی چند بر مسند سلطنت نشسته در پانصد و نود و پنج روی(۱۱) بوادی خاموشان نهاد . و او در ایام حکومت دمشق را از برادر خود ملک افضل انتزاع داده صرخد(۱۲) را بوی عنایت فرمود(۱۳) . و ملک افضل بعد از فوت برادر بدمشق آمده بر مسند عزت متکی گردید . و پس از ملک عزیز(۱۴) عمش(۱۵) **ملک عادل ابوبکر** با سپاه موفور آمده اورا از دمشق به سمیساط(۱۶) فرستاد تا در آنجا عمرش بسال ششصد و بیست و دو بنهایت انجامید . و(۱۷) پس از آن در سلطنت مستقل گشته زمام

---

۱ الف : بسلطنت . ۲ الف : ۸۲ طلب .
۳ الف، ب : حما ؛ معجم‌البلدان جلد دوم، صفحه ۳۰۰، ستون اول و حبیب‌السیر جزو چهارم از جلد دوم، صفحه ۱۴۵ : حماة . ۴ ج : و در حمایت ایالت .
۵ (تقی‌الدین) عمر برادرزاده و علی (الملک الافضل) پسر صلاح‌الدین بودند (رجوع شود به حبیب‌السیر جزو چهارم از جلد دوم صفحه ۱۴۴ و طبقات سلاطین اسلام، نسب نامه مقابل صفحه ۶۸) .
۶ ج : مشغولی داشت . ۷ الف : رسیده .
۸ الف : کنیم . ۹ الف : ابوبکر و عمر و عثمان را .
۱۰ ج . عزیز ابوالفتح . ۱۱ الف : از 'چند' تا 'روی' ندارد .
۱۲ ب : سرجد ؛ ج : سرحد . ۱۳ ب، ج : نمود .
۱۴ الف از 'بر مسند' تا 'ملک عزیز' ندارد . ۱۵ ب، ج . 'عمش' ندارد .
۱۶ الف : شمیاط ؛ ب، ج : تسمیاط ؛ معجم‌البلدان جلد ۳، صفحه ۲۵۸، ستون اول و حبیب‌السیر جزو چهارم از جلد دوم صفحه ۱۴۶ : سمیساط .
۱۷ الف : 'و' ندارد .

رتق(۱) و فتق مصر را بولد ارشد خود ملک کامل(۲) سپرد ، ولایت دمشق را بولد دیگر ملک معظم تفویض نمود و ولایت جزیره را به پسر سیوم(۳) ملک اشرف ارزانی داشت ، و مملکت خلاط(۴) را به پسر چهارم ملک اوحد(۵) که ایوب نام داشت سپرد و خود بفراغ خاطر سلطنت می راند تا در پانصد و نود و هشت(۶) عازم عالم عقبی گردید . و چون او نماند

ملک کامل بن ملک عادل

که بجودت ذهن و لطافت طبع اتصاف داشت پادشاه شده همیشه مجلسش بوجود علما و فضلا(۷) مشحون بودی، و در شبهای جمعه بنفس نفیس خود با آن طایفه معارضه و مباحثه نمودی . و در ششصد و بیست و پنج یمن و حجاز را نیز ضمیمهٔ مصر و شام ساخته، دمشق را از ملک معظم ناصرالدین بر آورده بملک اشرف عنایت(۸) نمود، و ولایت کرک و شوبک و طرابلس(۹) باقطاع ملک(۱۰) ناصرالدین مقرر گردانید . و

ملک اشرف

پادشاهی بود (۱۱) در غایت حلم و کرم و رافع اساس عدل و قامع بنیان ستم(۱۲) سالها باستمالت(۱۳) سپاهی و رعیت پرداخت تا در ششصد و سی و پنج مرکب بعالم دیگر تاخت . و ملک کامل نیز در همین سال رایت ممات بر افراشت(۱۴) و پس از فوت ملک کامل پسرش

---

۱ الف : زمام اختیار رتق . ۲ الف : کمال . ۳ الف : سوم .
۴ الف، ب : اخلاط ؛ ج : 'اخلاط' یا 'خلاط' ندارد ؛ معجم‌البلدان جلد ۲، صفحه ۳۸۰، ستون دوم و حبیب‌السیر جزو چهارم از جلد دوم، صفحه ۱۴۷ : خِلاط .
۵ ب : ارصد ؛ ج : ارصید .
۶ طبقات سلاطین اسلام، نسب نامهٔ مقابل صفحه ۶۸ : ۶۱۵ و حبیب‌السیر جزو چهارم از جلد دوم صفحه ۱۴۸ : در سنه خمس عشر و ستمائه .
۷ الف : فقرا . ۸ الف : نهایت .
۹ الف، ج : کرک و شوبک و تابلس ؛ ب : کرک و فریک تابلس ؛ حبیب‌السیر جزو چهارم از جلد دوم، صفحه ۱۴۸ : کرک و شوبک و طرابلس .
۱۰ الف : 'ملک' ندارد . ۱۱ الف : ملک اشرف بار زده بوده .
۱۲ الف : قامع ستم ؛ ج : قامع ظلم و ستم .
۱۳ الف : باشتمالت . ۱۴ الف : برافراخت .

ملک عادل

در مصر بسلطنت رسیده بعد از یک سال امرا و اعیان مملکت از اطاعتش(۱) متنفر گشته برادرش ملک صالح را که ایوب نام داشت بپادشاهی برداشتند(۲) و ملک عادل را بقلعه(۳) فرستادند و

ملک صالح

از(۴) روی استقلال افسر اقبال بر سر نهاده بساط نصفت بگسترد ' و چون از ضبط مصر فارغ گردید بجانب دمشق توجه نموده عم خود اسمعیل را که(۵) ملقب بملک صالح بود از بعلبک طلب داشت ' و اسمعیل اطاعت [نه] نموده از مجاهد حاکم حمص استعانت جست ' و به امداد او از راه غیر معهود غافل بر سر ملک صالح رفته اورا هزیمت داد' و ملک صالح (۶) با قلیلی بر آمده توجه بجانب کرک نمود(۷) و جمعی از ملازمان حاکم کرک بملک باز خورده اورا نزد صاحب خود ملک ناصر برده مقید ساختند .

در خلال احوال ملک عادل از حبس بر آمده کرت دیگر بمصر پادشاه شد ' قاصدی(۸) نزد ملک ناصر فرستاد(۹) که اگر ملک صالح را بمن سپاری صد هزار دینار خدمت میکنم' ملک ناصر(۱۰) دست رد بر سینهٔ ملتمس وی نهاده با ملک صالح بیعت نمود و بمرافقت او روی بجانب مصر آورد . و امرای آن مملکت بسلطنت ملک صالح راضی شده نوبت دیگر عادل را محبوس ساختند تا آتش در محبس بنهایت انجامید' ملک صالح (۱۱) حکومت میراند(۱۲) تا در ششصد و چهل و هفت وفات یافت . و پس از وی پسرش

---

۱ الف : علما و اعیان ملک از اطاعتش ؛ ج : امرا و اعیان مملکت از طاعتش .
۲ الف : برگرفتند . ۳ الف : بقلع . ۴ ب' ج : ملک صالح را از .
۵ الف : توجه نمود عم خود را اسمعیل که . ۶ ب' ج : داد ملک صالح .
۷ الف : بر آمده بکهات کرک توجه نمود . ۸ ب : شد قاصد ؛ ج : شده قاصد .
۹ الف ؛ فرستاده . ۱۰ الف : خدمت کنم ملک ناصر ؛ ب : خدمت میکنم ناصر .
۱۱ الف : از ' راضی شده ' تا ' ملک صالح ' ندارد . ۱۲ الف : میرانده .

ملک معظم[۱]

را قایم مقام پدر ساختند. در خلال احوال غلامان[۲] ملک صالح بر ولی نعمت زاده[۳] خروج کرده وی را بقتل رسانیدند و عزالدین نام ترکمانی را مقدمهٔ سپاه ساختند و ملک ناصر حاکم کرک از قضیه واقف گشته لشکر بجانب مصر کشید و امرای[۴] مصر استقبال کرده بعد از جنگ هزیمت یافتند و

ملک ناصر

بقاهریه آمده[۵] خطبه خود خواند و غلامان بعد از شکست بجانب شام گریختند و در اندک روزی جمعیت بسیار[۶] بر سر ایشان جمع شده ملک اشرف بن عادل را که حاکم حمص بود[۷] با برادرش ملک صالح که حکومت دمشق می نمود از میان برداشته در آن ولایت مستقل گردیدند. چون این اخبار بملک ناصر رسید در مصر مجال[۸] اقامتش نمانده ناچار عروس مملکت را بر وجهی که رجعت امکان نداشت[۹] طلاق داده بحدود بعضی از ولایات شام شتافت و در سال ششصد[۱۰] و پنجاه و دو امراء

عزالدین ترکمانی

را که مملوک[۱۱] ملک صالح ایوب بود بسلطنت برداشتند و[۱۲] اورا ملک معز لقب دادند و از آن تاریخ پادشاهی تعلق بغلامان گرفت و نفاذ فرمان آل ایوب[۱۳] از آن دیار صفت انقطاع پذیرفت و عزالدین و غلامی چند که بعد از آن[۱۴] در مصر بر سریر عزت و حکومت نشستند با سلاطین چنگیزیه معاصر بودند و همیشه با هلاکو خان[۱۵] و اولاد او مقاتله و مجادله می نمودند و ایشان را چراکسه[۱۶] نیز گویند

---

۱ الف : ملک معالم ؛ ب : ملک عادل معظم . ۲ الف : ملازمان .
۳ الف : زده . ۴ الف : کشیدن امراء . ۵ ب، ج : آمد .
۶ الف : بسیاری . ۷ الف : بوده . ۸ الف : محل .
۹ الف : امکان داشت . ۱۰ الف : ولایت شام شتافت در سال سیصد .
۱۱ ب، ج : ترکمانی را که از ملوک (ب : ملوکی) . ۱۲ الف : 'و' ندارد .
۱۳ الف : فرمان ابی ایوب . ۱۴ الف : ازو . ۱۵ الف، ج : 'خان' ندارد .
۱۶ هرسه نسخه : چراکه .

اول ایشان عزالدین ایبک بوده و ابتداء ملک ایشان ششصد و چهل و دو و[۱] مدت ملک ایشان دویست و بیست و یک سال[۲] بوده و سیزده نفر حکومت کرده اند[۳] تا در نهصد و بیست سلطان سلیم[۴] بن سلطان بایزید در حوالی حلب با قانصو غوری[۵] که آخرین سلاطین چراکسه است صف قتال و جدال آراسته قانصو[۶] با اکثری از امرا کشته گشته مصر و شام بتصرف سلطان سلیم درآمد[۷] و از آن زمان تا حال بتصرف[۸] آل عثمان است .

و بر ضمیر دراک اهل ادراک مخفی نماند که چون بموافقت رفیق توفیق مجملی از احوال اقلیم سیوم در سلک تحریر کشیده آمد[۹] الحال عنان بیان بصوب اقلیم چهارم معطوف میدارد[۱۰] و دماغ جان مطالعه کنندگان را از بخور عنبر بان[۱۱] سخنان تازه آن معطر و مورد می سازد :

بیافم یکی دیبهٔ شاهوار	ز معنیش پود و ز گوهر نگار
بسازم یکی بوستان چون بهشت	که خلدش به بینی در اردی بهشت
گلش سر بسر در گویا بود	درخت و گیا مشک بویا[۱۲] بود
گلستانی آرایم[۱۳] از خوش سخن	که هرگز نگارش[۱۴] نگردد کهن

پایان اقلیم ثالث

۱ ب : 'و' ندارد . ۲ الف : 'سال' ندارد . ۳
۴ ب : سلعم . ۵ ب : با قا منصوری .
۶ الف : اقانصو . ۷ الف : درآمدند . ۸ الف : در تصرف .
۹ الف : کشیده اند . ۱۰ ب ؛ ج : دارد . ۱۱ الف : عنبر بویان .
۱۲ الف : خشک و بویا . ۱۳ الف : آریم ؛ ب : بیارایم . ۱۴ ب : بهارش .

Page

Pag

CONTENTS

(Names of Places and Personages)

reference. Besides, the readers will find that I have, in several p
differed from Dr. Ethé in the reading of proper names.

It may be mentioned here that the entire work of the "*Haft Iq*
has been published in three volumes from Teheran. The covers
the title-pages of all the three volumes of the work exhibit that the
have been published with the correction and notes by **Áqá Jawád**
but unfortunately, with the exception of ten notes,* no other no
collation work is found on any page in any of the volumes. The
is full of errors, presumably, the editor has given a faithful reprodu
of the contents of the manuscript at his disposal. He has not
cared to write a short introduction or preface to the work. It is, in
a great pity that such a valuable work should be printed so erroneo
It is, therefore, quite desirable that the editing work of the *Haft I*
undertaken by the Asiatic Society should continue till the wor
completed.

In conclusion I thank Prof. Dr. S. B. Samadi of the Luck
University for his transcribed copy of the third *Iqlim* so kindly
to me. Had it been an original manuscript, the same could have
utilised with profit. Thanks are also due to my colleague the
Mauláná Fazlu'r-Raḥmán Báqí of the Calcutta University, and
friend Mauláná Abú Maḥfúẓu'l-Karím Ma'ṣúmí of the Calc
Madrasah, for some valuable suggestions. I also thank my proof-re
Mr. 'Abdu'l-Quddús for diligently reading the proofs with me.

Calcutta,
December, 1, 1963.

M. ISHAQUE

* One note on each of the pages 6, 7, 8, 9, 20, 26, 41, 144 and 334 of first volume and one note on page 68 of the second volume.

PREFACE

Three fascicles of the *Haft Iqlím* forming Volume one were published in the 'Bibliotheca Indica Series' in 1918, 1927 and 1939. All the three fascicles were jointly edited: the first (pages 1-112) by the late Sir E. Denison Ross and the late Khán Bahádur Maulaví 'Abdu'l-Muqtadir; the second (pages 113-208) by the late Mr. A. H. Harley and the late Khán Bahádur Maulaví 'Abdu'l-Muqtadir; and the third (pages 209-311) by the late Mr. A. H. Harley, the late Khán Bahádur Maulaví 'Abdu'l-Muqtadir and the late Khán Bahádur M. Maḥfúẓu'l-Ḥaq. These three fascicles comprise the first two *Iqlims* and a portion of the third (up to the end of Shíráz).

In June 1958, the Council of the Asiatic Society entrusted me with the task of editing the present volume *i.e.* the remaining portion of the third *Iqlím* (pages 311-689). I deemed it a privilege to be associated with the work partly completed by the eminent scholars mentioned above.

In preparing the text I collated three manuscripts belonging to the Asiatic Society—Nos. 282 and 283 of the Society Collection and No. 706 of Curzon Collection. Manuscript No. 282 consists of 373 folios and has been written in Indian *Nasta'líq*. It was transcribed in A.H. 1166/A.D. 1752-53 by Ghulám Naṣíru'd-Dín. Manuscript No. 283 was transcribed for H. Blochmann in A.H. 1288/A.D. 1871 by Muḥammad Amjad. It comprises 657 folios and has been written in modern Indian *nasta'líq*. An index is appended to it. Manuscript No. 706 consists of 469 folios written in Indian *nasta'líq*. It was copied in the 13th century of the Hijra (A.D. 19th century). For further information about these manuscripts reference may be made to *Concise Descriptive Catalogues of the Persian Manuscripts* of the Asiatic Society by Wladimir Ivanow (1924 and 1926).

It may be noted that I have differed from the editors of the previous fascicles in placing the notes and variants. Instead of writing them in English and Persian and prefixing them to the text, I have written them in Persian and placed them at the foot of the corresponding pages.

Although an exhaustive table of contents of the *Haft Iqlím* has been given by Dr. Hermann Ethé in the *Catalogue of Persian Manuscripts in the Library of the India Office* (Vol. I, pages 380-499 under No. 724), yet I have given the contents of the volume edited by me for ready

Published by the Asiatic Society
Calcutta
December 1963

Price Rs. 50.00

Printed by N. M. Saha at the Rupasree Press (Private) Limited,
9, Anthony Bagan Lane, Calcutta-9.

BIBLIOTHECA INDICA

A COLLECTION OF ORIENTAL WORKS

HAFT IQLĪM

THE GEOGRAPHICAL AND BIOGRAPHICAL ENCYCLOPAEDIA

OF

AMĪN AḤMAḌ RĀZĪ

EDITED BY

M. ISHAQUE, B.Sc., M.A. (Cal.), Ph.D. (London), F.A.S.

Reader and Head of the Department of Arabic and Persian (Retired), University of Calcutta.

SIR·WILLIAM·JONES

MDCCXLVI-MDCCXCIV

Work Number 287

Issue Number 1584

THE ASIATIC SOCIETY

CALCUTTA